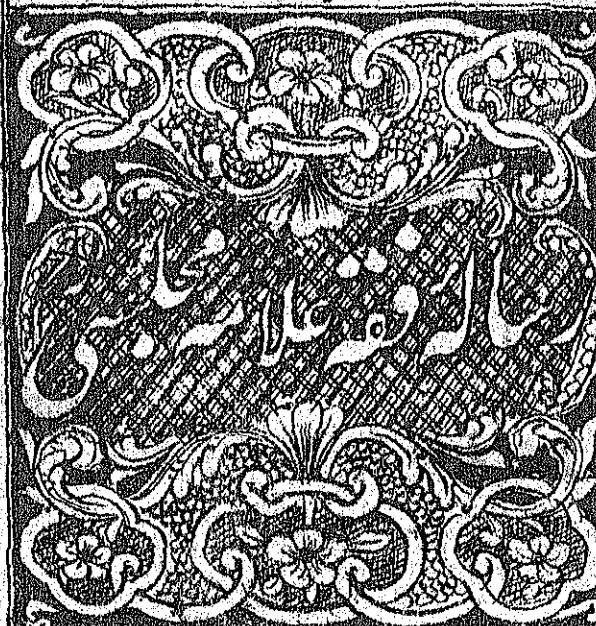




صفت اکو مرکا فضل لازو آسمان
به عوین رع مین ن و ن ق مین ن

هر بهر شریعت و ایمان خضر طریق حقیقت ایمان مجبور مسائل خلی اعلی و مودود



که در زهد بانواع شری کتابی است مستند و قدیم و فیاض از بزمی سالی مطبع

در مطبع می نشی لکشتو واقع لکشتو هزاران جو بی طبع

اطلااح۔ اس طبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ مسلسل و از روخت کے لیے موجود ہے ہر جگہ کی
 قیمت مطلوب ہر ایک شائق کو بیجا یہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی
 حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے پیشل پیچ کے تین سلفے
 جو سادہ ہیں انکے بعض کتب مذہب امامیہ فارسی و اردو و عربی وغیرہ درج کرتے ہیں
 تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا خانہ سے قدر دانوں کو آگاہ
 کا ذریعہ حاصل ہو۔

فقہ فارسی امامیہ	منقول از نسخہ صحیحہ طہران کامل کتابین ہدیین جو تفصیل ہر سہ جلد علیحدہ فروخت کے لیے موجود ہے (جلد اول) از آدم تا عیسیٰ علیہا السلام۔ (جلد دوم) خاصہ کر پیغمبر آخر الزمان صلعم۔ (جلد سوم) امامت ائمہ معصومین۔
تراویح المعاد۔ با ترجمہ فارسی وادعیہ زیارت وغیرہ از ملا محمد باقر مجلسی۔ ترجمہ شریع الاسلام۔ موسوم بہ جامع اندوخت از مولانا عبدالحی جبریل الطبع۔ جامع عباسی نسبت بابی مع رسالہ ترجمہ الصلوۃ از شیخ بہار الدین آملی۔ شمار الاسلام فی احکام الصیام۔ از مفتی محمد عباس صاحب۔	اوراد و وظائف مجموعہ وظائف شامل سہ سالہ در تہجد و نماز (۲) دعا سہ ماثورہ (۳) عمل عاشورہ۔ مقصود و نجات۔ مناقب جبریل از سید محمد اوراد و فحیمہ مع دعاے رقاب از امیر علی بہانی مع ترجمہ فارسی۔ شرح اوراد و فحیمہ مع دعا۔ سے رقاب ملا محمد جعفر علی۔ حلیۃ المتقین۔ مکارم و محاسن از امیر محمد از ملا محمد باقر مجلسی۔ جوشن صفیر و کبیر مع درود و توسل از سید محمد صفحہ مولوی سید صدیق حسین رضوی
حدیث	اصنافی شرح اصول کافی۔ از علامہ ملا خلیل رحمہ بنہج و اہتمام علماء شیعہ از جزو اول تاجرو سوم شیخ کتاب العقل جلد اول۔ ایضاً۔ حسب مراتب بالا از جزو چہارم تا جزو ہفتم جلد دوم۔
تواریخ	حیات القلوب۔ مصنفہ ملا محمد باقر مجلسی

به این عالم کین و کلا فضل از و اسما
به این عالم کین و کلا فضل از و اسما

هر سپهر شریعت و ایمان خضر طریق حقیقت ایقان مجوز مسائل مخفی و معلوم



که در ده باب آن عشری کتابی است مستند و قدیم و فصل از روی سالی مطبع

در طبع می نشی لک شوق لک شوق لک شوق لک شوق
در طبع می نشی لک شوق لک شوق لک شوق لک شوق

فهرست مضامین رساله افقه اسلامیه مجلسی در شتبل برنوزده کتب

نمبر صفحه	مضمون	نمبر صفحه	مضمون
١	کتاب الطهارت ومقدماته لصلوة	١٦٠	کتاب الرصیة
٢١	کتاب مقاصد الصلوة	١٦٦	کتاب الکلاخ
٣٤	کتاب الزکوة	٢٠٠	کتاب الخراق
٤١	کتاب الصوم	٢١٣	کتاب الحق وتولی آن
٤٢	کتاب الحج	٢٢٥	کتاب بالذکر والجماعة في الکفارات
٨٩	کتاب الجهاد	٢٣٢	کتاب السید والطعام والشراب
٩٢	کتاب التجارة	٢٣٤	کتاب الميراث
١٠٥	کتاب النبیة والصدقة والوقت	٢٥٨	کتاب القضاة والشهادات
١١١	کتاب الدین وتولی آن	٢٤٥	کتاب القصاص والبدیه
١٣٨	کتاب الاجابة وتولی آن		

M.A. LIBRARY, A.M.U.



11 5 8

۲۰۵۵۹

۱۵/۲/۸۸

SHIA GUMMAH

CHEC 2002

۱۵۶۸۷۹



بسم الله الرحمن الرحيم

حمدنا محدود و معبودی را که کائنات را بنیادش آسمان رسالت و نور پدر ولایت درجه ظهور و او در مرتبه نماز را که
تا بلبلان انسان را با رسال انبیا و نصب الهی از بزرگ ضلالت و غبار جهالت به پروا خست و در روزنا معبود و پروردگار است
چون مصطفی و آل اطهار و ابا و اجداد این انبیاست رفقه مذموب الله معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین مثل پروردگار است
بتفصیل که بایک کتابی در طهارت و مقدمات صلوٰه و این تلمست بر عهد و فصل اول در حکام آبها و آنکه
هر یک از وضو غسل و از ان نجاست آب مطلق پاک رود اما شد همچو آب چشمها و آب رود و اما آب مضاف همچو
گلایه آنچه از فشردن گیاهی حاصل شود مثل عرق بید و آب نگو و آب با قلا و مانند آن و آب مخرج مثل آب غفران
و مانند آن چون بحیثیه باشد که توان گفت که آب نیست طهارت بآن صحیح نباشد و اگر نجاست بآن نشویند پاک نشود و
آب مطلق بر قسم است اول آب و آن آن است که از زمینی آید پاک است و پاک کننده مادام که بآن نجاستی نباشد و چون
نجاستی آلوده شود و رنگ یا طعم یا بوی او بآن نجاست بگردد و پدید نشود و اگر یکی از اینها بگردد و آنقدر که گردیده باشد

پدید بود و آنچه بالاست پاک و آنچه در شیب نجاست است اگر کری ست پاک و اگر کمتر است و نجاست عرض عمیق
جوی را فرا گرفته پدید بود و الا پاک باشد و اما آنچه پدید گشته چون آب بسیار گردد و یا بریم خورد و زنگ یا طعم بابوی که از
نجاست حاصل شده برود پاک گردد و آبی را در حالتی که بار و حکم آب جاری دارد و نجاست آب حمام چون از حوضی که
اگر کری باشد یا زیاده و سوم آب ایستاده چون آب حوضی که در آنجا آب نریخته است و پاک کننده ماوراء که نجاستی
با و زرد آن قسم است یک گویا زیاده و اما کمتر از آن چون نجاستی در آن افتد و اگر چه اندک باشد پدید شود
چون خود هند که پاک گرداند یک کرباب یا زیاده یکبار در و نیز مقدار یک یا هزار و دویست طل عرفیت
که بوزن شیر یکصد و هشتاد و پنج من باشد تخم یا خوض آبست که هر یک از طول و عرض و عمق آن
سه شبر نیم باشد و مساحت آن چهل و دو شبر و هفت شبر است پس هر قدر آب که باین مساحت باشد که باشد
نیز اگر هر یک از عرض و عمق آن دو شبر باشد باید که طول آن دو شبر و پنج شبر و مساحت شش شبری باشد تا که بود
و اما کری چون نجاست الوده شود و تغییری نکند پدید نشود و الا پدید شود و چون خواهند که پاک گرداند یک کرباب
آب یا زیاده یکبار در آن ریزند اگر تغییرش برود پاک شود و الا کری دیگر و همچنین تا تغییرش برود و اگر آب بسیار
یا جاری پیوسته گردد تغییرش برود پاک گردد و اما بیشتر از کری چون نجاستی در آن افتد تغییری نکند پدید نشود
و اگر تغییر نکند آنچه تغییر کرده بود و آنچه تغییر نکرده اگر کری است یا زیاده پاک است و الا آن نیز پدید است
و اگر همین کری باشد زیاده چون از آنجا یک کف آب بر دارند باقی پدید باشد و پاک ساختن آن برنجستن
کری آب است چنانچه گذشت سوم آب چاه و آن هم پاک است و پاک کننده و چون نجاستی
در آن افتد اگر متغیر نشود یعنی زنگ و طعم و بو آن نگردد پدید نشود و اگر بگردد و پدید شود و
چندان باید کشید که تغییرش برود و پاک شود فصل دوم در نجاست و آن ده است اول دوم
بول و خایط از هر حیوانی که خون روان داشته باشد گوشت او را نیز زنده تر چاه و هر حیوانی که
حلال باشد بول و سرکین او پاک باشد و هر حیوانی که کرده باشد چون اسب بول و سرکین او کرده
باشد سوم و چهارم منی و خون است از هر حیوانی که خون روان داشته باشد غیر از غول که
در گوشت باز مانده باشد بعد از کشتن حیوان نیم ده از هر حیوانی که خون روان داشته باشد
و باره هاسه آن حیوان که حیوة داشته باشد چاه گوشت و پوست اگر چه از زنده بریده باشد
همان حکم دارد و آنچه در آن حیوة نباشد مثل ششم و هفتم پاک است چون بر بند یا طری که از پوست

جدا شده و بشویند ششم و هفتم مسک و خوک و هر چه از ایشان باشد ششم کا فر خواه اصلی باشد یا
 مرتد یا فومی باشد یا حربی و لنگه خود را مسلمان و اندر محو خارجی و لنگه و غالی و محو ششم است که
 همچو شراب و بوزه و مانند آن در هم قلع و بد آنکه واجب است از آن نجاست از بدن و جامه از
 برآید نماز و طواف خانه کعبه و مسجد فتن چون آلوده شود بر آن و از نظر فها بر آید خوردن و آشامیدن
 و از محض و مساجد و مشاهد مقدسه اندک باشد یا بسیار غیر از خوسه که عفو نموده اند و نماز چون
 کمتر از پنبه کبر هم بماند باشد الا خون حیض و نفاس و استحاضه و خون جنس العین یعنی سگ و خوک و
 کا فر و غیر عفو نموده اند از خون ریشها و جراحها و اگر چه بسیار باشد گاهی که از آن نجاست آن شکل بوده
 نیز عفو نموده اند از نجاست چیز که نماز در آنجا تنها درست نیست همچو بنده از روج و رب و کلاه و نیز
 عفو نموده اند از نجاست جامه و بدن کسی که تربیت طفل کند و او را نباشد غیر یک جامه چون
 در شبانروزه یکبار بشوید گاهی که بغیر از بول و غایط طفل جنس نکرده و واجب است شستن
 نجاست ظاهر از بدن و جامه چند مرتبه که عین آن برود و اما رنگ و بوی لازم نیست از آن آن
 چون مشکل باشد نجاست غیر ظاهر و محو بول خشک و بار بار شست و اگر آب روان یا آب بسیار
 بشوید روان باشد که آب فرو برود و بالذات نجاست برود و اما آب اندک چون نجسه را در آنجا فرو برد آب
 هم نجس شود و جامه پاک نکرده پس باید که آب بر آن نریزند و بالذات و بختارند اگر آب نجس کنند بعد از آن پاک است
 اما آنسب که آنرا محض آن جدا شود نجس است و اما طر فها مثل خم و دو گیک و کاسه چوبی و غیره در
 آب روان یا آب بسیار فرو برند یا آب را در آنجا نریزند و بختارند سه بار و بریزند و طر فها را از بدن
 سگ سه بار بشویند و بخت اول نجاک و از خوک هفت بار و طر فها سه بار و اگر چه رنگین باشد
 یعنی رنگ کاسنی نداشته باشد و اگر نهها را در آب روان یا آب بسیار بشویند عدد را اعتبار نباشد
 یکبار پس است فصل سوم در مظهرات و آن هم ده دست اول آب چنانکه گذشت آب مظهر
 کل است نیز و قلیل هم مظهر است اما آب قلیل پاک نمی شود و جنبه و غیره و دوم آفتاب و آن پاک
 میگردد از زمین و حصیر و بور یا چوب و غیر منقول عاده و سنگ و نباتات را از نجاست بول و
 مانند آن چون خشک گرداند و عین نجاست برود و چیزه را که عین نجاست در آن باقی ماند
 سوم آتش و آن پاک میگردد از چیزه را که نجاست را انگشت یا دو یا آبر یا سفال علی اختلاف گویند چهارم

خاک و سنگ و آن پاک میکرد و اند زیر کفش و موزه و زیر قدم و سر عصارا چون عین نجاست را میل شود
براه رفتن یا بنشین مالیدن بچشم استخاره و آن پاک میکرد و اند لطفه و علقه را چون حیوان شوند یعنی
حیوان غیر نجس یعنی کسی را چون تک یا خاک شود و چشم اسلام و آن پاک میکرد و اند کافر را چون
مسلمان شود چشم انقلاب و آن خمر را پاک میکرد و اند چون سر که شود و نجسین شیر و جوشیده چون
و د شاب شود چشم نقصان چون شیر و اگر بچشد پدید گردد و و پاک آن آنست که چهار انگشتان بچسبند
کم شود و چشم استبراج چون زمین یا حصو و دیگر از حیوانی غیر آدمی نجس شود پاک شدن آن بر مال
عین نجاست است و چشم انتقال و آن پاک میکرد و اند خون نجس را چون بدن یک یا بیش پاکس و
مانند آن انتقال کند و یا خفت پوست نجس را پاک میکرد و اند زمین پاک میکرد و یا برای آب جاری
یا آب بیار بر آن یا آفتاب چنانکه گذشت و چون چیزی نجاست یا نجسی رسد و در خشک باشد
نجس نگردد و مگر در آدمی که بعضی گفته اند اگر نجسی رسد هر دو نجس میشود و اگر از آلت نجاست از بدن
و جامه بکشد از شرط نماز است که نماز با نجاست بکشد از اینها عذر باطل است و همچنین اگر نجس
با خود وارد و اگر نداند نجاست اینها را نماز صحیح باشد و اگر فراموش کند که بدن یا جامه او نجس بود
نماز را با سرگرمی و در وقت و بیرون وقت فصل چهارم در آداب خلوت و اجابت است کسی را
که بقضا حاجت می نشیند عورت را یعنی پیش و پس از مردم باز نشاندن و حرام است روئے و
پشت بقبله کردن و اگر چه در خانه باشد مگر دست روئے بقرص آفتاب و یا هتاب کردن و بول
و عایط و بول روئے بباد کردن و بول را در زمین سخت کردن و ایستاده بول کردن و شستن
بر سر راه و در آنجا نه دوغلی که کاه و آن فرو و آید و زیر درخت میوه دارد و در پیش سراسر آب
ایستاده یا روان حدث کردن و در سوراخ حیوانات بول کردن و سخت است بنظر ایشان
و استبراب بول کردن آنکه دست بکشد از مقعد یا بل قضیب سه بار پس از اصل قضیت بپوشش
و واجب است استنجاء آن شستن موضع بول است با نیک آبی که از آلت تری بول بکشد و موضع
خاطی چون اطراف آن آلوده شده باشد هم آب بپوششست و اگر اطراف آلوده نشده باشد
بسیار پاک یا سه خرقة و اشال آنکه بر آن موضع بمالند استنجاء و باشد اگر بپوشش پاک گردد و یا بکشد
است که عدد و گاه طاق باشد و کمتر از سه سنگ روان و همچنین سنت است که آن را آب بشوید و سنت است

بجای واجب سنت گوید و اگر از براس بر داشتن حدث نگویید یا آنرا گفته تا نماز کردیم روا باشد و لیکن
 هر دو عبارت را ترک نتوان کرد و اگر وضو نه از براس بر داشتن حدث و روا بودن نماز باشد بلکه
 از براس امری دیگر باشد مثل خواب جنب یا ذکر کردن خائض یا تازه ساختن وضو آن هر دو عبارت
 را ذکر کند و سبب وضو را ذکر کند مثلاً وضو میکنم تا خواب کردیم یا ذکر کردیم روا باشد سنت تقرب بخدا یا تجدید
 وضو میکنم سنت تقرب بخدا و حدث چیز را گویند که سبب بطل و غایط و امثال آن حاصل شود که با وجود
 آن نتوان نماز کرد و واجب است که آخر نیت را پیوسته و از دست اول روزه و حکم نیت باشد
 تا فارغ شود از قصد که باشد و اگر برکس وضو واجب نباشد سنت نیت کند و چون نیت واجب
 کند باطل باشد و همچنین اگر واجب باشد و نیت سنت کند و اگر کسی را سلس البول باشد یا شکمش رود
 از براس هر نازی وضو کند و نیت روا بودن نماز کند و بر داشتن حدث و و هم شستن
 رویت از سنگاه موسی سر تا رخ و جندانی که انگشت همین و میانین بان برسد و اگر انگشتان برادر
 باشد فوق الحد با کوه تا همچنین چندان بشوید که دیگران میشوند که نشوید و زیاده شستن واجب نیست و اگر
 کسی را موسی پیش سر نباشد یا بر پشانی نیز موسی داشته باشد به دستور دیگران شستن واجب باشد و اگر
 کسی را محاسن تنگ باشد دست باله تا آب بنه موسی برسد و آنچه از براس محاسن گذشته باشد از سرخ
 شستن آن واجب نباشد و وجوب است که ابتدای شستن روی از سنگاه موسی سر کند و شستن
 دست راست از آرنج تا بر گشتان و آرنج چپ شستن و ابتدا از اینجا کردن واجب باشد پس اگر کل بدن
 و موسی را باز پس شستن باطل باشد و واجب شستن موسی دست و آب بنه آن رسانیدن و اگر چه
 بسیار باشد و همچنین ناخنها اگر چه دراز باشد و اگر انگشتی یا گوشه پاره یا غیر آن زیادتی باشد در محل
 غسل از این بپایست و اگر کسی را دست بریده باشد یا افتاده باشد باقی را بشوید و اگر از آرنج نباشد
 سنت است که باز در بشوید و اگر محتاج بحد باشد دیگری بشوید و اگر چه فرود آید و چنانچه مسح پیش سر
 تبری که بر دست مانده باشد آن قدر که مسح گویند و کمتر از یک انگشت و نیت سنت است که بشستن آن
 بهم باز نمانده باشد و وجوب است که مسح کند بر پوست پیش سر یا موسی که از اینجا رسته باشد و بر اینجا باشد
 چشم مسح پیش پا یا است از سر گشتان تا به بند پای تبری که بر دست مانده باشد آن قدر که مسح گویند
 و اگر تبری بر دست مانده باشد از محاسن و ابروی دیگر موها بماند و اگر آن هم خشک شده باشد

وضو را با سر گیرد و اگر باره از قدم نباشد بر باقی مسح کند و اگر از بند پای نباشد سنت است که بر محل بریده
 مسح کند و جائز نیست بر موزه و امثال آن مسح کردن بلکه بر پوست پای مسح باید کرد و اگر نتوان موزه کشیدن
 بجهت فتنه یا سرما و مانند آن بر آنجا مسح کند ششم ترتیب چنان که بعد از وضو بر روی بشوید پیش دست راست
 پس دست چپ پس مسح سر پس مسح پاها تا هم موا است یعنی بیای پشت من پس اگر تاخیر فعلی کند یا بعدی که
 عضو سابق خشک شود وضو را با سر گیرد و اگر با وجود پای شستن عضو سابق خشک شود وضو باطل میشود
 اگر آنکه بود در غایت گرمی باشد و آب اندک و اگر با وجود تاخیر عضو سابق خشک نگردد و لیکن تاخیر از حد گذرد
 وضو باطل باشد و اگر جراحی داشته باشد که نتوان شستن باقی را بشوید و بر محل جراحی مسح کند اگر ممکن باشد
 و اگر محلی بسته باشد بکشاید یا چندان آب بریزد و دست با مال که عضو شسته شود و اگر نتواند بر روی آن
 مسح کند و او خبیث است که عضوی که بشوید یا مسح میکند پاک باشد و آب پاک و پاک کننده و مباح همچنین مکان
 وضو مباح باشد تمسک و دستها و کمر و است وضو بدانکه سنت است که ظرف آب سر کشاده باشد و بر دست
 است هند و گوید بسم الله و بالتدایم جعلنی من التوابین و جعلنی من المتقین و دست در آنجا کند و آب
 بردارد و پیش از دست کردن یکبار سر و دستها بشوید از برای حدیث خواب و بول و دو بار از برای حدیث
 خایط و سه بار از برای جنابت و سه بار آب در دهن کند و سه بار در بینی و هر یک از روی و دستها و بار
 بشوید و سه بار شستن حرمت است و اگر دست چپ را زیاده از دو بار بشوید وضو باطل شود چه آب مسح کرده
 باشد و تکرار مسح مکروه است همچنین سنت است که شستن دستها مردانه از پشت دست کند و زینت اول
 و در دوم ابتدا بشکم دست نماید و زن یکس این کند و نیز در فعلی دعا بخواند و چون نظر در آب کند گوید یا محمد یا احمد یا
 جمل الما طهور اودم جفید بحسب او چون آب در دهن کند گوید اللهم تقنی بحتی یوم القاک و اطلق لسانی بذكرک
 و شکرک و آب بر بینی کند و گوید اللهم لا تخزنی طیبات الجنان و جعلنی من التوابین و در جبین و در جبین و در جبین و در جبین
 روی شستن گوید اللهم بقی وجهی یوم تسود فی وجهه و لا تسود وجهی یوم لم یس فی وجهه پس دست بشوید
 و گوید اللهم عطنی کتابی بمینی و اخلد فی الجنان بستانی و حاسنی حسا بالیسر ایس دست چپ بشوید و بخواند
 اللهم لا تعطنی کتابی بستانی و لا من و را ظهری و لا تجعلها منقولة الی عنی و اعود ذبک من مقطعات الیزان پس
 مسح سر کند و بخواند اللهم غشی بر جمک و بر کاکب و عنقک پس مسح پاها کند و بخواند که اللهم تبت قدی علی امر احط
 یوم ترل فی الاقدام و جعل سعی بنایر ضیک عنی یا ذا الجلال و الاکرام و چون از وضو فارغ شود گوید یا محمد یا احمد یا

رب العالمین ذکر و است در وضوء و از دیگر است جستن بپیرورتی و اعضا را بدستار چو خشک کردن و حرمت
 اگر بکسے اور وضوء و بپای ضرورتی فصلی هفتم در احکام غسل بدانکه اسباب غسل شستن است جنابت
 و سائیدن بر مرده آدمی سر شده یا شسته بغسل و مردن آدمی و این هر سه مشترک است میان مرد و زن
 و حیض و نفاس و آنجا که آنکه نباشد و این هر سه مخصوص بزنان است و غسل از شرط نماز است با وجود یکی
 از این اسباب بی غسل نماز درست نیست و اگر چه فراموش کند و در محبت از برای نماز چنانکه گذشت و طواف
 خانه کعبه و دست بر نوشته قرآن نهادن و در سجده که و مدینه رفتن و در باقی مساجد در رک کردن یا چپ
 نهادن و خواندن سوره از غزائم الا غسل مس میت و در شستن جنب و حائض و نفاس بعد از انقطاع دم
 چون از شب سحرین وقت غسل کردن مانده باشد تا طلوع صبح و سست از برای جمعه از طلوع صبح حدی
 تا بزوال چون فوت شود تا آخر روز شنبه قضا شاید کرد و اگر ترسد که روز جمعه غسل میسر نگردد و در شنبه غسل کند
 برپیل تقدیم و اگر در شب اول ماه رمضان و شب نیمه و هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم رمضان
 و شب عید رمضان و روز نهم و عید و شب نیمه و شب بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و چهار
 صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر شده و آن بیست و هفتم و بیست و نهم و بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و چهار
 حضرت امیر المومنین علی را علیه السلام و صلی و خلیفه خود گردانیده و آن بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و چهار
 یعنی بیست و چهارم ذی الحجه و روز نهم و روز و از برای احرام گرفتن و طواف خانه کعبه کردن و زیارت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و زیارت ائمه معصومین علیهم السلام و در حرم که رفتن و در شهر مدینه و کعبه
 مسجد تنبیر رفتن و از برای کس که از دن نماز حاجت و نماز استخاره و قضای نماز و گرفتن آفتاب چون خاموش
 قرص گرفته باشد و او بعد از نماز ترک کرده باشد و از برای توبه از فسق یا کفر و رفتن بدین کسی که سه روز
 یا تنگد و از دار او نیخته باشند بوجه شرع و غسل طفل چون از مادر متولد شود و غسل که از برای زناست
 در آن زمان کنند و غسل که از برای فعل است سحر احرام شستن و در که و مدینه رفتن پیش از آن فعل کنند
 الا غسل توبه و بدین او نیخته رفتن که بعد از آنکه کنند و هرگاه که بعضی از این اسباب جمع شوند از برای
 هر یک یکی باید کرد و یک غسل کافی نباشد فصلی هشتم در جنابت و احکام آن بدانکه جنابت حاصل میشود
 بانزال منی مرد و زن را در خواب و بیداری و بدخول حشفه در پیش پایس و اگر چه انزال نشود و مقبول
 مرد باشد یا زن حکم فاعل دارد و در جنابت اگر چه حشفه افتاده باشد بدخول مقدار حشفه جنابت حاصل

شود و بدخول شقه در فرج حیوانات بی انزال احتیاط آنست که غسل کند و اگر کسی بر بدن یا جامه خاص خود
 منی یا بدخل کرده تضا کند هر نمازی را که نتواند بگوید که مقدم بر جنابت باشد و اگر منی بر جامه شتر که یا غسل بر
 هیچ یک از اینها واجب نگردد و لیکن سخت است هر یک را که غسل کند و حرمت بر جنب نماز و طواف خانه کعبه و
 دست یا عضو دیگر بر پوشته قرآن نهادن و همچنین بام خداوند تبارک و تعالی و نام انبیا و ائمه علیهم السلام خواندن
 سو و یا سر غرام یا پاره ازان و اگر چه بسم الله باشد بنیت آنکه از سوره غفره نیست و در مسجد که و در میانه
 رفتن و در باقی مساجد و رنگ کردن یا چیزهای نهادن و روا باشد چیزی را از نماز پیش و اگر چه هست
 و از خواندن زیاده بر هفت آیه از قرآن غیر از سوره غفره و دست یا عضو دیگر بر جاشیه قرآن نهادن
 و برداشتن قرآن و خواب کردن جنب پیش از وضو و خوردن و آشامیدن پیش از وضو و دست نشاندن
 و خا بر دست و پا نهادن فصل نهم در کیفیت غسل دکن دو نوع است غسل ترتیب و غسل ارتماس
 و شبه آن و در هر یک وجوب نیست و آن قصد معنی این عبارتست که غسل میکنم از براسه بر دشتن حدش
 واجب تقرب بخدا و اگر چه باشد بر دشتن حدش گویند تا نماز کرد نم روا باشد صحیح باشد و اگر چه دو یا گویا هر چند
 غسل جنابت میکنم از براسه بر دشتن حدش تا نماز کرد نم روا باشد تقرب بخدا و بر حکم نیست باشد تا نماز شود
 یعنی با پیشستن قصد امری منافی نیست نموده و پیوسته دارد و آخرت را برسانیدن آب بر سر و غسل ترتیب
 و سر را بگردان بشوید بعد از آن جانب راست از دوش تا به پاسه بعد از آن جانب چپ را بشوید و عورت
 را بر دو جانب شستن و بهتر آنست که بر دو جانب بشوید و دست مالیده بر گان که آب با آن نمیرسد و ترتیب
 نگاه دارد چنانکه اول سر را بشوید یا گردن پس جانب راست پس جانب چپ اما غسل ارتماس چنانست
 که در میان آب رفته نیست کند و آخرت را پیوسته وارد برسد آن آب بکلی بدن و شبه ارتماس چنانست که نیت
 پیوسته و شستن عضو می و بلا فاصله در آب رود یا در زیر آب باشد در جای که آب از بالا نمیرسد آید و درین
 هر دو صورت ترتیب لازم نباشد و وجوب است که عضو در وقت شستن پاک باشد و آب پاک و پاک کنند
 و مباح و مکان غسل نیز مباح باشد و سخت است که پیش از غسل ستر کند اگر انزال جنابت حاصل شده باشد
 و آن چنانست که بول کند و اگر نباشد دست بکشد بفضیلت چنانکه در ستر ابول گذشت پس اگر بعد از ستر
 نری بفضیلت ظاهر گردد و معلوم نباشد که چه ترتیب از اینها واجب است و اگر نباشد و اگر ستر نگردد باشد غسل با سر گردانی
 گفته اند که ستر واجب است این با احتیاط نزد کثیر است و همچنین نیست که پیش از غسل سه بار سر دست را بشوید و سه

بار آب در دهن کند و سه بار در بینی و در او باشد که نیست پیوسته و در یکی از آنها و بهنگام غسل این دعا بخواند اللهم
 طهرنی و طهر قلبی و امش علی صدری و اجر علی سانی مدحک و الثناء علیک اللهم اجعل لی طهورا و شفاء و نوراً
 انک علی کل شیء قدير و دست بر همه بدن بمالد و بیالی نشوید و قریب یکین نیم آب بوزن تبریز غسل کند و مگر است
 از کسی مدح و ستایش و جایز نیست که دیگری او را غسل کند و اگر در میان حدی کند مثل بول و غایب او باشد از آن غسل را
 با سر گیرد و بعضی گفته اند که آن غسل را تمام کند و بعد از آن وضو کند و بعضی دیگر گویند که التماس کند غسل را صحیح باشد
فصل دهم در حیض و غسل آن حیض خونیست سیاه که از رحم بیرون می آید بیشتر اوقات بجزارت و سوزش
 از جانب چپ از سه ساگی تا به پنجاه ساگی اگر قرصیه و بنطیه نباشد و تا نبضت ساگی اگر کی از اینها باشد و بنطیه
 زنی را گویند که از سودا و عراق عرب باشد و بعضی گویند که نیست که طائفه عرب که بهجم آمده اند باز در جمعیست که
 و اگر حیض مستثینه شود بخون بکارت اگر بر روی بنطیه حلقه زده است خون بکارت است و الا حیض و اقل ایام
 حیض سه روز بیانی است و بیشتر ده روز و اقل ایام طهر ده روز است و زنی که خون بنید از سه حال خالی نیست
 بنطیه و مضطرب و خداوند عادت بنیده است که او را عادت نبوده نیست و اول مستحاضه کند و نماز بگذارد و روز
 بار و پس اگر خون او از ده روز بگذرد و همه آن حیض بوده روزی ایام را قضا کند و اگر از ده روز بگذرد و رجوع نکند
 و آن چنانست که سه روز یا زیاده تا به ده روز خون سیاه خلیط باشد و باقی ایام بزرگی دیگر آن روزها را حیض گیر
 و روز قضا کند و اگر تمیز نباشد با نکه خون در همه اوقات بیک رنگ بوده یا کمتر از سه روز یا بیشتر از ده روز
 سیاه بوده رجوع بخون نشان خود کند و بطریق ایشان حیض گیرد اگر نباشد یا مختلف باشد رجوع کند به سبب آن خود
 و این شهر اگر نباشد یا مختلف باشد عمل بروایات کند و آن سه رواست و هر کدام که عمل کند روا باشد اول آنکه
 هر ماهی هشت روز حیض گیرد دوم آنکه شش روز سوم آنکه در هر ماهی سه روز و ماهی دیگر ده روز و بعضی دیگر از
 فقها فرموده اند که هر ماهی سه روز حیض گیرد و بعضی گفته اند از هر ماهی ده روز حیض گیرند و نسبت دوم آنکه خون از
 ده روز بگذرد و همه آن حیض باشد و اگر بگذرد و رجوع تمیز کند اگر نباشد بعبادت زنان حبش اگر نباشد یا مختلف باشد بروایات
 گذشته عمل کند چنانکه گذشته و همچنین عمل میکند تا خداوند عادت گردد و اما مضطرب و آن نیست که عادت مقدر
 خود را فراموش کند چون خون او از ده روز بگذرد و رجوع تمیز کند و اگر نباشد بروایات گذشته عمل کند چنانکه
 گذشته و اما خداوند عادت و آن نیست که دو ماه بیک دست در حیض بنید و رجوع بعبادت خود کند خون در
 رنگ و ایام حیض حبش گیرد و خون سیاه در ایام طهر مستحاضه و اگر پیشتر اوقات بر خلاف این باشد عادت

گاه است که بیک روز و دو روز مقدم و موخر میشود قسم در احکام زن تا غسل و غسل او حرام است بر او
 نماز و روزه و طواف خانه کعبه و دست یا عضو می دیگر بر نوشته قرآن نهادن و همچنین بر نام خدای تعالی و انبیا
 و ائمه علیهم السلام و در مسجد که در دنیا رفتن و در یاتی مساجد و رنگ کردن یا چیزه نهادن و خواندن سوره نزل
 و پاراه از آن و کثرت است او را غیر از عزائم خواندن و در مسجد یا کثرت گاهی که امن باشد از آن که ده شدن مسجد
 و بر داشتن قرآن و دست بر جاشیه آن نهادن و بر دست و پا خالی شدن و حرمت بر شوهر که با وی نزدیکی کنند
 بجای و چون عده آنکه تغیر نمایند و کفارت بدو و او اکل یکدیگر یا شرعی از طلا و دینار بنیم و زیار و در او احرام
 بیکه انگ و نیم دیار و کثرت است جمل او بعد از پاک شدن غسل و از وی منع گرفتن از آنست تا بنزد او غسل حیض
 بطریق غسل جنابت است الا آنست که پیش از آن یا بعد از آن وضو واجب باشد و اگر با جنابت جمع شود غسل
 جنابت از غسل حیض کافیست همچنین از جمیع اغسال و دجی و اما غسل حیض پنج غسل دیگر از غسل جنابت
 کافی نیست **فصل یازدهم** در نفاس و آن خونیست که زنا را میا باشد در حین ولادت و اکثر ایام آن ده روز است
 و اقل آن رابع حدی نیست چه جائز است که یک لحظه باشد و تواند که زنی را اصلا نفاس نباشد و اگر دو روز
 از یک شکم آید ابتدای نفاس از ولادت اول باشد و ابتدا بعد ایام از ولادت دوم و اگر خون را باین روز
 ولادت میند و روز دهم تمامی ده روز ایام ولادت نفاس باشد و اگر غیر از روز دهم خون میند همان روز نفاس باشد
 و پس از احکام نفاس کیفیت غسلش همچو احکام حیض است و غسل آن **فصل دوازدهم** در استحاضه و آن است
 زانی را از رنگ خشک تنگ در بیشتر اوقات و هر خونی که حیض و نفاس نباشد و از پیش و بعد از آن نباشد و از
 خرج آید استحاضه است و اگر چه بعد از پنج ماه یا بیشتر سالگی باشد و استحاضه سه نوع است اول آنکه خون بر روی
 پنبه ظاهر شود و آنرا بنجوسانند پس در حیض است بر او که تجدید وضو کند از براسه هر نماز سه و اگر چه جمع کند و تغیر نکند
 دوم آنکه پنبه را بنجوسانند در روان نشو و پس در حیض است بر او که تجدید وضو کند و تغیر نکند و غسل کند از براسه نماز
 صلح سوخته آنکه خون روان شود پس واجب شود بر او آنچه که در غسل از براسه نماز پیش و پس از آن هر دو نماز
 را جمع کند و غسلی دیگر از براسه نماز شام و خفتن و همچنین جمع کند چون زن مستحاضه جمیع این فعلها بیکه حکم زن ظاهر
 و نوشته باشد پس اگر درین فعلها قصوری واقع شود نمازش صحیح باشد و اگر یکی از غسلها را روز ترک کند و نماز
 باطل باشد و چون خون آخر شود وضو واجب گردد و اگر استحاضه موجب غسل بوده باشد آن نیز واجب گردد
فصل سیزدهم در غسل میت و در آن مقدمه است و یک غسل و دو مقدمه و خاتمه مقدمه است بر این

صبر و خشکی و ترک شکر است و همچنین است که مردم او را عبادت و پرستش نمایند و در چشم و خنکی که کمتر از سر و دماغ
 و پا به کز و دانه پیش مرخص بر خیزند و اگر آنکه صحبت ایشان را دوست دارد و از برای او بهر بهر نیش سیدی و بی زبانچی
 و در نخی یا پاره از عود و آنکه در پیش در خواست دعای کند و بسیار یا دموست نماید و در مقام کند و در جیست که صحبت
 کند اگر بر جوی باشد و چون حضور موت شود سنت است که او را القین نمایند بشهادتین و اقرار بالله علیه السلام
 کلمات الفرج باین صورت استمدان لا اله الا الله وحده لا شریک له و استمدان محمد عبده و رسوله و اسلمه
 بالهدی و برین الحق میگوید علی الدین کلمه و او که را شکر کن و استمدان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
 علیه الصلو و السلام حق تعالی من قبل الله و قبل رسوله و بعده اولاده الحسن و حسین و علی بن حسین و محمد
 بن علی و موسی بن جعفر و علی بن موسی محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن حسن صاحب الزمان
 صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اللهم انی الابرار و ان الموت حق و القبر حق و سوال نکردی کسی حق
 و البعث حق و النشور حق انساب حق و المیزان حق و الصراط حق و الخیر حق و النار حق و ان الساعة آتیة
 لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و بعد از آن کلمات الفرج بخواند که لا اله الا الله العظیم الکریم لا اله
 الا الله العظیم لا اله الا الله الملک الحق المبین سبحان الله رب السموات السبع و رب الارضین السبع
 و اربعین و ما ینطق بحکم و باقرین و یو بیالشر العظیم و سلام علی المرسلین الحمد لله رب العالمین یا الله یا الشاهد
 الذی یس کشفه شی و هو السبع العظیم نعم المولی و نعم النصیر رب اغفر وارحم و تجا و زعنا القلم انک انت لا غفر لک
 الا کرم و انت خیر الراحمین رب لا تدرنی فردا و انت خیر الوارثین و سورده یس و الصفات بخواند و او را
 بجل نمازش بر ند اگر جان کند نشنخت باشد و او را بر پشت خساند و پاسه او را قبله کند چنانکه اگر نشنید
 رویش قبله باشد و بعد از مردن چشم او را بخوابند و دهن او را بهم گیرند و پاسه او را بکشد و همچنین و ستمانی را
 بجانب پهلوی بر سر او جامه بکشند و او را بپوشانند و نزد او قرآن بخوانند و شب چراغ بسوزند و مومستان را
 خبر دهند و تعبیل کنند و بر دوش او الا گاهی که شبیه کشته باشند پس رجوع به علامات کنند و صدق کنند تا بسبب روز
 و کرم است نهادن آهین بر شکم مرده و حاضر شدن جنی یا کافض نرد و فصل غرر صیبت واجبست
 بر هر مسلمان بر کفای یعنی اگر کسی بان اقدام نماید از دیگران ساقط گردد و شستن مرده مسلمان کسی که در حکم مسلمان
 باشد از اطفال و اگر چه بچه چهار ماهه از شکم افتاده باشد یا پاره از آدمی که در آن سخوان باشد و اگر سخوان نباشد
 باشد یا بچه از شکم افتاده را کمتر از چهار ماه باشد غسلش واجب نباشد و در خرقه پیچیده و دفن کند و پاره که آن پیچیده

باشد یا سینه تنها حکم میت دارد بشویند و کفن کنند و زوجه و همچنین نازک اندون
برود و دفن کردن و بعد از آن که اولی باشد میراث و مرد را غسل نماید الا مرد یا زن او همچنین زن را غسل نمایند
الا زن یا شوهر او و خونی مشک را محرمان او بشویند از پس پرده و اگر مردی مرده باشد و مرد مسلمان یا زن محرم
حاضر نباشد زن بیگانه کافر را امر کند بغسل خود بعد از آن بغسل مرده بطریقه مسلمانان و اگر زن مرده باشد
و زن مسلمان یا مرد محرم نباشد مرد بیگانه امر کند زن کافر را بغسل خود بعد از آن بغسل زن مرده چنانکه گذشت
و وجهت غسل کبری که اظهار شهادتین میکند و اگر چه مخالفت باشد غیر از خواج و غلا و شهادتی که گشته کرد
و در معرکه پیش امام غسل و کفش کند و نماز کند اگر چه برهنه بود که اول کفش کند و کسی که وجهت بقتل شده شرعاً
بسبب ناکم قصاص یا غیر آن امر کند او را بغسل و کفن کافر و بعد از قتل احتیاج بغسل نباشد و مکرر دست مخالفت
و غسل کردن چون دیگری باشد که بان اقدام نماید و چون ضرورت باشد بطریقی اهل خلافت او را غسل نماید
و کیفیت غسل آنست که اول ازالت نجاست نماید از بدن او پس نیت کند که این میت را غسل میکنم برای آنکه
و وجهت تقرب بخدا و یک نیت کافیت و اگر در غسل نیت کند بهتر باشد و سه بار او را غسل کند اول بآب سرد
پس بآب کافور پس بآب خالص هر غسل بطریقه غسل جنابیت و اگر سرد و کافور یافت نشود هر غسل با خیال ص
کند و او را پشت باز خساند و کفش بپیش بقبله کند و عورتش باز پوشاند و سنت است که او را برشته خساند و گشتان
او را نرم بآل و در زیر سقی غسل نماید و حاصل خرقة بر دست پیچد و بر چمن او را از گریبان پاره کند و دست او را
از آن بیرون آورده بر عورتش جمع نماید و اگر بر چمن نداشته باشد عورتش بچرخ برسد دیگر پوشاند و سر او را
او را بشویند تا به نزدیک آرنج سه بار و او را وضو کند و سر او را بکف کنار و شستن خطمی بشوید سه بار و دست
بر شکم او بکشد بر می و بر هر یک از دو غسل اول و هر عضوی سه بار بشوید و بر دست راست و دست چپ و بایستد و غایم
پیش از هر غسلی مرد سه تا سه خود بشوید و مکرر دست شکم او را در غسل آخرین مالیدن پس اگر غسل او بشکست یا شکست
بیرون آید آنوقت وضو را بشوید و غسل یا سرنگرد و اگر کفن آلوده گردد آنرا بشویند مادام که دیگر نتواند باشد و بعد از
قبر موضع نجس را از کفن ببرد و همچنین مکرر دست ناخنهای او چیدن و سر و ریش او را شانه زدن و او را بشکافند
و اگر جنین از موم یا گوشت یا ناخن او بفتد آنرا در کفن نهند و سنت است که کوهی بکنند تا آب را بخارند
نعمه و کفن کردن میت باید که کفن از لباس باشد که نماز در آن صحیح باشد پس حرمست کفن از خامه شنی
محض و مکرر دست از کفان و مزوج با بر شیم و سنت است که از نینب خالص و سفید باشد و وجهت مرد و زن

سه جامه لنگو ته و پیرهن و چادر سه و اگر نباشد دو جامه کافی باشد و اگر نباشد یک کتفانمانند و دو حصیبت که کفن را
از اصل تر که اخراج نمایند مقدم بر دیگر چیزها و اگر تر که نباشد از بیت المال یا از زکوٰه کفن کنند و اگر نباشد ساقط
گردد و کفن زوجه بر زوج است و همچنین دیگر خراجها از دفن و کفین و اگر چه زانے بسیار مانده باشد و سنت است
دیگر از آنرا که کفن بدیند و سنت است که از براسه مرد و زاید کنند جامه از بر دمی که زلفیت نباشد و لفیقه سه گز نیم طول
بوض یک شیر نیم تقریبا که هر دوران و بان پهنید و متار سه که میان او را بر سر او بندند و تحت الحناک بسته
هر و طرث ابر سیند اش اندازند و از برای زن زیاد کنند مقنعه و خرقة که بان پستانها بر سیند اش بندند و منطی
و آن جامه است که در آن خطهاست در سوراخ پس و فرج زن بنه بگنجد تا نجاسته خارج نشود و سنت
است که دو چوب خرا و بار یک اگر نباشد از درخت کنار اگر نباشد از بید پس انار پس از هر درخت تر که باشد با او بپند
بقدر یک ریش و بعضی گفته اند بقدر یک شبر کی را بجانب است او پیوست او چسپانند از چنبر گردن و دیگر سه
در میان پیرهن و چادر او نهند از چنبر گردن و بنویسند بخاک مرقد امام حسین علیه السلام بر هر یک از پیرهن و چادر
و عمامه و لفیقه و دو چوب نام میت را و آنکه او گواهی میداد بوجدانیت خدا و بر سالت محمد مصطفی و امامت
امام معصومین علیهم السلام باین کیفیت که فلان بن فلان پیشه دان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام امام حق لقض من قبل الله تعالی و قبل رسوله و بعدا و اولاده
الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن
محمد و الحسن بن علی و محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه و علیهم جمیعهم هم البقی و سادتی و قادتی بهم
اقولی و من اعدائهم ابتر انما اوعده الله و رسوله و صدق الله و رسوله و صلی الله علی محمد و آله جمیعین و سنت است که غانقین
از کفین بعد از غسل خود غسل کنند یا وضو سازد یا دستها و بدوش بشوید و اگر غیر از غاسل او را کفن کنند سنت است
که طهارت داشته باشد و همچنین سنت است و خوش کفن بریسانے که از آنجا جدا کرده باشد و مکرر است پاره
کردن کفن یا پیرهن و پیرهن نور استین و وضو و حصیبت که بر مساجد سبعه او یعنی پیشانی هر دو کف دست
و هر دو سر را نو و گشتان همین پایها کافور مالند و سنت است که کافوریت سیزده و بیستم و ثلثی باشد و قبل
آن یک مثقال است و اوسط آن چهار مثقال و از کافور هر چه فاضل آید بر سینه شش یزد و کافور را بدست
خود سازند و مکرر دست خورد ساختن لینگ یا بچیرے دیگر و مشک را اضافه کافور نمودن و اگر مرد بعد
احرام حج میرد یا عمره کافور نالند و آب کافور را غسل نمایند و هم در ناز مرده و حصیبت بر هر مسلمان

اللهم اعظم للدين نابوا و استجوابك و تم عذاب الجحيم و اگر ندانند که میت را چه نذر است بپوشیده بود این دعا بخواند اللهم
 ان هذا النفس انت حقیقا وانت ائمتنا تعلم سرها و علمائهم قولها بانولت و احشها مع من ائمتها و اگر میت
 منافق یا خارجی باشد این دعا بخواند اللهم هذا عبدک و ابن عبدک لا تعلم منه الا شئنا جهره فی عبادک و بلادک
 و اصله اشد نارک اللهم انه کان یوالی اعداک و یعادک و یأمرک و یأمرک و یغیض اهل بیت نبیک فاجعل قبره نارا
 و من بین یدینا نار و من مینه نار و من شماله نار و سلط علیه فی قبره الحیات و القارب السین تکبیر بنجم بگوید
 و نشست که بعد از آن بگوید العفو العفو و یأتمن جنازه بر دراز فصل در دفن میت و حسبیت که میت را در خاک
 پنهان کنند چنانکه جسد او و پوشش از مردم پوشیده شود و از درندگان محفوظ باشد و سنت است که قبر را
 بقدر یک قامت بکنند یا تا پیشتر گردن و بعد از جانب قبله بکنند چنانکه در اینجا نوشتن است همچنین سنت است که جناب او را
 چهار طرف برداشته بقر رسانند و ترنج جنازه سنت است باین طریق که جانب چپ جنازه میت از سر پا و بدوش
 راست نگاه داشته پاره راه رود و آن را بدگری و بدو بدی جانب چپ زامین آن و آنرا بدوش راست گرفته
 برود و آنرا بدگری که گذشته جانب راست آنرا بدوش چپ گیرد و پاره راه رود و مردم در پس جنازه روند
 باید و جانب آن و جنازه هر در در پائین قبر نهند و سر آنرا گرفته بسبب دفعه بقر در آورند و جنازه زن را در پهلوی قبر
 و بیکه دفعه در آورند و مرده را بر پهلوی راست خسانند روی قبله و خشتی در زیر نهند و مندر کفن اکباشانند
 و در سه او را بنجاک نهند و قدر سه از خاک انا حسین علیه الصلوة و السلام با او نهند و کسی که بقر در میرود
 پا و سر را برهنه کند و دعا و تلقین بخواند باین کیفیت که الحمد لله الذی لا یبقی الا وجهه و لا یدوم الا ملک کل شیء هاک
 الا وجهه و لا حکم الا لیه ترجع الیه و ابن عبد الله هذا آخر یوم من ایام الدنیا و اول یوم من ایام العقبه
 اذک الحمد الذی خرجه علی من دار الدنیا الی دار الآخرة بشهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا
 عبده و رسوله و ان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ولیه و وصی رسول الله و الحسن و حسین علی بن حسین
 و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن حسن
 صاحب الزمان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین امین اللهم ائمتنا الهیة الابرار الابرار یا عبد الله ابن عبد الله
 اذا جاءک الملکان المقربان الرسولان الکریمان من عند الله فاسئلهم عن ربک و عن نبیک
 و عن دینک و عن کتابک و عن قبلتک و عن امامک لا تخف و لا تحزن نقل الله ربی و محمد نبی و الاسلام دینی
 و القرآن کتابی و الکعبة قبلتی و علی امامی و الحسن و حسین و علی و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر

و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجة القائم المنتظر المهدی محمد بن الحسن صاحب الزمان
صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین هم المتی و قادی و سادتی بهم القولی و من احدا انهم ابرار ثم اعلم یا عبد الله
بان الله تعالی نعم الرب و ان محمد انعم الرسول و ان علی انعم الامام و ان الموت حق و القبر حق و سوال منکر
و کبیر فی القبر حق و البعث حق و النشور حق و الحجة حق و النار حق و الحساب حق و الکتاب حق و الصراط حق و المیزان
حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور هذا ما وعدنا الله ورسوله و صدق الله ورسوله
دما زوهم الا یانا تسلیم اللهم صل وحدته و انش و شته و ارحم غریبه و احشره مع من کان یتوکل علیه من الائمة
الطاهرین اللهم اجعل قبره روضة من ریاض الجنة و لا تجعله حفرة من حفرات البزیران یرحمک یا ارحم الراحمین
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین و بعد از آن از پائین قبر بدون آید و قبر را بنشت محکم کند و حاضر اثر است است
کفایت دست خاک را در اینجا بزند و بگوید انا لله و انا الیه راجعون الا خویش من اقربا که ایشانرا مکره است و قبر را
قبر چهارگشت کشاده بلند سازد و مربع سطح ساخته نشاند بر بالای سر او نهد و آب را بر سر قبر بیزند و تلقین
بخواند و مکره است بر سر قبر عمارت ساختن و آنرا مسجد کردن الا قبور ائمه علیهم السلام کبیر قبر بزدن و بر خیا
نشستن بر بالای آن رفتن و در گورستان خنده و حدت کردن **فصل چهارم در غسل مرتبت و صیبت**
غسل بر هر که دست یا عضو دیگر بریده سر شده ناستسته نهد غیر از شهید یا پاره از آدمی اگر چه از زنده جدا
کرده باشند و اگر از استخوان خالی باشد غسل واجب نگردد و دست را بپیشست و اگر در مقبره مسلمانان است
بیرنجوانی نهد غسل واجب نگردد و در مقبره کفار واجب شود و کیفیت غسل آن بمحوش جانب است الا آنست
که وضو با آن واجب باشد و این حدت مانع روزه و دخول مساجد نیست و اگر بر کسی غسلهاست واجب باشد
مثل جانب حیض و نفاس و منیت چون نیت غسل جانب کند دیگر غسلها واجب نباشند و اگر نیت غسل دیگر کند
غسلها بر دیگر هم باید کرد علی التلای **فصل پنجم در تیمم و آن واجب میشود بیکه سبب وضو غسل گاهی که**
متعذر باشد استعمال آب از برائے آنچه وضو غسل از برائے آن وجوب است و از برائے بیرون آمدن جنب
و حالش از مسجد که مدینه و گاه هست که واجب میشود بنزد و عهد و بین همچنین است وضو غسل و سبب تعدد
استعمال آب چهار است اول بیرون آب و وجوب طلب آن در چهار جهت بیک تیر تیراب در زمین فراز و
نشیب دو تیر تیراب در زمین هموار مگر گاهی که معلوم باشد که آب نیست و اگر معلوم باشد که آب هست واجب باشد
رفتن تا آنجا و اگر چه از مسافت مذکوره بیشتر بود یا دام که ترسی نباشد و وقت فوت نشود و اگر آب درشته باشد

در وقت نماز و آنرا بر زمین تمیم کند و نماز گذارد و باز قضا کند و اگر پیش از وقت بریزد قضا نباشد و و هم نبودن اسباب حصول آبست یا آنکه در آلتی مثل ولو و ریهان نباشد که آب از چاه کشند یا چیرے نهشته باشد بر آب یا آله بخرد و اگر نهشته باشد و اگر آن فرو شدند و چوبست که بخرد و اگر چه بدنه هزار دریا را باشد مادام که ضررے فی الحال بوی نرسد و اگر ضررے حالی رسده واجب نباشد خریدن و اگر چه در غایت ارزانی باشد و اگر آب بخشد یا آلت را باریت و دهند واجب باشد قبول بخلاف آنکه بهای آلت را بخشد و اگر اینها را فروختند میسر و تواند در سر و عده او اسے بهار کردن و چوبست که بخرد سو هم ترس است از ظالمی یا تبعی بر نفس یا مال یا عرض خود یا بنگه بر سر آب کی از اینها باشد یا آنکه چون در پی آب رود از اینها در منزل امن نباشد چچار هم مرض است یا مسرما پیشگی خودش یا رفیق یا حیوانے که او را حرمتی باشد یا آنکه با وجود مرض اگر استعمال آب کند موجب است نفس یا زیادتی مرض شود و همچنین سر یا آنکه آب اندک نهشته باشد که اگر طهارت استعمال نماید خود یا رفیق یا حیوانے ذی حرمت او پیشگی ضرر یابد و اگر اندک آبی داشته و بدن یا جامه ضروری او خش باشد و آن آب بطهارت و ازاله نجاست و خاکند اول ازاله نجاست نماید پس تمیم کند اما چیزیے که آن تمیم صحیح است خاکست یا سنگ یا گل و خ و جانر نیست بمعدن و خاکستر و خاک نجس و مقصوب و اگر هیچ یک از اینها نباشد تمیم کند بغیر از جامه و ندر زمین و بال الاغ و اگر نباشد بمل تمیم کند و سنت است که تمیم کند بخاک که بر باندی باشد و جانر نیست پیش از وقت و اما در وقت موسع چون طمع یافت شدن آب یا صحت یافتن از مرض یا کم شدن باد و مسرما یا زایل شدن خوف و وهم و نهشته باشد تمیم کند تا با آخر وقت و اگر نداشته باشد بعضی گفته اند که جائز است تمیم در اول وقت و احتیاط آنست که تاخیر کند تا با آخر وقت اما کیفیت تمیم و چوبست که نیت کند که تمیم میکنم بدل از وضو تا نماز گردم روا باشد تقرب بخدا و اگر تمیم بدل از غسل بود بجای وضو غسل گوید و پیوسته دارد و آخر نیت را برساند هر دو دست بر زمین پس مسح کند از رستگاه موسی سر تا بطرف بینی هر دو کف دست بهم باز نهاده و اگر بدل از غسل باشد دیگر نوبت هر دو کف دست را بر زمین زند و در بدل وضو یک نیت کافی بود پس مسح کند پشت دست راست را از بند دست تا سببر گشتان بکف دست چپ پس پشت دست چپ بکف دست راست همچنان و واجبست که موضع مسح پاک باشد و اگر نجس باشد و آب نباشد که بشوید اول خشک گرداند و تمیم بگاه دارد و اول مسح پیشانی کند پس دست راست پس دست چپ در تمیم غسل بعد از مسح پیشانی هر دو کف دست بر زمین زند پس مسح دستها بکند چنانکه گذشت و انگشتری و هر چیزیے که مانع مسح باشد کشد و اگر پاره از دست

او بریده باشد یا نباشد باقی مسح کند و افعال تیمم را بپایان کند و سنت است که بسیم الله گوید و هنگام زدن دست بر زمین
 انگشتان یکشاید و لازم نیست که گردی بدست بچسبید بلکه سنت است که دستها را بپیشاند و مبلح میشود و تیمم چیزیست که وضو
 غسل مبلح میگردد و باطل میگردد از تیمم را هر چه باطل میکند آنها را و نمکین شدن از استعمال آب و اگر بعد از شروع
 در نماز آب یا بدن از آب سرنگردد و اگر بعد از تیمم بدل غسل حدی مثل بول و غایط و باد و مانند آن کند تیمم بدل غسل کند
 نه بدل وضو اگر انگشت یا جامی دیگر بسته باشد و نتواند بشوین بر آنجا مسح کند **فصل شانزدهم در ستر عورت**
 و آن زنی که عورت باطل است نماز ترک آن با اختیار و عورت مرد پیش و پس است و عورت زن بهم ستر و تن
 خیر از روی و هر دو کت دست و هر دو پشت قدم الا کینک و دختر طفل که ایشانرا و هست کشودن سر
 خود و سنت است مرد از انهمه بدن پوشیدن خصوصاً از ناف تا بزانو و کافیت یکجا است که رنگ پوست
 بدن را بپوشاند و همچنین حجم عورت را و جامه که ستر عورت را شاید در نماز سه شرط است اول آنکه پاک باشد
 از نجاسات ده گانه دوم آنکه ملک این کس باشد یا مالکش راضی باشد پوشیدن آن سوم آنکه از
 نباتات باشد یا از حیوانی که گوشت او خورد شرعاً و او را کشته باشد یا از ابریشمی که منزعج باینها باشد یا از خز
 خالص و اگر جامه نداشته باشد بر برگ درخت و گیاه ستر عورت نماید و اگر آن هم نباشد بر عورت خود گل یا لاله
 و حر است مرد را پوشیدن جامه ابریشمی و نماز را در آنجا گذاردن الا در روز جنگ یا مجبوره ضرورتی از سر و غیر آن
 نباید الا جامه ابریشمی بر تنه نماز گذارد اگر نتواند و اگر در شسته باشد الا جامه ابریشمی و جامه نجس مضطر باشد پوشیدن
 یکی نجس را اختیار نماید و جایز است نماز در جامه منزعج یا ابریشم و اگر چه ابریشم بهتر باشد مادام که آنرا جامه ابریشمی
 نگوید و رواست بر روی فرش ابریشمی نشستن نماز گذاردن و بران تکیه زدن و همچنین رواست زدن جامه
 ابریشمی و در آنجا نماز گذاردن و حر است مرد را پوشیدن و در آنجا نماز گذاردن و اگر چه انگشتری یا زنجیر باشد
 یا روکش و جایز نیست نماز در پوست مرده و در پوستی که افتاده باشد یا در دست کافر باشد و حالش معلوم
 نباشد و اگر چه و یا غت کرده باشد و مقتدا بار و در پوست و شیم و موسی حیوانی که گوشت او خوردند و اگر چه بدگلیه
 و دباغت کرده باشند الا خز و آن جایز نیست کوچک که در دریا پیدا شد و در بیرون می چرد و در نجاسات
 و اگر نماز گذارد با نجاست جامه یا بدن بعد و اختیار باطل باشد و اگر جاهل بود با نجاست جامه نماز در دست
 باشد بعضی گفته اند که چون در وقت بدانند یا سرگردان در میان نماز بدانند جامه را بپندارند و نماز را تمام کنند
 مگر آنکه محتاج باشد بفعلی بسیار که نماز باطل شود و اگر غیر جامه نجس نداشته باشد وضو باشد پوشیدن آن

در انجا نماز گذارد و اگر ضرورتی نباشد بخیر است که در انجا یا پرستش نماز گذارد اگر چند جامه داشته باشد بعضی نجس
 نداند که کدام پاکست و غیر از انها نباشد در هر یک نماز گذارد و اگر فراموش کند که جامه نجس است و در انجا نماز گذارد
 باطل باشد همچنین جائز نیست نماز در جامه مغضوب و اگر انداخته بصیبت جامه یا مکان یا نجاست آنجا
 و در انجا نماز گذارد درست باشد و اگر داند و نداند که نماز در نجاست نیست صحیح باشد و اگر فراموش کند که جامه
 مغضوب است و در وقت بایادش آید یا سر باز گذارد و همین حکم دارد و اگر چیزی مغضوب باشد و در مثل کشی
 در روز غیر آن و واجبست خریدن جامه از برای ستر عورت و اگر چه زیاده از بها باشد چون تواند و اگر کسی صحیح
 پوشش نداشته باشد پرستش نماز گذارد بیستاده گاهی که من باشد از دیدن کسی و اگر امن نباشد نشسته نماز
 گذارد و از برای رکوع و سجود اشاره کند و روایت نماز در چیزی که روی قدم را بپوشاند بچو کش مگر که
 آنرا ساتی بچو موزه باشد و کفش عربی و مکره است نماز در جامه سیاه و مرغ و زرد و گوسفتاریا و در قبای تنگ
 بند بسته صحیح گویست است در غیر تنگ و آهن ظاهر را با خود داشتن و در جامه که بر روی آن باد شیب آن
 موسی روباہ یا خرگوش و مانند آن بوده باشد فصل هفتم در مکان و اجابت که نماز را در مساجد و
 مانند آن یا در مکان میلح گذارد همچو محراب غیر معمور یا در ملک خود یا ملک راضی باشد نماز گذاردن او
 بشرط آنکه موضع سجد پاک باشد و باقی خالی باشد از نجاستی که بآن جامه یا بدن را آلودگی حاصل شود و
 باطل است همچنین وضو غسل در مکان مغضوب یا اختیار و اگر نداند که مغضوب است نماز صحیح باشد و مکره است
 نماز چون در پیش یا در یک جانب او زسنه باشد و نماز گذارد و اگر میان ایشان حاجی باشد یا ده گز دور باشد
 یا زن در پس مرد بود کراسته نباشد و مکره است نماز در حمام یا طهارت زمین آن و در آتشکده و در شرابخانه
 گاهی که از آلودگی امن باشد و در خانه گبرانه و آتخانه و شتر خانه و میان جوئے آب در و خانه و در خانه کنگ
 در انجا باشد و در منزلها و بر سر راهها و در زمین مشوره و ریگ و در نماز روی بادی کردن که روی باد در دیا
 بر کشوده یا مصحف کشاده یا آتش افروخته و اگر چه چراغی باشد و سنت است که در پیش او را بگذارد بقدر یک گز
 حائل باشد و اگر نباشد نیز یا تیرے یا سنگی یا غیر آن در پیش خود بند و اگر نباشد در پیش نماز پاره خاک جمع نماید
 و واجبست که موضع سجده زمین باشد یا چیزی که از زمین رسته باشد که آنرا نخورند و نجوینند و جائز نیست
 سجده بر معدن همچو درو حقیق و مانند آن و نقره و قیر و لفظ و غیر آن و بر چیزی که قوارنگیر و بچو پنہ و ریگ و غیر
 و واجبست که موضع پیشانی پاک باشد و در طهارت باقی اعضا خلالت است لیکن باید که خالی باشد از نجاستی

که بآن بدن یا جامه را آلودگی حاصل شود و کاغذ را اگر از پنبه یا کتان یا ابریشم ساخته باشند مسجد بر آن درست
 نباشد و اگر از گیاه دیگر ساخته باشند روا باشد و جائز نیست که موضع مسجد بلند تر باشد یا پهن تر باشد از یک شش مسمت
 است بجز در زمین و بر تر خاک تربت امام حسین علیه السلام خاصه و در مساجد در بنا کردن مساجد فضل بسیار است
 و ثواب عظیم امام جعفر صادق علیه السلام فرمود هر که بنا کند مسجدی بچهار شایسته عصفور بنا کند خدا می تقاضی
 از برای او خانه در بهشت و مگر در بهشت مسجد را بلند و سر پوشیده ساختن و در آنجا نقاشی بطلای و صورتها کشیدن
 و مناره در میان مسجد ساختن بلکه باد و از مسجد بنا کنند و آنجا نه بر و مسجد سازند و در میان مسجد و مدینه است
 گذاردن نماز فرض در مسجد یا مشهور و ائمت است که یک نماز در مسجد الحرام برآورده هزار است و در مسجد مدینه برابر
 یک هزار و در مسجد کوفه و در مسجد قضا فیض یک هزار و در مسجد جامع شهر صد نماز و در مسجد قبله بیست و پنج و در مسجد بازار
 دوازده و اما نماز سنت در منزل بهتر است خصوصاً نماز شب و همچنین سنت است در مسجد چراغ روشن کردن
 حضرت پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام فرموده که هر که چراغی روشن کند در مسجدی از مساجد ملائکه و حمله عرش استغاثند
 از برای او و اما در آن مسجد روشنی از آن چراغ باشد و چون مسجد در میرود و ملاحظه کفش و موزه کند که نجاست
 آلوده نباشد و پای راست در پیش نهاده گوید بسم الله و الله السلام علیک ایها البنی و رحمته الله و بر کائنات اللهم
 صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب رحمتک ایها المنعم عمار مساجدک جل ثنا و جهک چون بیرون می آید
 پای چپ در پیش نهاده گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب فضلک و جائز است خراب کردن کلیسا
 گاهی که اهل آن مانده باشند و آنرا مسجد ساختن و جائز نیست مسجد را داخل ملک گرفتن و آلت آنرا در غیر مسجد
 بکار بردن و حرام است نجاست را مسجد بردن و در آنجا از آلت کردن و سنت است رفتن مساجد و پاک کردن
 آن مگر در بهشت در آنجا خواب کردن و آب دهن و بنی انداختن اگر بنید از دین پاک بپوشانند و در آنجا بی و شر
 کردن و شعر خواندن و آواز بلند کردن و پیتاده کفش پوشیدن بلکه بشینند و بپوشند کتاب و ووم مقاصد
 الصلوٰه و در آن مقدمه است و پانزده باب مقدمه امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اول نجاست
 به العبد عن الصلوٰه فاذا قبلت قبل سائر عمله و اذا روت رسول الله یعنی اول چیزی که بآن حساب
 نمایند از بنده نماز است پس چون قبول کرده شود قبول کرده شود بقی عمل او چون رد کرده شود رد کرده شود
 باقی عمل او و قال البنی علیه الصلوٰه و السلام لیس منی من سخط بصلاته لایر علی الحوض لا و الله
 لیس منی من شرب مسلک لایر علی الحوض لا و الله یعنی نیست از من هر که سبک دارد نماز را و او را نباشد

که بخوض گوشت آید نه والله نیست از من هر که مسکری خورد و ارنما شد که بخوض آید نه والله نماز واجبست
 بر هر بالغ عاقل از مرد و زن که پاک باشد از حیض و نفاس و برست و کافرتی و اجابت و اگر چه از ایشان
 درست نیست اما هم که کافر یا مست باشد و هر که ترک نماز کند و حلال داند و مرتد است و واجب القتل باشد
 اگر مسلمان زاده باشد و اگر کافر زاده او را توبه دهند چون قبول نکند بکشند و اگر ترک نماید و مبلج نداند و التعمیر
 نماید تا سیه نوبت نوبت چهارم بکشد بآب اول در انواع واحدا و نماز بدانکه نماز واجب است
 و سنت و اما واجب نیست نزع است نماز شبانه روزی و جمعه و عیدین و آیات و طواف و نذر و شب آن
 اما نماز شبانه روزی پنج است ظهر و عصر هر یک چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را مغرب سه رکعت
 و حضور و سفر و خفتن چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را صبح دو رکعت حاضر و مسافر را پس حاضر را و شبانه روزی
 هفده رکعت واجب بود و مسافر یا زده رکعت و اما نافله شبانه روزی سی و چهار رکعت بود حاضر را و هفده
 رکعت مسافر را بیست رکعت ظهر را پیش از فرض و بیست رکعت عصر را هم چنین و در سفر این شانزده رکعت
 ساقط گردد و چهار رکعت مغرب را بعد از فرض و در سفر و حضر یک رکعت خفتن یک رکعت پیشسته و دو گدازده میشود
 بعد از فرض و در سفر ساقط میگردد و بیست رکعت نماز شب و دو رکعت شفع و یکی و ترو دو رکعت صبح این سیزده رکعت
 یا چهار رکعت مغرب یا سقر ساقط نمیکردد و جمیع نمازهای سنت و دو رکعت گدازده میشود و سلامی الا نماز و ترو نماز
 اعرابی چنانکه بیاورد نماز چاشت پیش امامیه بیست و حرام باب دوم در اوقات نماز اول وقت ظهر
 هنگام زوال غمس است و آن گاهیت که سایه چیزی که بر زمین بنشیند مثل چوب و غیره ابتدائی یابد آن کند
 بعد از آنکه کم میشود یا پیدا شود بعد از آنکه نیست شده و از زوال مخصوص است بظهر چنانکه فرض آن
 گذارده شود بعد از آن اول وقت عصر است تا بغروب آفتاب و آخر ظهر آنرا نیست که تا بغروب مقدار
 گذاردن فرض عصر باقی مانده باشد لیکن وقت فضیلت ظهر آنرا نیست که سایه هر چیزی مثل آن چیز شود
 که بر زمین بنشیند و راسه آن سایه که در وقت زوال باقی مانده فضیلت عصر آنکه سایه دو چندان شود
 سنت است تاخیر عصر از وقت فضیلت ظهر الا در روز جمعه و اول وقت مغرب از غروب آفتاب است
 و آن گاه است که سرخی از جانب مشرق برود و مخصوص است بمغرب چنانکه سه رکعت گذارده شود
 بعد از آن وقت عشا درمی آید و میکشد تا نیم شب و آخر وقت مغرب آنرا نیست که تا نیم شب زمان
 اراسه فرض عشا مانده باشد و لیکن وقت فضیلت مغرب تا زمان رفتن رویت از جانب مغرب

فصلیت عشا تا یکد انگ و نیم از شبست و بعضی گفته اند تا بدو دانگ و اول وقت صبح هنگام برآمدن صبح
صادقت تا بطلوع آفتاب و وقت فصلیت صبح تا ظهور سرخی در جانب مشرق و وقت نافله ظهر پیش از
فرض است از زوال تا اینکه سایه دو قدم زیاده شود یعنی دو سبج آن چیز که بر زمین بنشانند و نافله عصر پیش
از عصر است بعد از ظهر تا آنکه سایه چهار قدم شود و نافله مغرب بعد از فرض است تا آنکه روشنی از جانب مغرب
برود و و تیره بعد از عشا است تا آخر وقت آن و وقت نماز شب بعد از نیم شب است و هر چند بعضی گفته اند که
است بهتر و وقت شفع و وتر بعد از نماز شب است تا بطلوع صبح صادق و اگر وقت تنگ شده باشد مقدار
بر نماز شفع و وتر نماید و ترک است که وقت نماز شب کند و وقت نافله فجر از صبح تا قبل از طلوع باشد و نماز
نیست پیش از وقت نماز گذاردن اگر نماز شب چنان و مسافر چون ترسند که در وقت سیدار نشوند و نافله ظهر و عصر در روز
جمعه سنت است که چهار رکعت بفرمایند پیش از وقت هنگام برآمدن آفتاب بر روی زمین پیش از وقت هنگام
بلند شدن آفتاب پیش از وقت است ایستادن آفتاب و دو رکعت هنگام زوال و چون از وقت ادای پیش از وقت بازده
باشد تا غروب ظهر و عصر را با و بگذارد و اگر چهار رکعت مانده باشد عصر را بگذارد و بعد از آن ظهر را قضا
کند و اگر مسافر باشد و مقدار سه رکعت مانده باشد تا بغروب برسد و باید بگذارد و اگر حیض خون یا بهیوشی
یا حیض یا نفاس در همه وقت باشد فرض ساقط شود با و او قضا اگر در وقت خالی بود از اینها بمقدار طهارت
و او سه فرض و ایها نموده کی از اینها بیدار شود و قضا واجب باشد و اگر بهیوشی آید یا یکبار شود و از وقت
چندان باقی بود که طهارت کند و یک رکعت نماز گذارد و واجب باشد او سه نماز اگر عاجز باشد از دستن وقت
بسیب حبس یا غیر آن اعتماد بر علامت نماید و نماز گذارد پس اگر نماز گذارد در وقت یا بعد از وقت
اتفاق افتد درست باشد و اگر پیش از وقت بود و لیکن وقت شود پیش از تمام نماز هم صبح باشد و واجب
قضا سه نماز فرض که فوت شده باشد با وجود بلوغ و عقل و اسلام و نبودن جنون و بهیوشی و حیض و
نفاس و اگر فوت شود بخواب یا مستی یا مرتد شدن قضا واجب باشد و مخالفت که بطریق خود گذارده باشد
نماز چون مومن گردد و قضا واجب نباشد و وقت قضا همیشه است مگر که وقت نماز حاضر تنگ شده باشد یا
و در وقت موسع خلاف است بعضی میگویند که واجب است که قضا گذارد و حاضر موقوف دارد تا آخر وقت
و اصرح آنست که غیر است میان قضا و ادو لیکن افضل و احتیاط آنست که قضا را مقدم دارد و واجب است
که بآن ترتیبی که فوت شده قضا کند اگر عصر فوت شده بعد از آن ظهر واجب است که عصر را مقدم دارد

بر ظهر و اگر فراموش کرده باشد که کدام پیشتر فوت شده و ظهر در میان یا بعکس و نماز سه که در وقت فوت شده بقصر قضا کند و اگر چه حضر باشد و آنچه در حضرت فوت شده تمام بگذارد و اگر چه در سفر باشد فی الجمله نماز قضا همچو اد است در جمیع احکام و سنت است که قضا سه نافله شبانه روزی کند و اگر مشکل باشد بر دو صدقه بدین هر دو رکعت بیک مد طعام و اگر مشکل باشد از هر چهار رکعت بیک مد طعام و اگر عاجز باشد از برای نماز شب مدی و از برای روز ندی بدر باب سوم در قبله و آن کعبه است کسی را که نمیزد یا تواند دید اگر جای بی و مانعی نباشد کسی را که دور باشد جهت کعبه قبله است از چهار جهت قمر و جهت کعبه ریش و در وقت ایستادن از آن بوی که خط کشیده کعبه بر دو دور با بین آن واقع شود پس عراقیان و کسانی که بجوای ایشانند بر دس کند جهت رکن عراقی و علامت آنست که چنان بایستد که جدی برابر پس دوش رست باشد و مغرب بر دست رست و مشرق بر دست چپ و قرص شمس نزدیک بر طرف ابروی رست که بجانب بینی رست و سنت است ایشانرا میل بدست چپ کردن و کسی که قبله معلوم تواند کرد و جهت او ننگند و چون اجتهاد کنند تقلید غیر ننگند مگر آنکه با جهاد وقت فوت شود و بر قبله شهر یا اعتماد شاید ادا نمود که خطای آن معلوم نباشد و اگر قبله معلوم نباشد و علامات ظاهره نه هر چهار جهت یک نماز بگذارد و چهار بار و اگر وقت تنگ باشد آن قدر که گنجایش داشته باشد بگذارد و اگر بجهت نماز گذارد پس در وقت ظاهر شود که بدست رست یا چپ بوده یا بگذارد و اگر بیرون وقت ظاهر شود التفات نکند و اگر نشیت قبله کرده باشد آن نماز باطل باشد باسرا بگذارد در وقت بیرون وقت و اگر اندک میل کرده باشد و از نماز فارغ شده التفات نکند و اگر کسی روی قبله نتواند کرد بسبب عذر سه از آنکه بسته باشد یا او خسته یا بلکل فرورفته یا غیر آن نماز بگذارد بهر جهت که باشد واجبست روی قبله کردن از برای نماز فرض و در نماز سنت دو وقت و از برای سر بریدن حیوان بجهت خوردن و میت را چنانکه گذشت باب چهارم در اذان و اقامت و این هر دو سنت است از برای نماز شبانه روزی با و او قضا و حضر و سفر مگر در روز جمعه و روز عرفة در عرفات که اذان نماز عصر و عشاء فقط میشود و در صبح و شام و نماز جماعت مالمیشتر است و اذان برین صورت که الله اکبر چهار بار بگوید و هر یک از تهیدان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل و الله اکبر و لا اله الا الله و بار خاتم النبیین صل شود و در اقامت الله اکبر در اول دو بار بگوید و لا اله الا الله در آخر یکبار و بعد از حی علی خیر العمل

دو بار قیامت الصلوة چنانکه مفقده فصل باشد و شرطست که بدین ترتیب باشد و اما تشهد ان علیا ولی الله
وان محمد او علیا خیر البریه از کلام ایمان است نه از فصول اذان شیخ در مبوط گفته که گفتن آن در اذان
قصور نیست و الصلوة خیر من النوم در اذان صبح بدعتست و حرام و مکروهست گفتن تکبیر زیاده بر چهار بار
و شهادتین زیاده بر دو بار نیست است که در میان اذان و اقامت ظهر و عصر دو رکعت نماز گذارد و در صبح
و عشا بنشیند و در غرب گاهی بنهد یا تسبیح بگوید و در میان هر دو بگوید اللهم اجعل قلبی بار او عیشی قار او زنی
دار او اجل لی عند قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مستقر او قرار اوایت کرده اند که چون از مؤذن خود
آشند ان لا اله الا الله بگوید و اما تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمد عبده و رسولہ صلیت یا الله
ربا و بالا سلام و ینا و محمد رسول لا و بالا کلمة الطاهرین پس بگوید اللهم رب هذه الدعوة التامة و الصلوة القائمة
آت محمد الوسيلة و الفضیلة و البعثة المقام المحمود الذی وعدته و ازرقنی شفاعته یوم القيمة رواست
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که هر که اذان صبح بشنود بگوید اللهم انی اسئلك باقبال هنارک و او بار
یکبار و حضور صلواتک و احواستک و حالک ان تنوب علی انک انت التواب الرحیم چون اذان مغرب
بشنود بگوید اللهم انی اسئلك باقبال یکبار و او بار هنارک و حضور صلواتک تا آخر اگر در آن شب یا روز
بسیر و نائب مرده باشد و مکروهست سخن کردن میان اینها و اگر در میان اقامت سخن کند سنت است که بگیرد
و همچنین سنتست که مؤذن عاقل باشد با طهارت و فصیح خوش آواز و بلند آواز و بیستاده رو و قیل و آواز
را بلند کند و بر آخر فصلها وقت نماید و اذان را تا بگوید و اقامت را تا بجا وقت شناس باشد و در اذان
انگشت را در گوش بند و اذان را در اول وقت گوید و پیش از وقت نگوید اگر اذان صبح از بر سه سجد را سخن مردم
و در وقت با سر گیرد و همچنین سنت است که چون اذان بشنود ترک سخن و کلام نکند و اگر چه قرآن باشد و آنچه مؤذن
میگوید با سر بگیرد و اگر چه ترک کند آنرا بگوید و مکروهست بعد از قیامت الصلوة سخن گفتن و بعضی گفته اند که حرامست
نکه تعلق بنماز داشته باشد و اگر در شنای نماز حدیثی کند اقامت را با سر بگیرد و اگر آنکه سخن کرده باشد و رواست
که بشنای اهل بیت شکایت کرد با امام علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام شکی خود را و اینکه او را فرزند
نمیشود حضرت امام او را گفت که آواز بلند گردان با اذان در منزل خود و چنان کرد از شکی بهشت و او را
فرزند محمد بن راشد گفته که مر اهل مراد انتم شکی بود چون از هشام ابن حرث شنیدم و آن عمل کردم
شکی از من و مردم من رفع شد باب پنجم در افعال صلوة و آن واجبست و سنت اما واجب نیست

تو حست اول قیام مع القدرة و آن رکن است در رکن و وجوب است در واجب باطل میشود نماز برکن آن عمدا
و سهوا و جهلت در آن که رکن است بایستد و کینه بر چیز است نکند و اگر نتواند رکن ایستادن بواسطه خشکی یا پیری یا
غیر آن بهر وجه که تواند بایستد و کینه کند بر چوبی یا بر دیواری یا غیر آن اگر بی آن نتواند ایستاد و اگر بپایان
نیز نتواند ایستادن بنشیند و اگر قادر باشد بر ایستادن ولیکن از زیادتى مرض یا از دشمن ترسد یا سقمت خانه است
باشد بیرون رفتن بجهت مانعی بنشیند و اگر نتواند نشستن بر دست رست خسید و روزه بقبله و از برای رکوع و سجود
اشارت کند و اگر نتواند انجیان خسیدن بر دست چسب خسید و اگر این هم نتواند بر پشت خسید و پائے بقبله بکشد
بر وجهی که اگر بنشیند روزه بقبله باشد و بر اشارت کند و اگر نتواند بر اشارت کردن چشم اشارت کند با انگشت
کشودن چشم ایستادن باشد و پوشانیدن رکوع و کشودن رست شدن و پوشانیدن سجود و کشودن نشستن
و همچنین تا آخر این فعلها را در دل میگذارد و اگر قادر عاجز نشود و نشیند یا بخسید و اگر عاجز قادر گردد بر چیز دیگر بنشیند
و اگر عاجز نشسته نماز همه گذارد و تواند که بر چیز دیگر رکوع کند واجب باشد که چنان رکوع نماید و جهلت است
که بهر دو بایستد نه بر یکی اگر تواند و سنت است که میان قدمها سه اوسه انگشت تا یک شبر باشد و بر هر دو پا
اعتماد نماید و پا را پیش و پس نهد و بجانب آسمان نگیرد و توجه بخدا کند و بایستد بخصوع و خشوع آن چنانکه بگوید
فقیر پیش باد شاه بزرگ می ایستد و چون خواهد که بایستد این دعا بخواند اللهم انی اقدم الیک محمد بن عبد الله
حاجتی التوجه الیک فاجعلنی بر وجهی فی الدنیا و الاخرة من المقربین و اجعل صلاتی بقرینه و ذنبی بغيره
و دعائے مستجاب با آنک است الغفور الرحیم مشتاسب و کمالی نماید و با خشکی و وقار بر خیزد و در حال ایستادن
سر سوتاب بر روزه را نهانند برابر زانو و حرم است یک دست بر روزه آن دیگر نهانند و نماز باطل میکنند مگر اگر از برای
تقیه باشد و اگر نشسته نماز گذارد سنت است که در حال قرائت هر پنج بنشیند و در حال رکوع بدو زانو و از برای
رکوع را نهانند از زمین بردارد و از برای تشهد بطرف چپ نشیند و وضو نمیکند آن هم رکن است باطل میشود نماز
برکن آن عمدا و سهوا و آن قصد معنی این الفاظ است که فرض نشیند مگر از برای رکوع یا از برای سجده و اجب است
تقرب بخدا و واجب است از فعل عبادتی در وقت خود و قصدا عبادت است از فعل آن در بیرون وقت
چون در وقت خود باشد او گوید و در بیرون وقت بجای ادا قضا گوید و اگر سنت باشد بجای واجب است
گوید و وجه است که آخر غایت را پیوسته دارد گفتن الله اکبر و حکم غایت باشد تا آخر نماز یعنی بین افعال نماز قصد
امر غیر از نماز کند اگر بعضی فعلها سه نماز قصد ریا کند یا قصد امر غیر از نماز باشد و اگر در ثنائی نماز

قصد بیرون شدن کند از نماز یا قصد فعلی منافی نماز کند بچوب پشت بر قبله کردن و سخن گفتن و غیر آن و آن فعل کند
 احتیاطاً نیست که نماز را باطل داند و با سر گذارد و همچنین اگر تزد کند که از نماز بیرون رود یا نه و اما آنچه بخاطر می آید
 از وسوسه شیطان اعتبار بر سر ندارد و جائز است نقل نیت از نماز حاضر به نماز سر که فوت شده و بنماز نقل
 پیش از این نماز است مثلاً در اثنا سر نماز عصر بخاطرش رسید که نماز پیشین نگذارد فعل نیت کند نماز پیشین
 و همچنین جائز است نقل نیت از فرض نیت چون در اثنا سر نماز امام حاضر شود و خواهر که نماز را بجماعت
 بگذارد و اگر کسی را نمازی فوت شده باشد و نداند که نماز ظهر است یا عصر مثلاً نیت نماز کند که در وقت است
 و تعیین نماز ساقط گردد و چه نیت در نماز نیت استقبال قبله نیت قصر و تمام و عدد رکعات الا در وضعی که
 غیر است میان تمام و قصر اگر نیت ادا کند پس معلوم شود که بیرون وقت بوده با سر گذارد و نیت قضا کند
 و اگر گمان برد که وقت گذشته نیت قضا کند پس معلوم شود که وقت بوده با سر گذارد و اگر در وقت باشد
 و ماموم را لازم باشد نیت اقتدا واجب نیست امام را نیت امامت تحوّل تکبیر احرام و آن هم رکعت باطل شود
 نماز ترک آن عفو و سهو و صورت آن الله اکبر است پس اگر بگذرد بجزء الله یا در لفظ اکبر یا جزء اکبر اندازد
 و وصل کند میان الله اکبر یا جزء الله گذارد و وصل کند بکلمه دیگر یا این هر دو کلمه را از هم جدا سازد یا اکبر را
 مقدم دارد بر الله فی الجمله بر تقدیر که درین صیغه کند باطل باشد و اگر نداند واجب باشد که یا موز و طلیک بهر وجهی
 که تواند گوید و اگر نتواند سخن کردن در دول بگذراند و با پشت اشارت کند و واجبست که اول راست بایستد
 پس تکبیر گوید و نیت پیوسته دارد و چنان گوید که خود نشنود اگر انقی نباشد و نیت است که امام شنود اندک سانی را
 که در بی او نیند مادام که از حد تکبیر برود ماموم سهسته گوید و دستها را بر دارد و در حالت تکبیر برابر بر زمینهای گوش
 و بعد از تکبیر گوید و جهت وجهی لایذی فطر السموات و الارض علی مله ابراهیم و دین محمد و منهاج علی حنیفاً مسلماً
 و اما امان المستتر کین ان صلاتی و سبکی و محیای و محالی الله رب العالمین لا شریک له و لا ینزلک امرت و انا من
 المسلمین و با تکبیر احرام شش تکبیر دیگر گوید و دعا بخواند برین صورت که اول سه تکبیر گفته گوید اللهم انت
 المالك الحق البدين لا اله الا الله سبحانک و بحمدک عملت سو و فطمت نفسی فاغفر لی ذنوبی و ارحمینی انه لا یغفر
 الذنوب الا انت انک انت التواب الغفور الرحیم پس در تکبیر دیگر گوید و بخواند لبیک و بعد یک و الحیر فی یدیک
 و انشر لیس لبیک و المهدی من یریت عبدک و ابن عبدک منک و یک و لبیک لا اله الا انت و لا مفر الا
 الیک سبحانک و حنانیک سبحانک ربنا و رب الهیبت الحرام پس یک تکبیر دیگر گوید و بخواند که رب اجعلنی

معصم الصلوة ومن فرس رنما و تقبل دعائي ربنا اغفر لي ولوالدي و للمؤمنين يوم يقوم الحساب
 پس تکبیر کند و تکبیر احرام بگوید پس وجبت و سبب تا آخر بخواند و جایز است که با تکبیر و تکبیر است
 پیوسته دارد و آن را تکبیر احرام گوید و پس اگر تکبیر احرام گوید و تکبیر دیگر هم از برای احرام
 گوید نماز باطل باشد پس نوبت سوم اگر تکبیر احرام گوید و بنیت پیوسته دارد نماز درست باشد و
 و اگر تکبیر با دست بردارد تا بنزد گوش چپا رحم قراة است و آن رکعی است که باطل میشود و نماز
 تبرک آن عهده سهوا و وجبت که سوره الحمد یکبار و یک سوره دیگر تمام در هر رکعتی از نماز و در رکعت
 و در دو رکعت اول از نماز با سه دیگر پیش از رکعی بخواند و در رکعت سوم و چهارم مخیر است میان
 الحمد و میان سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر سه بار و بعضی گفته یکبار کافیست و بسم الله
 الرحمن الرحیم جزء الحمد و جمع سوره است الا سوره توبه و جایز نیست ترک آن عهده و وجبت بان قصه
 سوره معینه کردن پس اگر بسم الله را خواند و قصد سوره معینه نکرده باشد درست نباشد پس قصد سوره
 کند و با سه خواند اگر آنکه سوره معینه نذر کرده باشد که حاجت بقصد نباشد و همچنین واجبست خواندن
 الحمد پیش از سوره در عایت اعراب و تشدید کردن و گفتن حروف از تخریج خود و ترتیب آیات و
 کلمات بروحی که منقولست و پیایسته خواندن پس اگر خلاف اینها کند عهده نماز باطل باشد و اگر سهوا
 کند و فاحشه را بعد از سوره خواند سوره را با سه گیرد و ادام که رجوع نکرده باشد و بعد از رکوع
 بگذرد و نماز را تمام کند و وجبت آموختن اگر خوب خواند و اگر وقت تنگ باشد آن قدر که میدان
 بخواند اگر آنرا قرآن گویند و اگر الحمد نماند از جا بگوید بخواند بقدر آن و اگر از قرآن هیچ نداند وقت
 تنگ باشد تسبیح و تهلیل و تکبیر بگوید بقدر قرات و اگر ذکر نیز نداند بعضی گفته اند که بقدر قرات بایست
 و اگر تو اندیجاعت نماز گذاردن واجب باشد و بعد از آن واجب باشد که بیاموزد و آخر سهوا
 یعنی گنگ در دل میگردد و زبان را می جنبانند و واجب است که یکی از قرات هفت گانه خواند
 بروحی که منقولست و بعضی قراة ده گانه تجویز نموده اند و قرات شاذه را و نه رحیم را و جایز نیست
 نماز سوره از غرام و سوره و رازی که بآن وقت فوت شود و خواندن دو سوره بعد از الحمد اگر
 و الفصحی و الم نشرح که حکم یک سوره دارد و همچنین الم ترکیف و الا یاف و یکی گفتا شاید که دو جزء
 بودن بسم الله میانه اینها طاق است و او سله آنست که ترک نکند و جایز است که ترک قراة سهوا

کند و سوره دیگر رو داد و ام که از نصف گذشته باشد الا و رة الحمد و سوره توحید که ترک قرات اینها جائز نیست مگر از بر سه نقل سوره جمعه و منافقین و جمعه و ظهر جمعه واجب است بلند خواندن الحمد و سوره در نماز صبح و در دو رکعت اول مغرب عشا قتلش شنو ایندن که است که بپایه او باشد و در نماز ظهر عصر یک رکعت مغرب و دو رکعت آخر عشا آهسته خواند که خوشنودنه غیر و بر زن بلند خواندن واجب نباشد و جائز است آهسته خواندن که خوشنودنه غیر و جائز است آهسته خواندن از بر سه نقل و واجب است که قسم الله را بلند گوید گاهی که قرات بلند باید خواند و در جائز که آهسته باید خواند و در رکعت اول پیش از قراة الحمد یا بعد من الشیطان الرحیم گوید و قرات با آهستگی و بیانی خواند و وقت کند در محلهای خود و بعد از فاتحه یک نفس ساکت شود و ترجیه قرات شود و در نماز صبح سوره های در از پنجون سوره فرل و در ثخواند و در ظهر و عشا سوره های میانه پنج سوره طارق و اعلی و در عصر و مغرب سوره های کوتاه پنج سوره نصر و قدر و نماز جمعه و ظهر و عصر جمعه و منافقین خواند و در شب جمعه سوره جمعه و اعلی و روایت کرده اند که در مغرب شب جمعه سوره جمعه و توحید و در صبح و در شب و در شب جمعه بل آتی و سوره غاشیه و در نمازهای کوتاه آهسته خواند و در نمازهای شب سوره های دراز بلند و در نماز جمعه بلند خواند و در نماز نافله با الحمد سوره دیگر خواند و بعضی از سوره خواندن جائز است در نافله و سوره توحید و الحمد در وقت موضع خواند و نافله صبح و دو رکعت زوال و دو رکعت اول سنت مغرب و دو رکعت اول نماز شب و دو رکعت احرام و نماز صبح که نزدیک طلوع آفتاب شده باشد و دو رکعت طلعان و روایت کرده اند که در هر یک از دو رکعت نماز شب سی بار توحید خواند و در باقی نماز شب سوره های دراز و هر مست گفتن آمین بعد از الحمد و پیش از ان به بلند و آهستگی و باطل میشود بآن نماز پنجم رکوع است و آن هم کین است در هر یک یکبار واجب است در ان خم شدن بمرتبه که گفت دستها بسراورد و اگر نخواستند بمرتبه که ممکن باشد خم شود و اگر اصلا خم نتوان شدند بسراشارت کنند و اگر بصورت رکوع باشد بجهت پیری یا خستگی یا غیر آن از بر سه قیام انجمنان بایستد و از بر سه رکوع اندک میل کند تا فرق باشد میان قیام و رکوع و اگر محتاج باشد که اعتماد کند بر چیزی واجب باشد و اگر دستها را دراز باشد بانگ میلی بسراورد یا کوتاه باشد بپرتور دیگر ان خم شود و رکوع کند و واجب است آرام کردن در رکوع بقدر ذکر واجب و آن سبحان ربی اعظیم و بجهت است با سبحان الله سه بار و راست شدن از رکوع و آرام گرفتن در ان پس اگر در آنست خم شدن از بر سه ذکر کند یا پیش از اتمام ذکر راست شود و عمدتاً باطل باشد پس اگر رکوع کند و ذکر گوید پس از سه سهواً افتد

بر زمین پیش از راست شدن و سجده کند احتیاج نباشد بر خاصن از برای آنکه مجلس گذشته و اگر پیش از
 رکوع افتد باز گردد و رکوع کند مادام که سجده نرسیده بود و سنت است که بعد از قرائت ایستاده تکبیر
 از برای رکوع بگوید و دستها بر دوشسته باین تکبیر برابر گوش و سر زانو با کف دستهای خود بگیرد و انگشتان
 کشوده و زانوها را باز پس شل کند و پشت را راست دارد و گردن را بکشد و پشت گردن را برابر زانو دارد و عضلات
 از هم کشاده دارد و کتف عضو بر دیگر می نیاید الا سر دستها بر سر زانوها و بگوید در رکوع تسبیح سه بار یا پنج بار
 یا هفت بار و در حالت رکوع پیش از تسبیح این دعا بخواند رب اک رکعت و لک است و یک است
 و علیک توکلت و انت علی شئع لک سمعی و بصری و شغری لکجی و دمی و عصبی و عظامی و ما قلته قدما می
 غیر مستغنی و لا مستنکر و لا مستعجز و بعد از راست شدن از رکوع بمع الله لمن حمده و الحمد لله رب العالمین اهل البیت
 و اکبر یا مود العظمی و مکرم هست که در حالت رکوع دستها در زیر جامه باشد بلکه سنت است که ظاهر باشد یا در استین
 ششم سجود است و آن هم رکن است در رکعت دوم سجده و باطل میشود بترک هر دو عمد و سهوا و بترک
 یکی عمد آن سهوا و وجه است که سجود بی هفت عضو کند پیشانی و هر دو کف دست و هر دو سر زانو و هر دو انگشت
 مهین پا می و اعتماد بر اینها نماید و موضع پیشانی برابر محل پایا باشد یا بلند تر بقدر یک خشت و پیشانی بر چرخ
 اند که صحیح باشد سجود بر آن چنانکه گشت در محبت مکان و اگر نتواند چنان خم شدن باید که موضع پیشانی را بلند
 گرداند و اگر نتواند پیشانی را بر زمین نهادن بواسطه جراحته یا دمل گوی بکند تا صحیح بر زمین آید و اگر نتواند
 بر ذقن سجده کند و اگر نتواند بعضی از اعضا سهفت گانه بر زمین نهادن باقی بر زمین نهد و در سجود بگوید سبحان
 ربی الاعلی و بحمد وجهه یا سبحان الله سه بار و از برای ضرورت بیکبار اکتفا کند و آرام گیر و بقدر ذکر واجب پس اگر
 پیش از اتمام سجده ابتدا سه ذکر کند یا پیش از اتمام ذکر سر بردارد عمد باطل باشد و سر از سجده بردارد
 و نشسته آرام گیرد و سجود دوم سجود اول کند و سنت است که پیش از سجود در حالتی که ایستاده است تکبیر بگوید
 و دستها بر دوشسته پس فرود آید سر دستها پیش کرده برابر گوشها بنهد و انگشتان را بهم چسباند و اشهار از زمین
 بردارد و اعضا را از هم دور دارد که هیچ بر دیگری نیاید و بینی را بر خاک نهد و تسبیح را سه بار یا پنج بار یا هفت بار
 بگوید و پیش از تسبیح این دعا بخواند اللهم لک سجدت و یک است و لک است و علیک توکلت و انت ربی
 سجده جمعی لازمی خلقه و صور و شوق سجد و بصره تبارک الله حسن الخالقین و الحمد لله رب العالمین بعد از
 سر برداشتن تکبیر بگوید و از برای سجود دوم و سر برداشتن همچنین تکبیر بگوید در میان هر دو سجده آرام گرفت

این دعا بخواند اللهم اغفر لی وارحمنی واجبرنی واهد لی لما انزلت الی من خیر فقیر و بعد از هر دو سجده ستم
سنت است و بعضی گفته اند واجب و چون خواهد که برخیزد بر دستها اعتماد نماید این معمولست و از آنجا که پیشتر
از زمین بردارد و گوید بجل الله وقوته اقوم و اقعده و ارفع و اجدد و واجب است که چون رست بایستد در
رکعت دوم الحمد لله و سوره دیگر تمام بخواند و این رکعت را پنج رکعت اول بگذارد و هفتم تشهد است و آن واجب
بعد از رکعت دوم و رکعت آخرین نماز چنانکه در نماز سه رکعتی و چهار رکعتی دو بار واجب باشد نماز را طلع
میشود بزرگ آن عهد آن سهواً و واجبست در آن شستن بقدر تشهد آرام گرفته و صورت تشهد واجب نیست
که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و اجعل فی
کله شریک و لا اله الا الله گوید و سنت است که برین نیز ایستد چنانکه ابوبصیر از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده
بسم الله و الحمد لله و خیر الاسماء کلها الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و
رسوله و سلم بالحق پیش از نذر این یدی الساعه و اشهد ان ربی نعم الرب و ان محمدا نعم الرسول و ان علیا نعم الولی
و نعم الامام اللهم صل علی محمد و آل محمد و تعجل تنفاعته فی امتی و ارفع درجه الحمد لله رب العالمین و تبرک بشیئ
یعنی بر جانب چپ دست هر دو سر پا را از جانب است بیرون کند و پشت پای چپ را بر زمین نهاده و رو
پای راست رکعت آن نهد و هر دو دست را بر روئے رانها انداخته انگشتان شصیده و باهم نهاده و بکبار خود نظر کند
و ذکر دست با شستن و آن چنانست که هر سر قدم بر زمین نهد و پشت پایانشیند و بعضی گفته اند که چنانست
که شستگاه بر زمین نهاده را نو پا را بر دارد بطریق شستن کف بعضی گفته اند که حرامست و چون بر رکعت سوم
برخیزد سنت است که گوید بجل الله وقوته اقوم و اقعده و تکبیر گفتن احتیاج نیست هفتم سلام و آن واجبست بعد از تشهد
نماز یکبار و بان از نماز بیرون میرود و بعضی گفته اند که سنت است و سلام را و صورتی که بی سلام علم
و رحمة الله و برکاته دیگر اسلام علینا و علی عباد الله الصالحین هر کدام که اول گوید آن دیگر سنت است و سید
علیه الرحمة گفته که عبارت اول واجبست و سنت است که چون تنها نماز گذارد یکبار سلام گویند و اشارت کنند
بکف چپ و یا بر کف دست و امام بصیر هر دو خود اشارت کند و ماموم بدو جانب راست و چپ سلام گوید و اگر
بدست چپ و کسی نباشد یک سلام گفتا کند و این سلام قصد کند انبیا و ملائکه و انجلیهم اسلام را و
ماموم بسلام اول قصد در سلام امام کند و بدوم مومن از یا است ششم در باقی افعال نماز سنت است
که در حالت قیام سر دستها بر روئے ران نهد برابر سر را نو انگشتان را باهم نهاده و کشیده و در حالت رکوع

بر سر زانو انگشتان را کشوده و در حالت سجود بر زمین نهد برابر گوش و در حالت نشستن بر روسته ران
 نهد انگشتان بر هم نهاده و کشیده و در حالت قنوت با هم نهد و بر دار تا برابر روسته و در حالت تکبیر دستها
 بر و در و تا بر سر گوش و مکرر هست که در حالت رکوع کف یک دست بر کف دیگر نهاده در میان زانو ها نهد
 و بعضی گفته اند که حرمت و نظر در حالت قیام بموضع سجود کند و حالت رکوع میان سر و قدم و حالت قنوت
 بکف دستها و حالت سجود بطرف بین و حالت نشستن بکنار خود و قنوت سنت است در نماز فرائض و نوافل
 در رکعت دوم بعد از قرائه پیش از رکوع و در نماز فرائض مبالغه بیشتر است و در نماز جهر بیشتر و در نماز
 جهمه و قنوت یک در رکعت اول پیش از رکوع و دوم در رکعت دوم بعد از رکوع و اگر فراموش کند قنوت
 را قضا کند بعد از رکوع و اقل آن سه تنبیح است و فضل آن کلمات الفرج است و سنت است که تکبیر گوید
 و دستها تا برابر روسته بردارد و کف دستها با آسمان کند انگشتان را کشیده و با هم نهاده و کلمات الفرج نیست
 لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله العلي العظيم سبحان الله رب السموات السبع ورب الارضين السبع
 ما نسين و ما ينس و ما فوق و ما دون و هو رب العرش العظيم و الحمد لله رب العالمين و بعد از آن گوید اللهم اغفر لنا و اغفر
 لنا و اعف عافى الدنيا و الآخرة انك على كل شئ قدير و هر دعای مباحی که خواهد بخواند و بعد از نماز سه بار تکبیر
 گوید هر کس بر سر دستها بردارد تا برابر گوش و بر زانو نهد و بعد از آن بخواند لا اله الا الله انما واحد و نحن
 لا اله الا الله لا نعبد الا الهه مخلصين له الدين و لو كره المشركون لا اله الا الله ربنا و رب آبائنا الاولين و الآله
 الا الله و حده صدق و عده و نصر عبده و هزم الاخراب و حده فله الملك و له الحمد و هي سميت يومى لا يموت
 بعبده الخیر و هو على كل شئ قدير اللهم انما اختلف من الحق باذنك انك تدمى من تشاء و على صراط مستقیم
 بعد از آن تسبیح زیر و علیها السلام گوید و آن سی و چهار را الله اکبر است و سی و سه بار الحمد و سی و سه بار سبحان الله
 پس گوید اللهم انت السلام و منك السلام و اليك يرجع السلام تباركت ربنا يا ذا الجلال و الاكرام و السلام على
 رسول الله السلام على نبي الله السلام على محمد بن عبد الله خاتم النبيين السلام على الائمة الهادى المهديين
 السلام على جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل ملك الموت و حجة العرش السلام على آدم و محمد و من
 بينهما السلام عليهما و على عباد الله الصالحين اللهم صل و سلم على محمد و آل محمد و على المرتضى و على البيت و فاطمة
 و سید طه و الحسن و الحسين و صل و سلم على زين العابدين و على الباقر و محمد و الصادق و جعفر و الكاظم و موسى و الرضا
 و على التقي محمد و النقي و على الحسن العسكري و صل و سلم على الحجة القائم و خلفه الصالح الا ما لم يسم الله به

الهادی صاحب الزمان صلوات الله وسلامه علیه وعلیهם جمیعین بعد از آن بخواند اللهم انی استسک بن کل خیر ما
 به ملک و اعدو ذبک من کل شر احاط به ملک اللهم انی استسک عاقبتک فی امور سے کما و اعدو ذبک من
 خزی الدنیا و عذاب الآخرة پس دو اذنه بار سو و نه خیر بخواند بعد از آن دستها برابر روی برداشت بخواند
 اللهم انی استسک باسک المکنون المخزون الطاهر الباک و استسک باسک العظیم و سلطانک العظیم
 ان یصلی علی محمد و آل محمد و ان یتق رقیبتی من النار و یقر عینی من الدنیا و یتقنی الخبیة سالما و ان یجعل لی حاجتی
 اوله فلاحا و اوسطه نجاحا و اخره صلاحا انک علام الغیوب و یخیر خواند اللهم اهدنی من عندک فیض علی من فضلک
 و انشر علی من رحمک و انزل علی من برکاتک سبحانک لا اله الا انت اغفر لی ذنوبی کما جمیعاً فان لا یعظم ذنوباً
 کما جمیعاً الا انت و هر دعا که خواهد بخواند پس دو سجده شکر کند و دعا کند و صد بار گوید شکر است یا عفو عفو
 و قلش سه نوبت است و در میان هر دو سجده روی دست بر زمین نهد پس روی چپ و دعا کند و درین
 سجده بر زمین افتد و از شهادت بر زمین اندازد و دستها بر سر نهد و چون سر بردارد مسح کند موضع سجده را
 و بر روی مالد و سجده شکر کند است از برای رسیدن نعمت و در قرآن پانزده سجده است چهار واجب آن
 چهار در سوره غافرت است آن سجده و حم سجده و النجم و اقرا و یازده نیت است در سوره اعراف و عدد و نخل و نبی سرگیا
 و هر یک و حج در دو موضع و فراق و نخل و ص و انشقاق و سجده غراثم واجب است بر خواننده و شنونده فی الحال
 و اگر فوت شود قضا کند و شرط نیت درین سجده طهارت و تقابل قلبه و نیت است در اینجا ذکر گفتن و تکبیر از
 برای سر برداشتن و گفته است در نماز بدست راست و چپ نگرستن با دام که آنچه در عقب است نه بدینکه آن سجده
 و نماز را باطل میکند و دهن دره کردن و خود را بر کشیدن و آب دهن و آب بینی انداختن و انگشتان را کشیدن و تنمخ
 داده و ناله کردن چون و حرمت نشود و در حالت تقاضا بول و غایب یا با و نماز شغول گشتن چشم یا بر هم
 نهادن و موضع سجده را با و کردن و موزه تنگ پوشیدن و اشارت کردن و چون ضرورت نشود در دست
 یا سر یا بدن گفت دست راست بر پشت دست چپ اشارت کند و جانوست بهنگام عطسه الحمد لله گفتن و عطسه ذکر است
 یا حرک الله گفتن چون مومن باشد واجب سلام گفتن بغیر لفظ علیکم السلام بلکه باید که یکی از دو لفظ قرآن
 باشد یعنی سلام علیکم و سلام علیک یا بلفظ السلام علیکم که از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است و سلام را جواب
 گفتن حرمت است و لیکن تبرک آن نماز باطل نمیشود و نزد اکثر و در دست نماز را بریدن اگر برای ضرورتی و
 باطل میکند نماز را هر چه طهارت را باطل میکند و اگر چه سهواً باشد و باز پس نگرستن و بدو حرف یا زیاد سخن

کردن که نه از قرآن و دعا و ذکر باشد و اگر چه آه و ناله تنگی باشد و بقیه خندیدن و از برای امور دنیوی گریه کردن و دست را بر روی دست نهادن و آئین گفتن مگر از برای تقیه و دعا از برای فعل حرامی کردن و خوردن و آشامیدن مگر اندک از بقیه طعام که در دهان مانده باشد و در نماز و تر جائز است آب آشامیدن کسی که تشنه باشد و خود که روزه دارد و ترسد که صبح شود و گاهی که پشت بر قبله کند و فعل بسیار بکشد که نه از افعال نماز باشد و کشت عورت نمودن و این افعال اگر عمد کند نماز باطل باشد نه سهواً و اگر بزدن موی بر سر و کت دستها بر هم نهادن و در میان زانو یا گدازشتن در حالت رکوع حرمت و بعضی گفته اند که مکروه است بابت نفیتم در سهو و ترک در نماز و آن چند نخست اول آنکه نماز باطل میکند و آن شش قسم است اول ترک چیز است که واجبست فعل آن عمد یا فعل چیز نیست که واجبست ترک آن عمد خواه شرط باشد بچهار طهارت و اناالنجاست و ستر عورت و قبله و وقت و مکان و سلام و خواه جزو رکوع یا قیام نیست و کبیره الاحرام و رکوع و سجود و خواه غیر رکوع یا قنوت و تشهد و اذکار رکوع و سجود و طهائیت و ربو وضع خود و غیر آن خواه آنکه عالم باشد بوجوب آن یا جاهل بوجوب و اخفات که جاهل در آن معذور است و نماز آن باطل نیست و دوم ترک رکعت است سهواً چون بیا و نیاید تا آنکه غفلت بگذرد و بچوب کسی که ترک قیام یا نیست کند و ببادش نیاید که بکسیر گوید یا ترک بکسیر کند و ببادش نیاید تا آنکه قنوت فرضی بخواند یا ترک رکوع کند و ببادش نیاید تا آنکه سجود کند ترک سجود متین کند و ببادش نیاید تا آنکه رکوع کند سهو هم زیادتی رکعت است عمد و سهو و چهارم زیادتی رکعت است یا بیشتر عمد یا سهو مگر در نماز چهار رکعتی که بعد از رکعت چهارم بقدر تشنه نشسته بچوب کم کردن رکعت یا زیاد کند یا بعد از فعل باطل عمد و سهو و آنچه الباطل طهارت و پشت بر قبله کردن شک کردن در عدد رکعات نماز و رکعتی بچوب صحیح و نماز سفر یا سه رکعتی یا عدد دو رکعت اول نماز چهار رکعتی دوم آنکه موجب امری نیست و نماز را تمام باید کرد و آن هفت قسم است اول آنکه ترک و جوی کند سهو غیر از رکوع و نماز تا آنکه از غفلت کند و مثل آنکه تمام قنوت یا یا یا سور یا بعضی از آن فراموش کند و بعد از رکوع بماند یا بعد از اخفات سهو کند و اگر چه در انشای قنوت بماند یا تسبیح رکوع را آرام در سهو کند و یا آنکه سر بر دارد یا آرام قیام بعد از رکوع سهو کند و نماز تا آنکه سجده کند یا آنکه ذکر سجود یا نه دادن بعضی از اعضای تنگانه را از پیشانی بر زمین در سجود یا آرام در سجود فراموش کند و ببادش نیاید تا آنکه سر بر دارد یا فراموش کند نشستن میان هر دو سجده یا آرام در و یا آنکه سجده دوم کند درین صورت هیچ جانب التفات نکند هرگاه غیر عمد باشد و نماز را تمام کند و دوم آنکه شک کند در فعل بعد از آنکه از محاش گذرشته باشد

خواه رکن باشد یا غیر رکن بچو کسی که شک کند در نیت بعد از تکبیر یا شک کند در تکبیر و او در قرائت باشد یا در قرائت و او در رکوع باشد یا شک در رکوع و واجبات آن یا در رست شدن و آرام و بر و بعد از آنکه نشسته باشد یا در سجود و واجبات آن یا در تشهد و واجبات آن بعد از آنکه راست ایستاده باشد درین صورتها نیز التفات نکند سوم آنکه شک کند در فعل و غلبه نیت بر آن باشد که آن فعل را بجای آورد چهارم آنکه زیاده کند فعل را که در رکن باشد سهواً بچو قرائت تشهد و سلام بچم آنکه شک کند امام یا موم با وجود آنکه آن دیگر حفظ نموده باشد ششم آنکه شک کند با وجود کثرت آن یعنی چون سه بار یا بی شک کند بعد از آن شک اعتبار نماید هفتم آنکه سهو کند یعنی آنکه سهو کند در چیزی که بواسطه سهو واجب گشته باشد بچو سجده سهو و نماز احتیاط یا شک کند در آنکه سهو کرده یا نه سوم آنکه موجب تدارکست بی سجده سهو بچو کسی که شک کند در فعل و از عملش گذشته باشد آن فعل را بجای آورد و خواه رکن باشد و خواه غیر رکن باشد مثل کسی که شک کند در قرائت الحمد یا سوره یا هر دو و هنوز رکوع نکرده باشد آنرا بخواند و آنچه بعد از دست تا آخر قرائت یا شک کند در تسبیح رکوع یا هنوز رکوع باشد تسبیح گوید یا شک کند در دو سجده یا یک سجده پیش از آنکه بر خیزد سجده کند هر دو یا یک یا شک کند در رکوع و حال آنکه ایستاده باشد رکوع کند پس اگر یاد کند که پیشتر رکوع کرده نماز باطل باشد مگر آنکه پیشتر که رکوع تمام شود و اندک رکوع کرده هست بسجود و در چهارم آنکه موجب تدارکست با سجود سهو و آن در دو موضع است اول آنکه سهو کند الحمد را تا آنکه سوره دیگر بخواند باز گردد الحمد و آن سوره دیگر را بخواند دوم آنکه سهو کند در رکوع ششم و پیش از سجود بیاورد بر خیزد و در رست بایستد پس رکوع کند اگر بجز قصد رکوع ختم گشته باشد و الا بر خیزد تا بعد رکوع در رکوع کند سوم آنکه ترک هر دو سجده کند چهارم آنکه ترک سجده کند پنجم آنکه ترک تشهد کند و پیش از رکوع بعد از قیام داند درین هر سه صورت آخر باز گردد و آنرا بجای آورد ششم آنکه ترک یک سجده کند هفتم آنکه ترک تشهد کند و یا و نکند تا بعد از رکوع نماز را تمام کند و بعد از آن آنرا قضا کند ششم آنکه سهو کند سجده از رکعت آخر نهم آنکه تشهد آخر را سهو کند دهم آنکه صلوات بر نبی و آل فراموش کند تا که سلام گوید بعد از سلام قضا کند بعد از آن سجده سهو کند درین هر دو صورت پنجم آنکه موجب نماز احتیاط است و آنرا چهار صورت است اول شک کند میان دو رکعت و سه رکعت بعد از هر دو سجده بنا بر سهو کنند و یک رکعت بخواند و بعد از سلام از براس نماز احتیاط یک رکعت نماز ایستاده یا دو رکعت ششم آنکه از دو رکعت شک کند میان سه و چهار خواه پیش از سجده و خواه بعد از سجده بنا بر چهار رکعت و نماز را تمام کند

و نماز احتیاط چنانکہ گذشت بگذارد سوم آنکہ شک کند میان دو و چهار بعد از هر دو سجده بنا بر
چهار نهد و از برای احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد چهارم آنکہ شک کند میان دو و سه و چهار بعد از
هر دو سجده بنا بر چهار نهد و از برای احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد و دو رکعت نشسته یا سه رکعت
ایستاده بدو سلام و در نماز احتیاط واجب است نیت برین صورت که میگذارد یک رکعت نماز
احتیاط یا دو رکعت نشسته یا ایستاده در فرض ظهر مثلاً با از برای آنکہ واجبست تقرب بخدا
و تکبیر گوید چنانکہ گذشت و فاتحه تنها آهسته بخواند و رکوع و سجود تشهد و سلام و جمیع آنچه در ضمن
شرطست بجای آورد و اگر نماز احتیاط در بیرون وقت باشد بجای ادا قضا گوید ششم آنکہ
موجب سجده سهو است و آن واجبست بر هر کسے که سخن کند در نماز سهوا یا سلام کند در اثنا سے نماز
یا شک کند میان چهار و پنج یا یک سجده یا تشهد یا صلوات بر نبی و آل فراموش کند و بیاورن یا
تا آنکہ رکوع کند یا ترک تشهد آخر کند یا یک سجده را یا صلوة بر نبی و آل را در رکعت آخر سهوا و بعد
از سلام داند یا آنکہ برخیزد و محلی که باید نشست یا بنشیند در محلی که نمی باید برخاست و بعضی
گفته اند که سجود سهو واجب است از برای هر زیادتی و نقصان که سهو در نماز واقع شود و چون
بطلان نماز نباشد و واجبست در سجود سهو نیت برین صورت که دو سجده سهو فرض ظهر مثلاً میکنم یا
یا قضا از برای آنکہ واجبست تقرب بخدا و پیوسته دار و نیت را بر نماز و نیت پیشانی بر زمین و اعضا
بهفت گانه بر زمین نهد و آرام گرفته بگوید بسم الله و بالله السلام علیک ایها النبی و حجتہ الله و برکات
یا بگو یا بسم الله و بالله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سر از زمین بردار و آرام گیر و پس سجده دوم را و پس
سجده اول کند و بعد از آن بنشیند و تشهد خفیف بخواند و باید که بر طهارت باشد و بعد از سلام نماز بخواند و اگر بالن
متعدد باشد سجود نیز متعدد گردد با پنج شتم در نماز جماعت و آن واجبست در جمعه و هر دو عید گلگه
که با شرایط باشد و بنزد و عمد و عین نیز واجب میگردد و جائز نیست در نماز نوافل مگر نماز استسقاء
نماز سنت عید و سنت است در نماز فرض و مبالغه در آن بسیارست و فضل جماعت بر نماز تنها
بیست و پنج درجه است و بیست و هفت نیز روایت کرده اند و روایتست که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم دید یک مرد سے را که تنها نماز میگذارد پس فرمود اے مرد نیت که صدقه کند بر این
مرد و با او نماز کند و پس نماز با او بنزد صدقه ببرد و داشته است پس حضرت رسالت پناه نماز

با و نیز له صدقه برداشته است در وایت که هر که نماز صبح و عشا بجاعت بگذارد در امان خدا باشد و شرط نماز
 جماعت نه است اول آنکه امام دوازده صفت داشته باشد بلوغ عقل و طهارت مولد یعنی ولد الزنا نباشد
 و ایمان و عدالت و آنکه مرد باشد اگر امامت مردان یا خفنی کند و ختنه کرده باشد اگر زن که او را ختنه جائز
 نیست و ایستاده باشد اگر مامومان ایستاده باشد و آبی نباشد اگر ماموم قاری باشد و آبی آن باشد که در دست
 را خوب بتواند خواند و لباس پوشیده باشد گاهی که ماموم پوشیده باشد و قادر باشد بر آنکه روسه بقبله کند
 اگر ماموم چنان باشد و قرآن بلحن بخواند اگر تواند و و هم آنکه پیش از امامت ایستد و سنت هست که اگر ماموم
 سبکی باشد بر دست راست بایستد و اگر زن باشد یا جاعته در پس و در یک صفت بایستد اگر جماعت
 زنان باشند و زن امامت کند یا بر بزرگان و بر همه امام باشد سوم آنکه در یکجا ایستاده باشد پس اگر بسیار
 دور باشد امام از ماموم درست نباشد و اگر چه در یک مسجد باشد الا گاهی که صفها بهم پیوسته باشند چهارم
 آنکه حجابی در میان نباشد که نتواند ماموم امام را دید مگر زن گاهی که اقتدا ببرد و کند و اگر حجاب سوراخ
 باشد یا کوتاه یا نه رسته آب یا صفها باشد درست باشد پنجم آنکه موضع امام بلند تر از موضع ماموم نباشد
 بلندی که بکام نتوان بالا رفت بعضی بیک شیر تئین نموده اند و اگر زمین سر بالا باشد درست باشد
 و جائز است که موضع ماموم بلند تر از موضع امام باشد ششم نیت اقتداست بعد از نیت امام پس اگر اقتدا
 نکند یا ماموم پیش از امام نیت کند درست نباشد هفتم آنکه امام کی باشد پس اگر اقتدا کند بدو کس درست
 نباشد لیکن جائز است نقل اقتدا از امامی بامامی دیگر گاهی که امام میرد یا حدث کند و مانند آن ششم
 آنکه امام تعیین باشد پس اگر اقتدا کند یکی غیر معین درست نباشد ششم آنکه نماز امام و ماموم موافق باشد و در
 صورت نه در نزع و شخص پس جائز نباشد اقتدای نماز بومیه نماز کسوف و جازه و جائز است اقتدای نماز بظهور
 بعصر و مغرب و غیر آنها و هر گاه که عدد رکعات نماز ماموم کمتر از نماز امام باشد مخیر است که سلام بگوید یا انتظار
 امام بکشد تا با هم سلام بگویند و اگر عدد رکعات نماز ماموم بیشتر از امام باشد بعد از اتمام نماز امام نماز خود را
 تمام کند و صحبت متابعت امام در افعال و ماموم رکعت را در میان یا آنکه امام را رکع یابد پس اگر آخر نماز
 باشد بعد از تسلیم امام آنچه دریافت با و اول نماز گیرد و باقی را تمام کند و ماموم بقرائت اکتفا نماید در نماز
 چهره و اختاتیه در قرائت ماموم خلاف کرده اند بعضی گفته اند حرام است و بعضی گفته اند مکروه و بعضی گفته اند
 سنت مشهور آنست که مکروه است در اختاتیه و چهره که ماموم شنود و اگر چه آواز ضعیف باشد

و سنت است قرائت در هر رکعت نشود و اگر امام را مرضی نباشد قرائت خواند با هسته و اگر چه واجب باشد
 و سنت است که امام جمیع اوقات را بلند بخواند لا وجبت و کبریات شش گانه باب پنجم در نماز جمعه و اجابت
 در روز جمعه نماز جمعه بوضو و طهر و غیر از شرطهای نماز یومیة اول حضور امام یا نائبش و در حال غیبت
 امام چون ممکن باشد جمع شدن و بطریق امامیه نماز گذاردن بعضی گفته اند که سنت است که نماز جمعه بگذرانند
 و عوض از نماز ظهر شود و بعضی گفته اند که حرام است و واجبست که ظهر بگذرانند و هم وقت و اول آن را قرائت
 و آخر آن هنگامی که سائیه هر چیزی مثل آن جبین زیاده گرد و پس از آن وقت بگذرد در نماز جمعه شروع نکرده
 باشد ظهر واجب گرد و سوم حد آن پنج گسندگی از پیشان امام نماز شرطست در ایشان بلوغ عقل و
 مردی و اسلام و آزادی چهارم جماعت و شرطست در آن آنچه گذشت نماز جماعت از شروط امام و غیر آن
 پس نماز جمعه را تنها میتوان گذارد پنجم و خطیب پیش از نماز که هر یک شتمل باشد بر لفظ الحمد لله صلوات بر نبی و آل
 نبی صلی الله علیه و آله و سلم و بر غلط و بر سوره سبک و واجبست که خطیب و جمیع خطبه خواندن یا لیستند
 و آواز بکشند که پنج کس یا زیاده بشنوند و در میان این دو خطیب شنیدن وقت آن بعد از زوال است و پیش از
 نماز و سنت است که امام نصیح ملحق باشد و عامه نسبت باشد و در انداختن از بر و پینه و بر عصائی یا شیری
 تکیه زده و پیش از خطیب شنیدن ششم آنکه میان این جماعت و جماعت دیگر کمتر از یک فرسخ نباشد پس اگر کمتر
 باشد و هر دو نماز در یک زمان واقع شود یا معلوم نباشد که کدام مقدم است نماز هر دو جماعت باطل باشد و
 اگر یک جماعت پیشتر نماز گذارده باشد نماز ایشان درست نماز آن دیگر باطل و نظیر تکیه الاحرام است
 هر کدام که پیشتر گویند نماز ایشان درست و آن دیگر باطل و واجبست نماز جمعه بر مرد بالغ عاقل آزاد که
 مسافر نباشد و از توانجا جماعت زیاده بر دو فرسخ نباشد و مانع نباشد از خشکی یا پیرایه یا سنگی
 که نتواند حاضر شدن یا بند و حبس یا خدمت خسته یا تخمیز مرده یا کثرت برون و باران یا گل در راه و چون زن
 و مسافر و بنده و کسی که دور باشد یا مانع داشته باشد حاضر گردند واجب باشد که نماز جمعه بگذرانند و سنت
 در روز جمعه غسل و جامه پاک پوشیدن و دستار بر سر نهادن و در انداختن و سر را تراشیدن
 و ناخن چیدن و شارب را گرفتن و قرائت را در روز جمعه بلند خواندن و سوره جمعه و منافقین خواندن و بسیار
 صدقه دادن و صلوات بر نبی و آل نبی فرستادن تا بنابر ارباب و سوره نسا و هود و کعبه و الصافات
 و الرحمن خواندن و سوره توحید بعد از صبح صد بار بخواندن صد بار استغفار کردن و نماز ظهر در مسجد گذاردن و تراست

سفر بعد از زوال پیش از نماز در روز جمعه و دیگر است بعد از صبح باب و هم در نماز عیدین واجبست نماز
 عید رمضان و عید قربان بشرط انکه نماز جمعه در خطبه که بعضی گفته اند سنت است و هرگاه که نمیشناسند
 سنت است که گذارند تنها واجب است بر هر کسی که جمعه بر او واجبست بشرط انکه حرامست سفر بعد از طلوع
 آفتاب پیش از نماز و دیگر است بعد از طلوع صبح و خطبه را پیش از نماز خواندن و سنت است انکه کیفیت نماز نیست
 انشیت کند که نماز عید میگردد از برای آنکه سنت است تقرب بخدا پس تکبیر بگوید چنانچه گذشت پس دو رکعت
 نماز بگذارد در هر یک الحمد و سوره در هر رکعت اول بعد از سوره پنج تکبیر بگوید بعد از هر یک تکبیر قنوتی و
 بعد از آن تکبیر رکوع تا آخر دو رکعت دوم بعد از سوره چهار تکبیر بگوید بعد از هر یک تکبیر قنوتی و بعد از آن تکبیر
 رکوع تا آخر وقت آن از طلوع آفتابست تا زوال اگر قنوت شود ساقط گردد و سنت است که در هر رکعت
 اول بعد الحمد سوره است بخواند در هر رکعت دوم سوره دشمنی از برای آنکه هر یک تکبیر و تنها بر او واجبست تا برابر
 گوش و از برای قنوت این دعا بخواند و ستمبار در گذشته تا برابر روست که اللهم اهل الکبریا و العظمة و اهل الجود
 و الجبروت و اهل العفو و الرحمة و اهل التقوی و المغفرة اسئلك بحق هذا اليوم الذی جعلته للمسلمین عیداً و الحمد
 لله علیه و آله و ذر او مزیدان صلی علی محمد و آل محمد و ان مدخلی فی کل خیر و خلعت فیهم محمد و آل محمد و ان محمدی
 من کل سوره آخرت منه محمد و آل محمد صلو علیهم و علیهم جمیع اللهم انی اسئلك خیر ما سئلك به
 عبداک الصالحون و اعدو ذبک مما استعاذ منه عبداک المخلصون و همچنین سنت است که پیش از نماز غسل کند
 و جامه پاک و خوب پوشد و دستار بنهد و بصره را رود از برای نماز پیاده پای برهنه بدو قرار و آستین و زکریا
 گوید و در روز عید رمضان طعام بخورد پیش از بیرون رفتن و در عید قربان بعد از بارگشتن و در عید رمضان
 و پس چار نماز تکبیر گوید اول آن نماز مغرب روز عید و که خوان نماز عید و در عید قربان در پس بازوه نماز
 اول آن نماز ظهر روز عید اگر دشمنی باشد و پس ده نماز اگر جاسی و گیر باشد و صورت نیست اللهم اکبر الله اکبر
 الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الحمد لله علی ما هدانا لهذا انما كنا لنهتدی لاهلک لولا ان هدانا الله و الله اکبر الله اکبر
 بهیمة الانعام و منیر البصیر انقل کند تکبیر منبر را از گل بسازند و دیگر است در روز عید پیش از نماز و بعد از نماز
 نافله گذاردن مگر در مسجد نبوی صلی الله علیه و آله باب یا ز و هم در نماز آیات واجبست و نماز آیات گرفتن
 آفتاب و ماه و زلزله و دهر امری ترسناک آسمانی مثل بادهای خفیه و بوی تاریکی سخت و آوازهای هوسا که مانند آن
 و وقت نماز کسوف و خسوف از ابتدا می گرفتن است تا ابتدا می کشودن و بعضی گفته اند که تا آخر کشودن

و اگر وقت آن گنجایش نماز نداشته باشد نماز واجب نشود و اگر عالم بگرفتن آفتاب یا ماه نگردد تا که وقت
 بگذرد اگر تمام فرض گرفته باشد قضا واجب باشد و اگر تمام گرفته باشد واجب نباشد و اگر داند و تفصیل نماید پیش
 کند قضا واجب گردد خواه تمام گرفته یا نه اما وقت نماز باقی آیات از زلزله و باد و تگرها و مانند آن که در پیش پائین
 از زمان ظهور آن چیز نیست تا بقیه عمر پس نماز را همیشه با گذارد و اگر چه سال گشته باشد و اگر
 واقف نگردد بر اینها نماز واجب نشود و اگر فارغ گردد از نماز و هنوز وقت کسوف و خسوف باقی
 بوسنت است که نماز را با سر گذارد و اگر کسوف یا خسوف در وقت نماز فرض اتفاق افتد وقت
 بر دو نماز موسع باشد اختیار دارد در هر کدام که خواهد مقدم دارد و اگر وقت یکی تنگ باشد آنرا مقدم دارد
 و اگر کیفیت نماز آن در رکعت است در هر یک سه رکوع و نیت چنین کند که نماز کسوف مثلا میگذارد
 یا در از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و تکبیر بگوید چنانکه گذشت پس الحمد بخواند و سوره تمامی یا بعضی از آن
 و رکوع کند چنانکه گذشت در نماز یومیه پس راست بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر در قیام اول سوره را
 تمام خوانده درین قیام الحمد بخواند و سوره دیگر تمام یا بعضی از آن و اگر بعضی خوانده الحمد بخواند و بعد از تکبیر
 باقی سوره تمام یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند پس راست بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر در قیام دوم سابق
 سوره تمام شده باشد درین قیام الحمد بخواند و سوره تمامی یا بعضی و اگر سوره تمام نشده بود بقیه سوره تا با آخر
 یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند همچنین تا بقیام پنجم سوره تمام بخواند یا بقیه سوره را تمام کند و رکوع کند بطریقه نماز یومیه
 پس راست بایستد و الله اکبر بخواند و تکبیر بگوید و سجود در دو رکعت دوم بطریقه رکعت اول بگذارد پس
 جائز باشد که در هر رکعت سوره در از اختیار کرده بی پنج بخش کند و الحمد را در قیام اول بخواند و در پنج قیام
 بخش از آن سوره بخواند بجا الحمد بگذارد در قیام اول و جائزست که در هر قیام الحمد بخواند و سوره تمام و سنت است
 که پیش از رکوع دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم قنوت بخواند و رکعت اول را که بقدر قنوت و قرات را بلند خوانده و حسب
 هر مرد زن و حاضر و مسافر و بنده و آزاد این نماز باب و از دهم در نماز استقامت است این نماز
 چون آب و باران کم گردد و بعد از آن که در روز و باران ابتدا از شبانه یا چهار شبانه و روز و شبانه یا جمعه
 یا چهار بیرون روز و سیاده یا سه یا نه بدقت استگی و با خود مردان پیر و زنان پیر و طفلان بیرون پیر و طفلان
 از مردان جدا سازند و کفار و اهل ذمت را منع نمایند از آنکه با ایشان بیرون روند و نماز را و صحرا بگذرانند و بجا
 و تنها و کیفیت این نماز پنج نماز عید است الا آنست که در قنوت این نماز استغفار است و طلب حجت و در سجده

آب و باران و قنات را باید که بلند بخواند و چون امام از نماز فارغ گردد و در آنجا بگردد و آنجا بپایستد راست
است بدست چپ کند و آنجا بدست چپ است بدست راست کند و شصت و شش روی قبله صد بار بگوید پس
بدست راست روی کند و صد بار تسبیح بگوید پس بدست چپ صد بار تهلیل بگوید پس روی ببرد و صد بار
تحمید خدا بگوید و باین اذکار آواز بلند نماید و مردم متابعت او نمایند و در جمیع این اذکار پس بر خیزد و دو
خطبه بخواند و منبر را بیرون نبرد بلکه منبری از گل بسازند و اگر اجابت و یر شود و اگر نیت بیرون روند
و همچنین بیرون میروند و نماز میگذارند تا اجابت شود و اگر پیش از بیرون رفتن یا پیش از نماز گذاردن باران
بارد بیرون نروند و نماز نگذارند لکن به نیت است که نماز شکر گذارند یا بسم سینه و هم در قبله نمازهای
نافله و آن چند نوع است اول نافله ماه رمضان و آن یکبار در هر شب است که نیت هر شب میان مغرب
و عشاء و باقی بعد از عشاء در دهم آخر شب ده رکعت زیاده شود که بعد از عشاء گذارده شود و در هر یک از شب
نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم صد رکعت زیاده کند و درین سه شب در هر رکعت ده بار سوره توحید
بخواند و در میان هر دو رکعت دعای که نقل است بخواند دوم نماز شب عید رمضان و آن دو رکعت است
در رکعت اول الحمد یکبار و سوره توحید یکبار یا در دو رکعت دوم الحمد یکبار و سوره توحید یکبار و سوم نماز غنچه
است و آن دو رکعت است میان مغرب و عشاء در رکعت اول الحمد بخواند و آیت و دالنون از ذهب مناقب
ظن ان لن نقدر علیہ نادى فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین چنانچه از غنچه
من الغم و لذک لک بنی المؤمنین و در رکعت دوم بعد از الحمد آیت و عنده مفتح الغیب لایعلها الا هو و علم فی ال
والبحر و السقط من ورقه لایعلها و لا جبه فی ظلمات الارض و لا طیب الا یس الا انی کتاب مبین پس سوره بقره
و بگوید اللهم انی اسئلك بمفتاح الغیب لایعلها الا انت ان تعصی علی محمد و آل محمد ان تعصی فی ما انت اله لا اله الا
الی ما انا اله و حاجت بخواند و مقصود را بگوید پس بگوید اللهم انت جلی عتی و القادر علی طلبی تعلم حاجتی فاسئلك
بکون محمد و آله علیه و علیهم السلام لما قضیتها و حاجت بخواند چهارم نماز تسبیح است و آن نماز حضرت ابی طاهر
است علیه السلام و چهار رکعت است بدو سلام در رکعت اول یا الحمد سوره الزلزال و در دوم یا الحمد سوره و لها
و در سوم یا الحمد سوره النصر و در چهارم یا الحمد سوره اخلاص و بعد از هر قرآنی بگوید سبحان الله و الحمد لله
الله الله و الله الله که هر یک یا نود بار و در هر یک از رکوع و راست شدن از رکوع و در هر دو سجده و بعد از
هر سجده چون بنشیند ده بار بگوید یا حی یا قیوم در هر رکعت هفتاد و پنج بار شود و اگر کسی را تعجیل باشد

چهار رکعت است که سبب تسبیح بگذار دو بعد از آن تسبیح را قضا کند پنجم نماز امیرالمومنین علیه السلام است آن
 چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره توحید یکبار بار و در اول فدی الحمد نیست است
 ششم نماز فاطمه علیها سلام و آن دو رکعت در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره قدر صدبار و در دوم الحمد
 یکبار و توحید صدبار و پنجم نماز پیغمبر است صلی الله علیه و آله و آن سنت است در روز جمعه و دو رکعت است
 در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره قدر پانزده بار و پنجم در هر یک از رکوع و راست شدن و هر دو سجده و بعد از
 هر سجده چون نشیند پانزده بار سوره قدر بخواند پنجم نماز کامله است و آن سنت است در روز جمعه پیش از
 زوال و آن چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد ده بار و هر یک از قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ
 برب العلق و قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون و آیه الکرسی و آیه شهادت و بعد از نماز استغفار کند
 صد بار و صد بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم
 و صلوة پیغمبر و آل او تسبیح صد بار پنجم نماز است و آن سنت است در روز جمعه چون آفتاب بلند شود
 ده رکعت در هر رکعتی الحمد یکبار و قل اعوذ برب العلق هفت بار و در دوم الحمد یکبار و آیه الکرسی
 هفت بار و پنجم این هشت رکعت باقی را بدو سلام بگذار و در هر رکعتی الحمد یکبار و اذاجبار الله و قل هو الله
 احد و صیت و پنج بار و بعد از نماز بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم
 و پنجم نماز غدير است و آن سنت است در روز غدیر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از زوال آفتاب بنیم ساعت
 دو رکعت است در هر رکعتی الحمد یکبار و هر یک از قل هو الله احد و انا انزلناه و آیه الکرسی تا به و هم فیهما خالدان
 و بار و سنت است که این نماز بجا عت بگذارند در صحرا پیش از آنکه امام خطبه خوانده باشد و فضل این روز را
 ذکر کردند و چون خطبه تمام شود مصافحه کنند و تنبیه نمایند و این نماز در بیت و چهارم فدی الحمد تیر ساعت
 است که روز صدقه امیرالمومنین علی است با اکثری یا در دهم نماز شب یزید شعبان است و آن شب مولود
 صاحب الزمان است و سنت است در آن شب غسل کردن و این نماز گذاردن و شب زنده دهم شستن
 و آن چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد صد بار و دهم نماز غائب است و پنجاه است
 که بعد از آن که روز پنجشنبه اولین رجب را روزه داشته باشد بعد از نماز شستن شب جمعه اش دوازده رکعت نماز
 ر غائب بگذار و هر دو رکعت یک سلام در هر رکعتی یکبار الحمد سه بار انا انزلناه و زود بار قل هو الله احد
 بخواند و بعد از اتمام نماز بگوید یا ایها الذی لا اله الا هو و بعد از آن سجده کند و هفت بار بگوید

علیه السلام فرموده که هر که نظر کند کسی که بجای از حقیقت افتاد باشد یا بگوید که او نشود و الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاه الله به ولو شاء فعل هرگز آن ملاک قرار نشود و شانزدهم نماز استخاره است امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون خواهی که کاری پیش رفته باشد در سه رفته نبویس که بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله الخیر الحکیم بفلان بن فلان فعل و میگوید بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله الخیر الحکیم بفلان بن فلان لا تفعل پس بنه در زیر جلوس نماز دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز سجده کن و در اینجا صد بار بگوید آنجا که بخت خیر کنی عافیت پس نشین و بگوید اللهم خری فی جمیع اموری فی سیرتک عافیت پس رفته را برهم زن و یکبار یک پرن آور تا بسم دفعه پس اگر هر سه فعل نوشته باشند آن کار کن و اگر سه لا تفعل نوشته آن کار را کن و اگر بعضی فعل بعضی لا تفعل بود رفته را برهم زن و تا پنج عدد و ملا حظ اکثر کرده آنچنان عمل کن **باب چهارم** در نماز سفر و اجابت در سفر از هر نماز چهار رکعتی دو رکعت آخرین کم کردن و بر دو رکعت اقتضای نمودن در هر جای که در چهار مکان مسجد که درین مذکور و حاکم امام حسین علیه السلام که تمام گذاردن در اینجا بهتر است و همچنین ترک کردن مافلسه روز و تیره از مافلسه شبانه روزی شرط اول مسافت است و آن هشت فرسخ است یا زیاده هر فرسخی سه میل هر میلی چهار هزار گز هر گز سه بیست و چهار انگشت یا چهار فرسخ که باز کرد و در آن روز یا در آن شبانه روز که پیوسته در راه باشد و باید که بودن این مسافت تحقیق معلوم باشد اگر احتمال داشته باشد که کمتر است تقصیر کند و دوم قصد این مسافت است پس اگر قصد این مسافت نکند و اگر چه زیاده بر آن رود نماز کم کند چو کسی که درنی که نخسته یا لاغ دیده میزد و ندانند که کجا است و در آنجا نشستن چون قصد مسافت داشته باشد تقصیر نماید و همچنین تقصیر نکند کسی که قصد شهری دور کرده و در نیت او چنان است که هرگاه مطلقا بخواهد در آنجا بماند و اگر بخواهد سفر کند و معلوم باشد مقصد او با پیشگی اگر آن تقصیر کند و اگر مقصد معلوم ندانسته باشد یا نخواهد که برگردد چون حال یا بد تمام کند کسی که تابع است یا غیر زن و بنده و خادم قصد او قصد بی عیست است و سوم راه رفتن است و چهارم قصد سفر تقصیر نکند و شرط نیست که از آنجا مسافت برسد بلکه چون دیوار شهر نمیدانند و از آن نشنود تقصیر کند و اگر شهر بر لبی واقع باشد یا بی قیاس کند بر شهر یا اگر شهری بزرگ باشد و آنرا محله باشد ملا حظ و دیوار محله خود نماید و اگر بعد از پنهان شدن این مسافت و یا بعد از اجابت انتظار رفیقان یا اجابت النبی دیگر قصد کند مادام که بر نیت سفر باشد چهارم آنکه سفر او بریده گردد یکی از چهار چیز اول نیت اقامت ده روز در جای دوم رسیدن بمنزلی که او را می باشد و اینجا و بعد از

ملکیت شش ماه اقامت نموده باشد و اگر چه بچند نوبت بوده باشد سوم رجوع از نیت سفر پیش از مسافت
چهارم توقف در شهر سه مدت یک ماه پس اگر در منزل نیت اقامت کند ده روز نماز را تمام کند اما مکمل در اینجا
باشد و اگر چه رجوع کند از آن نیت چون نماز سه را تمام کند از ده باشد یا ترک کرده تا که وقتش گذشته و اگر در
منزل توقف نماید و نیت اقامت نکند تا یک ماه قصر کند و بعد از آن تمام سد ما اگر چه یک نماز باشد و اگر در اوایل
سفر نیت اقامت منزل داشته باشد ده روز یا او را در راه بلکه باشد بشرط مذکور در راه قصر کند اگر شش فرسخ
باشد و الا تمام کند و بعد از آن اعتبار مسافت نماید از اینجا اگر سفر کند و اگر کسی را در راه چند ملک باشد بشرط مذکور
سیان هر دو ملک که هشت فرسخ باشد قصر کند و اگر کمتر باشد تمام نماید بیچ آنکه سفر مباح باشد پس کسی که بجهت
فروسی یا قصد کسی باقی یا تجارت حرام یا بگریختن از خواهر یا خلاف امر والدین در غیر سفر واجب یا نه
و طرب یا بخدمت و برای ظلم بجهت ظلم و مانند آن سفر کند قصر کند و کسی که قصد بجهت قوت خود و عیال
یا بجهت تجارت یا صدقه نه بجهت ابو و طرب قصر نماید و اگر در آنجا سفر از نیت معصیت باز گردد قصد
امر مباحی کند قصر کند اگر از آنجا تا بقصد مسافت هشت فرسخ باشد و اگر در آنجا سفر مباح قصد معصیت
کند تمام نماید ششم آنکه سفر او بشیر از حضر باشد بچهار مکاره و ملاح و پیکر شبان و تاج و مانند ایشان در
کثرت سفریان حاصل میشود که سه بار سفر کند و در شهر خود ده روز بپیم و در شهر دیگر ده روز نیت اقامت
نماید و اگر یک روز در شهر خود یا غیر شهر خود نیت اقامت نماید ده روز سفر قصر کند
همچون آنکه سفر در تمامی وقت نماز باشد پس اگر از وقت نماز چندان گذارد که طهارت اتقان کرد و نماز گذارد
گذارد و سفر کند آن نماز تمام گذارد و اگر از سفر آید و از وقت قدر طهارت و یک رکعت باقی بود هم تمام کند
و همچنین نماز سه که در حضر فوت شده در سفر تمام قضا کند بخلاف نماز سه که در سفر فوت شده آن را بقصر
قضا کند و اگر مسافر نهسته عدا تمام کند یا برگذارد در وقت و بیرون وقت و اگر سه تمام گذارد در وقت یا در
گذارد و اگر حکم راند اندر دست باشد و اگر مسافر سه که نیت اقامت ده روزه کرده در غیر شهر خود بیرون رود
کمتر از هشت فرسخ پس اگر قصد بازگشتن و اقامت ده روزه دیگر دارد نماز را تمام گذارد در وقت و آمدن و شهر
و اگر نیت بازگشتن ندارد قصر کند چون دیوار نه میند و اذان نشنود و اگر نیت بازگشتن دارد نه اقامت ده روزه
دیگر تمام کند در وقت و قصر کند در بازگشتن و شهر و بعضی گفته اند در شهر نیز تمام کند و سنت است مسافر اگر حج کند
میان هر دو نماز فرض و بعضی قصری یا بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر یا بپانزدهم

نماز خوف و آن موجب قصر نماز است در سفر و حضر بحاجت و تنها و آن چند نوع است اول صلوة ذات الرقاق و شرط آن آنست که مبلح باشد قتال با دشمن و ایشان در خلافت جهت قبله باشند و قوتی داشته باشند که از هجوم ایشان ترسند و مسلمانان بسیار باشند بر تبه که ممکن باشد که در گرده شوند که هر گروهی مقاومت با دشمن کنند پس یک گروه در مقابل عدو ایستند و امام بآن گروه دیگر برود بحاجت که ضرر دشمن با ایشان نرسد و ایشان یک رکعت نماز بحاجت بگذارند و بعد از قیام آن گروه نیت جدائی کرده یک رکعت دیگر بگذارند و سلام بگویند و برود بمقابل دشمن امام قرائت را در آن کشیده در قیام ایستد تا گروهی که بمقابل دشمن باشند بایستد و اقتدا نمایند و این رکعت با ایشان بگذارند و در تشهد بنشینند و ایشان نیت مفارقت نمایند و یک رکعت دیگر بگذارند و امام با ایشان سلام دهد و اگر امام بیشتر سلام بگوید و انتظار ایشان نکشد جائز باشد نماز شام با حاجت اول یک رکعت بگذارند و با گروه دوم دو رکعت یا بعکس و اول بهیئت و دو جهت که سلاح با خود نگاه دارند و اگر چه نجس باشد و اگر منع فعل واجب کند از رکوع و سجود و غیر آن بگذارند اگر توانستند دوم بطین النخل است و آن چنانست که دو فرقه شوند چنانکه گذشت و امام با هر یک علیحدگی بگذارند و نماز دوم امام را سنت است سوم صلوة عفاست و آنرا دو طریق است اول آنکه شکر می در گویند و شون چنانکه گذشت و هر گروهی با امام یک رکعت بگذارند و بر آن اقتصار نموده سلام بگویند پس امام دو رکعت بگذارد و هر گروهی یک رکعت دوم آنکه امام تمام شکر می بدو صفت بدارد و تهنه با امام نیت کنند و رکوع کنند پس صف اول با امام سجده کنند و صف دوم محافظت نمایند پس چون صف اول برخیزد صف دوم سجده کنند و شرط این نماز آنست که عدد در جهت قبله باشند و مسلمانان توانند و در گرده شدن و دشمن برآیند و جائز است که صفها از دور زیاده باشند و بر تریب سجود و ملاحظه میکنند چهارم نماز مطار و معافه است و آن گاه است که در هم افتاده باشند و بدست و شمشیر هم رسیده و هیچ یک از طرفها مذکور نماز نتوان گذارد بهر طریق که ممکن باشد نماز بگذارند زیاده و سواره به جهت قبله و اگر نتوانند تکبیرة الاحرام بقبله رو کنند و اگر عاجز باشند ساقط گردد و سواره سجده کند بر قوس زمین یا بر یال الاغ و اگر معذور باشد بر اشارت کند و از براسه سجود سر را بیشتر خم کند و جائز است درین صورتها فعلها را بسیار در اثنا و نماز همچو طعن و ضرب و غیر آن چون ناجار باشد و عفو شده است و اگر معذور باشد افعال و اذکار نماز بغير وضو هر رکعتی بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اعلم و نیت و تکبیر تشهد بخواند و سلام بگوید

قضا کند و این نماز امیر المؤمنین علیست علیه السلام و اصحاب او در شب هر روز جنگ معاویه عادی
 ظهر و عصر و مغرب و عشا و امر نکرد ایشان را که سبک گذارند و فرقی نیست در آنکه خوف از دشمن باشد یا از دپاسچی
 نماند که بطریق خوف گذارد قضا کند مگر آنکه در جنگ عاصی باشد یا از لشکر گریزد و بعضی گفته اند اگر صلاه خوف
 در سفر باشد قصر کند نه در حضر

باب الزکوة قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله فرض عليكم الزکوة كما فرض عليكم الصلوة
 لولا انکم تقبل صلواتکم یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بدستی که خدای تعالی فرض کرده بر شما زکوة را
 چنانکه فرض کرده بر شما نماز را زکوة دهید ما لها سه خود را تا قبول کرده شود نماز اے شما و حضرت سالت
 صلی الله علیه و آله وسلم کس را از مسجد بیرون کرد و گفت نماز میگذازد و در اینجا شما که زکوة نمیدانید امام میگویم
 علیه السلام فرموده حصوا اموالکم بالزکوة یعنی حصار سازید مالها سه خود را بزرکوة و در آیات در وجوب
 زکوة بسیار است و قرآن بامران ناطق است در محلهای بسیار هرگز زکوة را ندیده و حلال داندا که فرست
 اند که ندانسته باشد بهیست آنکه در آن نزد یک مسلمان گشته باشد و منزل او را ملک مسلمانان دور باشد و ذوات
 قتل او اگر مسلمان زاده باشد و الا تبه دهند اگر قبول نکند بکشد و با جاعسته که زکوة نمیدهند حرب و قتل
 نمایند تا اطاعت کنند و آنچه واجبیت از مال بیرون کردن از سه نوع بیرون نیست زکوة مال و زکوة طهر
 و خمس و هر یک از آنها واجبیت و سنت قسم اول در زکوة مال و آن واجبیت در نه چیز است و گاو و گوسفند و گندم
 و جو و خرما و مویر و طلا و نقره و سنت است در هر چیزی که از زمین روید و آنرا کیل و وزن کنند غیر از سبزه و آنچه
 خریده و تیره و مانند آن و در مال تجارت و در اسبها سه که بچرا باشند و در آن سنت باب است **باب اول**
 و کسی که زکوة بر او واجبیت شرط و بلوغ است و عقل و آزادی و امکان تصرف و مالکیت تمام پس زکوة در باب
 نباشد و مال طفل و بعضی گفته اند که زکوة در غله و حیوانات او واجبست و بعضی دیگر گفته اند سنت و اگر ولی
 در آن تجارت نماید از برای او سنت است او را که از قبل طفل زکوة تجارت بیرون کند و اگر ولی و قو انک مال طفل
 را بقرض ببرد و از برای خود تجارت نماید و ولی را باشد و بر زکوة سنت است و اگر ولی فقیر یا غیر ولی
 مال طفل را ببرد از ضامن باشد و سود طفل را باشد اگر بعضی المال خرید و فروخت نماید و زکوة نیز بچیکدام
 نباشد و همچنین زکوة در مال مجنون نباشد و بعضی گفته اند که در غله و حیوانات او واجبست و بعضی دیگر گفته اند
 سنت و همچنین بر بنده واجب نباشد نزد کسی که میگوید که بنده مالک هیچ چیز نیست و زکوة مالی که بدست او باشد

بر خواجیه باشد که بستاند و بدو نزد کسی که میگوید مالک میشود و بر هیچ یک واجب نباشد و همچنین واجب نباشد
در مال منسوب و گم شده و در زیدیه و مال غاصب که در دست و گمیل او نباشد و مال قرض خواه پیش فیه باشد
خواه پیش تو اگر زیر که در اینها مالک تصرف نمی تواند کرد و اگر بعد از چند سال این مالها بدست مالک آید
سنت باشد که زکوة یکساله بیرون کند و همچنین زکوة واجب نباشد و مال وقف و اگر چه اولاد او باشد و در
مالی که با بخشیده باشد و بدست او و در نیامده و در مال غنیمت پیش از قسمت زیرا که ملکیت درین مالها
تمام نیست اگر چه بدست مالک باشد و اگر شلج گو سفند یا شتر قحی و مانند آن به حساب برسد زکوة واجب گردد
و اگر آنکه واقف شرط کرده باشد که شلج وقف باشد که در ایشان نیز واجب نشود و زن مادام که قبض
صداق کند بر زکوة واجب نگردد و قرض مادام که بستاند واجب نشود و اگر کسی مال را قرض کند
و یک حول گذرد بر آن زکوة بر او واجب گردد و نه بر قرض رهنده و قرض مانع زکوة نیست پس اگر کسی است نیاز
طلبا باشد و صد نیاز قرض زکوة ساقط نگردد و چون بر کسی زکوة واجب گردد و نتواند که بدو یا نام یا نائب
یا مستحق یا عامل خاص گردد اگر قوت یا تلف شود از عهده بیرون آید و اگر نتواند که بدو تلف شود بر چیز
نباشد و اگر باطل و بدو در دست او تلف شود بر و چیزه لازم نگردد و اگر کسی بمیرد و بر مال او زکوة
درین باشد زکوة مقدم دارند و بر کافر اگر چه زکوة واجبیت لیکن از ورست نیست و بعد از اسلام
ساقط گردد و باب دوم در شرا زکوة حیوانات سه گانه آن چهار است اول حول و آن بگذاشتن
یا زده ماه تمامست و بر رسیدن ماه و از دهم زکوة واجب گردد و باید که غامی حول شرط و بوجه کوة
باشد پس اگر در اثنای حول قصور پیدا کند و دیگر بحال خود آید حول از سر گیر و او ابتدا حول
نتایج از آن زمان باشد که از مادر جدا شوند و بچیدن شیر شوند و اگر کسی را چهار شتر عدست باشد و سبکی
نتایج آید بعد از آنکه نتایج از شیر باز آید اعتبار حول بر پنج نماید و اگر کسی را پنج شتر باشد شش ماه
و بعد از آن مالک پنج شتر دیگر گردد و بعد از اتمام حول پنج اول گو سفند بدو و بعد از حول پنج دوم گو سفند
و دیگر اگر مالک چهل گو سفند باشد عدست و بعد از آن مالک چهل دیگر شود باین ملک دوم چیره واجب
نگردد و اگر مسلمان مترنگ در دره او حول از سر گیرد و در چیدنت در منار حول پس زکوة نماند
در حیوانی که علفه دهند و اگر چیز تحت و حری نهشته باشد و بعلفه دادن یک لحظه یا یک روزه
یا در دره اعتبار نیست و اگر بیشتر علفه دهد اعتبار تمام نماند که آنرا گو سفند علفه میگویند یا گو سفند

چهارم تقدیر دوم زکوة ستانده اول شیخ ابی جعفر طوسی گفته هر کد ام که بیشتر باشد اعتبار نمایند اگر بیشتر چیزی
باشد زکوة واجب گردد و فرقی نیست میان آنکه مالک یا غیر مالک باذن او یا بی اذن او علف دهد میان
آنکه خود علف بخورد میان آنکه مانعی باشد از چیدن یا نه سوم آنکه از براس کار نباشد پس درگاه و شتر کار
زکوة واجب نباشد و اگر در بعضی محل کار کند اعتبار اسم نمایند که آنرا گاو کار میگویند یا نه چهارم نصاب است
هر یک را نصاب است اما شتر دوازده نصاب دارد اول پنج و در آن یک گوسفند است دوم ده
و در آن دو گوسفند است سوم پانزده چهارم بیست و پنجم پنجاه بیست و پنجم پنج گوسفند زکوة باشد ششم
بیست و شش نبت مخاض واجب گردد و آن شتر ماده است که یک سال تمام نموده باشد هفتم
سی و شش و در آن نبت لبون زکوة باشد و آن شتر ماده است که دو سال تمام کرده باشد هشتم
چهل و شش و زکوة آن حقه است یعنی شتر ماده سه سال تمام کرده نهم شصت و یک و زکوة آن
حده است یعنی شتر ماده چهار سال تمام کرده دهم هفتاد و شش و زکوة آن دو نبت لبون است یازدهم
نود و یک و زکوة آن دو حقه است دوازدهم یکصد و بیست یک نبت لبون باشد یکصد و بیست یک حقه و نبت
لبون یکصد و چهل و دو حقه و یک نبت لبون و دو نبت چهار حقه باشد یا پنج نبت لبون و مالک مخیر است که
که خواهد بدد و زکوة بیست و یک و در آن چیزی که میان نصابهاست و آنرا شتی خوانند مثلاً در شتر
زکوة یک گوسفند است و در چهار یا قتی پنج نباشد و در یکصد و بیست و دو حقه و از براس بیست نه هیچ نباشد
و اگر از شتر چهار فوت شود و از زکوة چیزی کم نگردد و دو گوسفند که در زکوة شترستانند باید که از پیشه کمتر از
جذع نباشد یعنی هفت ماه و از زکوة کمتر از شنی نباشد یعنی در سال دوم شده و اگر گوسفند نداشته باشد
بخرد یا قیمت بازار بدد و اگر شتر که بر دو واجب است ندارد و بهتر است از یک سال دارد و تفاوت فیض
واجب است و او قیمت لبونست بدد و دو گوسفند دیگر یا بیست و دهم نقره باز ستاند و اگر یکس است یعنی
نبت لبون واجبست بر او و قیمت مخاض دارد آنرا بدد یا دو گوسفند یا بیست و دهم و همچنین است تفاوت
میان نبت لبون و حقه و میان حقه و حده و اگر تفاوت بیشتر از یک سال باشد عوض قیمت بکاز و دهر و اگر
نبت مخاض بر دو واجب باشد و او این لبون باشد یعنی شتر نو و ساله آنرا بدد فی تفاوت و این حکم
مخصوص باین صورت است پس اگر واجب باشد بر نبت لبون بعوض ادحق درست نباشد یعنی شتری
نزدی که در سال چهارم شده مگر قیمت بازار و فرقی نیست میان شتر اسباب یک کوبان و شتر بخیتی دو کوبان

هر دو از یک جنس است و جائز نیست شدن شتر خسته از شتران مندرست و پیر از جوان و عیب دار از بی عیب و شتری که نتاج آورده تا پانزده روز و بعضی گفته تا پنجاه روز و آنچه برورده اند از براسه خوردن شتری که از براسه غلی است و شتر آکستن و اگر مالک خود در جائز باشد و اگر همه شتران او بشتر خسته یا عیب دار باشند در تکلیف شتر خوب ننمایند و اگر بعضی خوب باشند و بعضی عیب دار زکوة را بآن نسبت ستانند اما گاو نصاب او دو است اول سی و زکوة آن پنج است یا تبعیه یعنی گاو نر یا ماده یک سال تمام شده دوم چهل است و زکوة آن مسنه است یعنی گاو ماده دو سال تمام شده و گاو نر یا ماده اگر قیمت و همچنین از براسه هر سی تبعیه یا تبعیه و از براسه هر چهل و راسه آن مسنه واجب باشد پس شصت تبعیه باشد یا دو تبعیه و از براسه هفتاد یک مسنه است و یک تبعیه یا تبعیه و در یکصد و بیست و شصت است مالک میان چهار تبعیه یا تبعیه و میان سه مسنه و در کمتر از سی تبعیه زکوة نباشد و همچنین در میان سی و چهل و میان چهل و شصت و آنرا و فض خوانند پنج زکوة نباشد و اگر گاو که واجبست بآن سال ندارد گاو که دیگر قیمت بدو و گاو پیش از جنس گاو است با هم بشمار آورند و زکوة هر نوعی از آن نوع ستانند پس اگر کسی را ده گاو پیش باشد و بیست گاو و تبعیه از گاو پیش شیش و دینار از زکوة و از گاو که در دینار پنج یا تبعیه از گاو یا گاو پیش ستانند که چهار دینار از زکوة و در گاو که بیست زکوة است و اگر از گاو که در گاو و شتری تا حی شود رسم هر کدام بر و صادق باشد حکم آن دارد اما گو سفند را پنج تصابست اول چهل و بعضی گفته اند چهل و یک و در آن یک گو سفند است دوم یکصد و بیست و یک گو سفند و در آن دو گو سفند است سوم دو بیست و یک و در آن سه گو سفند است چهارم سی صد و یک و در آن چهار گو سفند است پنجم چهار صد و یک و آنچه زیادت شود پس از براسه هر یکصد یک گو سفند زکوة باشد و بعضی گفته اند که از سی صد و یک و آن نصاب آخرین است از هر یکصد یک گو سفند باشد و در کمتر از چهل و میان دو و نصاب که آنرا عفو خوانند پنج زکوة نباشد و گو سفند میشه و نرینه از یک جنس است با هم بشمار آورند و زکوة هر نوعی از آن نوع ستانند پس اگر کسی را بیست گو سفند میشه و بیست دیگر نرینه باشد و زکوة که از نرینه ستانند بیست دینار از زکوة و از میشه بشمار زده دینار گو سفند ستانند که بجمعه و بیست از زکوة گو سفند که نه زکوة می ستانند میشه کمتر از جذع نماید یعنی هفت ماه تمام کرده و از نرینه کمتر از نرینه نباید یعنی یک سال تمام کرده و اختیار مالک دارد هر کدام که خواهد بدو و جائز نیست ساعی راستان

گو سفند پیر خسته و عیب آرد آنکه چه آورده تا یا نذرده روز و آنچه از برای خوردن نگاه داشته اند و قوتی که از برای
 نیست و آیتین لا خود اگر نه خسته یا لا غریب است در یا پیر باشد جائز باشد که از آن بستانند و بدان که گو سفند خوب تکلیف
 نمایند و میانه گو سفند نرود ماده تفاوتی نیست و قوتی که گو سفندی که از برای خوردن باشد بشمار در دنیا و رزق
 میان مال و کس جمع نکنند و مال را اگر چه از هم دور باشد چون از آن یک لک باشد یا هزار باشد
 استقلال قیمت در جمیع صنایع زکوة و لیکن عین آنچه واجبست بهتر است یا بسم الله الرحمن الرحیم زکوة طلا و نقره
 زکوة در اینجا بسته شرط اول حل است چنانکه گذشت و باید که مال غیر الطیاقی مانند دوم سکه معامله است
 اگر چه کند یا شد و آنرا نگهت باشد سوم نصاب است اما طلا را دو نصاب است اول سببیت و تیار و در آن نیم دنیا
 است دوم چهار دینار زیاد بر آن سببیت و در آن دو قیرط است هر دینار سه عبارت از سببیت قیرط است
 و همچنین در هر چهار دینار سه که زیاده شود و در کمتر از سببیت و تیار و کمتر از چهار دینار و آنرا عفو خوانند و زکوة
 نباشد و یک دینار یک مثقال شرعیست قریب بیک اشترنی طلی اما نقره همچنین دو نصاب است اول سببیت
 و در هم و در آن پنج در هم است دوم چهل زیاده بر آن و در آن یک در هم است و همچنین در هر چهل که زیاده شود
 یک در هم است و در کمتر از سببیت و کمتر از چهل اسبج زکوة نباشد و آنرا نیز عفو خوانند و در هم و در او اعلی اسلام
 و در نوع بوده یعنی طبری وزن در هم یعنی شش مثقال بوده و در هم طبری چهار مثقال پس در اسلام شش مثقال
 و او در قدر هر دینار شش و اندو از جواهرهای میانه در خود سه و بزرگ و قدر هر سببیت مثقال ده و در هم
 هر در همی نیم مثقال و پنج یک مثقال و در شرع هر جا که مثقال یا در هم گویند مراد مثقال و در هم شرعی باشد
 که مذکور گشت و زکوة گاهی واجب میگردد که تمامی نصاب نقش سکه معامله داشته باشد و در تمامی حول
 بحال خود باقی باشد و آن معامله نکرده باشد پس در قرص و شمس و سببیکه طلا و نقره و زیور و طاس و طبق و
 مانند آن زکوة واجب نباشد و اگر پیش از حل سببیکه ریزند یا ریور سازند زکوة ساقط گردد و اگر چه مقصد
 گرفتن از زکوة کرده باشد و اگر بعد از حل باشد زکوة واجب ساقط نگردد و بعضی گفته اند که اگر قصد گرفتن
 از زکوة کرده باشد زکوة ساقط نشود و طاس و طبق و پیرج و دیگر و مانند آن از طلا و نقره حرامست همچنین
 از آنجا خوردن و آشامیدن و زکوة بآن متعلق نمیشود و در زیور یا هیچ زکوة نیست در روایتی که زکوة آن
 آنست که بعاریت بدهند و در منشوش از طلا و نقره مادام که خالص بنصاب نرسد زکوة واجب نباشد
 چون بنصاب رسیده باشد خالص را بقدر زکوة منشوش بدهد یا از منشوش اگر جاری باشد و اگر منشوش

جاری نباشد و خالص راند و خالص آن معلوم نباشد امکنند او را بتصفیه و نیک و بدینها چون در عیال
برابر باشد با هم ضم کنند و زکوة از اعلی و در یا میان یا نسبت و اگر کسی زکوة مال را چند سال نداده باشد چندین
زکوة واجب باشد که بعد از وضع آن کمتر از نصاب اول باشد مثلاً اگر بمیت و یک دینار یا پنج سال زکوة نداده
بر زکوة سه ساله که یک مثقال و نیم است واجب باشد همچنین است در زکوة حیوانات یا ب چهارم
در زکوة غلات چهار گانه که گندم و جو و خرمای و مویز است و در اینها زکوة واجب میگردد و بشرط اول آنکه
مالک را غله بزراعت حاصل شده باشد یا بعد از ملکیت ظاهر گردد یا بکله حقیق یا بتمثل باشد و گذشته
تا غله شده و اگر بعد از آنکه دانه سخت کرده باشد یا بتمثل شود زکوة بر مالک اول واجب باشد همچنین
کسی که غله بی بیع یا بهیه یا مانند آن بوسه انتقال یا بیدر زکوة واجب نباشد و اگر چه چندین سال باشد
دوم نصاب است و آن پنج دس است هر دس شخصی صاحب و هر صاعی چهار دس می و دو دس و دس بی
هر دس نو و یک مثقال که یک صد و سی درهم است و بعضی گفته اند که دس نو مثقال است که یک صد و سیست
در هم و دس در هم یک عشر است یعنی از دس من یکین زکوة است اگر آب و ان یا آب باران خورده
باشد یا دیده باشد یا آب از پنج کشیده و نصف عشر است یعنی از بیست من یکین زکوة است اگر از دلو بگذا
و شتر و چرخ آب خورده باشد که محتاج است بخرچ بسیار و اگر هر دو نوع آب پرورده باشد بیشتر از اعتبار
نماند و اگر برابر باشد در آن سه ربع عشر باشد از سی دو و زکوة بعد از آن خراج خراج واجب است از اجرة آب
و ادون و عمارت و نگهداشت و در و پنجم و خراج و حصه سلطان و غیره و بعد از آن خراج اگر نصاب رسد
زکوة واجب گردد و غله ای که از یک جنس اند با هم ضم کنند و اگر چه در شهر باد و در آنهم باشند و وقت
ارتفاع مختلف باشد همچنین غله ای که دو نوبت حاصل میشوند چنانچه در بعض بلاد من و حبشه همچنین
جمع غله از آنکه بدلو گاو و شتر آب خورده باشد و آنکه آب باران و غیره پرورده باشند و اگر کسی غله ای را
یا رزق را بخرد و بعد از آنکه خرما یا انگور آن سرخ یا زرد شده زکوة آن بر بائع باشد و اگر پیش از آن بخرد
مشتري باشد بهای نخل و زرداد نخل کند بخلاف آنکه خرما و انگور بخرید و بخت خرید بهای آن
داخل خرچیت بعد از آن خراج آن زکوة آن واجب گردد و بعضی داخل خرچ ندانسته اند و زکوة
گاو و اسب واجب میگردد و در گندم و جو که دانه سخت میگردد و در خرمای و مویز چون سرخ و زرد شود و خراج آن
در گندم و جو بعد از پاک کردن و در خرمای و مویز بعد از خشکی واجب است و اعتبار نصاب نیز از خشکیست

و اگر کسی رطب یا انگور را خشک نیکو داند و بعد از خشکی بصاب میرسد و اجابت که از آن ترشیدن کند و جائز است خرخره یا مویز و نعین خر از این و دو خر از بهتر باشد و چون خر از خرزله یا غیر مصفا زد مالک را که بابت نکند و در اینجا هیچ گونه تصرف نکند از فروختن و بخشیدن و خوردن و غیر آن یا اگر کسی زکوة را ضامن شود و هر تصرفی که خواهد کند و جائز است که عامل خود ضبط کند و ضامن جعل مالک کرد و بعد از ضمان هر کدام اگر چیزیست بقصیر تلف کرد و از عهده بیرون آید و اگر بی تقصیر تلف شود از حقه که ضمان شده بصاب آن ساقط گردد و جائز نیست عامل را که بعوض مویز انگورستاند بعوض خر یا رطب که بابت نقاشی و بعد از خشکی اگر چیزیست زیاد آید رد نماید و اگر کم آید طلب دارد و اگر مالک بعوض مویز انگور دهد درست نباشد و اگر چه با نقاد و دیگر قیمت بازار را اگر بی تقصیر بایش از مکان ادای زکوة تلف شود واجب نباشد و اگر زینتی را با تجارت و در بغل زکوة بدستاجر مزایع باشد و گندم و جو از دو جنس اند و اگر چه در باب ریاضیک جنس شیارند و جائز است اخراج قیمت در همه اصناف و آنچه ظالم با هم زکوة میگیرد و اگر آنکه محسوبست و قوت است احتیاط آنست که اعتبار ننماید و در زکوة بدیه باب پنجم در زکوة مال تجارت و آن سنت است و بعضی گفته اند واجبست و آن نیست که به بیع و شری و مانند آن حاصل شود از برای کفایت پس اگر میراث یا بخشش یا نکاح یا خلع یا وصیت حاصل شود یا از برای نگاه داشتن تجرد و در آن زکوة نباشد و شرط آن حولست و رسیدن قیمت آن بصاب طلا یا نقره و از راس المال کم کشیدن و در تمامی حول و زکوة متعلق به قیمت است نه بعین قماش پس اگر قماش دیگر بدل کند یا فروشد ساقط نمرد و در حول از ابتدا به خرید قماش اول بصاب باشد و باید که قیمت آن از نصاب طلا یا نقره و از راس المال در تمامی حول کم نگردد پس اگر قیمت قماش بعد از دست بصاب یا براس المال رسد از آن ابتدا به حول گیرد و اگر قیمت قماش زیاد گردد و زیادتی بصاب باشد بعد از حول اصل زکوة اصل بدهد و حول زیادتی از حین ظهور چون تمام شود زکوة آن بود که آن ربع عشر است یعنی از حیل کی و زکوة واجب و سنتی در کمال جمع نمیشود پس اگر حیل گوشت از برای تجارت تجرد و یک حول باقی ماند زکوة تجارت ساقط گردد و زکوة واجب لازم شود و اگر مالی از راس المال نقصان یابد و چندین سال برین گذرد زکوة یکساله سنت باشد و اگر مالی از برای کفایت خرد و بعد از آن قصد نگاهداشت کند یا از برای نگاهداشت خرد و بعد از آن قصد کفایت کند در آن زکوة تجارت نباشد و اگر یکی از نقدین قماش خرد شیخ گفته از ابتدا به حول آن نقد

بجایاب حول باشد یعنی گفته اند که از زمان خرید قماش ابتدا سه حول گیرد و اگر قماش را بقصد فروشد بقصد تجارت حول را از سر گیرد بلکه از حول قماش اعتبار نماید و اگر در مال مضارب سودی حاصل شود مالک را باصل مال ضم کرده از آنجا اخراج زکوة تجارت نماید و از حصه حامل نیز زکوة بیرون کند اگر بنصاب رسیده باشد **ششم** در بقیه آنچه زکوة در آن سنت است و آن سه نوع است اول و پنجم از زمین میروید و پیکل و دوزن درمی آید و زکوة آن واجب نیست بجز پنج دینار و دوازده درخت و زرت و مانند آن غیر از خرپه و سبزه و شرط نصاب و رعایت و قدر زکوة آن که عشر است یا نصف عشر بعد اخراج خرچا چنانست که گذشت در باب زکوة غله دوم اسپ و زکوة در آن سنت است بجز شرط اول آنکه یک حول که یازده ماه است نزد صاحب باشد دوم آنکه بجز باشد در تمامی حول سوم آنکه لیان باشد چهارم آنکه ملکیت مالک باقی باشد که گفته شد باشد و زکوة یک اسپ بدو در هر سال دو دینار است هر دینار سه کیشتال شرعی از طلا و اسپ باریک یک دینار در هر سال و در غیر اسپ از استر و دراز گوش و بنده زکوة نه واجب است و نه سنت سوم دکان و اسباب و خان و خانه و مانند آن که از براس حاصل و اجرة باشند نه از براس مسکن سنت است از حاصل آن زکوة بیرون کردن و آن ربع عشر است از چهل یک و در آن حول و نصاب شرط نیست ولیکن اگر حاصل آن نقد یا جنس زکوی باشد و بنصاب برسد و یک حول برآید زکوة واجب گردد و خانه که از براس مسکن باشد و قالی و طاس و طبق و لباسی که نه از براس تجارت باشد زکوة در آن سنت نیست و بعضی روایت کرده اند که در هر مالی زکوة هست **باب هفتم** در مستحقان زکوة و آن هشت اند اول فقیر دوم مسکین و مراد باینها کسی است که مالک معاش و خرج یکساله نباشد و بعضی گفته اند فقیر بد حال تر از مسکین است چه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از فقر پناه جستند بخدا که تعوذ بالله من الفقر و طلب مسکنت نمود که اللهم اجینی مسکینا و انتی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و بعضی گفته اند که مسکین بد حال است بنا بر روایت از اهل البیت علیهم السلام و کسی که صاحب خانه و بنده و اسیر و اسیریت و بان عادت دارد و از اهل سنت است جائز است او را زکوة و ادن گاهی که محتاج باشد و بر معاش یکساله قادر نباشد و اگر کسی صنعتی داند که روز بروز بآن معاش خود را تواند گذرانید زکوة تا ندهد و همچنین کسی که دکانی یا اسبابی و مانند آن دارد که از حاصل آن معاش او کفایت و اگر معاش یکساله ندارد یا از صنعت او تمام

معاشره حاصل نمیشود جائز است که او را زکوة دهند یعنی گفته اند که زیاده از تنه خرج کیسار او دهند
 و فرزند فقیر که از نفقه پدر کفایت دارد و همچنین پدر فقیر که از نفقه پسر معاشره دارد و از پدر و پسر زکوة بگیرد
 و درین که جائز است که غیر از پدر و پسر زکوة بستاند خلافت کسی که دعوی فقر و مسکنت میکند قبول کنند
 یا سوگند اگر پیشتر مانع او بوده باشد مگر آنکه معلوم باشد کذب او را اگر بعد از دادن زکوة معلوم شود که دروغ
 گفته و فقیر نبوده باز بستاند و گفته اند که فقیر کسی است که مستحق است از زکوة عاری نیاید و بی مستحق نیست که
 زکوة نماید ستم عالمانند و آن کسانی که ستم میبرند و جمع تحصیل زکوة و قیمت میان مستحقان درین قسم
 حاصل و کاتب و محاسب و حافظ و شریکند و امام و نایب و قاضی که ایشان را عاقلان نصیب نباشد و در
 زمان غیبت این سهم ساقط است چهارم مولف گفته القلوب اند و آن جماعتی که کفارند که استقامت داده میشوند
 از برای جهاد و تقنین شده از برای ایشان نصیبی از زکوة تا بهر اهل کنند مسلمانان را و جهاد کافران دیگر
 دو گروه درین که موافق از مسلمان میباشند و دو قسم است بعضی گفته اند که از مولف القلوب اند چهار طایفه از مسلمانان
 اول جماعتی بزرگان که در اسلام ثابت قدم باشند و ایشان را رقیبان و هم چنان اگر کافران باشند چون کفار
 چیزه انعام نمایند هم چنان ایشان در اسلام رغبت کنند و دوم بزرگان که جاست ضعیف داشته باشند
 و از مال و اوقاف و غرض قوت ایشان و مساعد قوم ایشان باشند سوم جماعتی مسلمانان که بر اطاعت
 وحد و مملکت واقع باشند هرگاه چیزه دهند ایشان را منع نمایند کفار را از آنکه در محالک اسلام دارند
 چهارم طایفه اند که جماعتی از ترس ایشان ادا سے زکوة نمایند اگر چیزه دهند بایشان جمع رکوة نمایند
 و اگر دهند معطل گذارند و در زمان غیبت این سهم ساقط است پنجم فی الرقاب اند و آن سه قسم است اول
 مکاتبان و آن بنده گانی اند که خواجہ بایشان مقرر ساخته که چندین مبلغ بدهند آزاد باشند دوم بندهای اند
 که در محنت و سختی باشند باین زکوة ایشان بخزند و آزاد نمایند سوم بندهای اند و اگر چه حقیقی و شقیقی باشند
 باشند که ایشان را از قید بندگی بیرون آرند گاهی که سختی دیگر نباشد و درین قسم آخرین خلاف کرده اند و پنجم
 درین که بنده بخیر و محبت کفایت از برای کسی که عاجز باشد آزاد نمایند ششم غارمون اند و آن کسانی اند که
 سلبیت قرض گرفتار باشند نه بجهت عیسی و از ادا سے آن عاجز و اما کسی که قرض کرده و در عیسی صرف کرده
 ازین سهم او را ندهند و اگر توبه کرده باشد و فقیر گشته جائز است که او را سهم فقر بدهند نه ازین سهم و اگر ندانند
 بچه صرف کرده بعضی گفته اند که ندهند و ادن بهتر است و جائز است که بصاحب دین بدهند بجهت خصل

و بعد از موت او با قرض او حساب نمایند یا بقرض دارد دهند که خود او اسے قرض نماید قسم
 فی سبیل اللہ و آن مصلحتی است که موجب تقرب بخدا باشد همچو بنا به پل و در باط و عمارت مساجد
 و غیر آن و از آن و حاجیان و ساعده غازیان و مجاهدان و بعضی این سهم را مخصوص
 بنایان و مجاهدان و استثنایند و از غازیان جماعتی که مرسوم و مواجبی نداشته باشند
 ایشان را از غنیمت نصیبی مقدرند و اگر غازی این سهم را در غیر جاد صرف نمایند باز ستانند
 هشتم ابن اسبیل و آن غریب محتاج است که از اهل خود دور مانده باشد و اگر چنانچه باشد
 و در شهر خود و سفر او مباح باشد پس او را چندین بدهند که شهر خود برسد و اگر زیاده داده باشد یا او آن
 سهم را در غیر مؤنت سفر خرج نموده باشد باز ستانند و داخل ابن اسبیل است همان و اگر چنانچه باشد
 جائز است همانی او از زکوٰۃ باب هشتم در بقیه مباحث زکوٰۃ شرطت در جمیع اصناف غیر از مؤلفه
 ایمان و در فقر و مساکین آنکه واجب النفقه نباشد همچو پدر و مادر و اجداد و اولاد و از وجوب
 مملوک و درین که عدالت شرطت خلاف است و بعضی گفته اند که باید که از گناہان کبیره اجتناب نمایند
 اما واجبست که عامل عدل باشد و عالم نفقه زکوٰۃ و اطفال مومنین را زکوٰۃ توان داد و اگر چه
 پدران ایشان فاسق باشند نه مخالفان و اطفال ایشان را و حرامست زکوٰۃ بر بنی ہاشم مگر آنکه زکوٰۃ
 درین و ہاشمی باشد یا آنکه زکوٰۃ سنت باشد یا آنکه فقیر باشند و ایشان را از خمس کفایت معاش نباشد
 و فقر و مساکین و عالمین و مؤلفہ القلوب زکوٰۃ کے می ستانند بہر چه صرف نمایند اختیار دارند
 و اما رقاب و غارمون و فی سبیل اللہ و ابن اسبیل بہر جہت کہ زکوٰۃ می ستانند باید کہ در آن جہت
 صرف نمایند مثلاً رقاب در جہت آزادی صرف نمایند و غارمون در جہت دین و غازیان در جہت
 جہاد و ابن اسبیل در جہت سفر و اگر در غیر این جہات صرف نمایند باز ستانند و در غازیان و مساکین
 و مؤلفہ فقر شرط نیست و تصدیق کنند فقیر را و در دعوی فقر و در آنکہ مالی کہ داشت تلف شد و بیزہ را
 در دعوی کتابت چون خواجہ نکذیب نماید و قرض دارد و دعوی قرض چون قرض خواہ نکذیب
 او نکند و ابن اسبیل را در دعوی احتیاج و جائز است کہ جمیع زکوٰۃ خود را بیک صنف و بہ یک شخص
 و جائز است کہ چندان بدهد کہ فقیر غنی گردد و لیکن بعد از آنکہ اسے حرام باشد و افضل نیست کہ بر جمیع
 اصناف بخش نماید و کمتر چیزے کہ بفقیر دهند آن باشد کہ در نصاب اول از زکوٰۃ بن واجب میشود مگر

که فقیران بسیار باشند و مال همه نرسد و واجبست دادن زکوة هنگام وجوب و جائز نیست که تاخیر کند گو از برای عذر سه که مستحق حاضر نباشد یا مال غائب باشد و مانند آن و اگر بگذرد تاخیر منسایر ضامن شود و جائز نیست پیش از وجوب دادن اگر سبیل قرض و بعد از وجوب زکوة حساب نماید اگر مستحق باقی باشد یا این مال غنی گشته و اگر بغیر این مال غنی شده باشد زکوة را بدیگر بدهد و او مالک را رسد که باز بماند بدیگر بدهد و اگر چه او مستحق و شسته باشد و اگر غنی یا فاقش قرض دهد و بعد از وجوب مستحق گردد و جائز است که آن قرض را از زکوة حساب نماید و جائز نیست نقل زکوة از موضع مال با وجوب مستحق پس اگر نقل نماید ضامن گردد و اگر بواسطه نبودن مستحق نقل کند ضامن نباشد و واجبست که زکوة با نام غائب او دهد اگر طلب نمایند و در زمان غیبت سنت است که بفقیر این دهند و جائز است مالک را که وکیل نماید که از برای او اخراج و عطله زکوة کند و واجبست هنگام دادن مستحق یا عامل یا فقیه یا امام برین وجه که این زکوة مال را میدهم از برای او کند و واجبست یا سنت تقرب بخدا و وکیل نیست کند که از قبل موکل است و هر گاه یکی از امام یا نائب یا فقیه زکوة دهد و سنت او بری میشود اگر چه تلف گردد و مستحق نرسد و اگر مخالفی زکوة را بمثل خودی داده باشد و بعد از آن بنور ایمان بینا گردد و باز دهد و آنچه سابقا داده اعتبار نماید بخلاف دیگر عبادات که احتیاج با عاده نیست و اگر مالک دعوی کند زکوة داده یا حول تمام نشده یا آنکه این مال دلیلت قبول کند قول ادعای کند قسم دوم زکوة فطرست و آن واجب میگردد هنگام بلال شوال بر بالغ عاقل که مالک قوت کیسه باشد یا یکب صلیقه و آنکه بآن معاش تو افند گذرانند یا زایدی بکسایع از قوت که اخراج نماید از خود و از جمیع حیالان خود خواه نفقه ایشان برود واجب باشد همچو زوج و بنده مطلقا و پدر و مادر و فرزند و چون فقیر باشد و خواه سنت همچو خوشان و مهمان و اگر چه کافر باشد پس زکوة فطر بر فضل و بخیر بدهد و فقیر واجب نباشد همچنین کسی که در حین بلال شوال بهیوش افتاده باشد و بر کافر واجبست ولیکن از صحیح نیست و بعد از اسلام ساقط میگردد و اگر چه بعد از بلال مسلمان شود و زکوة زوج و اگر چه غنی باشد بر زوجت و بر دینار واجب نیست همچنین هر کس که زکوة او بردیگر واجب گردد و از ساقط شود همچو مهمان تو نگردد و واجبست بر خواص زکوة از بنده خود و اگر چه غائب باشد یا اگر نیت یا فرعون یا موصوب و اگر پیش از غروب آفتاب شب عید فطر او را فرزند کسی آید یا مسلمان شود یا بالغ یا غنی گردد یا بنده

خرد یا زن کند زکوة از براسه او واجب میگردد و اگر بعد غروب آفتاب باشد تا نماز عید نیست یا
 ده جمانه که بجهت او زکوة واجبست آنست که نزد این کس باشد در آخر روز رمضان و افطار
 آن روز نزد او کند از طعام او و وقت اخراج آن از طلال شب عیدست تا بزوال آفتاب روز عید
 و رقه هم ندارد و مگر بسبیل قرض و در وقتش حساب نماید و منت است اخراج آن پیش از رفتن بمصلی و
 جائز نیست از نماز تا خیر نمودن یا اختیار را اگر نمواند ازال خود بیرون کند و واجبست قضای آن
 بعد از وقت و بعضی گفته اند بعد از آن هم اوست و اگر مستحق باشد تا خیر نماید من گزید و جائز نیست
 نقل از شهر خود با وجود قرض و از عده بیرون آید اگر تلف شود و مصرف زکوة فطر مستحقان زکوة مالک
 و اگر مستحق نباشد تا خیر نماید و ضامن نباشد و منتست که بفقره کمتر از صاعی ندهند مگر فقیران بسیار
 باشند و مال کم جائز است که یک فقیر صاعا بدهند و جائز است که مالک خود صرف نماید مستحقین
 سنت است که با مام در میان نباشد و در زمان غیبت بفقهاء امین امامی و نیت کند و قدر زکوة از براسه
 هر راسی از مالک عیالان او کیصلع است و آن عبارتست از نه رطل هر رطلی یکصد و سی و یکم
 از قوت غالب که آن گندم است و جو و خرمای و مویز و برنج و کشک و شیر و افضل خرماست
 پس مویز پس قوت غالب و جائز است که اخراج قیمت نماید و جائز نیست که کیصلع از چند جنس
 باشد و اگر جامع چند صاع از چند جنس اخراج کند جائز باشد و آوردن آن در طب نه از اصل است
 از اینها باعتبار قیمت یا بد قسم سوم خمس است و آن حتی است از براسه نبی یا ششم بعض زکوة و در آن
 سه فصل است فصل اول در آنچه خمس در و واجبست و آن هفت است اول غنیمت دار الحرب از
 منقولات و غیر منقولات مگر غنیمت که بی اذن امام گرفته باشند که تمامی آن امام را باشد و مال که
 از یانعیان ستانند و آن کسافی اند که بر امام وقت خروج کرده باشند و فدا مایه مشرکین که
 آن خود را باز خرند و مایه که بران صلح نموده باشند داخل غنیمت است دوم معاون و آن
 خیر است که از زمین بیرون می آید خواه آنکه روان باشد همچو لفظ و کبریت و قیر یا بسته همچو طلا و نقره
 و قلعی و اسرب و زینق و جواهر و همچو پا قوت و فیروزه و عقیق و مانند آن و داخل معاون است ملک
 و گچ و نوره و گل سرخ و سرمه بشرط آنکه قیمت آن نیست و نیاز طلا شرعی باشد بعد از اخراج جمیع
 خرچها سوم گنج است و آن بالیست که در زمین دفن نموده اند و واجبست در آن خمس مگر آنکه

در وادار الحرب یا بنده یا در وادار الاسلام و بر وادار اسلام نباشد و اگر بران سکه اسلام باشد نقطه باشد کمال
 الترفیت باید کرد و مالک اطلب باید نمود و بعد از آن مخیر است که آنرا مالک شود یا صدقه و ضامن باشد
 بجهت صاحبش یا بمانت نگاه دارد این گاهمیت که مالک آن زمین معلوم نباشد و اگر در موضعی
 باشد که آنرا خریدیده باشد یا بوسیله دیگر بوسی انتقال یافته یا بعلی باشد یا بعلی باشد و همچنین مالک سابق
 بر کشتن باشد و عوسه ملکیت کند بی گواه و سوگند قبول نمایند مگر آنکه جهات مالک باشد و عوسه
 ملکیت نمایند و اگر مالک پیدا نشود آن نقطه باشد و همچنین است اگر خود در اندرون و در اندرون او خیر
 باید و اگر بوسیله خود در اندرون او خیر باید از آن یا بنده باشد بعد از خمس و فرتی نیست میان آن
 یا بنده طفل باشد یا بالغ کافر باشد یا مسلمان آزاد باشد یا بنده و شرط آن آنست که بنصاب که میت
 دنیا ر شریعت از طلا برسد بعد از اخراج جمیع خرد چاه چارم چیز نیست که از در یا بغوا صی بیرون
 آرد و اگر بر روی دریا یا بند حکم معدن داشته باشد بجم ارباح تجارت و رعایت و ضایع است
 که از معاش و خرج یکساله او فاضل آید از آن اخراج خمس فی الحال واجب نیست بلکه بعد از
 اتمام سال آنچه فاضل آید از آن اخراج خمس باید نمود و اگر از اول سال خرج یکساله را حساب نماید
 نه زیاده و نه کم و از ارباح مذکوره وضع نموده از باقی اخراج خمس نماید بهتر باشد ششمین
 که از مسلمان خسریده باشد که از حاصل زمین اخراج خمس نماید یا از حاصلش در هر سال ششمین مال
 حلال است که مخزنج محسوم شده باشد و از هم جدا نتوان ساخت و قدر آن بر صاحبش معلوم نباشد
 و اگر صاحبش شناسد با و صلح نماید و اگر قدرش دانده صدقه کند و اگر دانده زیاده بر خمس است خمس بر
 در زیاده صدقه نماید بحسب غن خود و در غنایم و از الحرب و مالی که مخزنج تجرام باشد و زمین دمی و از ارباح
 تجارت نضایی نیست بلکه از آنک و بسیار آن خمس واجب است و هر که گنج و معدن باید و از غو صها
 خیریه حاصل نماید خمس واجبست خواه طفل باشد یا بالغ کافر باشد یا مسلمان بنده یا آزاد و در هیچ
 یک حول شرط نیست بلکه هر گاه که حاصل شود خمس واجب گردد و اگر ارباح تجارت و ضایعات که جائز
 است تا آخر آن تا با آخر سال از برای احتیاج و اخراج آن در اول سال بهتر است فصل دوم در
 مستحقان خمس و کیفیت قسمت آن خمس شش قسم است باید کرد نصف آنکه سهم الله تعالی است و سهم
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سهم ذی القربی یعنی خویش رسول صلی الله علیه و آله از آن است

علیه السلام و سه سهم باقی از ان تیمان و مسکینان و انبا بیل است از بنی هاشم و آن کسانے اند که منسوب
 به بنی هاشم از جانب پدرند مادر آنها چنانکه سید مرتضی گفته و درین زمان اولاد ابی طالب اند و
 عباس و حرث و ابی اسب و مراد بهیم غیر بانست که پدر داشتند باشد و شرطست فقر و شیخ از اعتبار
 نموده و مراد مسکین کنیست که مالک معاش یکساله نباشند و بیعتی پیدا نموند که و چنانکه گذشت و
 این بیل غریبت که محتاج باشد در سفر و اگر چه در شهر خود اموال و حساب بسیار داشته باشد و در ایشان
 ایمان شرطست نه عدالت نیز و اکثر فقها در زمان ظهور امام علیه السلام جمیع خمس را تسلیم وی باید کرد
 تا قدر کفایت آنها برساند و بچیه در باید تمام کند و فاضل او را باشد و در زمان غیبت نصف آن را بر
 اصناف ثلثه بخش نمایند و سیکم تخصیض کنند نزد اکثر و نصف دیگر که نصیب امامست غیر است که دفن
 کند یا از مال خود جدا کند و حیث نماید مؤمنی امینی را که اگر امام را در باید برساند والا وصیت کند مؤمنی
 دیگر را و همچنین تا ظاهر شود یا بر صنف ثلثه بخش نماید گاهی که محتاج باشند چه بر امام واجب است
 اتمام کفایت معاش ایشان در زمان حضور از مال خود و اختیار این بهتر است و واجب است
 که صرف حصه امام در اصناف موجود باذن فقیه عدل امامی جامع شرایط فتوے باشد بخش کند
 بر اینها بحسب احتیاج ایشان پس اگر چیزی که فاضل آید شهری و غیر نقل نماید باید که فاطمین را تفصیل اند
 بر غیر ایشان پس طالبین دیگر را و زیاده از خرج معاش یکساله ندهد و جائز است که چون بر مستحق قرضه
 داشته باشد زنده یا مرده از خمس حساب نماید و جائز نیست نقل خمس از بلد مال با وجود مستحق در آنجا
 پس اگر نقل کند ضامن باشد چون تلف شود و اگر در آنجا مستحق یافت نشود و جائز باشد و بیع ضامن
 نباشد فصل سوم در انفال و آن چیز است مخصوص با امام و آن چند قسم است اول زمینی است
 که جمیع اهل آن شده باشند یا از آنجا رفت و آنرا گذاشته دوم زمینی است که آنرا تسلیم نموده باشند
 اهل آن بمسلمان بی جنگ و قتال و از آن قبیل است بحرین سوم زمینهای که اصلاً معهود گشته و صاحب
 نداشته باشند و نیز که همواره و در خانه و بیستاهما و آنچه در آنجا باشد از معاون و غیر آن چهارم چیزها
 و برگزیده ها و ملوک کفر است که مفضوب از مسلمان و ذمی نباشد و پنج زمینهای است که از غنیمت است
 برگزیده و نه چیز است اعلی و کثیر صاحب جمال اعلی و جامه فاخر و شمشیر و زره اعلی و مانند آن ششم
 غنیمتی که از قتال جماعته بغیر اذن امام حاصل شود و هفتم میراث کسی که او را وارثی نباشد و هفتم

و فوجی دور زمان ظہور امام علیہ السلام حرامت نصرت و حقوق او بغیر افون او و اگر بغیر افون او
نصرت کند غاصب باشد و نا و حاصل آن امام را باشد علیہ السلام و در زمان غیبت حلال است غلبان
سلاح یعنی کتیرانی کہ بسی نموده اند بغیر افون امام و مساکن بخویشی کہ اہل آن را بنجا رفته باشند و آنرا کدہ مشتم
بکشتی کہ از ارباب تجارت و ضیاعات کہ خمس بدان متعلق است بیرون کنند بیش از خسارت خمس و مستاجر
یعنی چیزے کہ حق ایشان بدان متعلق باشد از کسی بخرد کہ اخراج آن حقوق نمیکند و در آن تجارت نماید و در
زمان غیبت یہاں است این سہ چیز اجماع نموده اند و بعضے گفته اند کہ نصرت و جمیع افعال مباح است
بجز زمین غیر مہور و رستمان و آنچه در آنجا باشد از معدن و درخت و گیاه لیکن میراث بی وارث مباح نیست
مگر از برائے فقرائے شہرے کہ صاحب آن در آنجا مرده باشد

کتاب الصوم روزه افضل عبادت است و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ روزه دارد و
عبادت و اگر چه بر فراش خواب کرده باشد مادام کہ غیبت مسلمانان کند و از امام حسن بن علی علیہ السلام
روایت است کہ قومی از یہود بنزد رسول علیہ السلام آمدند اعلم ایشان سوال کرد از برائے چه فرض کردہ
خداے تعالیٰ روزه را بر امت تو سی روز فرض کردہ بر امتہائے پیشین بیش ازین پیغمبر علیہ السلام
فرمودہ کہ چون آدم گندم را خورد باقی ماند در شکم اسی روز پس فرض کرد خداے تعالیٰ بر آدم
وامت اسی روز گرسنگی و تشنگی را و آنچه بشت بخورند فضیلت است از خداے عزوجل بر ایشان پس
فرض کرد خداے تعالیٰ این را بر امت من و بعد از ان آیت را بخواند کہ تبارک و تعالیٰ علیہ السلام
من علیکم حکم تقون ایا ما معدودات یہودی گفت راست گفتی اسے محمد حبیبیت خبری کسی کہ روزه دارد
آنرا گفت پیغمبر علیہ السلام نیست هیچ مومنے کہ روزه دارد در ماہ رمضان از برائے خدا الا آنکہ در حبس
گردد و خداے تعالیٰ از برائے او ہفت خلعت اول آنکہ بگذارد و حرام از حرام او دوم نزدیک شود
بر رحمت خداے عزوجل سوم کفارت باشد گناہ پدید آید و تا آدم چہارم آسان گردد و خداے تعالیٰ
بر وی سکرات موحی پسہامان باشد اگر گرسنگی و تشنگی روز قیامت ششم بر خداے تعالیٰ اور اخلاصی
از آتش ہفتہم طعام دہد اور از طیبات ہشت یہودی گفت راست فرمودی ای محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
در طایات بسیار است و درین ہشت باب اول در کیفیت روزه و اقسام آن روزه
مبارک است از بازداشتن نفس از اقدام بر فطرات بابت از طلوع صبح صادق صادق تا بغروب شمس و منظر است

برہ قسم است اول آنکہ موجب قضا و کفارتست دوم آنکہ موجب قضا است خاصہ چنانکہ بسیار
 در روز جمع است از بالغ عاقل یا طفل ممیز مسلمان کہ در سفر و مرض نباشد و پاک باشد از حیض و نفاس
 و جنابت و بیہوشی و مست نباشد و روزہ بر چار قسمست اول واجب و اشکش نوعست و روزہ ماہ رمضان
 از تندر و عمد و یائین و کفارت و بدل ہدی تمتع و اعتکاف واجب و قضا واجب اگر دم سنت و آن
 روزہ و طرزی ایام سالست الا ایام واجب و مکروہ حرام کہ ذکر میشود و موکد آن پنج شبہ اول دہم
 اول ہر ماہست و چہار شبہ اول دہم دوم و پنجم شبہ آخر دہم آخر و ایام بیض کہ سیزدہم و چہار دہم
 و پانزدہم ہر ماہ است و روز غدیر یکچہ دہم ذی الحجہ و موکد بنی ہاشم ہم ربیع الاول و بہشت بیت و ششم
 رجب و دھلا روض بیت و پنجم ذی قعدہ و مابعد بیت و پنجم ذی الحجہ و بعضی گفتہ اند بیت و چہارم آن
 و عرفہ کسی را کہ از دعا مست نشود و اول ماہ معین باشد و اول ذی الحجہ و تمامی دہہ الار و عرفہ و مابعد
 رجب و شعبان و ہر شبیہ و ہر جمعہ و اول محرم و سوم و ششم آن دعا شورابر و جبہ حزن و سوم مکروہ و آن
 عرفہ است کسی را کہ از دعا مست شود یا در اول ماہ شک باشد و روزہ سنت در سفر غیر سیر
 سہ روز از ہر ماہ حاجت در بدینہ و روزہ سنت مہمان بی اذن کسی کہ او را مہمانست و بعضی روزہ مہمان
 کنندہ بی اذن مہمان و روزہ سنت کسی کہ او را بطعام بخوانند و روزہ فرزندے بے اذن پدر و روزہ
 زن بے اذن شوہر و روزہ سنت بندہ بے اذن خواہ چہ از مہرام و آن نہ است روزہ ہر دو عید
 و ایام تشریف یعنی یازدہم و دواز دہم و سیز دہم ذی الحجہ کہ بے اذن باشد و روز شک بنیت رمضان
 و آئینیت واجب و دیگر حرام نیست و روزہ مذمومیت و روزہ صحت یعنی آنکہ هیچ سخن نکند و روزہ وصال
 یعنی آنکہ شب روزہ نکند یا آنکہ خوردن شام را تا خیر نماید تا سحر و روزہ سنت زن بے اذن شوہر
 و بندہ بے اذن خواہ و بعضی گفتہ اند کہ اگر منع نماید حرامست و بچہین است روزہ فرزند با منع پدر و
 مہمان با منع مہمان کنندہ و روزہ واجب بانحسب کہ ازان ضرر یا بد و روزہ واجب در سفر مگر روزہ
 بدل ہدی تمتع و بدل بدنی کہے را کہ از عرفات پیش از غروب روز عرفہ بیرون شود و روزہ مذموم
 مقتدی ہر روزہ کہے کہ فرا و حکم حضور دارد باب دوم در شروط روزہ اول باو غبت و آن
 شرط وجوب روزہ است پس بر طفل واجب نباشد و اگر چہ طاقت روزہ دہشتہ باشد لیکن بنیت
 است کہ او را عادت دہند بر روزہ در ہیئت سالگی اگر تواند و سخت گیرند بر و بنہ سالگی و روزہ او

درست باشد و نیت سنت کند و اگر شک کند که مانع شده یا نه روزه واجب نباشد و اگر در اثنا
روز مانع شود سنت است که اساک کند و اگر چه چیز سے خورده باشد دوم عقلست و آن شرط وجوب
صحّت روزه است پس روزه مجنون اعتبار سے نادر و او را امر کنند بر روزه چنانکه صبی را
میکنند و همچنین کسی که بهوش گشته خواه آنکه پیش نیت کرده باشد یا نه روزه اش صحیح نیست و بعد از آن
واجب نه و اگر بجهت علاج او را خورده یا آبشامی داده باشد و اگر در آخر روز دیوانه
یا بهوشی درست دهد روزه آن روز باطل گردد و اگر در اثنا روز عاقل گردد یا بهوشی آید
سنت است که اساک نماید و اگر بفعل خود بهوش گردد و قضا واجب باشد کسی که بخواب است و نه
صبح است اگر در شب نیت کرده باشد یا پیش از زوال بیدار گردد و نیت کند و اگر بیدار نگردد تا بعد
از زوال نیت نکرده باشد قضا واجب باشد سوم اسلامست و آن شرط صحّت روزه است
نه وجوب چه بر کافر روزه واجبست و از صبح نیست و لیکن بهلام ساقط میگردد و در اثنا روز
اگر مسلمان گردد سنت است که اساک نماید و اما آنچه بارتداد فوت شده قضاے آن واجبست اگر
در اثنا روز مرتد گردد روزه باطل شود و اگر چه باز مسلمان شود پیش از افطار چنانچه عدم سفر است
و آن شرط صحّت روزه واجبست یعنی در سفر کسی که موجب قصر نماز است روزه رمضان و دیگر
روزه های واجب صحیح نیست بلکه قضا واجبست الا ندر روز معین مقید سفر بچو کسی که نذر کند که ماه رجب
معین روزه بدارد و اگر چه در سفر باشد و سه روز بدل بدست مع کسی که عاجز باشد از آن در حج و عید
روز بدل شتر سے که واجب است بجهت کفارت آنکه پیش از غروب روز عرفه از عرفات رفته چون عاجز
باشد از آن اما روزه سنت در سفر مکروهست الا سه روز از برائے حاجت در مدینه و حکم روزه در سفر
حکم قصر نماز است پس اگر در سفر روزه واجب داری باطل باشد و قضاے واجب مگر آنکه جاهل بقصر
بوده باشد که روزه اش صحیح است و اگر در شهر نیت اقامت ده روزه کند روزه واجب باشد و اگر
تردد نماید بعد از یکماه روزه واجب باشد و اگر داند که پیش از زوال شهر خود یا شهر سے که نیت اقامت
ده روزه داشته باشد خواهد رسید مخیر است که افطار کند یا اساک نماید و اساک بهتر است و چون
پیش از زوال برسد و افطار نکرده باشد نیت روزه نماید پس بیل و خوب و کافی باشد و اگر افطار
کرده باشد یا بعد از زوال برسد سنت است که اساک نماید و اگر پیش از زوال سفر کند واجب باشد

افطار اگر بعد از زوال سفر کند اساک واجب باشد و جائز نیست افطار تا آنکه اذان نشنود و در وقت
نیمه شب بخانه گذشت در باب نماز پنج صحت به نیت صبح نیست روزه از خسته که بآن ضرر یا بدو بنای ضرر
بر یافت مریض است یا قول عارف و واجبست بر و قضا و اگر با وجود مرض روزه در صبح نباشد
و قضا واجب باشد و اگر مریض نگردد بعد از افطار از زوال اساک نماید و اگر قبل از زوال بهر کرد و
افطار نکند و اگر بخواهد است صبح نیست روزه از زن حایض و نفسا و اگر پیش از غروب بیک نعل
و آن شرط صحت روزه است و اگر بعد از طلوع صبح پاک شود سنت است آن روز را اساک
نماید و برای آن فصلی روزه واجبست نه نماز اگر شب پاک گردد غسل نکند آن روز قضا کند
و کفارت نباشد اما مستحاضه چون خلهای که بهر واجبست در روز بیکایه آورد روزه اش صبح باشد
و الا باطل و قضا واجب گردد و منقطع طهارت است از حدث جنابت پس اگر شب ترک غسل کند
بعد از طلوع صبح شود یا خواب کند یا نیت آنکه شب غسل کند تا طلوع صبح یا بعد از بیدار شدن یکبار
یا بیشتر باز بخواب رود روزه اش باطل باشد و قضا و کفارت واجب و اگر عاجز بود از غسل نیم کند
و اگر بعد از صبح که از خواب بیدار گردد و جنب باشد صبح باشد روزه و مضان در روزه مذکور معین دارد و
قضا و نذر مطلق صحیح نباشد و در روزه سنت خلافت و احتکام در روز بخواب یا بلی قصد روزه
را باطل نمیکند و جائز است تا آخر غسل و شرایط قضا روزه بلوغ است و عقل در قلمی روز
و عدم کفر و بهوشی پس واجب باشد قضا بر مرد و حایض و نفسا و مسافر و مریض بعد از زوال غدا
با بسم سووم در نیت دآن شرطست در روزه صحیح نیست بی نیت خواه واجب باشد یا سنت
معین باشد یا غیر معین و در رمضان کافیت نیت روزه و وجوب و قربت چنین که فردا روزه میگیرم
واجب تقرب بخدا و اما غیر رمضان واجبست تعیین آنکه چه روزه است بآنکه قضا است یا نذر
یا کفارت یا غیر آن باین کیفیت که فردا روزه میدارم قضا از رمضان از برای آنکه واجبست
تقرب بخدا و وقت آن از زوال شب است تا طلوع صبح در روزه رمضان و نذر معین پس اگر بعد از
ترک کند تا بعد از طلوع روزه اش باطل باشد و اگر فراموش کند یا آنکه نداند که فردا از رمضان
خواهد بود پیش از زوال معلوم کند نیت کند تا زوال و اگر از زوال بگذرد باطل باشد و قضا واجب و اما روزه

غیر معین بچاقو قضا در روزۀ مذموم و در روزۀ سنت وقت نیت آن از اول شب است تا بزوال و بقیه گفته اند
نیت روزۀ سنت تا باخر روز جائز باشد و لازم است از برای هر روز نیتی در رمضان و غیر آن بعضی گفته اند
که یک نیت در اول رمضان از برای جمیع آن کافیست و جائز نیست روز شک نیت رمضان
و سنت است بنیت آنکه از شعبانست پس اگر ظاهر شود که رمضان بوده محسوب باشد و اگر بنیت رمضان
روزه دارد باطل باشد و قضا باید داشت اگر ظاهر شود که رمضان بوده و اگر روزۀ بنیت افطار باشد
و پیش از زوال معلوم شود که از رمضان است و انظار نکوهه باشد نیت کند محسوب باشد و اگر بعد از زوال
معلوم شود مساک کند بیدیل سنت و قضا ندارد و اگر بنیت روزه باشد و در روز ظاهر شود که رمضان
است نیت واجب کند و اگر چه بعد از زوال باشد محسوب باشد و اگر روز شک نیت فرضی دیگر دارد
صبح باشد و از آن محسوب پس اگر ظاهر شود که رمضان بوده از رمضان محسوب باشد و آن فرض را
قضا کند و واجبست که بر حکم نیت باشد تا باخر روز پس اگر در اثنای روز نیت افطار کند یا مرتد گردد
و یا مسلمان شود یا ترد کند که افطار کند یا نه روزه اش باطل باشد همچنین است اگر نیت افطار کند پیش از
زوال تجدید نیت و روزه کند و درین چهار مسئله آخرین خلاف کرده اند بآب چهارم در احکام فطار
و آن یا موجب قضا است تنها یا قضا و کفارت و این در روزۀ رمضان است و مذمومین شبیه
آن و احتکاف واجب و قضا در رمضان بعد از زوال اما آنچه موجب قضا و کفارتست هفت است
اول خوردن و آشامیدن هر چیزی که باشد از خوردنی و آشامیدنی و غیر آن عذر آن به سهو و جهل حکم دارد
اگر بقیه طعامی که در بیخ دندانها مانده باشد و فرو برد در روز عذر یا آنکه در حین طعام خوردن صبح
طلوع کند و او فرو برد آنچه در دهن دارد بلکه باید انداخت یا آنکه طعام خورد گمان آنکه چون روزه اش
باطل شده خوردن او را رواست یا آنکه در پیشه چیزی چکاند که بخلی فرو رود و دوم جماع کردن آدمی
و غیر آدمی مرد و زن با انزال و غیر انزال و مقول حکم فاعل دارد مرد باشد یا زن و همین حکم دارد
اگر جماع کند و اندک از شب چند آنے نمائند که بعد از فراغ غسل توان کرد و اگر گمان برسد که شب
باقیست و حال آنکه غلط باشد و جماع مشغول شود ملاحظه وقت ناکرده قضا تنها واجب باشد
و اگر ملاحظه کرده باشد هیچ لازم نشود و اگر چه غلط باشد همچنین قضا و کفارت لازمست اگر صبح طلوع کند
و او جماع مشغول بود و ترک نماید و چون ترک نماید اگر گمان بقای شب در شسته باشد و لیکن غلط

وقت تقصیر کرده قضا آنها واجب باشد و اگر تقصیر نکرده در رعایت و گمان نزدیکی صبح نداشته هیچ واجب نشود پس اگر زن اطاعت مرد کرده باشد در جماع روزه اش فاسد شود و برود هم قضا و کفارت لازم گردد و هر یک را تقریر نمایند بهیئت و پنج تا زیاده اگر مرد او را اگر او را بعد از روزه زن صبح باشد و بر مرد قضا و روزه باشد و کفارت یکی از هر اسه خود و دیگری از برای زن و بر زن هیچ نباشد و سوم منی آوردن عمد یا بدست یا به بازه بزنی و غیر آن چهارم غبار غلیظ بخلق فرو بردن عمد یا بچوگرد آرد و خاک و مانند آن و اگر به اختیار یا بی آگاهی بخلق فرو رود هیچ لازم نشود و پنجم باقی بودن جنب است بر جنابت عمد یا تا بطلوع صبح ششم خواب کردن جنب است تا بطلوع صبح بی نیت غسل سوم بار تا بصبح بعد از آنکه دوبار بیدار گشته باشد و اگر چه بر نیت غسل باشد برین چهارم خواب کند بر نیت غسل و بیدار گردد پس خواب کند و بیدار گردد دوم بار پس خواب کند و سوم و خواب کند تا بطلوع صبح قضا و کفارت لازم شود اما آنچه موجب قضا است تنهاست ده است اول خواب کردن جنب دوم بار یا نیت غسل تا بصبح بعد از آنکه یکبار بیدار گشته باشد برین وجه که خواب کند و بیدار گردد پس خواب کند بر نیت غسل و در خواب ماند تا بصبح و خواب کردن اول هیچ واجب نیست و دوم قی کردن است عمد قضا و کفارت لازم گردد و اگر به اختیار قی کند هیچ لازم نشود و اگر فرو بردن آنچه بیرون آمده قضا و کفارت لازم گردد و سوم آمدن منی است بی قصد بسبب نظر شهوت بر سگی که حرامست بسبب نظر چهارم حقنه است بجزیه روان بجم فرو رفتن آبست بخلق بود اسطوخودوس یا بنی کردن بجهت خنکی قضا واجب نباشد و اگر از برای طهارت یا دوا یا ازاله نجاست آب در دهن یا بینی کردن بی اختیار بخلق فرو رود هیچ واجب نشود و مکروهست روزه دار را با لفظ مخصوصه استنطاق کردن بی اختیار ششم خوردن و آشامیدن است و مانند آن بعد از صبح به گمان آنکه شب باقیست بی ملاحظه وقت کسی را که تواند خواسته دیگری را و را خبر داده باشد یا آنکه شب باقیست یا نه یا آنکه گفته باشد که شب نمانده و او در مرغ پنداشته که آنکه دو عدل گفته باشند که شب نمانده و او اعتبار کند قضا و کفارت نیز لازم نشود و هفتم خوردن و آشامیدن است و مانند آن پیش از غروب بجهت تاریکی یا تقلید غیره و اگر بطن غالب افطار نماید هیچ واجب نشود هشتم عمد اترک نیت کرد دست بجم سر یا آب فرو بردن عمد اترک کذب بر خدا و رسول و ائمه

علیه السلام عدا و بعضی باین هر سه آخرین کفارت لازم دهمشسته اند و بعضی باین دو آخرین قضا
نیز واجب نگردانیده اند ششم و کفارت مکر میشود بکرار فساد و روزی یا زیاده یا یک روز
چون جهت انساد نهی کی باشد همچو خوردن و جماع کردن یا آنکه پیش از فساد دوم کفارت اول داده
باشد و چون یکی باشد جهت انساد کفارت مکر نمیشود و یا وجود فساد واجبست امساک و باطل نمیشود
روزه به فرو بردن آب دهن مادام که از دهن جدا نشده باشد و اگر چه بازبان بیرون آورده باشد
یا در دهن جمع کرده فرو برد و اگر با لکشت بگیرد یا بجامه و مانند آن پس فرو برد یا آب دهن دیگر
فرو برد و روزه باطل شود و قضا و کفارت واجب گردد و اگر آب از دماغ حلق فرو بردی آنکه بدین
بیاید تصور می نماید و اگر چه نوازند بیرون آوردن و اگر بدین بیاید پس فرو برد یا از آن دیگر
فرو برد باطل شود و بعضی باین کفارت نیز واجب دهمشسته اند و اگر آب دهن یا بقیه طعام
در پنج دندان فرو برد پس اگر در تحلیل تقصیر نموده باشد قضا لازم شود و الا هیچ نباشد و بعضی چینه
بشیان و برنجین چیزه در ذکر که باندرون برسد و دوا اے جراحت بخیزد که باندرون رسد
و چکانیدن چیزه در گوش و شستن زن در آب قضا واجب دهمشسته اند و کفارت رمضان
عقبت بنده است یا دو ماه روزه داشتن یا بی یا شصت مسکین را طعام دادن و اگر حرامی فساد
نماید همچو زنا و شرب خمر یا مال حرام هر سه واجب گردد و کفارت روزه نذر و عید و کفارت رمضان
و کفارت قضا رمضان ده مسکین را طعام و ادنست و اگر عاجز آید سه روز روزه بدارد و هر که
در رمضان افطار نماید عدا و حلال داند مرتدا است و اگر حلال نداند دو بار تضرع نماید و نوبت
سوم بکشند و بعضی گفته اند نوبت چهارم باب پنجم در تعبات و مکروهات مکر و هست خائیدن
عکاک و چکانیدن دوا اے در گوش و بینی بخیزد که کلک نرسد و زنان را بوسه زدن و باری کردن
و در چشم کشیدن چیزه که درد مشک یا صبر باشد و فصد و حجامت کردن چون ضعف آورد و بوی
کردن ریاحین و نرجه و بر کردن دندان و حقه شیان و تر ساختن جامه بر بدن و نزل کردن
و مفارقت بر دیگره نمودن و سفر کردن مگر از براسه حج یا غزایا ضرورتی یا بعد از گذشتن میت
دو سه روز شستن زن در آب و خواندن شعر اگر چه حق باشد و سنت است بسیار خواندن قرآن
و دعا و تسبیح و استغفار و صدقه دادن و کشودن روزه داران و مسخر کردن و اگر چه باب باشد

دو روزہ واجبہ مبالغہ بہت و در رمضان بیشتر و ہر چند بجمع نزدیکتر باشد بہتر و آب روزہ نشودن
یا شیرینی بچو خرماد و مویر یا شیر و از نماز موخر داشتن مگر آنکہ دیگرے انتظار کشد و در شب اول ماہ
پیش زن رفتن و احیائے شب قدر کردن با احیائے شبہای فرد کہ شب نوزدہم و بیست و یکم و بیست
و سوم است و خواندن سورہ علقہ و در دم در شب بیست و سوم و اعتکاف گرفتن در دہے
آخر و بر نوافل مواظبت نمودن و خواندن دعا نزد افطار اللهم کف صمنا و علی رزقک انظرنا و تقبل
مننا و رب الطما و اقبلت العروق و فی الاجر اللهم تقبل منا و اعنا علیہ و سلمنا فیہ و سلمہ و جانتہ
چشمیدن و خامیدن نان از برائے کوہک و ریختن خوردنی در دہن مرغ و مکیدن انگشتی و مانند آن
و دیگر دہست مکیدن استخوانا باب ششم در بقیہ احکام جائز نیست تاخیر روزہ قضا از ان
سالی کہ فوت شدہ باختیار و سنت است در ان شتاب کردن و مکروہ نیست در دہے ذی الحجہ
و در دہستہ کہ از امیر المؤمنین علی علیہ السلام کردہ اند ضعیف است پس اگر تاخیر کند از رمضان
دیگر واجب باشد یا قضا قدیم از ہر روزے یک قطعہ طعام دو دہ سنت است و اگر عسر م قضا
دہ شتہ باشد لیکن مریض گردد یا زن حائض شود فدیہ واجب نشود و قضا باید کرد و اگر مرض
او از رمضان تا ہر رمضان دیگر بکشد و بہ نگر د فدیہ بدہد و قضا نباشد و بعضے گفتہ اند کہ قضا باشد
و فدیہ نباشد و بعضے بنا بر احتیاط جمع کردہ اند میان قضا و فدیہ و مسافر حکم مریض دارد و درین ہنگام
پیش بعضے و اگر مریض بہ نگر دو ہر دو پیش از ان کہ قضا تو اند کردہ قضا واجب باشد و نہ کفارت
و لیکن قضا سنت است ولی را و اگر قادر بود بر قضا و میرد پیش از ان واجب باشد قضا بروی
دولی بزرگترین پسر است اگر نباشد بزرگترین فرزند ان اگر نباشد بزرگترین خویشان از مردان و
اگر نباشد از زنان و اگر دولی باشند یا زیادہ بخش نمایند و اگر یکروز منکر گردد حکم فرض کفایہ دہ شتہ
باشد و اگر دولی دیگر یا با جا رہ گیر صحیح باشد و سنت است در قضاے پیاسہ داشتن و تریب در ان
واجب نیست و بر کسے کہ روزہ واجب باشد از قضاے رمضان و غیر آن جائز نیست او را
روزہ سنت داشتن و روزہ سنت واجب نمیشود بشرع و جائز است ابطال آن و لیکن
سنت است اتمام آن و بعد از زوال مبالغہ بیشتر است و اگر نذر روزہ روز معین کند یا رخصت
معین و آنہا در سفر اتفاق افتد یا در مرض افطار کند قضا نماید و اگر ہر کسے واجب باشد صوم ہر

نذر و قضاے رمضان لازم باشد کہ قضای رمضان مقدم دار و برتدر و حج کفارت برو نباشد
 اگر افطار از برائے عذر سے بوده باشد و ہر روزہ کہ شرطست در آن بیای و شستن سچو کفارت و
 نذر مقید بدان اگر در اثنا سے آن افطار نماید از برائے عذر سے آنرا تمام کند بعد از زوال عذر
 و اگر بی عذر سے افطار نماید از سر گیر والا کسے کہ برو دو ماہ بیای واجبست چون یکماہ و یکروز
 بدار و جائز است اورا افطار بعد از آن توہمین کسے کہ برو یکماہ بیای واجبست چون پانزدہ
 روز بدار و کسے کہ برو سہ روز بیای بدل ہدی واجبست جائزست کہ افطار نماید بعد از
 دو روز و کسے کہ برو روزہ دو ماہ بیای واجبست و او عاجز باشد جائزست اورا روزہ دو ماہ
 بچیدہ روز روزہ بدار و اگر اصل روزہ نتواند داشت استغفار کند و مرد پیر وزن پیر چون
 از روزہ عاجز شوند توہمین کسے کہ تشنگی برو غالب است و امید ہی ندارد افطار کنند و صدقہ بدہند
 از ہر روز سے بیک مد طعام پس اگر بعد از آن قادر شوند قضا نمایند ورنے کہ اورا وضع حمل نزدیک
 است یا شیر طفلش گست و صاحب تشنگی کہ امید ہیوے نہ دارد افطار نماید و قضا کنند با صدقہ
 و مکہ بہت کسی لاکہ افطار نماید طعام و آب را بر خوردن و جماع کردن و اگر مسافر اکراہ کند و جبہ
 حاضرہ خود را بر جماع واجب بود و یو کفارت از برائے زن نہ از برائے خود و اگر بعد افطار
 سفر کند پیش از زوال باختیار کفارت ساقط نشود و اگر باضطرار سفر کند نیز ساقط نگردد پیش بعضی
 توہمینست اگر فرض روزہ بوجہ دیگر ساقط گردد از حیض و نفاس و جنون و ہوشی و مانند آن
باب ہفتم در ثبوت شہر رمضان ثابت میشود رمضان بدین ماہ و اگر چہ تھا باشد و
 بگو اہی و عدل بران و بہ فاش کشتن و بگشتن سی روز از شعبان و اگر چہ حاکمی بآن حکم نماید
 و شہر اسے کہ بیکدیگر نزدیک اند سچو بصرہ و بغداد یک حکم دارند نہ شہر اسے و در سچو بغداد و مصر
 و اگر اول شعبان معلوم نباشد رجب راسی بشمارند و شعبان راسی و اگر اول ہیج ماہ معلوم
 نباشد از رمضان سال گذشتہ پیروز بشمارند و بعد از آن اول رمضان سال آیندہ باشد و در سال
 کیستیش روز بشمارند و اگر ماہ بیند و سفر کند شہر سے دور و در نجاست سی و یک ماہ نہ بیند روزہ دارد
 با ایشان و اگر شب ہیست و نہ ماہ بیند روزہ بکشاید و سنت است طلب ماہ شک و خواندن دعا
 گاہے کہ ماہ بیند و بعضی واجب داشتہ اند کہ بخوانند زہل مال رمضان این دعا را کہ الحمد للہ الذی

تَقَاتُ وَخَلَقَكَ وَقَدَرْنَا لَكَ وَجْهًا مَوَاقِيتَ لِلنَّاسِ اللَّهُمَّ اهْدِنَا الْإِسْلَامَ بَارِكَا اللَّهُمَّ ادْخُلْنَا
 بِالسَّلَامَةِ وَالْإِسْلَامَ وَالْيَقِينَ وَالْإِيمَانَ وَالْبِرَّ وَالْقَوِيَّ وَالْوَفِيقَ لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى وَإِذَا انْطَارَكَ كَذَلِكَ كَيْسِي كَمَا
 رَمَضَانَ دَيْدَهُ بَاشَدُ وَاجِبٌ شُود قِضَا وَكَفَارَتِ بَرُو دَا كَرَجُو كَوَاهِي اُرُزْ شَدَه بَاشَدُ بَابِ شَمِشْتَم
 اَعْتِكَانِ اسْتِ وَاَنْ عِبَادَتِشْتِ اَوْ شَمِشْتَمِ دَر مَسْجِدِ جَامِعِ اَز بَرَا سَ عِبَادَتِ سَمِ رُزْ يَا زِيَادَه وَ
 شَرْطِ طَا سَ اَنْ هَفْتِ اسْتِ اَوَّلِ بَلُوغِ عَقْلِ دَا سَلَامِ مُتَكَلِّفِ بَا تَزِيصِي بِسِ اَز مَجْمُوعِ وَكَافِرِ دَر سَمِ
 نَاشَدِ دَا كَرَمُ تَدَكُرِ دَا عْتِكَانِ اِدْر بَاطِلِ شُود دُورِ مَكَانِ وَاَنْ مَسْجِدِ سَيِّدِ كِه رَسُولِ خُدَا يَا وَحَلِي عَلِيهِ سَلَامُ
 دَر اَسْجَا نَا رَسَ بَجَاعَتِ كُذْ اَرْدَه بَاشَدُ وَاَنْ كِي اَز چَا مَسْجِدِ سَمِ سَمِ سَمِ دَمِيهِ دَجَامِعِ كُذْ وَبَصْرَه خَوَاه
 مَرُو بَاشَدُ بَا زَنْ دَمِيهِ جَا نَزْدِ اَشْتَه اَنْدَا عْتِكَانِ دَر مَسْجِدِ سَمِ سَمِ نِيتِ دَر اَوَّلِ اَنْ وَاَنْ بَشِشِ اَز
 طُلُوعِ صَبْحِ اسْتِ بَا يَنْ وَجِهْ كِه اَعْتِكَانِ مِي كَرِمِ اَز بَرَا سَ اَنَكْدَا جَبِستِ تَقَرُّبِ بِنْدَا چَا مَرُوزَه رُزْ
 بَا جَمِيعِ شَرَا اَنْ اَز طَهَارَتِ اَز جَابِتِ دَحِيضِ وَنَفَاسِ وَعَدَمِ حَرَمَتِ رُوزَه اَنْ اَلْحُجُو عِيْدِيْنِ
 دَا يَامِ تَشْرِيقِ وَغَيْرِ اَنْ وَشَرْطِ نِيَسْتِ كِه رُوزَه اَز بَرَا سَ اَعْتِكَانِ بَاشَدُ بَلَكِه صَبْحِ اسْتِ هَر رُوزَه كِه
 اِتْفَاقِ اَفْتِ اَز رَمَضَانَ وَنَزْدِ قِضَا سَ رَمَضَانَ وَغَيْرِ اَنْ نَحْمُ زَانَسْتِ وَاَنْ سَمِ رُوزَا اسْتِ
 بِيَا بِي كِه دُوشَبِ دَر مِيَا نِ بَاشَدُ يَا زِيَادَه بِسِ صَبْحِ نِيَسْتِ اَعْتِكَانِي كَمْتَرِ اَز سَمِ رُوزِ دَا عْتِكَانِ دُورِ رُوزِ
 سَمِ رُوزِ وَاجِبِ مِي كَرِ دُورِ رُوزِ سَمِ نِيَسْتِ وَجُوبِ كَنْدِ هَمِچِيْنِ اَكْرِ بَعْدِ اَز سَمِ رُوزِ يَا دُورِ دُورِ دُورِ
 اَعْتِكَانِ كِي تَشْتَمِ وَاجِبِ شُودِ هَمِچِيْنِ هَر سَمِ بِسِ اَكْرِ اَعْتِكَانِ كِي رُزْ بِشِ اَز رُوزِ عِيْدِيَكِ وَزِيَادِ رُوزِ هَمِچِ نَاشَدِ
 شَرْطِستِ كِه بِيَا بِي بَاشَدِ بِسِ اَكْرِ بِيرونِ رُوزِ دُورِ رُوزِ يَا شَبِ نَا زِيَا بِي اَمْرِي كِه جَا نَزْدِستِ بَاطِلِ شُودِ شَمِشْتَمِ شَمِشْتَمِ سَمِستِ هَمِيَشَه
 بِسِ اَكْرِ بِيرونِ رُوزِ نِه بَرَا يِ ضرُورَتِي تَهْجُو قِضَا يِ حَاجَتِ يِ اَغْسَلِ وَنَا زِيَادَه تَشْتَمِ اَنْ وَاَعْيَا دَتِ مَرَضِي كَوَاهِي
 دَا وَنْ دَنِ بَسْهَوِ بَاطِلِ شُودِ وَچُونِ كِه بِيرونِ رُوزِ حَرَمِستِ شَمِشْتَمِ وَزِيَادَه رُفْتَنِ مَكْرِ اَز بَرَا سَ
 ضرُورَتِي وَدَر بِيرونِ مَسْجِدِ نَا زَكُذْ اَرْدَنِ اَلَا دَر كِه يَاضِقِ وَتَقْتِ وَجَا نَزْدِستِ بَر بَامِ مَسْجِدِ رُفْتَنِ مَكْرِ
 اَز بَرَا سَ ضرُورَتِي هَفْتَمِ اَذَنْ خَوَاجَه اسْتِ غَلَامِ رَا وَاَذَنْ رُوجِ رُوجِ رَا وَاَذَنْ پَرِزَمِ زَنْدَا
 بِسِ اَكْرِ اَعْتِكَانِ كِي رُزْ كِي اَز نِهَابِ اَذَنْ صَبْحِ نَاشَدِ وَكَلَسِ كِه اَذَنْ دَا دَه بَاشَدُ جَا نَزْدِستِ
 كِه رُجُوعِ نَمَا يَنْدِ چُونِ اَعْتِكَانِ سَمِستِ بَاشَدِ نِه وَاجِبِ فَضْلِ دَر اَحْكَامِ اَنْ حَرَامِستِ بِمُتَكَلِّفِ
 نَزْدِي كِي بَا زَنْ اَنْ كَرْدَنِ بَجَاعِ وَبُوسَمِ وَمَلَامَسَمِ وَهَنِي آوَرْدَنِ دَر شَبِ يَارِ رُوزِ هَمِچِيْنِ بُو يَكُنِ بُو يَاهَا

از ریاضین و غیر آن و خریدن و فروختن و مجادلہ کردن با کسان و سخن فحش گفتن و دشنام دادن
 و از مسجد بیرون آمدن و جمیع آنچه روزه را باطل کند اگر مضطر شود و بخیرین طعمای از برای خود
 یا جامه که مستر عورت کند یا فروختن چیز بهیاسے او اینها مجز و جائز باشد و فاسد میگردد اعتکاف را
 هر چه روزه را باطل کند اگر در روز واقع شود و از زمان متعین رفتن و از مسجد بیرون رفتن و اخیرین
 و فروختن و مجادلہ نمودن و سخن گفتن حرامند و مفسد است اگر اعتکاف واجب متعین باشد بحد و شب
 آن با نسا و آن کفارت لازم شود خواه بجماع باشد یا انزال یا غیر آن و اگر غیر معین باشد واجب
 نمیشود کفارت الا بجماع خاصه پس اگر جماع کند در روز رمضان یا در روز معین دو کفارت واجب
 شود و الا یکی و اگر مرد زن هر دو مختلف باشند بر هر یک کفارت باشد همچنین و اگر اگر اه کند زن را بجماع
 در رمضان بر هر دو چهار کفارت باشد و اگر اگر اه کند زن متکلف را بنیاد در رمضان لازم شود بر هر دو
 و از روزه کفارت از برای آنکه با بطلان روزه تنها بجماع سه کفارت لازم میشود و با بطلان اعتکاف
 همچنین سه کفارت و با بطلان روزه زن همچنین شش کفارت و اگر اطاعت نماید بر هر یک شش
 کفارت باشد و کفارت آن عتق بنده است یا دو ماه روزه یا بیای یا شصت مسکین یا طعام دادن و زنی یا
 که طلاق رجعی داده شده یا مردی شوهر او بیرون رود بنزل خود از برای عده و بعد از آن قضا کند
 اگر واجب باشد همچنین است طایف و نفسا و مرسیفه که در مسجد نتواند بود و محرم کج گاهے که از فوت
 عوفه و شعر ترسد کسی که ترسد بر نفس یا مال خود بسبب بودن در مسجد بیرون رود و قضا کند بعد از آن
 و جائز نیست بر بام مسجد رفتن مگر از برای ضرورت فصل اعتکاف سنت است خصوصاً در
 و نه آخر رمضان و اینست از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ کہ اعتکاف در ہر رمضان برابر و حج است
 و دو عمرہ و واجب نمیشود الا بحد و شبہ آن و بہ نیابت از قبل پدر و با جاره و ادن نفس خود و بگشتن
 دو روز با اعتکاف روز سوم واجب میگردد و سنت است کہ در نذر اعتکاف شرط کند رجوع از آن
 گاہے کہ عارضہ پیش آید از مرض و غیر آن و جائز است شرط رجوع ہر گاہ کہ خوابد و چون کتب شرط
 بیرون رود از اعتکاف واجب معین یا مندوب قضا نباشد و در غیر معین خلافست در قضا واجب
 نیست متابعت در اعتکاف مندوب الا آنکہ شرط کند لفظاً یا منہ پس اگر نذر کند اعتکاف شش روز
 جائز است کہ اعتکاف گیرد سه روز و ترک کند پس سه روز دیگر اعتکاف گیرد و اگر نذر اعتکاف ایام

مستثنی کند بجز رمضان مثلاً بی شرط رجوع و بعد از سه روز یا زیاده بیرون رود باقی شهر را اعتکاف گیرد
و قضا کند آنچه گذشته و كفارت بدهد و اگر نذر است غیر معین کند یا تسامع و در اتنا سه آن بیرون رود
از سر گیرد و كفارت نباشد بجز جماع و اگر نذر در همه آخر ماه کند نه روز کافی باشد اگر ماه کم آید و اگر از ایام
اعتکاف کمتر از سه روز مانده باشد یا نذر یک روز یا دوروز کند واجب باشد سه روز تمام کردن و
چون از برای سه ضرورت بیرون رود واجب نباشد قضا و احتیاج بیتی نباشد بعد از بازگشتن
و اگر نذر کند اعتکاف چهار روز سه روز اعتکاف گیرد قضا کند روز چهارم و دوروز دیگر آن ضمیمه کند
بر سهیل و جب و اگر نذر کند اعتکاف یک روز یا طل باشد و اگر بمیرد بعد از تحقق قضا واجب
باشد بر ولی که قضا کند

کتاب الحج و دران دوازده بابست باب اول در شرایط حج عبارتست از قصد مکه از برای
اداء عبادات مخصوص و وجوب آن یا باصل شرع است و آن در عمره کیبار است و آن را
حجۃ الاسلام خوانند یا نذر و عهد و پیمان یا با جاره از قبل کسی یا با فساد حج و اگر سنت باشد و وجوب
نمی شود و حجۃ الاسلام الا نهشت شرط اول بلوغ پس واجب نیست بر صبی و صحیح نیست از دیگران
میر باشد یا ذن ولی پس اگر بالغ گردد پیش از مشر تجدیدیت واجب کند و صحیح باشد حج او محسوب
و اگر بعد از وقت بالغ گردد و وقت باقی باشد تجدیدیت کرده و قوت از سر گیرد و محسوب باشد و
مراد بر ولی پدر است و جد و وصی و وکیل یکی از ایشان و مادر و نفقه زایدی سفر از برای صبی
بر ولی لازم باشد همچنین كفارتی که بفعل عهده و سهو واجب میگردد و هجر صید و اما آن كفارتی که
بفعل عمد لازم میشود نه سهو بجز جماع واجب نباشد و هجره بر ولی باشد و دم عقل پس واجب
نیست بر مجنون و صحیح نیست از وجائز است ولی را که احرام گیرد یا اوامر کند او را تعقیب و بیوشاند
او را اجابها سه احرام و از هر چه حرامست او را نگاه دارد و چون طوان باو کند باید که طهارتش
بفرماید پس اگر پیش از وقت بشهر بهوش آید و حاقل گردد و نیت وجوب کرده صحیح باشد و محسوب
سوم حریت پس واجب نیست بر بنده و صحیح است از و باذن خواه و اگر اذن دهد جائز است که
رجوع کند پیش از شروع نه بعد از آن و اگر آزاد گردد پیش از مشر محسوب باشد از حجۃ الاسلام
و واجب باشد تجدیدیت وجوب چهارم مالک بودن از دور احمه است کسی را که سفر بایک

ہائے ناپس واجب نباشد بر کسی کہ نہ ہستہ باشد و اگرچہ پیادہ تو اندرفت و گدائی کردن و اگر گدائی حج کن
 محسوب نباشد از حجۃ الاسلام بعد از استطاعت مگر آنکہ پیشتر بر واجب گشتہ باشد و اگر او را زاد و
 راحلہ و خسر ج معاش عیال بخشند واجب گردد و اگر مالی بخشند کہ بآن تربیت زاد و راحلہ نماید واجب
 نگردد و تا آنکہ قبول کند و قبول کردن واجب نباشد و اگر با جبارہ بگیرند او را از برائے عمل در سفر فقیر کہ گشتہ
 واجب گردد و غنی بگدائی حج کہ محسوب باشد از قبل آنکس کہ نائب اوست نہ از قبل خودش بعد از
 استطاعت و بر قرض دار حج واجب نمیشود الا بعد از آنکہ فاضل آید مال او از قرض بقدر استطاعت
 واجبست خریدن زاد و راحلہ و اگرچہ زیاد از قیمت باشد و واجب نیست فروختن جامہا و خانہ و منہ و
 از برائے خریدن زاد و راحلہ و قرض کردن از برائے حج و فرزند را مال دادن بہ پدر بخیم خرج معاش
 عیال است تا باز گردد و گاہی کہ واجب التفقہ باشند ششم صحت از مریض است کہ از سفر ضرر یابد
 و قدرت بر سواری پس اگر نتواند سوار شدن و ضرر نیابد واجب باشد و اگر محتاج باشد بر فتنی
 و نباشد یا بآلت و ہسبالی کہ نباشد یا بحرکتی کہ نتواند ساقط گردد و فتنم خالی بودن را ہست از دزد
 و دشمن و مانند آن پس اگر خوف بہ نفس یا مال یا عرض دہشتہ باشد و بخلیہ ظن ساقط گردد اگر محتاج
 باشد بہ رقبہ یا مال از برائے دشمن و نتواند داد و واجب باشد مادام کہ نقصانے نیابد و واجبست
 رفتن برائے امن و اگرچہ دور تر باشد یا دریا بود و اگر راہ ہا برابر باشند در اینی مخیر است بر ہی
 کہ رود و اگر ہیچ یک امن نباشد ساقط گردد و اگر در اثنائے راہ خوف شود یا دریا مضطرب گردد
 باز گردد و اگر در بازگشتن و بددن نیز خوف باشد رفتن بہتر باشد و واجب نیست با دشمن جنگ کردن
 و اگر چہ کافر باشد با وجود غلبہ ظن بر ایشان ہشتم الکمان رسیدن است در وقت حج پس اگر وقت
 تنگ باشد یا اشتاب رفتن محتاج باشد و نتواند ساقط گردد و در آن سال و با وجود مشرابطہ اگر
 اہمال نماید در فتنہ او قرار بگیرد و اگر بہر قضا کنند از اصل ترکہ از منزل خودش و اگر مال کم باشد از
 ہر جا کہ ممکن بود و اگر چہ بیقات باشد واجب است حج بر کافر و صحیح نیست از دالا باسلام و اگر ترک گردد
 و بعد از احرام باطل نشود حج او چون توبہ کند و مخالفت اعادہ حج کند اگر خلعی در رکنی کردہ باشد
 وزن را شرط نیست محرم مگر آنکہ محتاج بآن باشد و همچنین اذن زوج در واجب و جائز نیست اورا
 کہ حج سنت کند بے اذن زوج و کو را شرطست کسی کہ او را بہر دگر بی آن نتواند پیادہ رفتن

در راه حج بهتر از سواریت نفیست که حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام بیست حج پیاده گذارده
حج واجب بنذر وعهد و یمن شرطست و صحبت نذر و شبه آن بلوغ و عقل و اسلام و اذن زوج زوجه
را و اذن خواجه بنده را و اذن پدر فرزندان را و اگر نذر حج کند در سال معین لازم باشد پس اگر عاجز گردد
از آن در آن سال حج ساقط شود و اگر تعیین سال نکند حج کند چون قادر گردد و اگر نذر حج پیاده کند و حجب
باشد پس اگر سوار شود با وجود قدرت محسوب نباشد و اگر کسی که برو حجة الاسلام واجبست نذر حج
کند که پیش از حجة الاسلام گذارد نذر درست نباشد و اگر بمیرد و بر او حج نذر شده باشد قضا کند از حاصل
ترکه و بخش نمائند ترکه را بر حج نذر شده و حجة الاسلام و دین اگر باشد اما حج نیابت شرطست در نایب
بلوغ و عقل و اسلام و واجب نبودن حجی بر او و قدرت او بر افعال حج و علم بآن و اذن خواجه بنده
را و شرط نیست که مرد باشد بلکه جائز است نیابت زن از قبیل مرد و زن و همچنین شرط نیست آنکه
نایب حج کرده باشد بلکه صحیح است نیابت کسی که هرگز حج نکرده چون بروج و اسبج باشد و بعضی تجویز
نیابت صبی میز کرده اند و شرطست در منوب عنه یعنی کسی که از قبل او حج گذارده میشود اما آنکه
پدر نایب باشد و موت یا عجز او در حج واجب و در حج سنت این شرط نیست و جائز است در حج
سنت نیابت از قبل زنده قادر و در آن فضل بسیار است و نفیست که از قبل علی بن یقین که از خالصان
امام موسی کاظم علیه السلام بوده یا نصد و پنجاه کس در یکسال حج سنت گذاردند و کمتر چیز است که یک
کس را دهشت کصد و پنجاه دنیا رطل بود و بیشتر ده هزار دنیا رطل پس اگر نایب بمیرد بعد از احرام
و دخول حرم محسوب نباشد و اگر بیشتر بمیرد یا زستانند از اجرة آنچه مقابل فعل باقیست و حجب است بر نایب
هر شرطی که کرده باشند در حج از سنتها و جائز است نیابت در بعضی افعال حج همچو طواف و سعی و رمی جمرة
و فرج با عجز منوب عنه نه در احرام و وقوف بعرفات یا مشعر و شب دهنی بودن و سرتراشیدن
و بر نایب واجبست آنچه لازم میشود از کفارات و هدیه و اگر حج را فساد نماید حج کند در سال آینده
یا اجرة باز پس دهد و اگر کسی وصیت نماید بلیغی از براس حج واجب اجرت المثل را از اصل ترکه
خراج نماید و زیادتے را از ثلث آن در حج سنتی هم را از ثلث ترکه اخراج نمایند اما حج سنت
شرطست در آن اسلام و آنکه بروج و اسبج نباشد از حجة الاسلام و غیر آن و اذن خواجه و زوج
بنده و زوجه را و شرط نیست بلوغ و اذن پدر و مادر در حج سنت و اگر چه فضل نیست که از ایشان

باب دوم در اقسام و افعال حج قسم است تمتع و قرآن و افراد اتمتع فرض است
بر کسی که منزل او از مکّه بدو از ده میل دور باشد و آن دو دیگر فرض است بر اهل مکّه و کسانی که در
حوالے مکّه می نشینند و بر صاحب هر دو منزل واجب باشد فرض نموده که اقامت او در آنجا
بیشتر است و اگر برابر باشد مخیر است و فرض کسی که اقامت نموده در مکّه فرض اهل مکّه میشود
در سال سوم و جائز است هر یک را عدول بغير فرض دیگرے از براسے ضرورت همچو ترسی و حیض
و نفاس و خلاف کرده اند درین که جائز است کمی راجع تمتع با اختیار در حج الاسلام و افعال حج
تمتع بیت و تیج است اول نیت عمره دوم احرام از براسے عمره از میقات سوم تلبیة چهارم
پوشیدن دو جامه احرام پنجم طواف خانه از براسے عمره ششم دو رکعت طواف هفتم سعی میان
صفاء و مروم هشتم تقصیر نهم پس نیت حج دهم احرام حج از مکّه روز ترویبه یا زدهم تلبیة دوازدهم
پوشیدن جامه احرام سیزدهم رفتن بعرفات دهم آنجا تا بغروب شمس روز عرفه چهاردهم
بشعر رفتن پانزدهم توقف نمودن آنجا از طلوع فجر تا طلوع شمس روز عید شایسته دهم آمدن بمنی
و سنگ انداختن یازدهم عقبه هفدهم فرج دهسے هجدهم تراشیدن سیزدهم آمدن بکعبه و طواف
کردن از براسے حج نهم گذاردن دو رکعت طواف بیت و یکم سعی میان صفاء و مروم از براسے حج
بست دوم طواف نسابت و سوم دو رکعت آن بست و چهارم پس رفتن بمنی و بودن شب
یازدهم و دوازدهم و سیزدهم بست و پنجم انداختن سنگ بهر سه جمره و انا ازینا ارکان سیزده است
اول نیت عمره دوم احرام بعهه سوم تلبیة چهارم طواف خانه از براسے عمره پنجم سعی آن ششم
نیت حج هفتم احرام حج هشتم تلبیة نهم بعرفات بودن دهم بمشعر بودن یا زدهم طواف حج دوازدهم
سعی آن سیزدهم ترتیب و باطل میشود حج ترک کی از ارکان بعد از آنکه هر دو موقع ترک کند که حج باطل می شود
و اگر چه بسو یا شد و باطل نمیشود و ترک باقی افعال اگر چه بعد یا شد ما حج مفرد افعال آن مثل افعال گذشته
است الا آنست که موخر است عمره آن از حج در عمره آن که عمره مفرد خوانند و اجابت طواف نسابت
دو رکعت بعد از سر تراشیدن یا تقصیر نمودن و همچنین است در عمره مفرد و درین حج
دهسے نیت و آن حج قارن مثل حج مفرد است الا آنست که حاجی با خود همراه میدارد دهسے را از
حین احرام و اما شرایط انواع حج تمتع را چهار شرط است اول نیت دوم گذاردن آن در ماهای

حج کہ آن سوال است ذوالقعدہ و ذوالحجہ سوّم حج و عمرہ را در یک سال بجای آوردن و احرام
 حج گرفتن از مکہ و افضل مسجد است و افضل آن مقام حج مفروض است شرط است اول نیت دوم
 گذاردن حج در ماهی که حج و گرفتن احرام از میقات اگر می نباشد دالا از خانہای مردم خود و قافلہ
 همچنین است تمام عمرہ و آن واجبست باصل مشروع در عمرے یکبار شہر لیل حج و آن دو وقت
 عمرہ متع و عمرہ مفروض اما عمرہ متع فرض کسی است کہ از مکہ دور باشد و از و میل و عمرہ مفروض
 اہل مکہ است و حائے مکہ چنانکہ گذشت و گاہی است کہ واجب میشود و بند و شیعہ آن و با جاردان
 نفس خود از برای عمرہ و با فساد عمرہ و بقوت حج معنی چون شروع در حج کردہ باشد فوت کند و واجبست
 کہ حلال شود و بعد از آن عمرہ و بر فتن بلکہ اگر واجب باشد حج گذارد زیرا کہ جائز نیست در مکہ فتن
 بی احرام حج یا عمرہ و اگر یکبار بسیار آید و رود و بچوبیمہ کش و صاحب ملک بلکہ یا از برای قتال مباح رود
 یا بعد از حرامی رود کہ از حلال ازان یکماہ نگذشتہ باشد عمرہ واجب نباشد اگر بی احرام بلکہ
 رود گنگار باشد و قضاء آن برد واجب نباشد و وقت عمرہ واجب باصل مشروع بعد از
 حج است چون ایام تشریق بگذرد و سنت ست عمرہ مفروض در ہر ماہی بلکہ در ہر روز و کیفیتش
 آنست کہ نیت کند احرام کہ از میقات یا از بیرون حرم و افضل میقات آن جعرانہ است پس
 تعظیم پس حدیبیہ و طواف خانہ کند و دو رکعت نماز طواف بگذارد پس سعی کند میان صفا و مروہ و
 سہ مرتبہ از ثابا تقصیر کند پس طواف نساکند و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از سہ مرتبہ اشیدن یا تقصیر کند
 حلال میشود بر و جمیع چیز یا غیر از زنان و بعد از طواف نسائیشان نیز حلال شوند و کسی کہ عمرہ متع
 گذارد جائز نیست او را بیرون رفتن از مکہ پیش از آنکہ حج بگذارد یا پ سوّم و احرام و
 آن واجبست بر ہر کہ یکبار در میرود الا کسی کہ بیشتر احرام گرفته باشد و از احلال او ازان یک ماہ
 بگذشتہ یا آنکہ بہت قتال مباحی رود یا آنکہ بسیار آید و رود و بچوبیمہ کش و صاحب ملک جائز نیست
 محرم را احرام گرفتن پیش اتمام مناسک اول و واجبست احرام از میقاتی کہ حضرت رسالت
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تعیین نموده و جائز نیست پیش ازان الا کسی را کہ نذر کردہ باشد کہ پیش از رسیدن
 بمیقات احرام نگیرد کسی را کہ خواہد کہ عمرہ مفروض گیرد در رجب و ترسد کہ بگذرد پیش از رسیدن بمیقات
 پس پیش از میقات احرام گیرد تا بعضی افعال عمرہ را در رجب در یابد از برای ادراک فضیلت همچنین است

و جائز نیست که از میقات بگذرد بی احرام پس اگر عمدتاً بگذرد واجبست که باز گردد اگر فراموش کند
 بماند و نماند بازگشتن بمیقات باز گردد و هر جا که ممکن باشد و اگر نمیکند رفته باشد بیرون آید تا بیقات
 اگر نماند بیرون حرام آید اگر نماند از آنجا که هست احرام گیر و میقات ششم است اول عقیق
 از برای اهل عراق و در هیچ جهات آن حرام صحیح است افضل آن مسلح است پس عمره پس ذات
 عرق دوم مسجد شجره از برای اهل مدینه در حالت اختیار و با نظر از حجه سوم حجه و آن میقات
 اهل شام است چهارم که هیلیم از برای اهل یمن پنجم تدرن المنازل از برای اهل طائف و مکه که
 منزل او نزدیکتر باشد بکه از میقات میقات او منزل او است ششم که است از برای حج تمتع کسی که
 راه او یکی ازین میقاتها نباشد احرام گیر دگای که برابر میقات نزدیکتر بکه برسد و اطفال را
 برهنه کنند از چاه رخ و جائز است از میقات و واجب است که نیت احرام کند بحجت الاسلام
 یا غیر آن بلکه تمتع است با قرآن یا افراد و یا عمره تمتع یا مفروده از برای انکه واجبست یا سنت تقریب
 بنده و بر حکم نیت باشد تا بفرغ و بیوسته دارد نیت را تلبیه و صورت تلبیه نیست که لبیک اللهم
 لبیک لبیک ان الحمد والنعمة والملك لا شریک لک لا تلبیه و این تلبیه واجبست تمتع و مفروده
 و منعقد نمیشود حرام ایشان الا تلبیه و گنگ اشارت کند یا بگشت و دل بان پیوندد و قارن
 مخیر است میان تلبیه و اشعار شتر و تقلید و اشعار را کنت که شق کند جانب راست کوبان شتر را
 و خون آن در روی مالک تا معلوم شود که صدقه است و تقلید آنست که در گردن پاسبیکه
 از فلین بند که در آن نماز گذارده باشد یا رسمیه باند یا مانند آن تا دلائل کند بر آنکه صدقه است
 و تقلید شتر است میان شتر و گاو و گوسفند و اما اشعار مخصوص به شتر است و همچنین واجبست
 که در جامه حرام بپوشد کسی که بردا کند و آن دیگر باز نکند و شرطست بودن آن از لباسی که هیچ شهادت
 نماز در آن و آنکه دوخته نباشد و پاک باشد و جائز است زنان را احرام در جامه دوخته و حریر
 و اگر از آنده شسته باشد شعیب جامه بپوشد و اگر روان باشد قبا یا پیرهن را سرنگون مپوشد و
 سنت است تکرار تلبیه کسی را که احرام عمره تمتع گرفته تا که خانه او نماند و نه بیند و کسی را که عمره مفرو
 گرفته و احرام از بیرون حرم تا آن زمان که در حرم آید و اگر احرام از کمر گرفته تا آن زمان که
 خانه کعبه را بیند و کسی را که احرام حج گرفته تا بنزدال روز عرفه و مردان را و از بلند کردن دست

شرط کردن کم اگر اور ضرورت سے مشغول یا غرض یا غرض یا غیر آن حلال شود و بدون لباس احرام از
 پیسہ و موسیٰ سرگذشتن از اول ذی القعدة متعرا و بدن شستن و ناخن چیدن و شارب گرفتن
 و نوزہ مالیدن و غسل کردن و احرام گرفتن بعد از فرض ظہر یا فرض دیگر پیش کعبت نماز سنت
 و زمان را حیض مانع نیست از احرام و سنت است غسل از برائے درآمدن بلکه از چاہ ہیون مانع
 و اگر نتواند از منزل خود و خانیدن از خود درآمدن در مکہ از جانب بالا پائے بر مہنہ یا بکشی غسل
 از برائے درآمدن در مکہ و مسجد و درآمدن از در بنی شیبہ پیش در ایستادن و دعا خواندن
باب چہارم در طواف و آن رکعت باطل میشود حج تبرک آن عمدہ و قضا کند اگر سہو ترک کند
 و اگر نتواند تائبے فرستد تا قضا نماید و شرط است در آن طهارت و ازالت نجاست از جامہ و بدن
 و آنکہ مرخص نہ کردہ باشد و واجبیت در آن نیت و ابتدا کردن از حجر و ختم بآن و ہفت بار گرد
 بر آمدن و خانہ را بدست راست گذشتن و حجر را در طواف داخل ساختن و مقام را بیرون
 و بعد از آن دو رکعت نماز طواف در مقام الہم سیم علیہ السلام گذاردن و اگر ابنوہی نکند اردو پس
 مقام یا بکی از دو جانب آن نماز گذارد و سنت است پیش حجر ایستادن و حمد خدا سے تعالیٰ گفتن
 و صلوات بر بنی داک و علیہم السلام فرستادن و دعا خواندن و حجر را دست مالیدن و بوسیدن
 و شتاب رفتن در سہ نوبت طواف بمحجود ویدن شتر و چہار بار دیگر ہموار رفتن و پیش رکن مستحباب
 ایستادن و ہر دو دست بر آنجا کشیدن و شکم دروے خود را با آنجا مالیدن و پچندین جمیع ارکان را
 خصوصاً ساعی و یماکی و سی حد و شخصت بار گردید و چنانہ نزدیک رود و مکہ و ہست در انشاے
 طواف سخن گفتن غیر دعا و خواندن قرآن و در طواف سنت زیادہ بر ہفت بار گردید بر آمدن
 و حرامست زیادہ بر ہفت بار در طواف واجب عمدہ الیس اگر سہوا زیاد کند سنت است کہ دو
 ہفتہ تمام کند اول از برائے طواف فرض نماز گذارد و سعی کند و بعد ازان از برائے طواف
 سنت نماز گذارد و اگر کم کند طواف را یا قطع کند از برائے دخول خانہ یا حاجتے یا مدنی پس اگر
 از نصف گذشتہ باشد باز گرد و تمام کند و اگر کمتر باشد از سر گیر و اگر شک کند در عدد طواف
 بعد از بر گشتن اتفاقات نکند و در انشاے اگر در زیادتی باشد قطع کند و بیج لازم نشود و اگر دکی باشد
 از سر گیر و در واجب و در سنت بنا بر اکثر ہند و اگر بی طہارت طواف کردہ باشد از سر گیر و اگر در

جامعه نجس طواف کند و آنست که در هر گریه و ندانسته صحیح باشد و اگر در آنست که بداند از آن نجاست مناسبت
 پس تمام کند و اگر فراموش کند طواف زیاده را یا یا از آن جماعت کند برود واجب شود که شتر را
 بکشد و اما طواف نساء واجبست در هر حج و عمره الا متع و اگر فراموش کند نایب بفرستد که طواف
 کند و واجبست تا خیر آن از مناسک منی در حج متع مگر از برای عذر بی باب پنجم در سعی
 میان صفا و مرده و آن رکنست باطل میشود حج تبرک آن عدا و اگر سهواً ترک کند قضا کند اگر
 بیرون رفته باشد از مکة باز گردد و اگر نتواند نایب بفرستد که سعی کند و واجبست در آن نیت و ابتدا
 بصفا یا مکة پشت پای او یا نجار سد و ضم کند برده یا مکة انگشتان پاهای او یا نجار برسد و هفت بار سعی نماید
 از صفا تا بصفا و سعی اعتبار کند و سنت است طهارت و بجز دست رسانیدن مسح کردن بعد از
 طواف پیش از سعی و آب خردن از چاه زمزم بر بدن بخنن از دلوئی که برابر حجرست و بالا رفتن
 بر صفا و دست دادن بر آنجا و روی بکن عراقی کرده و حمد و ثناء خدا را گفتن و دعا خواندن
 بر آنجا و بکبر و تلیل هفت بار گفتن و دیدن بطریق دیدن شتر میان مناره و کوچه عطارین و هموار
 رفتن بر طرف او و دعا خواندن در میان سعی و حرامست سعی زیاده بی نیت یا بر یا باطل میشود و اگر
 عدا کند سهواً او همچنین مقدم داشتن بر طواف عمدتاً پس اگر مقدم دارد بعد از طواف از سر گیرد و
 اگر سهواً عدا سعی کم کند قضا کند و اگر سهواً سعی کم کرده را حلال نماید و باز نکرده کی کند یا ناخن
 بچیند یا شارب را بگرد و بر کادی باشد و تمام سعی واجب است قطع سعی از برای قضا حاجت و
 نماز فرض و بعد از آن تمام کند پس چون فارغ شود از سعی عمره متع تقصیر کند و کمتر آنست که پاره
 از مو سر برود یا ناخن را بچیند و سر را تراشد و اگر تراشد برود و کوفسد و باشد و بعد از تقصیر
 حلال شود از هر چیزی که از او حرام گرفته و اگر فراموش کند تقصیر را تا که حرام حج گیرد بر و باشد و حج
 باب ششم در احوال حج و وقوف بعرفات و شعر چون فارغ شود از عمره واجب است که
 احوال گیرد و حج از مکة و سنت است که هنگام زوال روز ترویج باشد در زیر ناپدان و اگر فراموش
 کند باز گردد و اگر نتواند احوال گیرد هر جا که باشد کیفیت احوال چنانست که گذشت الا آنست که نیت
 احوال حج کند و سنت است که شب عرفه بمنی باشد پس برود بعرفات و توقف کند در آنجا بعد از
 زوال تا بغروب آفتاب روز عرفه و این رکن است هر که ترک کند عداً باطل شود حج او همچنین

اگر سهوا ترک کند و شعر نیز ترک کند و واجبست در وقت بعرفات نیت و بودن آنجا تا بغروب
پس اگر عجز پیش از غروب برود و بیشتر باشد و اگر عاجز آید بجهده روز روزه بدارد و اگر نداند
یا سهوا برود و چیزی نباشد و اگر نتواند روز آنجا بودن شب باشد و اگر اصلا بعرفات نباشد
بجبت آنکه نداند یا فراموش کند یا مضطر بود بودن شعر کافی باشد و سنت است که بدست چپ
کوه عرفه فرو آید در هم اوایس و خمیه خود در مرنه زند و جمع کند بار و پرتال خود را در خلال و فرجه که
در میان مردم باشد و بخود و پرتال آنرا بر کند و بپندد و عا کند ایستاده از براس خود و پیر و مادر و منین
و دعا بسیار خواندن چنانکه منقولست و مکر و هست خواندن دعا سواره و شسته و در بالاس کوه و
بودن در مرنه و عرنه و ثوبیه و ذی الحجاز و تحت اراک محسوب نیست زیرا که این مواضع مذکورند
اندک حده و آنجا اندیش چون آفتاب روز عرفه غروب کند برود بمشعر و سنت است که هموار رود
و دعا بخواند چون بکثب اسمر رسد و نماز شام و نختن را موقوف نماید تا بمشعر و اگر چه و انگلی و نیم از شب
برود و بجبت برود و نماز یک اذان و دو اقامت بگوید و نافله مغرب را بعد از عشا بگذارد و اگر ناخوش
آید نماز در راه بگذارد و واجب است در وقت بمشعر نیت و بودن آنجا تا طلوع آفتاب پس اگر
برود از آنجا پیش از فجر عدا بعد از آنکه شب بوده باشد برود و کوفه سفندی باشد و حج او باطل نشود اگر بفرقه
بوده باشد و جائز است زن را و کسی که ترسد رفتن پیش از فجر و هیچ چیز برایشان نباشد و همچنین کسی
که فراموش کند پیش از فجر برود و جائز است بر بالاس کوه رفتن گاهی که انبوهی باشد و سنت است
که توقف کند بعد از صبح و دعا بخواند و ذکر کند و کوه قریح و اگر کسی بمشعر نباشد و شب و نه بعد از فجر عدا
باطل شود حج او و اگر فراموش کند صبح باشد و اگر عرفه دریافته باشد وقت و قوت اختیاری بعرفه
از زوال خمس روز عرفه است تا بغروب هر که عدا ترک کند حج او باطل باشد و اضطرار سے تا بطلوع
فجر است وقت و قوت اختیاری سے بمشعر از طلوع فجر است تا بطلوع خمس و اضطراری تا بزوال پس
هر که یکی را یا اختیاری در ریاب حج را دریافته است و اگر هر دو را با اضطراری در ریاب و قوت است و اگر
یکی را یا اضطراری در ریاب حج را قوت کرده است و سنت است که روز عید یعنی روز پیش از طلوع آفتاب
غیر امام لیکن از فادی محرم الا بعد از طلوع خمس و امام بگذارد تا آفتاب بر آید و در وادی محرم که مسید و
دعا بخواند یا بپوشتم در مناسک منی و آن سه است اول رمی یعنی انداختن سنگ و واجبست

در روز عید که نیت کند و بجز عتبه هفت سنگ اندازد بر وجهی که انداختن گویند و با کجا برسند و هر یک را
 علیحدّه اندازد و سنت است که بطهارت باشد و دعا بخواند و بر انداختن و ده گردور باشد از جسمه
 تا پانزده گردو سنگ را به پشت ناخن اندازد و روسی بجز کند و پشت بر قلبه و در آن جبهه های دیگری
 بهر دو کند و سنگها را از مشعر بر چید و از همه حرم جائز است الا مسجد ها و اجابت که سنگها بکشد باشد
 یعنی بیشتر نیت اخته باشد و از حرم باشد و سنت است آنکه ابرش باشد یعنی بر نقطه باریک که باشد
 در دم و بر نگ سرمه بقدر سرگشت و بر چیده و دوم فرج است و اجابت کشتن هری با خرقان اگر
 شتر باشد بر کسی که حج تمتع میکند و اگر چه یکی باشد و مخیر است خواه که فرج کند از قبل بنده یا ذونی خود
 یا امر کند او را بر وزه و واجبت در فرج که نیت کند حاجی اگر خود فرج نماید و اگر کسی از قبل او فرج نماید
 سنت است که دست خود بر دست او بگذارد و نیت کند یا انگس از قبل حاجی نیت کند و آنرا بکشد و روز عید
 پیش از سر تراشیدن بی آنکه او را شتریکه باشد و در هدی و اما در قربانی سنت کافی است یکی از براس
 بهفت کس و هفتاد کس از خویشان و برادران و جائز نیست بیرون بردن چیزه از بدنه از نیت واجبت
 که از شتر شقی باشد یعنی پنج سال تمام و دوششم در آمده و همچنین از گاو و گوسفند شقی باشد و آن آنست که
 در سال دوم در آمده باشد و جائز است از ششی جذع و آن آنست که هفت ماه تمام کرده باشد و همچنین
 باید که تمام باشد و قصور سه نداشته باشد پس جائز باشد که در رنگی که ظاهر باشد رنگی او شاخ اندونی او
 شکسته و گوش بریده و خایه کشیده و لا غرر سنت است که شتر دگ و ماده باشد و از بزرگیش بزرگتر باشد
 باشد و فرجه باشد که در سیاهی نظر کند و در سیاهی رود و در سیاهی خسید و این عبارت را سه معنی گفته اند
 اول آنکه چشم و دست و پای او و شکم و سینه او سیاه باشد و دوم آنکه سایه دهشته باشد که در سایه خود رود
 و در آن خسید و نظر در آن کند سوم آنکه در بنره چود در آنجا نگاه نظر کند و خسید و دیگر و هفتم گاو و گاو میش
 و شتر نیت است که شتر استاده کند و به بند دوستانه او و گاو و گاو میش را است و دعا خواند
 و خوب کشتن مشغول شود اگر داند الا دست خود را بر دست کسی نهد که بکشد و هدی را بچرخ کند و داند انگ
 از برای خوردن بگذارد و داند انگ هدیه دهد و داند انگ دیگر صدقه کند و اگر هدیه یافت نشود و بهسا
 داشته بگذارد بهای آنرا نزد کسی تا بخرد و فرج کند در بقیه ذی الحجه و اگر عاجز باشد از هدی و بهای آن
 ۲ روز روزه بدارد سه روز بیای و ریح روز عرفه و دو روز بیشتر و جائز است از اول ذی الحجه

بعد از احرام و موخود اشتن از عید در ذی الحجه پس اگر ذی الحجه بگذرد و روزه نداشته باشد و یا
 شود بدست در سال آینده و یا اگر بعد از روزه بدست یا بدست است که پنج کند و هفت روز دیگر چون
 باطل خود برسد روزه بدارد و اگر در کمالات نماید انتظار رسیدن اصحاب و رفیقان یا اهل
 خود کند یا لذت بخش بکند و اگر کسی که روزه بر او واجب باشد ولی او در روز روزه بدارد و اگر
 بمیرد کسی که بدی دارد از اصل ترک بدی را بیرون کند و اما بدی قرآن بیرون نبرد از ملک صاحبش و اگر چه
 و تقلید کرده باشد او را رسد تصرف در آن و بدل کردن لیکن هر گاه که رانده باشد یا خود ناچار باشد از آن
 بجنس اگر از بیله حج باشد و مجبور دره اگر از برای عمره باشد اگر هلاک گردد و واجب باشد بیدار بگذرد
 بی تقصیر ضامن نباشد و جائز است سوار شدن بدی و خوردن شیر و مادام که ضرر ببارد و دلداد
 نرسد سنت است قسمت بدی سیاق همچو بدست قطع متهم در قربانی و آن سنت است مگر بدست
 واجب محسوب است از آن و اقلی ثنی است از شتر و آن است که پنج سال تمام کرده باشد پس ثنی
 از گاو و آن است که یک سال تمام کرده باشد پس جنع از پیش یا جذع یعنی گو سفند نماید که هفت ماه
 تمام کرده باشد پس ثنی از بز و آن است که یک سال تمام کرده باشد و غیر ثنی و جذع محسوب نیست
 و سنت است که از شتر و گاو ماده باشد از گو سفند نر و مکره است قربان بگاو نر و گاو میش و خایه گرفته
 و سنت است که قربان باشد در سیاهی نظر کند همچنین رود و خشد در سیاهی چنانکه گذشت در بدی و ایام
 قربانی در منی روز عید است و سه روز بعد از آن و در دیگر جاهها روز عید است و دو روز بعد از آن
 و اگر فوت شود قضا نباشد مگر آنکه واجب باشد بنذر و مانند آن وقت آن بعد از طلوع آفتاب است
 چنانکه نماز عید توان گذارد و در خطبه خواندن و مکره است قربانی بخیر است که او پرورده باشد و
 سنت است که بخرد و اگر یافت نشود بهای آنرا صدقه نماید و جائز است که جماعتی شریک شوند
 در قربانی و اگر چه از یک خانه نباشد و یا بیشتر که جائز است یک گاو یک گو سفند از سه کس از اهل یک خانه
 و یک مسکن یعنی گاو سه که در سال سوم شده باشد از هفت کس و شتر سه از ده کس و مکره است فروختن
 پوست و بلباخ دادن بجهت مزه و یک سنت است که صدقه نماید همچنین سنت است که از قربانی بخورد
 و اگر چه آن قربانی واجب باشد بنذر و شبه آن و بیشتر را صدقه نماید و گاه هست که قربانی واجب میشود
 بنذر و شبه آن اگر چنین حیوانی نموده باشد لازم شود پس اگر تلف شود بتقصیر او ضامن باشد و اگر کسی

پیدا کند بی تقصیر آنگنان قربان کند و اگر واجب شود بر کسی شتر بگذرد یا گاو و نیاید بر و باشد هفت گوسفند
 بعض آن سوّم سر تراشیدن است خصوص کسی که موسی بر سر جمع کرده و کسی پیشتر ج گذارده و در حقیقت
 که پیش از طواف زیاده باشد پس اگر موخر دارد و بعد از آن گوسفند بگذرد و اگر فراموش کند بر و هیچ نباشد
 و با سر گیر طواف را بعد از ترشیدن سر و اگر برود از منی پیش از سر تراشیدن باز گردد و سر تراشید
 اگر نتواند سر تراشد یا تقصیر کند یا نجا که هست و سکت است که موسی خود را بفرستد تا دفن کند و منی کسی
 که موسی بر سر ندارد آستره را بر سر راند و چون سر تراشد یا تقصیر نماید حلال شود از هر چیز غیر از پوست و
 زنان و صید پس چون طواف زیارت کند بویها نیز حلال شود پس چون طواف نسا کند زمان نیز حلال
 شوند و آصید مادام که در حرمت حرمت و مکروه است جامه دوخته پوشیدن پیش از طواف زیارت
 و بویها پیش از طواف نسا یا **پاشتم** در بقیه ناسک حج واجبست که چون فارغ گردد از ناسک
 منی برود همان روز بمکه و جائز است که یک روز پیشتر برود نه زیاده پس طواف زیاده کند و در کعبه گمان
 بگذارد و سعی کند میان صفا و مروه پس طواف نسا کند و جائز است مفرق دارن را طواف زیاده را
 موخر داشتن تا با خروزی آنچه واجب از آن برود یعنی و شبها تشریق که یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است
 آنجا باشد و جائز است کسی که از زمان صید پرهیز نموده از آنجا رختن بعد از زوال روز و از دهم
 اگر آنکه آفتاب غروب کند و او منی باشد که واجبست او را بودن تا بر روز سیزدهم و اگر هر دو شب اول
 در غیر منی باشد واجب شد و برود و گوسفند اگر آنکه در مکّه مشغول بعبادت بوده باشد اگر کسی که پرهیز از زنان صید
 نموده هر سه شب نه در منی باشد واجب شود بر و سه گوسفند و واجبست که در هر روز از ایام تشریق
 بنید از و بر حجره از حجره ماسه سه گانه هفت سنگ بطریق که گذشت و ابداً حجره اول کند پس میانین پس
 حجره عقبه و وقت آن از طلوع شمس است تا غروب و اگر روز دوازدهم رود دفن کند سنگها روز سیزدهم
 آنجا و جائز است کسی را که میسر شد در منی و شبان و بنده را انداختن سنگ در شب و اگر فراموشش کند
 انداختن سنگ قضا روز آینده و مقدم دارد قضا را بر او و اگر فراموش کند الا هم را تا بکه رود باز گردد
 و قضا کند اگر بیرون رود از مکّه در سال آینده بنید از دینا یا بجای فرستد که از قبل او بنید از دو سنت است
 بودن در منی ایام تشریق و تکبیر گفتن بعد از یا نوره نماز اول آن ظهر روز عید و صورت تکبیر نیست
 که الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر الحمد لله علی ما هدانا لهذا انّا كنا لنهتدي لولا انّا
 نرثنا

من هیئت الانعام پس برود هر جا که خواهد و سنت است که بکمر رود از بر لے طواف و دراع بعد از آنکه شش رکعت نماز بگذارد و در مسجد خیف که در مخی است پیش مناره که در میان آنجا است و همچنین پیش قبله او بقریب سی گز دست چپ و دست راست او شش رکعت بگذارد و در اندرون خانه که در رود و خصوصاً کسی که حج اول او باشد و در میان هر دو اسطوانه نماز بگذارد و بر زخامه سرخ و در رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول الحمد و حم سجده بخواند و دعا کند و ارکان را در بر گیرد و خصوصاً کن یمانی و مستحجاب و آب نجاه از مزم بخورد و از باب جفا طین ببرد و رود و عا بنوا ند و سجود کند و روزه بقبله و بیک در هم حنبله بخورد و صدقه نماید و قصد بازگشتن کند بلکه و مخرج فرود آید که بر راه بدینست و در آنجا دو رکعت نماز بگذارد و دیگر دست بکمر بجاورد و در طواف فاضلتر از نماز سنت است **باب پنجم** در احوال کسی که بسبب دشمن یا مرض بلکه یا لعنات و مشغولیت تواند رسید بعد از آنکه احرام گرفته و حج یا عمره اول کسی که بسبب دشمن یا عیال یا غنی تواند رفت و او را هیچ راهی دیگر نباشد بغیر از آنکه دشمن بسته یا آنکه نفقه اش بدیگر را بپردازد و فاکند بجهت دوری پس نیت حلال باشند کند و بدست را بکشد و اگر راهی دیگر باشد و نفقه داشته باشد واجبست که آن راه برود و اگر چه خوف فوت حج میرود و تا فوت حج محقق گردد پس حلال شود و عمره مفروقه و واجب باشد قضاء در سال آینده گاهی که حج واجب باشد و الا قضا سنت بود و همچنین است کسی که عمره گرفته باشد و بکمر نتواند رسید لیکن قضا است آن بعد از رسیدن باشد و بدی قرآن از بر لے حلال شدن کافی است و بی هدی حلال شدن میسر نیست پس اگر عاجز باشد از بدی و بهای آن بر احرام باقی ماند و حلال نشود و واجب نیست محاربه با دشمن و اگر چه غالب سلامتی باشد و اگر بمال که بدشمن بدد رفتن میسر شود و او قادر باشد بر آن او بی آنست که بدد و بعد از آنکه حلال شده و عدد و بر طرث شده دو وقت حج باقی باشد واجبست که حج کند و کسی را که حبس کرده اند بر دینی یا حتمی و او قادر است بر ادای آن ممنوع نیست و اگر قادر نباشد بر ادای آن یا محسوس بر غیر حق باشد و حکم ممنوع باشد و اگر صبر کند تا حج فوت شود جائز نیست حلال شدن بهر دلیلی بلکه عمره مفروقه حلال شود و کسیکه با عیال بسبب مرض نمیتواند رسید بغیر سنت بدی قرآن را یا بهر دلیلی یا بهای آنرا بدی قرآن اگر احرام حج گرفته باشد و بکمر اگر احرام به عمره گرفته باشد و بر احرام باقی باشد تا بدی با عیال برسد پس حلال شود و بتقصیر از هر چیز الا از زمان تا که حج قضا کند در سال آینده و طواف نساکند اگر واجب بوده باشد یا آنکه

از قبل او طواف نسا کند اگر سنت بوده باشد و اگر از مرض برگردد و مشغول در یاد تمام کند حج خود را
و الا حلال شود بجز مفرود و قضا کند در سال آینده بر سبیل و جوب اگر واجب بوده باشد و الا بر سبیل سنت
و کسی که عمره گرفته چون حلال شود قضا کند هرگاه که تواند و حکم ممنوع ندارد کسی که سنگ انداختن عیسای
نمی تواند رفت یا فرج نمی تواند کرد یا شب در می نمی تواند بود زیرا که حج او صحیح است و نسیجه نیز سزاوار
سنگ انداختن و ذبح کردن و اگر در نیت احرام شرط کرده باشد حلال شدن هرگاه که عارضه پیش آید
جائز است که حلال شود بے دے و حلال شدن او باطل نمی شود اگر ظاهراً هر شود که از قبل از ذبح هدیه کرده اند
باب و هم در چیز های که واجبست بر محرم ترک آن و آن نیست و سه چیز است اول صید بر آن
حیوان حتی اسکت که در خشکی باشد و تخم و جوجه او در آنجا باشد حرامست صید آن کشتن و خوردن و
کجا پختن آن و در بر او بستن و اشارت و دلالت کردن دیگر البصید آن تخم و جوجه صید حکم صید دارد
و حرام بودن آن خاصه محرم نیست بلکه در حرم حرمت پس اگر محرمی آنرا بکشد یا در حرام آنرا بکشد
مردوار باشد و حلال است صید حیوانات دریا و مرغ حبشی و آن مرغیت خاکستر رنگ بقدر مرغی
دوم تمق از زناست بجماع و بوسه و بازی بشهوت و نکاح کردن از برای خود یا دیگری و بران
گواه شدن و گواهی دادن و همین حکم دارد بر زنی آوردن ستوم بویهاست مشک یا عسیر یا عطران یا کافور
یا غیر آن حرامست بپوشیدن آن و مالیدن بر بدن یا جامه و خوردن و اگر چه در طعام باشد مگر طوق کعبه
و میوه که حلالست چهارم بر روغن مالیدن خواه روغنی که آنرا بوسه باشد یا نه یا اختیار تخم پوشیدن جامه
و دخته مردان را یا اختیار ششم پوشیدن آنچه روغنی که آنرا بوسه باشد یا نه یا اختیار تخم پوشیدن جامه
انگشتری از بر لے زینت و جائز است از برای سفت ششم پوشیدن سلاح یا اختیار تخم پوشیدن زن
زنیو ریرا که یا آن عادت بد شسته باشد و جائز است پوشیدن زکوة عادتست نه از بر لے زینت و حرمت
انظار آن بر شوهر و هم سایه کرن مردن درست بر خود یا اختیار و حاصلست که راه رود و جائز است
رفتن و نشستن در سایه و نشسته سایه ساختن بر خود یا زدهم مرد را بر پوشیدن و اگر چه سرآب فرو
بردن باشد و از دهم زن را روغنی پوشیدن بنقاب و غیر آن و جائز است که نقابی از سر فرو گذارد
تا بطرف بینی که بروغنی و نرسد سیزدهم ناخن گرفتن چهاردهم موی را از سر و بدن بردن یا اختیار
یا نزد هم کشتن جانوران بدن را همچو پیش و کیک و مانند آن و جائز است که از موی صفت بوضع دیگر

و انداختن جائز نیست شازدهم و در چشم کشیدن سیاهی یا چینه که او را بوسه باشد هفتم فصد و
حجامت یا اختیار و تخمین خون را بیرون آوردن و اگر چه بخاریدن سر و بدن باشد هجدهم حبس استن
از برای زینت نوزدهم نظر در زنان کردن بیستم جدال کردن و آن گفتن لا اله الا الله و الله است
بست و یکم دروغ گفتن و دهم نام دادن بست و دوم برکندن دندان بست و سوم کندن درخت
حریم و گیاه آن غیر از درخت خرما و درخت میوه و انور و غیر از درختی که در ملک او باشد و چهارم
یک فرسخ در یک فرسخ است و آنرا نشاناست باب یازدهم در کفاره است و دران دو
فضل است اول در کفارات صید بصید شتر مرغ یک بدنه یعنی شتری که در منی یاد کرده خسر نماید
واجب میشود یا بهای آن گندم بخرد و شصت مسکین رطعام دهد هر مسکینی را نیم صاع انچه فاضل آید
او را باشد و اگر دیار بد لازم نشود چیز سه یا آنکه بعد مسکینان روزه بدارد اگر نتواند هجده روز روزه
بدارد و به وجه شتر مرغ شتر خوری واجب میشود بجای خوشی و خرگور یک گاویا آنکه بهای گاویا گندم
بخرد و منی مسکین رطعام بد هر مسکینی را نیم صاع فاضل او را باشد و انچه دریاید برو لازم نباشد
یا بعد مسکین روزه بدارد پس اگر نتواند نه روزه بدارد و با هوکیا گو سفند است یا بهای آن گندم
بخرد هر مسکینی را دو مد به انچه از ده مسکین فاضل آید او را باشد و برو لازم نباشد تمام کردن اگر دیار
یا بعد هر مسکینی یک روز روزه بدارد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و برو باه یا خرگوش یک
گو سفند است و شکستن تخم شتر مرغ اگر چه در اینجا جنبش نموده از برای هر یک یک شتر جوان ماده
والا را نکند از برای هر یک شتر را براده نتاج آن بدسه باشد و اگر نتواند از هر تخمه یک گو سفند بد
پس اگر نتواند ده مسکین رطعام بد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و شکستن تخم صفرو د که یک از
برای هر یک یک گو سفندی که تواندا شکستن شدن اگر چه چنیده باشد والا گو سفند را براده را نکند
بعد تخم و تخیه بدسه باشد پس اگر نتواند ده مسکین رطعام بد و اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بگوید
از برای هر یک یک گو سفند بر محرم در بیرون حریم و یک درهم فقره بر غیر محرم در حریم و سهدو
بر محرم در حریم و بهر وجه که تو تر به محرم در بیرون حریم و نیم درهم بر غیر محرم در حریم و اسهدو
بر محرم در حریم و پنجاه تخم که تو تر که جنبش کرده باشد بتدریش از جنبش در سه بر محرم در بیرون
حریم و یک دانگ و نیم در سه بر غیر محرم در حریم و بهر دو بر محرم در حریم و واجبست بخرد و بهای

کبوتری حرم دانه از براس کبوتران و بصفه دو و یک و در راج بره که از شیر باز ایستاده باشد
 و خارشست و سوسمار و موش و شتی بنوعیه و کجاشک و کپادک و صغوه مدتی از طعام و کشتن نخ و پیش
 یا آنکه از بدن خود بنیدازد و کشتن زینور یک کف از طعام و کشتن چیزی که آنرا کفارت ندین شده
 قیمت آن کفاره است و حلال است صید بجز آن حیوانیت که تخم و جبه میگذارد در ریاد و خوردن آن
 مرغ وحشی و گاو و گوسفند که وحشی شده باشد هیچ کفاره نیست کشتن سباع و جائز است کشتن اسف
 و موش و عقرب و یک و در اندن قمری و و باسی از که نه کشتن و خوردن و اگر صید را بکشد و بخورد کفاره
 کشتن بدیه قیمت آنچه خورده است و در کشتن شاخه ای آهون نصف قیمت آهواست و در کوردن هر دو
 خیمه و نیکستن دست و پاهای او تمام قیمت است و چون دو کس شریکت صید نمایند بر هر یک کفاره
 علیحدّه باشد و چون کسی اجرام گیر و صید کند که ملک او باشد از ملکیت او بیرون میروند اگر بر
 آنکه نماند باشد و اگر او را محرم نگاه دارد و دیگری او را باشد بر هر یک کفاره باشد و اگر بر آن کبوتران
 حرم را بر و گوسفندی باشد پس اگر باز نگذارد از براس هر یک که گوسفند باشد و اگر جاسختی آتش افروزند
 و مرغی در آن افتد بر هر یک کفاره تمام باشد اگر قصد آن کرده باشند و الا بر هر یک کفارت باشد
 و بر غیر محرم در حرم قیمت صید است و بر محرم در بیرون حرم کفاره و هر دو است بر محرم در حرم
 و جائز است مضطر را خوردن صید لیکن کفاره بدیه و اگر صید بدیه باشد و مرده تواند کفاره دادن
 صید را بخورد و اگر نتواند مرده را بخورد و کفاره که لازم است بر کسی که احرام بپوشد بستمی بکشد
 و کسی که احرام نموده گرفته در که و اگر بیرون کند صیدی را از حرم و بپوشد که باز پس آورد پس اگر تلفت شود
 ضامن باشد فصل دوم در بانی کفارات اول هر که جماع کند زن یا کنیز خود را عدا و ناسته
 که حرام است پیش از مشعر و احرام بپوشد یا عمره گرفته باشد حج او فاسد شود لازم باشد بر او تمام کردن
 حج و کشتن شتر و حج قصا کردن در سال آینده و اگر چه حج یا عمره سنت باشد و همچنین واجب باشد که
 در آن موضع که باید بگذرد بپوشد یا عمره بپوشد یا عمره بپوشد یا عمره بپوشد یا عمره بپوشد یا عمره بپوشد
 سال آینده و اگر زن همچنین محرمه باشد و اطاعت مرو نماید بر و نیز لازم شود آنچه گذشت و اگر مرد او را
 اگر نماید حج صحیح باشد و بهر دو بدنه باشد بجهت کفارت و اگر جماع کند بعد از مشعر یا منی آورد
 بی جماع عدا و کشتن شتر باشد و اگر جماع کند پیش از طواف نسیا یا آنکه سه عدد طواف کرده باشد

بر و شترے باشد و اگر پنج عدد طواف کرده باشد هیچ کفارت نباشد و در چهار دو قنوت و اگر جماع کند
 کسی که احرام بجهت پیش از سعی عمره او فاسد گردد و بر و باشد شترے و قضای آن و اگر نظر کند
 بغیر زن خود و او را منی آید بر و شترے باشد اگر تو انکر باشد و گو سفندے اگر فقیر باشد و گاوسے
 اگر میان باشد و اگر باهل خود نظر کند بر و چیزے نباشد و اگر چه منی آید مگر آنکه نظر بشهوت کند که بر و نیز شترے
 باشد و اگر بوسه نهد زن را گو سفندے باشد بشهوت شترے و اگر دست آکند بزنی شهوت هیچ نباشد
 و بشهوت گو سفندے باشد و اگر چه منی نیاید و اگر بجهت بازی منی آید شترے باشد و اگر نکاح کند کسی که
 احرام گرفته از برائے احرام گرفته دیگر پس شوهر جماع کند بر هر یک کفاره باشد دوم در پوشیدن
 دوپها و خوردن و مالیدن و رنگ کردن و بنج و سوختن یک گو سفند است و همچنین است اگر بوی در جام
 او پیش از احرام بوده باشد و آنرا بگذارد و یا خود دارد و هیچ باک نیست بخلوق کعبه و میوه و یا حین
 سوم در گرفتن هر آنکه ندے از طعام است و در ناخنای هر دو دست یک گو سفند و همچنین است
 ناخنای هر دو پای و اگر در یک مجلس هر دو دست و پای را بگیرد یک گو سفند باشد چهارم
 در پوشیدن جامه دوخته خونی واجبست پس اگر مضطر شود جائز باشد و بر و یک گو سفند باشد پنجم
 و در تراشیدن سر کی گو سفند باشد یا ده مسکین را طعام دهد یا سه روز را روز ششم و در افتادن
 موئے بدست مالیدن کفے است از طعام و اگر در وضو باشد هیچ نباشد و تقیم در سایه کردن بر خود و بر
 و سر او یا شاییدن و اگر چه بگل باشد یا سرآب فرو بردن و کندن دندان یک گو سفند است ششم و در
 آکندن موئے هر دو بغلی یک گو سفند است و یک بغل مسکین را طعام هم و در جدال کردن بدو غ
 یکبار یک گو سفند است و دو بار یک گا و سه بار شترے و در جدال بمر است سه بار یک گو سفند
 دهم در کندن درخت بزرگ از حرم یک گا و نست و کوچک یک گو سفند و اگر چه محرم نباشد و در
 شاخهای درخت قیمت است و در کندن گیاه هیچ کفاره نیست و اگر چه گناه است یا زدهم و در
 روغن مالیدن یک گو سفند است و اگر چه ضرورت باشد و بعدد سه یا شصت کفاره متعدد میشود
 و اگر وطی را مکرر کند کفارت مکرر شود و اگر سر را مکرر تراشد کفارت مکرر شود و اگر مکرر لباس پوشد
 یا سه حال بوسے کند در یک مجلس کفارت یکی باشد و در چند مجلس کفارت مکرر شود و کفارت ساقط
 است از جاهل و فراموش کننده و مجنون الا و صید که کفارت واجبست و اگر چه نیت باشد

یا فراموش کند باب و و از و هم در مسائل متفرقه حرامست چیزی از حرم برداشتن اگر چه کم باشد و واجبست تعریف آن یک سال پس اگر یافت نشود مالک آن مخیر است میان آنکه صدقه نماید یا نگاه دارد بامانت و ضمان نباشد بر هر دو تقدیر و دیگر دست منع حاجیان از شستن در خانه را کعبه و کعبه و ساختن بنای بلند تر از کعبه و بر کعبه که قصاص یا حدی یا تعزیری باشد و التماس بجزایم بر دشمنان کنند بر خوردن و آشامیدن را تا بیرون رود و اگر در حرم فعلی کند که موجب اینها گردد و بکشد با وی در اینجا مثل آنچه کرده است و سنتست زیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سنتی مؤکده و اجبارکننده امام مردم را بر زیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اگر ترک نمایند و سنت است که مقدم دارند بلکه جهت ترس آنکه بعد از آن مسیر نگرند و حرم مدینه از عازمست تا به و غیره و مکروهست پاره کردن درختی از اینجا و خوردن صید که میان حرمین است و سنتست غسل از برای رفتن در مدینه و زیارت فاطمه علیها السلام در روضه و بیت الاخران او که در بقیع است و زیارت امیه علیهم السلام در بقیع قرن مسجد با سعید مدینه و قبر با سعید شهدا در احد خصوصاً قبر حمزه علیه السلام و نماز گذاردن در روضه و سه روز روزه حاجت داشتن و شب چهارشنبه نماز گذاردن پیش اسطوانه ابی لسان و پیش اسطوانه که در پهلوی مقام رسول است علیه السلام و در مدینه مجاور بودن و اما در مکه مکرمه است و مرا و ایام معلومات دهنه ذی الحجه است و ایام معدودات سه روز ایام تشریق یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است

کتاب الجهاد و دران چهار باب است و مقدمه مقدمه جهاد از بزرگترین ارکان اسلام است
 قال الله تعالى ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة يقولون في سبيل الله فيقتلون
 فيقتلون يعني بدرستی که خدا سلفه خرد از مومنان جانها و اموالشان را با آنکه ایشان را بهشت باشد
 قتال کنند در راه خدا پس بکشند و کشته شوند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده فوق علی بر هر حقی
 یقتل الرجل فی سبیل الله فلیس فوقه بر یعنی بالاس هر یکی نیکی است تا که کشته شود مرد در راه خدا ای
 پس نیست بالاس آن نیکی و جهاد فرض است بر کفایه بر هر مرد بالغ عاقل آزاد تن درست که کور نباشد
 و برپا نباشد که نتواند برخاستن و فقیر نباشد و فرض عین میشود بتبعین امام یا نائب و بنزد و شبه آن
 و با آنکه دیگران از مقاومت دشمن عاجز یا باشند و مادر و پدر را بکشد که منع نمایند از جهاد و فرزند

نگاشته که امام یانایب یقین نفرموده و اما کسی که باو بی جفا و اجبست سه گروه اند اول اهل کتاب
 که آن یهود و نصاری و مجوسند گاهی که به شرط و دست نمایند طایفان قتال و اجبست تا که مسلمان
 شوند یا دست را قبول کنند یا کشته شوند و شرط و دست نباید دوم کافران حربی و آن جمیع ضلالت
 کافرانند غیر از اهل کتاب ستم باغیاوند و آن کسانی اند که بر امام زمان خروج نمایند و واجب نیست
 جهاد الا باذن امام عادل یا ناایب او یا بجبست دفع کفار از مسلمانان یا آنکه کفار و ملک مسلمانان در آیند
 و غلبه کنند و جائز نیست جهاد الا بعد از خود اندن کفار باسلام و بالترام احکام آن همچنین جائز نیست
 در ماه های حرام که آن رجب است و ذی القعدة و ذوالحجه و محرم مگر آنکه دشمن ابتدا کند قتال درین
 ماه های و مرابطه کنند است و آن عبارت است از قیامت در سرحد ملک با اسب و سلاح
 و یراق از برای تقویت مسلمانان و اگر چه در زمان غیبت امام باشد و آن از سه روز است تا بچهل روز
 پس اگر زیاده کند او را ثواب مجاهدان باشد و واجب میشود مرابطه بگذر و شبه آن حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که مرابطه یکشنبه یا ست از روزه یک ماهه باب اول در شرط
 ذمه و آن دوازده چیز است اول قبول جزیه و آن را قدری معین نیست بلکه امام راست
 در نهایت او بخادون جزیه بر سرای ایشان یا بر ملک ایشان یا بر هر دو حضرت امیر المؤمنین علیه
 علیه الصلوٰه و السلام یقین نموده بقیه دوازده درهم و بر غنی چهل و هشت درهم و بر میان حال
 بیت و چهار درهم در هر سال و جزیه سافط است از کودکان و دیوانگان و از زنان و پیران از کار
 افتاده و از کسی که پیش از حول مسلمان شود یا پیش از ادای آن اگر بماند از ادای آن با ایشان
 قتال باید کرد و مستحقان آن مجاهدانند دوم التزام احکام مسلمانان ستم ترک قتال با مسلمانان با این
 هر سه عقد دست ثابت میگردد و چهارم ترک زنا با زن مسلمان همچنین است لواط و تحمیم طلب نکاح زنی
 مسلمان و نزدیکی با سم نکاح ششم ترک فعلی که مسلمان را از دین بر آورد هفتم آنکه بر مسلمانان راه
 نهند و قطع کنند هفتم آنکه جاسوس کافران را جاسی نهند و نگاه ندارند هفتم آنکه اعانه و همراهی شرکان
 نکنند و نوشتن کتابی و غیر آن و هم در چیزه که نقص مسلمانان باشد مشغول نگردد و همچو یاد کردن دین
 ایشان یا کتاب یا غیر ایشان سیدی و دشنام پس اگر خدا سے قتال را یا پیغمبر را یا قرآن را سب نمایند
 واجب شود قتل آنکس که سب کرده و ذمه باطل گردد و اگر بعدی کمتر از سب یاد کنند عهد دست

باطل گردد اگر در عقد زمه شرط شده باشد یا زده هم آنکه اظهار فعل بکنند و اگر چه ضرر سے بمسلمانان
نداشته باشد همچو خوک را در دار الاسلام آوردن از براسه خوردن و بفارش خمر آشامیدن و تخریج
محرمات کردن همچو دختر و خواهر و عمت و دوازده هم آنکه احداث کلیسای نمایند در دار الاسلام و ناقوس بزنند
و کتاب خود را بلند بخوانند و خانه های خود را بلند تر از خانه های مسلمانان بسازند و ناجا راست که شرط کنند
در عقد زمه آنکه از مسلمانان کردند در چهار چیز لباس و موی و سواری و کنیت اما لباس باید که لباس ایشان
نه بزرگ لباس مسلمانان باشد نصرا بیا ن زما را بالاسه زیر جامه بندند و غیر نصرا بی و صلبه بستر دوزد
یا در گردن انگشتری از ارزیر یا آهن یا زنگه اند گردن بیا و یزد و سیغ نمایند ایشان را از جامه های خوب
و دستار و داموی باید که تیرا شد موی پیش سر را و موی هر دو جانب سر را هم جدا نسازند اسواری
باید که منع نماید ایشان را از اسب خاصه و برزین سوار شوند در سواری هر دو پای را از یک
جانب آویزند منع کنند ایشان را از شمشیر و سلاح پوشیدن و مجاهد داشتن را کنیت باید که کنیت
مسلمانان اختیار نمایند باب دوم در کیفیت جهاد جائز نیست جهاد الا بعد از خواندن اسام
یا نائب کفار را با سلام و قبول کردن احکام که آنکه بجهت دفع باشد چون صفها بهم رسند واجب است
که بایستند و اگر چه غالب آن باشد که هلاک گردند مگر آنکه دشمن زیاد از دو چندان باشند یا آنکه خواهند
که میل کنند از براسه مصلحت جنگ یا بجهت پیوستن بگروهی دیگر و جائز است مجاری بکلیج الزاع بگریز
و اگر مضطر گردد بان نیز جائز است و اگر زنان را یا طفلان یا مسلمان را سپر خود سازند و بی گشتن آنها
فتح میسر نگردد و جائز باشد که آنها بکشند و بکشند مسلمانان دین نباشد و ببرد کفارت باشد و اگر عمدا بکشند
و احتراز ممکن باشد واجب شود ببرد قصاص و کفارت و جائز نیست کشتن یوانگان و کزدگان و زنان
و اگر چه همراهی کنند بضرورت و مکر و هست شب غارت کردن و محاربه کردن پیش از زوال با خستیار
و اسب را بی کردن و بی اذن امام یا نائب او در میدان رفتن و حاکم است امام و نائب او را ان
ایل حرب و صلح ایشان و اتحاد مسلمانان که عاقل باشند جائز است که امان دهند آحاد کفار را
باب سوم در غنیمت و آن چند نوع است اول آنچه از انقل میتوان کرد و از نقد و اموال و اسباب
اول از ان اجزای یک و مزو با بیرون کنند و همچنین خمس را از براسه آن و آنچه امام از براسه
خود بگیرند و باقی را قسمت نمایند میان کسانی که بجنگ حاضر شده باشند و اگر چه جنگ نکرده باشند

یا یکس را تفصیل بر دیگرے نہ نهند و پیادہ را یک بخش بدهند و سوار یک اسب و بخش و صاحب اسب
 زیادہ بر یکے و دسہم خواہ آنکہ در خشکی جنگ کردہ باشند یا در دریا کہ احتیاج با سب نباشد و بندگان و
 زنان و کفار را بیچ بخش ندہند و همچنین اعراب بایان نشین و اگر چہ قتال کنند بلکہ اندک چیز ایشا ترا
 بہند بکسب مصلحت امام یا نائب او و اموائے کہ مشرکان از مسلمانان گرفتہ باشند از آن مالکان باشند
 ہر کہ بستاند بستاند و اگر بعد از قسمت بستاند بستاند و صاحب غنیمت بعوض آن رجوع بہ بیت المال
 دوم اسیران از زنان و طفلان آنہا را مالک میشوند با سیرے و اما ہر دینار را اگر پیش از آخر شدن
 جنگ بگیرند واجب باشد کشتن او بگردن زدن یا بریدن دست راست و باپی چپ یا بعکس و
 اگر نشین تا خون برود و ببرد و اگر بعد از جنگ او را بگیرند جائز نباشد کشتن او و غیر است امام میان آنکہ
 او را منت نہد و را بکند یا فدا بستاند و را بکند یا آنکہ او را بہ بندگی نگاہ دارد و اگر چہ مسلمان شود
 بعد از اسیری سوم وہ زمین و آن چار نوع است اول آنچه آن را فتح کردہ باشد جنگی مہمور آن
 انان جمع مسلمانان است و بیچ متصرفی آن را مالک نمیشود و نہاد بیچ قیمت فروختن و وقف کردن
 آن و متولے امر آن امام است و نائب یا جابرہ دید بہرے کہ صلاح داند و از کسے بازستاند
 و بہ دیگرے دہد و حاصل آن را صرف نماید در مصالح مسلمانان و غیر مہمور آن در وقت فتح کہ ہرگز
 بھارت در نیادہ از ان امام است خاصہ جائز نباشد اگر امور ساختن الاباذن اولس اگر در ان
 کسی تصرفی نماید جارت آن بہرہ و در زمان غیبت شیعیان را ہست کہ آنرا مہمور گردانند و حاصلش
 را تصرف نمایند دوم زمین صلح و آن از ان اربابست بلکہ است و جائز است ایشان را تصرف در ان زمین
 و وقف نمودن و غیر آن و برایشان باشد مالے کہ بران صلح نمودہ اند و اگر مالک آن زمین مسلمان
 فرود آمد آن مالے کہ بر زمین نہادہ اند منقل شد بہرمت باطل و اگر مسلمان شود مالک آن مالے کہ بر
 زمین است ساقط گردد و اگر صلح نمایند بر آنکہ زمین از ان مسلمانان باشد و ایشان را در ان مسکن
 باشد حکم قسم اول داشتہ باشد در مہمور آن جمیع مسلمانان را شرکت باشد و غیر مہمور آن از ان امام
 باشد چنانکہ گذشت سوم زمینے است کہ اہل آن مسلمان شدہ اند بطور و غیبت و آن از ان
 ارباب آنجاست تصرف نمایند در آنجا بہر نوع کہ خواہند و برایشان نباشد بخر از زکوۃ یا شریط
 چہ آرم انفالست و آن ہر زمینے خرابیست کہ اہل آن ہلاک شدہ باشند و زمینے غیر مہمورے کہ

آنرا هیچ ارباب نیست و سرکوها و اندرون رودخانهها و هر زمینی که ملک کسی نباشد و امام راست که
هر شئی با بری که اهل آن ترک عمارت کرده باشد یکسره و بر آن کس که قبول نموده باید که جارت
با رباب آن رساند باب چهارم در احکام باغیان و آن جماعتی اند که خروج کرده باشند
بر امام عادل و در جبهت قتال با ایشان برکهاست متعین میشود و متعین امام پس باید که ایشان بزرگوار
تا که با طاعت در آید یا کشته شوند پس اگر ایشان را اگر وسیع باشد که رجوع کند ایشان اسیر ایشان را
باید کشت و در سپهر نوحه ایشان باید رفت و مجروح را زود بموت باید رساند و اگر ایشان را اگر واهی
نباشد و در سپهر ایشان نباید رفت و اسیر و مجروح نباید کشت و جائز نیست اسیر کردن اطفال و زنان
ایشان و مالهای که با خودند اسفند باشد و اما در مالهای که شکست جمع کند از آن چیزهایی که نقل توان کرد
و قول است که ضامن باشد باغی چیزی را که تلف کند بر امام عادل و در حرب و غیر آن ازال و نفس
کسی را که منع زکوة میکند و حلال میداند بکشند و اگر حلال نمیداند با و سه قتال کنند تا بدید و بکشند کسی را که
سب امام میکند و اگر فحشی با باغیان قتال کنند و متهم او باطل شود و امام را رسد طلب کردن بمرای
از اهل ذمه در قتال باغیان یا بپنجم در امر معروف و نهی منکر و اجابت امر معروف و واجب و
نهی از منکر هیفت شرط اول بلوغ دوم عقل سوم علم بوجوب یا حرمت آن تا امر بمسئله نکند و نهی از معروف
چهارم امکان تأثیر پس اگر داند که اطاعت نخواهد شد ساقط شود پنجم اشفای مضرت از مال و اهل و مال
او پس اگر گمان مضرت داشته باشد ساقط گردد و ششم ضرر بر ترک معروف و فعل منکر پس اگر ظاهراً باشد
که پیشانی شده و از آن برخاسته است ساقط شود تا تمام آنکه ظن آن مذمومت باشد که دیگر بآن قیام خواهد نمود
و در اجابت درین که اول بدل انکار کند پس روسه بگرداند و اظهار کراهیت کند پس سخنی نرم بگوید پس
و عطف سخنی درشت پس در شتر و چون یابین برگردد و او را بدست بزنند و از مردم پوشیده دارد پس
اظهار کند و اگر محتاج شود ببحر احست کردن و یا کشتن اقرب آنست که آن امام تعلق دارد و دست است
امر بمندوب و نهی از منکر و اما حد زدن و تعزیر نمودن امام را رسد یا نرسد و در حالت غیبت امام فقیه
شیعه امامی حد جامع شرکاء فتوای را رسد تا امت حدود و تعزیرات گاهی که تواند و در آن ضرری
نباشد و بر عامه مسلمانان واجب است تقویت او و بازگشت بسوئی او و مرافعه و قصایا یا دفع کردن
و در واجبیت قضا و فتوای گاهی که امن باشد از مضرت و کافی نیست در حکم و فتوای تقلید دیگر و

جائز نیست قاضی شدن از قبل یا دشاہ ظالم مخالف مکررا کرہ یا آنکہ تواند کہ امر معروف ونہی منکر بطریق حق کند و اگر کرہ کنند اور بر حکم یا فتویٰ بغیر حق قبول آن روا باشد و الا در قتل بغیر حق و جائز است خواجہ را حد و تعزیر بر بندہ خود و پیر را بر فرزند خود و همچنین فرزند فرزند و زوج را بر زوجه خود و اگر چه دخول نکرده باشد یا زوجہ متبعہ باشد و اگر دو خواجہ شریک باشند در بندہ ہر دو باہم اقامت حد یا تعزیر نمایند و اگر کسی قاضی شود از قبل مخالفے جائز است اورا اقامت حد با عقا و نیابت از قبل امام اگر تحقیق آن دشمن باشد

کتاب التجارت و در آن مقدمہ است و نہ باب مقدمہ در کسب معاش است و نہ فصل است اول آنکہ سنت است طلب معاش حلال و در آن فصل بسیار است و ثواب بزرگ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ واکہ وسلم فرمودہ الکاد علی عیالہ کالمجاهد فی سبیل اللہ یعنی کسے کہ رنج میبرد بر عیال خود بچو کسے است کہ جاد میکند در راہ خدای تعالی و حضرت امیر المؤمنین علی علیہ السلام فرمودہ ان اللہ یحب المحترق الا مین یعنی بدستی بخدای تعالی دوست میدارد و پیشہ کار امین را و همچنین فرمودہ تجارت کنید تا برکت و ہد خدای تعالی شمارا بدستی شنیدم از رسول صلی اللہ علیہ واکہ وسلم کہ میگفت کہ رزق وہ جزو است نہ جزو در تجارت و یکی در غیر آن و همچنین فرمودہ علیہ السلام کہ خدای تعالی دوست میدارد و بی رغبت رفتن و طلب رزق حضرت امام صادق علیہ السلام فرمودہ بس است مرد را گناہ آنکہ ضایع گذارد عیالان خود را حضرت رسالت صلی اللہ علیہ واکہ وسلم فرمودہ ملعون ملعون من یصلح من یصلح یعنی ملعونست کسی کہ ضایع گذارد کسی را کہ عیال او است و حضرت امام کاظم علیہ السلام فرمودہ اعمل لدنیاک کانک تقیش ابد او اعمل لاخرتک کانک تموت خدا یعنی عمل کن از برای دنیای خود گویا کہ ہمیشہ خواهی بود و عمل کن از برای آخرت خود گویا کہ خواہی ہے مرد فردا و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ واکہ وسلم فرمودہ اللهم بارک لک لای بکرمی بکرمی یعنی بار خدا یا برکت ده امت مرا در اول روز چون کسے حاجت خواهد باید کہ در صبح آن متوجہ شود و ثناب ر و سب وے آن **فصل دوم** در احکام کسب معاش و آن پنج قسم است واجب و آن گاہے است کہ قوت خود و عیالش موقوف بران باشد و اورا طریقے دیگر نباشد غیر از کاسبی و سنت است و آن آنست کہ از برای فراخی معاش باشد بر عیالان خود و صدقہ بر فقرا جان و مباح و آن گاہی است کہ ازان مستغنی باشد و ضررے دران نباشد و مکر و وہ و آن آنست کہ بر دہی باشد کہ اجتناب ازان بہتر باشد بچو صرافی و فروختن کفن و طعام و بندہ و

صنعت فرج حیوانات و زرگری و حجامت با شرط آنکه چه ستاند و جلاهی و اجرت نر بر باد و جابیدن و اجرت
 تعلیم فرزندان و نوشتن و تجارتی که بدی یا بیک شست و نشوی کردن حیوانات و معامله با ظالمان و دزدان و
 فرومایگان کردن صاحبان آنه دغله و زمین و سرزمین و آن پنج نوع است اول فروختن چیزی بایست نخس
 ذاتی همچو خمر و نمید و قمار و سرده و سنگ که چه و جوک یا نجس شده که پاک نمیتوان کرد مثل آن چیزیه که
 رداست غیر از روغن ردان از برای سوختن نه در خانه و زیر سقفی و همچنین حر است فروختن بول و گوسه
 غیر از بول شتر از برای شنا و جائز است بچ نجس شده که طهارت توان داد بشرط آنکه خبر کند که نجس است همچنین
 جائز است بچ کلب صید و گله و زرراعت و خانه و اجاره آن دوم فروختن چیزی که مقصود از آن فعل
 حرامی باشد همچو آلات قمار و بازی و بت و چلیپا و فروختن سلاح با عداوتی بین و اجاره دادن دکان و خانه
 از برای خمر و نمید و مانند آن و الاغان از برای کشیدن آهن و فروختن انگور از برای آنکه خمر کنند و چوب
 که بنهم و آلات قمار و بازی تراشند و مکروه است کسی فروختن که این عملها دارد سوم فروختن چیزی که هیچ نفع
 ندارد و همچو بوزنه و خرس و سنگ پشت و جمل و کرم و مانند آن چهارم فعلی که حرام است همچو ترشیدن و ترشای
 و سرود و همراهی ظالمان بجرم و نگاه داشتن کتاب اهل ضلال و نوشتن آن مگر از برای حاجت ابطال
 آن و همچو مومنان و آموختن سحر و کاهنه و قیافه و شعبده و قمار و نجس اجرت فعلی که واجب است کردن آن همچو
 شستن مرده و دفن کردن و دفن کردن و همچنین اجرت برادران گفتن و پیش نمازی کردن و جائز است
 موزن و قاضی را چون احتیاج داشته باشد و متعین نباشد و کاتب و قاضی و معلم قرآن و ادب را که حاجت
 از بیت المال ستانند و همچنین جائز است اجرت بر عقد نکاح و قاضی شدن از قبل سلطان عادل
 و از قبل ظالم چون داند که امر معروف و نهی منکر میدهد و بگوید یا نکند یا کند و جائز است شدن این ظالم با سم
 زکوه یا خراج از زمینهای ستانند و اگر چه مالک معلوم باشد فصل سوم سنت است تاجر را نوشتن
 مسائل که تعلق بخیر و فروخت دارد و چون چیزی بخرد سه بار تکبیر بگوید و شهادتین را و چون در بازار
 میرود این دعا بخواند اللهم انی اسئلك من خیر ما دخیلها و اعوذ بک من شر ما دخیلها و چون بنشیند
 شهادتین بگوید و صلوة بر نبی و آل فرستد بگوید که اللهم انی اسئلك من فضلك و اعوذ بک
 من ان الظلم و الظلم و اعوذ بک من صفة حاسرة و یحیی کاذبه و چون چیزی بخرد سه بار بگوید اللهم انی
 اسئرتیه التمس فی فضلك فاجعل لی فی فضلا و سه بار بگوید اللهم انی اسئرتیه التمس فی رزقک فاجعل فی

رزق و چون خواهد که حیوانی یا غلامی بخرد و بگوید اللهم اقدر لی اطولها حیوة و اکثرها منفعة و خیر ما حاقبته و
 اگر خواهد بخرد و بگوید اللهم ان کانت عظیم البرکة فاصلة المنفعة میمونة الناصیة فیسری شرها و ان کانت
 غیر ذلک فاصرفنی عنها الی الذی هو خیر لی منها فانک تعلم و لا اعلم و تقدروا لا اقدر و انت علام الغیوب
 و با جمیع مردم کیفر خرید و فروخت نماید کسی که چیزی را خریده باشد و بپایان شده و یا فروخته و بیع را
 باطل کند و کم بستاند و زیاده بدو بگوید و دست در بیع و مشتری سوگند خوردن و در محل تاریک خرید و فروخت
 نمودن و سود از مومن خوردن مگر از براسه احتیاج و همچنین از کسی که یاد و عده احسان کرده باشد و
 پیش از دیگران در بازار رفتن و خرید و فروخت بعد از صبح پیش از طلوع آفتاب و بعد از عقد طلب
 کم کردن و خرید و فروخت مومنی داخل شدن و گذاشتن که او بیع کند و پیش باز کاروان رفتن از براسه
 آنکه کمتر بخرد یا زیاده نفروشد و حد آن چهار فرسخ است و زیاده ساختن بها کسی را که بخرید و بیاو
 در ساخته با بیع تا دیگر کسی حریفی گردد و زیاده کند و بعضی این هر دو آخرین را حرام دانسته اند و سنت
 است که مال را پنهان دارد و اگر چه از برادران باشد و کندم را بخرد از براسه قوت و مکر و هست
 آرد خریدن و کراهیت نان بیشتر است یا آب اول در ارکان بیع و آن سه است اول عقد
 و آن ایجاب است بیع فروخته شود و مالک گردانیدم ترا و قبول بیع خریدم و مالک شدم و قبول نمودم
 و بی عقد بیع نقل نمیکرد و در اندک و بسیار و اگر چه بستانه رضا باشد و ناجایز است از لفظ و بکنایت
 و اشارت متعقد نمیشود و مگر آنکه عاجز باشد از لفظ آنچه گنگ دلال و هر شرطی که در اصل عقد ذکر شود
 از شرطهای جائز که معلوم باشد و سبب جهالت بیع یا منکر و دو منافی مقتضای عقد نباشد و مست
 که بان قیام نمایند بیع شستن جامه و رنگ کردن و دوختن و مانند آن و اگر منافی مقتضای عقد باشد
 مثل آنکه مشتری آن را نفروشد یا آزاد نکند یا بخشد یا و طی نکند یا آنکه هر که آن را عصبیب کند یا بزد
 بیع منی بود که طلال باشد و چون شرط فاسد باشد عقد نیز فاسد باشد و اگر بنده نفروشد بشرط آنکه مشتری
 آزاد نماید یا نباشد و عقد لازم اگر آزاد نماید و اگر آزاد نکند بیع بخیر باشد که فسخ بیع کند و اگر بشرط
 قرضه کند یا اجل ثمن و غیر آن یا صفای بر بیع میباید باشد رکن دوم بیع و مشتریست و شرطست
 در ایشان بلوغ و عقل و اختیار و مالکیت بیع را و مشتری ثمن را اگر متعین باشد یا حکم مالکیت
 بچوبد و وجد و صی و وکیل و حاکم و امین و اویس اگر بیع کند طفل یا مجنون یا بیوش یا مست و اگر از آن دم

ایشان راوی یکے کہ اور اگر گروہ اند بعد از زوال و اگرہ چون اجازہ دہد بیع لازم شود و بیع فضولی
و آن آنست کہ غیر مالک و آنکے کہ اور ولایت بیع نیست بفرشتہ بی اذن مالک موقوف است تا کہ مالک
آنرا اجازہ دہد پس اگر فسخ کند باطل باشد و بعضی آن را باطل گفته اند و اگر مالک حاضر باشد و دیگرے
مالک او افزند و او بیع نکوید سکوت او اذن نباشد و جائز باشد در بعد از ان فسخ بیع کردن و حاکم را برید
بیع مال طفل گاہے کہ پدر و جد و وصی نباشند و مال سفید و مفلس و غایب و شرطست کہ مشتری مصحف
مسلمان باشد و همچنین مشتری بنده مسلمان مگر آنکہ بر و آزاد گردد و همچو پدر و مادر و فرزند و اگر مالک خود و مالک
دیگری بفرشتہ بیع ملک بایع صحیح باشد و آن ملک و دیگر مالک مخیر است کہ اجازہ دہد یا فسخ نماید
و چون فسخ کند مشتری را رسد کہ آن را نیز فسخ کند و بجا نرشد پس کند بر قیمت ہر دو ملک چون مشتری فسخ
کند و چون کسی ملک دیگرے را بفرشتہ و تبصرت مشتری دہد و مالک عین المال خود را بستاند و جمع کند
مشتری بر بایع بھائے کہ دادہ و بقضائی کہ اورا شدہ همچو خرج عمارت اگر نہ استہ باشد کہ غضب است
اگر نہ سوم بیع و فن است و اجبت کہ اینہا مالک باشند و نقصانے در ملک آئنا نباشد پس صحیح نباشد بیع و فسخ
مگر آنکہ خراب شود و سبب خلافت و نزاع گردد و میان ارباب آن و نہ بیع مادر و فرزند مادام کہ فرزند
زمنہ باشد مگر آنکہ خواجہ و مفلس باشد و بہای آن بر ذمہ خواجہ باشد و بایع مطالبہ نماید و نہ بیع رہن گر
باذن مرتضی و واجبت کہ قدرت بر تسلیم اینہا باشد اگر متعین باشد پس بیع بنده اگر بخت نہاد درست شد
و صحیح است اگر ضم کند یا چیزے دیگر کہ صحیح باشد بیع آن و چون چیزے را ضم کند و قبض بنده میسر نگردد مشتری را
بیع رجوع نباشد بر بلع و تمامی آنچه بایع گرفتہ در مقابلہ آن چیز باشد کہ ضم شدہ و صحیح است بیع مرغی کہ میزد
گاہی کہ عادت یا گشتن و شستہ باشد و واجبت کہ قدر ہر دو معلوم باشد پس اگر بفرشتہ خرمنی یا جواسے
از غلہ کہ قدر آن معلوم نباشد یا چیزے را بیک مشت تنگہ یا اشرفی کہ معلوم نباشد کہ چند است صحیح نباشد
و اگر چہ مشاہد باشد و چیزے را کہ کیل میکنند یا وزن می نمایند یا می شمارند باید کہ قدر آن بآن وجہ معلوم باشد
پس اگر بفرشتہ ندکی از پنہار اگر آن صحیح نباشد و اگر چہ بنزد کا قیمت مشاہدہ در بیع زمین و جامہ و احتیاج
باحت ندارد و چیزے کہ مقصود از ان طعم است یا بوسے ناچار است کہ بچشتند یا بویزند و اگر بر صفت
بفرشتہ جائز باشد پس اگر عیب اریرون آید مخیر است مشتری کہ رد کند یا ارش بستاند و اگر دستزدہ
باشد رد نہ تواند کرد و اگر بستاند و همچنین چیزے کہ آرمودن آن ببناد می انجامد همچو خرپہ و خیار و اگر عیب دار

بیرون آید از این بی نهایتی نباشد و هر چه مخم مرغ بریان رفته بیع باطل باشد و مشتری تمام بجا بیستاند از باطل و همچنین
 واجبست که هر یک از بیع و من معلوم باشند بشاید یا به وصفی که از جهالت بیرون آید و اگر به وصف نفروشد
 مشتری را اختیار باشد اگر نه بآن وصف باشد و جائز است بیع چیزی شلغ از چیزی معلوم به سبب نصف
 و دو دانگ و جائز نیست بیع بجز در شک و شیر و سبستان و پوست پرشت گو سفند و ماهی و ریشان و جائز است
 بیع پنجم بر پوست گو سفند و مشک در نافه و اگر چه نکشوده باشد و کم کردن ظرف بجز شک عمل و روغن
 آن قدر که جمال آن دارد باب و دوم در انواع بیع و آن سه است اول غله و میوه و مانند آن
 و سبب بجا جائز نیست بیع بیع یک از اینها پیش از ظهور به یکسال در زاده و نهاده یا چیزی دیگر بشرط بریدن گند
 و اگر آنرا اصلاح نشده چون زاده از یک سال یا با چیزی دیگر از اصل درخت و غیر آن یا بشرط
 بریدن فروشد صحیح باشد و بدون یکی ازین سه چیز که هست و بعضی جائزند شده اند و پیدا شدن صلاک
 و درخت آنست که رنگ بگیرد و در انگور که غوره به بند و در باقی میوه آنکه شکوفه بریزد و دانه سخت کند
 و در سبب بجا بجز خیار و با نجان و خرپزه و تها آنکه ظاهر گردد و به بند و جائز است بیع زراعت که خوش
 کرده باشد ایستاده یا شدا در و کرده و پیش از خوش بشتر آنکه برود یا بگذارد تا محل در و به بیع تزه و
 سبب یک چیدن و زاده و بیع خیار و دوت یک بریدن و زاده و چون زراعت خصل نفروشد
 که در و کند و غوره و میوه که بچیند واجب باشد مشتری که بهر دین اگر بهر دین دارد که برود یا طلب
 اجرت کند جائز نیست بیع خیار بر درخت بنوعی و بیع زراعت به غله که از آنجا باشد مگر یک درخت که از آن
 دیگری در خانه این کس باشد که جائز است آن را خر و نمایند و حاصل آن را بخر یا قبول کند و هم حیوانات
 از آدمی و غیر آدمی اما آدمی را مالک میشوند چون اسیر کنند او را به سبب کفر اصلی و بعد از آن بندگان
 سرایت کنند با ولاد و زینت او و اگر چه مسلمان شوند مادام که آزاد نشوند و بعد از آن با انتقال و به ولاد
 در ملک ملکیت حاصل میشود و مالک میشود و هر خویش و بیگانه را غیر از زاده کس پدر و مادر و جد و
 جد مادر و پدر هر چند بالا رود و فرزند پسر باشد یا دختر و فرزند فرزند هر چند شیب رود و خواهر
 و عمه و خاله و دختر خواهر و دختر برادر و هر دس که مالک میشود یکی اینها را آزاد شود بر او فی الحال و مالک
 میشود زن هر کس غیر از پدر و مادر و هر چند که بالا رود و فرزند آن هر چند شیب رود و مکر و هست
 خویشی که غیر از اینها باشد و خویشان رضاعی حکم نسبی دارد و آنچه از دار الحرب بگیرد غیر از آن امام آزادی

و غیر آن ازان امامست خاصه لیکن رخصت است شیعیان را در حال غیبت مالک شدن آن و وطی کردن و اگر چه تمام ازان امام باشد یا بعضی و واجب نیست اخراج حصه غیر امام از آنجا و فرقی نیست که مسلمان اسیر کرده باشد یا کافر و هر که اقرار کند به بندگی و حریت او معلوم نباشد قبول کنند و اگر مسلمان شود بنده کافر سے آن را مسلمانان فروشنده و از کسی که مشهور است به بندگی و عومے حریت قبول کنند لا بگواه و مکروه است اطفال از مادران جدا کردن پیش از هفت سالگی و نزدیکی کردن باز نه که از زنا متولد شود و کنیز سے که وطی کرده باشند واجبست که او را استبرأ نمایند پیش از بیع یک حیض یا بچل و پنج روز تا معلوم شود که آبستن نیست و همچنین مشتری استبرأ نماید و با قسط میشود استبرأ مشتری اگر مستعدے گوید که استبرأ شده یا آن کنیز ملک زنی باشد یا آنکسے یا کو چک باشد یا حامل یا حیاض باشد و حریت آبستن اوطی کردن پیش از چهار ماه و ده روز مکروه است بعد از آن پس اگر وطی کند غزل کند و اگر غزل نکند مکروه باشد فرزند او را فروختن و سنت است از میراث خود بر لے او چیزی جدا کردن و اگر کنیز سے را که خرید از دو فرزندے آورد بعد از آن مالکے ظالم شود کنیز کے را یا با او رکند و ده یک قیمت اگر بکرده باشد و الا نیست ایک قیمت فرزند رو نر سے که متولد شده باشد و بر باع باز گردد و با بستاند و قیمت ولد نه عوض بضع و سنت است که بنده را چون بجز تغییر آتش کند و بشیرینی او را طعام دهد و صدقه از بر اسے او بدهد و اما غیر آدمی از حیوانات اگر وحشی باشد مالک میشوند بصید کردن و با انتقال شرعی و بچ آوردن در ملکین و غیر وحشی بدو آخرین مالک میشوند و هر حیوانی که ملکست صحیح است بیع او و بیع پاره مشاعی از دو همچو نیمه و دو دانگ نه پاره معین همچو سر و دست الا بیع بنده که نچست تمها و مادر فرزند با وجود فرزند و قادر بودن مشتری را اگر باز نمانده باشد و وقت که صحیح نیست سوّم طلا و نقره و بیع اینها را صرف خوانند چون بیع و ثمن از طلا و نقره باشد باید که در مجلس هر دو قبض کنند و پیش از جدا شدن هم اگر بیشتر از هم جدا شوند بیع باطل باشد و اگر پاره از هر یک قبض کنند بیع در آن صحیح باشد و در باقی باطل و اگر از مجلس برخیزند و صاحب باشند یا کسی را وکیل کنند که بستاند وکیل قبض کند پیش از جدا شدن صحیح باشد و اگر طلا بطلا بفروشد یا نقره بنقره واجبست که در مقدار برابر باشند و اگر چه در خوبی و درشتی و صنعت مختلف باشند و اگر طلا را بنقره یا نقره را بطلا فروشنده جائز است که در قدر مختلف باشند و اگر طلا و نقره که پاکه نیا شد و غش داشت باشد آنرا بنقدی دیگر فروشنده چون غش معلوم نباشد و اگر معلوم باشد جائز است که بآن نقد فروشد بشرط آنکه

در مقدار زیاد و بقدر از نقد صافی باشد یا در مقابل غش زیادتی باشد و معدن اینها را بقدر دیگر فروشنده
و چیزی را که از طلا و نقره ساخته اند بهر دو بفروشد یا بغير از هر دو چون قدر بیع یک معلوم باشد و اگر
قدر هر یک معلوم باشد جائز است که هر نقدی را بجان نقد فروشد بر این غیر آن نقد و زین و شمشی
که طلا و نقره دارد و معلوم نباشد قدر آن بقدری فروشد که از جنس نقد آنها باشد و اگر قدر آن معلوم باشد
جائز است که از جنس نقد آنها فروشد بشرطی که زیاده باشد بر آن تا زیادتی در مقابل اصل زین یا شمشی
نقد یا پیش نمایند و اگر کسی را بر ذمت کسی درمی چند باشد جائز است که بآن طلا بخرد یا بکس و اگر چه در بعضی
نشد یا شد مثل از طلا و نقره و غیر آن بتعین تعیین میشود و چون بفروشد یا بشنی یا نگه ندارد صحت که همان و چند
بعضی آن باب موعود در انواع بیع و آن سه است اول بیع نقد و نسبه بدانکه هر یک از بیع و ثمن احتمال دارد
که وعده داشته باشد یا بیع یکدسته باشد و بنا بر احتمال چهار قسم میشود اول آنکه بیع یک وعده نداشته
و آن را بیع نقد بنفوذ بخوانند و ثمن آنکه ثمن وعده داشته باشد و آن را بیع نسبه خوانند و ثمن آنکه بیع وعده
داشته باشد و ثمن آن را بیع سلم خوانند و این هر سه بیع صحیح است چهارم آنکه هر دو وعده داشته باشد
و این بیع صحیح نیست و چون چیزی فروشد و بیع شرط کنند یا شرط کنند که ثمن وعده نداشته باشد
ثمن نقد باشد و اگر شرط وعده ثمن کند لازم باشد اگر وعده مضبوط باشد و اگر مضبوط نباشد بیع باطل
باشد و اگر چیزی را بنسبه فروشد و پیش از وعده آن را هم بخرد نسبه آنکه در عقد اول شرط کرده باشد
بزیاده یا کمتر نقد یا وعده آن بیع صحیح باشد و واجب نیست بهار را پیش از وعده دادن و اگر بدید بر بیع
واجب نیست که بستاند و بعد از آن واجب است هم دادن و هم شدن پس اگر بستاند بجا کم شرع دهد
پس اگر تلف شود پیش حاکمی بقصیر از قبل باطل باشد و همچنین است بر حق حال بچو قرض و مانند آن
که صاحبش نستاند و جائز نیست که بهای نقد را نسبه سازد و زیادتی در آن و جائز است که نسبه را
نقد سازد و بآنکه چیزی کم کند **فصل دوم** در سلم و آن آنست که در بیع وعده باشد و آنرا شش
شرط است اول عقد دوم تعیین بیع و وصف آن بوجهی که از جهالت بیرون آید و همچنین تعیین کیل و وزن
یا شمار آن چون آنرا یکی از اینها داد و ستد نمایند سوم قبض کردن باطل بهار را در مجلس پس اگر از هم جدا
شوند پیش از قبض باطل باشد و اگر بعضی را قبض کنند همان قدر که در برابر آن نقد صحیح باشد چهارم
تعیین وعده بروی چه که احتمال زیاده و کم نداشته باشد پس اگر گوید که تا رسیدن غدا یا آمدن حاجیان

بیع صحیح نباشد بجم آنکه بیع موجود باشد در وقت رسیدن وعده پس صحیح نباشد از برای میوه تعیین وعده
 که در آن وقت یافت نشود و ششم آنکه نسبت بیع بموضع محل معین نکند پس اگر فروشد بنسبه غله زنی معین
 یا میوه درخت یا باغی معین صحیح نباشد و همچنین جامه از سیلان زنی معین یا بافتن شخصی معین یا چشم
 از پشت کلاه معین و اما ذکر موضع تسلیم شرط نیست پس اگر شرط کند لازم شود و اگر شرط نکند تسلیم لازم باشد
 در محل عقد و اگر مانع بعد از عقد تسلیم نکند مشتری مخیر است که او را الزام نماید به تسلیم یا بیع را فسخ کند و
 بهای را طلب دارد و هر چیزی که بوصف ضبط میتوان کرد سلم در آن صحیح است همچو حیوانات و غله و میوه و
 جامه و دیو یا از مشک و عنبر و زعفران و غیر آن و شیر و روغن و بیه و عطار و قیر و جانز نیست و در نان گوشت
 و پوست و جواهر و مر و اریده و زمین و جانز نیست فروختن آن پیش از وعده و جانز است بعد از
 وعده پیش از قبض و اگر با بیع و مشتری اختلاف نمایند که در مجلس قبض شده یا نه قبول کند قول کسی که دعوی
 قبض میکند یا سوگند فصل سوم بیع مرابحه و مواضعه و تولیت بیع مرابحه آنست با بیع را با آنچه خریده
 باشد باز یا دسته سود فروشد و مواضعه آنکه به کمتر از آنچه خریده باشد فروشد و تولیت آنکه به آنچه خریده
 باشد بی سود و نقصان فروشد و اجبت در بیع مرابحه و مواضعه آنکه راس المال را بقدر و نقد ذکر کنند
 و همچنین قدر سود و نقصان پس بگوید که بقصد دنیا خریده ام و بسودده دنیا فروخته ام و اگر در آن قماش عمل و
 صنعتی کرده باشد بگوید راس المال چندین است و در آن بچندین عمل کرده ام و اگر در آنجا عمل با جاره
 کرده باشد جانز باشد که بگوید که این قماش بر من بچندین برآمده و اگر ارشی سته باشد از راس المال کم کند
 و چیزی که خریده جانز است که بفروشد بزیاده یا کم بنقد یا نسبه و اگر آن را کیل یا وزن کند مگر دست
 که پیش از قبض فروشد و اگر ظاهراً هر شود که راس المال کمتر بوده مخیر است مشتری که رد کند یا با آنچه خریده
 راضی شود و اگر بنسبه خریده باشد باید که اخبار نماید پس اگر نهان کند مشتری را رسد که رونماید یا چنانچه
 که خریده باشد نگاه دارد و از آن کمتر نقبا یا سبب چچا رصم در خیار و آن هفت قسم است اول خیار مجلس
 و آن ثابت است در هر بیعی با بیع و مشتری را مادام که از هم جدا نشده باشند با اختیار و اسقاط آن نکرده
 باشند در عقد و بیع را لازم نکرده اند و بعد از آن اگر کسی لازم گرداند خیار را و اسقاط کرد و خاصه دوم
 خیار حیوان و آن ثابت است مشتری را خاصه از حین عقد تا سه روز و اگر اسقاط آن کند یا بعد از عقد
 یا مشتری قصر نه کند خیار اسقاط کرد و سوم خیار شرط و آن ثابت است از برای هر کس که شرط کند

از بایع و مشتری و بیگانه و واجبست که مدت را ضبط کنند که احتمال زیاده و کمی نداشته باشد پس در آن وقت
 او را اختیار رسد و بعد از آن بیع لازم شود و واجبست که شرط مدت نکند که هرگاه بایع در آن مدت رد
 نمیشد بایع را بازستاند و مشتری واجب باشد قبض نمیشد در بیع در آن مدت چهارم خیال نمیشد
 و غلبه آنست که کسی چیزی را بفروشد بکثر از قیمت یا بخرد زیاده از قیمت نخست عاده کسی بآن تفاوت
 راضی نشود و چون زیاده عالم به قیمت نبوده باشد در وقت بیع او را اختیار فسخ باشد چنانچه خیال تا آخر
 هر کس که چیزی را بفروشد بکثر از قیمت یا بخرد زیاده از قیمت بایع قبض نمیشد بایع را دوست تا سه روز
 و اگر مشتری بهر ادرین سه روز آید و واجبست بایع را که بیع تسلیم کند و اگر سه روز گذرد و مشتری نمیشد
 نباید در بایع غیرست که فسخ بیع کند یا بکثرت از قیمت یا بخرد زیاده از قیمت بایع آن را دوست و بعد از آن
 بایع را اختیارست و اگر پیش از شنبه فاسد گردد در اختیار آن بیشتر باشد ششم حیار رویت هر کس که چیزی بخرد
 بوجه یا بآن که بیشتر دیده باشد و بعد از بیع چون به بند بآن صفت یا بآن نوع که بیشتر دیده باشد غیرست
 که فسخ بیع کند و همچنین بایع که چیزی را بوجه یا بآنکه بیشتر دیده بفروشد و بعد از آن چون به بند زیاده بر آن
 باشد غیرست که فسخ کند و هفتم عیب و آن در فصل علیها ذکر خواهد شد و بدانکه حیار شرط در هر عقدی ثابت
 غیر از نکاح و وقت و ابر و طلاق و عتق و ساقط میشود و تصرف پس اگر هر دو تصرف کنند تا کی تصرف نماید
 باذن آن دیگر حیار هر دو ساقط گردد و اگر یکی تصرف کند ساقط شود حیار او خاصه و حیار میراث میرود
 پس اگر صاحب حیار میراث در ورثه او را حیار باشد و مشتری مالک میشود بیع را بعتد بیع نه باقتضای حیار او
 اگر بیع فسخ شود بعد از آنکه بیع را فسخ و حاصل شده همچون نتاج و شیر و میوه و درخت و غیر آن بیع را
 رد کند و آن حاصل از آن مشتری باشد و هر بیع که پیش از قبض تلف شود آن ازال بایع باشد و بعد از
 قبض ازال مشتری و گذشته ایام حیار ازال مشتری باشد و در ایام حیار ازال کسی که او را حیار نباشد
 و اگر هر دو را حیار باشد تلفت ازال مشتری باشد باب پنجم در عیب و آن زیادتی یا نقصان است
 که برخلاف مقتضای طبیعت عیب دارد باشد و اگر شرط وصفی کنند چون یافت نشود مشتری راضی باشد
 و اگر چه فوت آن عیب نباشد پس اگر در بیع ظاهر شود عیبی که پیش از عقد بوده و غیرست مشتری که در آن
 یا ارزش سازند آن جزو نیست از ثمن که نسبت آن ثمن همچو نسبت تفاوت میان قیمت صحیح است و
 قیمت عیب و آن قیمت صحیح و اگر بایع بکل عیب فروشد باجمال یا تفصیل در عیب یا مشتری در عیب

عیب را انداخته یا رخور ساقط کند یا رخور ساقط نشود و اگر تصرف کند مشتری را ساقط گرد و در اثرش ساقط
 الا و طایفه حامله که چون کثیره را بخرد پیش از عقد حامله بوده باشد مشتری مذمومه طایفه کند و در اثرش ساقط و با او
 نصف عشر قیمت بخت طایفه رد کند و اگر تصرف دیگری کند بغیر از طایفه یا کثیره را عیب دیگر در آن حل باشد بآن
 تصرف رد ساقط گردد و همچنین است و دشیدن گوشت که شیر در پستان او جمع کرده باشد که او را رسد و گوشت
 با شیر و تصرف و دشیدن مانع رد بآن عیب نگردد و اگر عیب پیش از قبض پیدا شود مشتری را در رسد و در اثرش
 خلاف است و اگر در بعضی مبع عیب ظاهر شود و در اثرش باشد یا در همه نه عیب در خاصه و در بر بخت عیب
 در رنگ جائز است و مشتری را در میرسد عیب سابق و اگر چه عیب را دانسته تاخیر کند تا دام که اتفاقا اختیار
 نکرده باشد خواه آنکه خصم او حاضر باشد یا غایب و عیب است که زیاده است قدیم و نبودن حیض شش ماه از آن
 زن که او را محل حیض باشد و بول کردن بنده که طفل نباشد در جامه و بنده را از جنون و جذام و برص که پدید
 شود از صین عقد تا یک سال رد جائز است چون تصرف نکرده باشد و اگر تصرف کرده باشد در اثرش باشد
 خاصه و اما سرخ کردن روزه و پیچیدن موی و نابکاری عیب نیست بابت شتم در روزه و حرمت آن از
 قرآن و حدیث معلوم است و آن محقق نمیشود الا در دو چیز از یک جنس چون یک را بدگره فروشد
 یا زیاده بپوشد یا آن را بکبل و وزن در آید همچو گندم و برنج و خرما و با اختلاف صفات از یک جنس بیرون
 نبرد پس گندم و آرد از یک جنس باشد و خرما و شیر و از یک جنس همچنین انگور و مویز و ماست و روغن و غیر
 همچنین خوب و بد هر جنس و خرما یا یک جنس اند و انگور یا همچنین و گوشت گاو و گاویش یک جنس است و گوشت
 گاو و گوشت دو جنس و گوشت حیوان وحشی از جنس حیوان انسانی نیست و گندم و جو درین باب از یک جنس
 است و شیر حکم گوشت دارد و هر چیز باصل خود یک اند همچو شیر و مسکه و روغن آن و همچنین کنجد و روغن آن پس
 جائز نیست مبع که از دو چیز که از یک جنس اند بدگره یا زیاده بپوشد یا عیبی همچون یک من گندم بدو من آن
 یا حکم همچو یک من گندم بقد یک من گندم بوعده و جائز نیست مبع رطب بخرما و انگور بویز و گوشت تازه بگوشت
 قاق و همچنین هر چه مانند اینهاست و اما آنچه بکبل و وزن در نمی آید را در اینجا نباشد پس جائز است
 مبع یک جامه بدو جامه و یک گوشت بدو گوشت و یک تخم مرغ بدو تخم مرغ و بعضی گفته اند که چیزی که
 بشمار در می آید را بدو است و جائز است مبع یک درهم و یک دینار بدو دینار و دو درهم و همچنین آنچه بشمار
 خرد یک درهم بدو من یا بدو درهم و همچنین هر چه مانند اینهاست و بدو نیست میان پدر و فرزند و

میان خواجه و بنده و میان زوج و زوجه و میان مسلمان و کافر حسب باینکه زیادتی از دست نماند و اگر
 او را زیادتی دهند و قول اقرب آنست که ربا ثابت است میان مسلمان و ذمی باب مفقود
 و اجابت بر بایع که بیع را تسلیم کند و بر مشتری ثمن تقدیم نکند گاهی که شرط عدل و بیع یک نشده باشد و اگر عقد
 شرط و عدل یکی شده باشد واجب باشد تسلیم آن دیگر و قبض در چیزی که نقل نشود مثل قماش و متاع
 و زراعت که برست و دهند و در حیوانات آنکه بنزل نمایند و در مثل خانه و دوکان آنست که خالی سازند
 و اگر بیع را از بایع غصب نمایند و از زود باز نستانند خریدار باشد مشتری که فسخ بیع نماید یا صبر کند یا اجرت که بایع
 یا آنکه از تسلیم بیع لازم شود بر او اجرت آن ایام منع و بهیچیک تلفت شود و پیش از قبض آن از مال بایع است حاصل بیع
 پیش از قبض از آن مشتری است پس اگر تلف شود مشتری ثمن بستاند و حاصل بیع و اگر بیع فسخ شود و بهیچیک بیع
 نتوان کرد و غیر باشد مشتری که شریک شود یا فسخ کند و اگر تلفت شود و پیش از قبض بعضی از بیع که او را حقه
 از ثمن باشد همچو یک بنده از دو بنده مخیر است مشتری که فسخ بیع کند بجهت عذر و نتواند کسی را وکیل
 کردن یا آنکه عالم به بیع بوده باشد یا آنکه پندارد که ثمن بسیار است یا آنکه پندارد که ثمن نقد همین است
 یا جنس همین شفعه یا طل نشود و کسی که مجوس است بجهت حق که از ادای آن عاجز است معذرت و راست
 و اگر عاجز نباشد شفعه ساقط گردد و مخیر و طفل معذرت و از چون ولی اهل نماید بمصلحت و اگر بر اسی
 مصلحت اهل کند شفعه ساقط شود و اگر غایب عاجز باشد از حضور و از آنکه کسی را وکیل کند بعد از مدتی باید
 که حاضر شود و در آن رسد که شفعه بستاند و اگر چه گواه بر طلب شفعه نگرفته باشد و واجب نیست از
 برای شفعه بشتاب رفتن زیاده از عادت و ترک نماز کردن بعد از وقت و عادت سنت را
 ترک کردن و هشتم اسلام شفعه است اگر مشتری مسلمان باشد پس کافر را و اگر چه ذمی باشد شفعه نیست
 بر مسلمان و اعتباری نیست بایع را و مسلمان را و کافر را شفعه هست بر ذمی فصل دوم در احکام
 شفعه و شفعه به بیع مستحق اخذ میگردد و اگر بایع را حیاره باشد بعد از گذشتن حیاره و مستحق اخذ میگردد و بایع
 که تمام بیع را اخذ کند یا ترک همه کند و تمام ثمن اخذ کند و اگر چند برابر قیمت باشد مشتری از پیشتر آن
 گذشته بجهت حیل تا شفعه ساقط گردد و اگر چیزی را که در آن شفعه هست یا دیگر چیزی که در آن شفعه
 نیست بیک بیع بفروشد شفعه چیزی را که در آن شفعه هست بستاند بجهت از ثمن که در برابر آنست
 پس اگر ثمن را مثل باشد شفعه مثل بدهد و الا قیمت ثمن در روز عقد و اگر بیع فسخ نماید شفعه باطل نگردد

در آنکه تصرف مثل سواری الاغ و شستن در خانه و پوشیدن جامه مانع رجوع است خلافت
 و اقرب آنست که موت متب مانع رجوع است و اگر در همه شرط عوض و تعیین آن شده باشد غیر است
 متب میان آنکه عوض دهد یا رد همه نماید و اگر تعیین نشده متب آنچه خواهد بود پس اگر راضی نشود
 و افسوس بدان عوض بخیر است متب که همه را رد کند یا مثل آن را بدد و اگر متب عوض ندهد و افسوس
 رجوع کند بهیچ اگر تلف شده باشد یا نقصان پیدا کرده متب آن راضی نباشد همچنین است
 هر چه که از براسه حاجت باشد مثل گذاردن مهری یا طلب نکاحی گاهی که از عادت او بدیه نباشد
 و کافی نیست و بهیچ دادن فی عقد لیکن مباح است متب را تصرف در آن همچنین است هر چه پس
 اگر کسی خواهد که بدیه را ملک کند وکیل گرداند رسول خود را و رایجاب و اذن قبض پس اگر کثیره را
 بعد از فرستادن عقد جائز نباشد و علی او زیرا که و علی جائز نیست و اگر او پس جمع کند بعد از آنکه عینی بهیچ
 پیدا شده باشد متب ارش نباشد الا در همه معوضه حاصل بهیچ مثل شیر و نتاج از آن متب باشد همچنین
 سنت است که اولاد در بخشش برابر کنند پس باشد یا دختر و مکر و هست بعضی را زیاده و اذن و اگر او پس
 فرزند آنچه بخشیده باشد اگر بهیچ لازم باشد یا باطل باشد و اگر لازمی نباشد یا فاسد باشد صحیح باشد
 نیز صحیح است اگر مال مورث خود را بفروشد با عتقا و آنکه از زنده است پس ظاهر شود که مرده بوده
 یا پس و و هم در صدقه شرط در آن ایجاب و قبول و نیت و قبض یا اذن مالک است
 و بعد از آنکه شرایط تمام شود و جائز نیست در آن رجوع اصلا از خویش دیگران تصرف کرده باشد
 یا نه و صدقه نهائی افضل است از آنکه را مگر آنکه تمت زده باشد که تا که است و اما صدقه و سبب
 اظهار آن افضل است و صدقه فرض از زکوٰۃ حرام است بر بنی هاشم مگر آنکه صدقه و هیزه از ایشان
 باشد و یا ایشان را ضرورت و احتیاج باشد و مباح است بر ایشان صدقه سنت و واجب غیر
 زکوٰۃ و تاکید دارد صدقه سنت در ماه رمضان و صدقه بر همسایگان بهتر است از دیگران و واجب بر است
 صدقه بر ذمی و اگر چه بیکانه باشد و برخالف الاناسی و بعضی منع کرده اند صدقه بر غیر موسر مگر در است
 که صدقه کند جمیع مال مگر آنکه صبر داشته باشد و او را عیالی نباشد همچنین کسی که محتاج باشد از
 برای عیال سنت نیست او را صدقه کردن یا پس سووم در سکنه و شب آنکه عمره در سبب است و
 حبس و غرض از آن مسلط ساختن کسی است بر نفع گرفتن از چیزه و ناجا راست در آن ایجاب

و قبول و قبض مثل آنکه ساکن گردد ایندم تر در اینجا مدت عمر تو یا عمر من یا مدت یک سال یا آنکه تر است
درین حالت شستن با دام که باقی باشی تو یا زنده باشی تو یا باقی به ششم من یا زنده باشم من یا مدت
یک سال پس اگر مقید به عمر شود آن را عمری خوانند و اگر بحدت مقید شود آن را رسته گویند و اگر
قید عمری و مدت نشود آن را سکنی گویند و بعد از قبول و قبض لازم میگردد پس اگر تعیین مدت و عمری
نشده مالک را باشد اخراج او هر گاه که خواهد و اگر تعیین مدت و عمری شده جائز نباشد مالک را با قبض
اخراج او پیش از گذشتن آن مدت یا عمر پس اگر مقید به مالک شده یا بحدت و ساکن و فانی یا
در ثبوت او را نباشد سکن تا باخر مدت یا عمر مالک و اگر چه مقید به مالک شده یا بحدت و مالک و فانی یا
در ثبوت او را نباشد اخراج پیش از وفات او یا گذشتن مدت و چون ساکن و فانی یا در ثبوت او را نباشد
شستن در اینجا و ساکن را هست که خود بشنید یا اهل دنیال و همان گاهی که تعیین ساکن نشده باشد
و او را نیست که دیگر بماند الا باذن مالک و واجب نیست عمارت بر هیچکدام ازینها و منع از چیزی
که مضرت نرساند و هر چیزی که صحیح است وقف آن صحیح است بعمری و ادن آن از ده و زمین و حیوان
و غیر آن و جائز است حبس اسب و اشتر در راه خدای تقاسم و بنده در خدمت مسجد یا مشهد
لازم میشود بعد از عقد و از ملک مالک بیرون نیرود و اگر کسی حبس کند چیزی را بر شخص و تعیین مدت
نماید لازم شود بعد از آن مدت با نکس تا بمرور اش باز گردد و اگر تعیین او را بر رجوع کند بگاه که خواهد
باب چهارم در وقف و در آن دو فصل است اول در شروط و وقت و آن هشت است
اول عقد و آن ایجاب است همچونکه گوید وقف کردم یا حبس کردم و صدقه نمودم با وجود قرینیه
که دلالت بر وقف کند و قبول بلفظی که دلالت بر آن کند گاهی که وقف بر کسی باشد که ممکن باشد او را
قبول و معتبر است قبول از قبل طفل و مجنون یا غبطه ایشان و اما در وقف بر فقرا و مساکین و مانند
ایشان و بر مساجد و مشاهد و مانند آن شرط نیست قبول و بعضی گفته اند شرط است و همچنین میت و قرب
شرط است پیش بعضی دوم آنکه واقف بالغ و عاقل و اهل تصرف باشد و در وقف طفل ده ساله
که قابل تمیز باشد خلافت همچو صدقه و وقف مرخص از دو رنگ مقبر باشد گاهی که ورنه اجازت نمید
نموم آنکه موقوف یعنی آنچه آن را وقف میکنند عین باشد معین و ملک واقف و صحیح باشد اتفلاع
از آن با اقرار آن پس صحیح نباشد وقف منفعت همچون شستن در خانه و خدمت بنده و وقف دین

ووقف بندہ از بندگان بی تعین ووقف ملک دیگرے و اگر چہ اجازت دہر بقول ووقف چیزے کہ
 آن را نفی نباشد ووقف چیزے کہ بائقاع فانی گردد همچونان و میوه او مانند آن و شرط نیست کہ موقوف
 ہمیشہ باقی ماند پس صحیح باشد ووقف بندہ و جامہ و محبت ووقف متاع چون معین باشد چارم آنکہ دالمی باشد
 پس اگر مقید بمدرستے سازد آن حبس باشد باطل شود بگذشتن آن مدت و اگر وقف کند بر کسی کہ غالب
 آنست کہ انقضاض میاید جاری باشد بر ویس اگر انقضاض نیاید ہمیشہ باشد و اگر انقضاض یابد بعضی گفته اند
 بعد از انقضاض رجوع بواقف کند یا بورش او و بعضی گفته اند ورثہ موقوف علیہ را باشد و بعضی گفته اند
 کہ در وجوہ بر صرف نمایند چنانکہ متعلق بشرطی نباشد ششم قبض باذن ووقف پس اگر واقف پیش از
 قبض بمیرد ووقف باطل باشد و اگر واقف بر اطفال خود وقفے کند احتیاج بقبض مجدد نباشد و همچنین
 است جرد و صی و در و وقف بر جبات عامہ حاکم شرع قبض نماید و وقف بر فقر او مانند ایشان حاکم
 نصب قیمتی کند کہ آن را قبض کند پس اگر واقف خود نصب قیمتی کند جائز باشد و درین نصب باذن
 حاکم شرط نیست و اگر حبس و وقف را متولی و ناظر شرعی باشد او قبض کند باذن حاکم و قبض و وجوہ
 نماز است و در مقبرہ دفن کردن میت و اگر درینجا حاکم قبض نماید کافی باشد بفتح آنکہ خود را و آن داخل
 کند پس اگر وقف کند بر نفس خود یا شرط کند کہ قضای او از آن قصا نماید یا معاش او را از اجبا
 نماید باطل باشد و اگر وقف بر قومی کند او از ایشان باشد مثل سادات و علما و فقرا و اوسید با عالم
 یا از فقرا باشد ظاہر آنست کہ شریک ایشان گشتہ او را حصہ از آن وقف باشد و اگر بعد از آن عالم یا فقیر گردد
 شرکت او را قوتے باشد و اگر شرط کند کہ اہل او را از انجا باشد صحیح باشد از برای آنکہ حضرت رسالت
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این را شرط کرد در ووقف خود از برای سہ فاطمہ علیہا السلام ششم آنکہ موقوفہ
 علیہ موجود و معین باشد و درست باشد مالک شدن او و وقف بر ویس اگر وقف کند بی موقوفہ
 علیہ و گوید کہ وقف است و تعین مصرف کند باطل باشد و همچنین اگر وقف کند بر ولد زید کہ بعد ازین متولد
 شود در ابتدائے وقف اما اگر وقف کند بر موجود اولاد بعد از آن بر کسی کہ موجود و مشغول باشد چنانچہ
 بر زید و اولاد او و اولاد اہل و عیال او و همچنین قبول و قبض شرطست در بطین اول خاصہ و همچنین
 باطل است اگر وقف کند بر چیزے کہ مالک نتواند بود همچون اسب و سنگ یا فرستہ یا دیو اما بر
 مساجد و مشاہد و وقف صحیح است زیرا کہ فی الحقیقہ وقف است بر مسلمان مخصوص بعضی مصالح

ایشان و نیز باطل است اگر وقف کند بر مردی از بنی آدم یا بر یکی از بنی دو کس یا بر یکی از دو مشرک یا بر یکی از بنی یمن و مشرک نیست که مختصر باشند زیرا که جائز است وقف بر فقرا و مساکین و مسلمین و نیز باطل است وقف بر زنان و محاربان و بر کتابت تورات و انجیل و عمارت کلیسا و آتشکده و اگر دومی وقف کند صحیح باشد و اگر وقف کند بر قوم عاصی و قصد همراهی ایشان بر معصیت نباشد درست باشد و وصیت بی رومی شرط و اقف اگر جائز باشد پس اگر شرط تولیت کند از برای خود یا از برای دیگری صحیح باشد اگر آنست که تولیت از آن زید است ثابت نشود تولیت او و مقرر مغزول گردد و شرط درست ولی عدالت پس اگر فاسق شود مغزول گردد و اگر شرط تولیت کند از آن موقوف علیه باشد و در حیات عامه از آن حاکم و اگر شرط کند دخول و لدی که متولد شود یا موقوف علیه در است باشد همچنین اگر شرط صفت کند از برای موقوف علیه موقوف و علم و فقه یا ثقاوت ایشان در نصیب لازم باشد همچنین اگر شرط کند که اجاره ندهند مستثنی یا زیاده از یک سال یا اجاره ندهند یا آنکه اجاره ندهند تا که مدت اجاره ادا نگذرد یا تسلیم کنند یا قبض کنند و مانند این و اگر شرط کند که بفروشد یا بخشد هر گاه که خواهد و مانند این باطل باشد و اگر مسلمان وقف کند بر فقرا راجع بفقرا مسلمانان شود و اگر کافر وقف کند راجع بفقرا ایالت او شود و اگر وقف کند بر مسلمانان از برای کسی باشد که کافر قبله میگردد و غیر از غلات و خواج و ناصیان مگر آنکه واقف از ایشان باشد و بعضی مجسمه و چهره و نیز از مسلمانان اخراج نموده اند و داخل است مسلمانان طفل و مجنون که بچشم مسلمانان باشد و وقف بر مومنان و امانیه و شیعه کسان را باشد که قائل اند یا ماست و از دهر امام و عصمت ایشان و بعضی گفته اند که شرطست که از گناه کبیره اجتناب نمایند و زیدیه کسی است که قائل باشد به امامت او و یا کسی که از اولاد او باشد یا شخین کسان که از اولاد او هشتم باشند از جانب پدر و طالعین کسان که از اولاد ابی طالب باشند و علویین آنکه از اولاد امیر المومنین علیه السلام باشند از طرف پدر و هر دو زن برابر باشند و امام که تفصیل نهد و چیران یعنی همسایه کسی را گویند که عرفا همسایه گویند و بعضی گویند کسی است که در پهلوی خانه واقف باشد تا بچیل گز و بعضی گویند تا بچیل خانه و وقف بر اقرب او اوست بمیراثا بود و سبیل الله هر چیز است که موجب تقرب بخدا شود و بعضی گفته اند که آن جهاد است و سبیل الثواب فقرا و مساکین اند از ابتدا از خویشان و سبیل الخیر فقرا و مساکین

وصوفیه و این السبیل و غار مومن و مکان بون و فقها و مجتهدان اند و یا کسی که حاصل کرده پاره از علم فقه و متفقه طلبه علم اند و ادا می کند تحصیل یا بشود و صوفیه کسانی اند که مشغول بعبادت باشند و اعراف از دنیا کرده و در ایشان شرطست فقر و عداوت و اگر بر مصلحت وقف کند پس رسم و اثر آن مصلحت باطل گردد و صرف کنند در وجه بر مثل وقف کنند بر مسجد و بی و آن مسجد و ده یا بر عاقل و خراب گردد و وقف آن را در وجه بر صرف نمایند و اگر مسجد یا ده خراب شود و عرصه آن ملک و وقف نگردد و اگر در سه را وقف کند از بزرگی طائفه معینه و یا علم معین و مباح باشد لازم گردد و همچنین جائز است تخصیص مقبره از قوس و اما در تخصیص مسجد بقوس خلافست **فصل در احکام آن** وقف چون تمام شود از ملکیت و اوقف بیرون رود و جائز نیست او را رجوع از آن خواه آنکه حاکمی بدقیقت آن حکم کرده باشد یا نه پس اگر وقف بر معین باشد ملک موقوف علیه شود و بعضی گفته اند که باقی میماند بر ملک و اوقف و اگر بر جنت عام باشد اقرب آنست که ملک خدای تعالی است زیرا که ملک مسجد و زیاط مثلاً نمی تواند بود و اما حاصل و منافع وقف بلا خلاف ملک موقوف علیه است و اگر وقف کند غلامی را و بعد از آن آزاد نماید آزاد می باشد باطل باشد همچنین باطل باشد اگر موقوف علیه آزاد کند و اگر چه گوئیم که ملک اوست بجهت آنکه حق دیگران باطل میگردد و وقفه عصب موقوف بر موقوف علیه است و کسب او تعلیق بر موقوف علیه دارد و اگر وقف کند بر فقرا بر جهات عتی که در آن شهر حاضر باشند صرف شود و واجب نیست همه را فرارسیدن و جائز نیست موقوف علیه را طمی کردن کینز موقوفه و بر لازم شود از عوض قیمت و لد حصه شریکان و اگر شریک نیست باشد بر وجهی نباشد و لد در هر دو صورت حرامست و جائز است تزیین کند کوره و همه ازان موقوف علیه موجود باشد و جائز نیست بیع وقف مگر آنکه از خراب شدن آن ترسد یا خلاف ارباب که مودی بفساد شود و بعضی گفته اند که چون موقوف علیه را احتیاج سخت باشد جائز است فروختن و جائز نیست تغییر شرط و اوقف چون ممکن باشد و اگر وقف کند بر اولاد او و خود او و ولد پسران و دختران از مرد و زن برابر باشند در آن چون تفصیل نکنند و اگر گوید که منسوب بمن باشد اولاد بنات داخل نباشد و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود اولاد داخل نباشند و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود و اولاد او و اولاد مخصوص بهر دو باشد اولاد داخل نباشند و اگر

خانه موقوف خراب شود عرصه اش از وقت بیرون نرود و اگر بطن اول با جارت دهم پس
منقوض گردند اجاره باطل گردد و اگر متولی اجاره دهد از برای مصیحت وقت بموت او و موت
موقوف علیهم باطل نشود و اگر در اجاره شبیه باشد فسخ کند و اگر بعد از عقد زیاده کند بی عین فسخ نباشد
کتاب وزن و ثواب آن اما دین و در آن مقدمه است و مقصدی مقدمه مراد
از دین قرض است قرض ستمدن مکروه است مگر که حاجتی باشد و قرض دادن سنت است و حق تقا
ورست آن ترغیب بآن نموده که واحسنوا ان الله يحب المحسنين یعنی نیکو کنید و یک دیگر را مدد نماید
برستی که خداست و ثواب میدارد نیکو کاران را و ثواب قرض دادن بیشتر است از ثواب
صدقه کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ثواب صدقه از یک تا بده است و ثواب قرض
تا بجهده و واجبست بر قرض ستاننده که نیت باز دادن بنماید که منقول است از الله علیه السلام که چون
کسی قرض نماید نیت او نکند همچنان است که وزوی کرده مقصد ضرورت است در عقد دین
از ایجاب و قبول ایجاب آنست که قرض دهنده گوید که بقرض بنمودم یا لفظی دیگر که مثل این معنی
از آن فهم شود مانند آنکه ازین نفع گیر و یا در آن تصرف کن و قبول آنست که قرض ستاننده گوید
قبول کردم یا نظیر آن مانند ستمد و راضی شدم و اگر این نگوید مال را بستاند و در آن تصرف کند
کافیت و اگر شرط کند که مالی که بقرض می ستاند بزیادتی باز پس دهد عقد درست نیست و تصرف
در آن مال جائز نیست و اگر در وقت عقد شرط زیاده نکند لیکن قرض ستاننده آنچه ستاده باز بادی
باز پس دهد رواست و هر چیزی که مضبوط و معین میشود به بیان اوصاف رواست قرض آن
و آن ماله که قرض بنماید یا مثلی است یا قیمتی است مثلی آنست که نام او باندک و بسیار از آن توان
گفت مانند جو و گندم و غیر آن و آنچه قیمتی است مانند جامه و کمان پس مال قرض اگر مثلی است بر
ستاننده لازمست که مثل آن باز پس دهد و اگر قیمتی است قیمت یعنی آنچه می ارزد در آن وقت که
می ستاند لازم نیست که بآنچه شده باز پس دهد و اگر چه باقی باشد و قرض ستاننده صاحب آن
مال شود بعهده قرض و قرض یا حال است یا موجهل حال آنست که قرض خواه بهر وقت که تواند
باز ستاند و موجهل آنست که وعده بسته باشد و پیش از آن وقت نتواند باز ستادن و قرض
حال است موجهل نمیشود مگر شرط کند در عقد لازم چون بیع مثل آنکه گوید فرو ختم بتو این چنین را بمبلغ

غلام بشرط آنکه غلام مبلغ را یکماه دیگر ادا نمائے هنگام قرض موصول شود و پیش از یکماه نتوان باز شدن و چون قرض دارنده را مرضی طاری شود که نشانه مردن داشته باشد بقرض وصیت کند و از مال خود جدا نماید و اگر صاحب قرض بپیر و مال را بوارثان او باز دهند یا کسی که ایشان بپیر و چون وارثان معلوم نشوند مال قرض را بصدقه دهند از برای مسیت و جائز است که بقرض یا در عوض آن چیزی بستانند که می شراب و مانند آن فروخته و تفسیر فرمی و کتاب جزیه خواهد آمد و اگر دو کس یا بیشتر قرضی چند نزد دو کس یا بیشتر داشته باشند و چنان قسمت نمایند که قرض هر کس از آن یکی از ایشان باشد آن قسمت روا نیست و آنچه از آن حاصل میشود مشترک است میان ایشان و آنچه قوت میشود بجهت از ایشان قوت شده و اگر کسی را قرض نزد شخصی باشد و دیگری بفروشد بکسر از آن لازم است بر آن شخص که تمام آنچه دادنی دارد بآنگس بدهد که قرض خسریه بقول اکثر علما و اگر کسی را نزد دیگری قرض باشد و کسی دیگر را نزد شخصی دیگر قرض باشد روا نیست که یکی از آن دو قرض را بآن قرض دیگر بفروشد و رواست که بمال دیگر بفروشد بهمان کس که دادنی دارد یا بدیگری بشرط آنکه آن قرض حال باشد و مال موصول نگردانند و اگر کسی را قرض نزد شخصی باشد و آنکس را نزد او مثل همان حق باشد آن دو حق از هر دو کس می افتد و هیچکدام را طلب از دیگری غیر نیست و اگر آن دو حق مثل یکدیگر نباشد بآنکه یکی نقره باشد و یکی گندم بر فضای ایشان ساقط میشود و اگر آنکس را که قرض باید داد چنانچه چند در عوض آن قرض بدهد بی تعیین قیمت حساب نمایند بقیمت آن روز که داده و قرض موصول حال میشود و مردن آنکس که قرض می بایدش داد و نه مردن آنکه قرض می بایدش سند و وصیت کسی که گشته شده یا شد خواه بعد و خواه بخط حکم مال او دارد و قرضها و وصیتها او از آن ادا کنند و اگر کسی رخصت دهد بغلام خود که قرض کند بر و لازمست که آن قرض ادا نماید و اگر بمیرد و دیگر قرضداران داشته باشد مالی که از مانده میان ایشان و قرض از آن غلام قیمت نمایند و اگر رخصت غلام دهد ب تجارت و خرید و فروخت نه قرض کردن و غلام قرض کند و تلفت شود آن قرض در ذمت غلام باشد که چون آزاد شود باز پس دهد و غلام در خسریه و فروخت چنان کند که خواهش رخصت داده و اگر رخصتش بخیرین ندهد بی بیان نقد و نسبه بنقد بخرد و اگر رخصتش بخیرین بپسین بدهد قیمت برخواهد لازمست که ادا نماید و اگر خواجسته اند آنچه غلام او قرض نموده صاحب مال بپسین

اختیار دارد اگر خواهد از خواجه بازستاند و اگر خواهد از غلام بعد از آنکه آزاد شود و اما تالیع دین
شش باب است **باب اول** در رهن و دران مقدمه ایست و دو فصل و خاتمه
مقدمه رهن در لغت ثبات است و دوام و حبس و در مشروع مایست که میگردانند و ثقیه دین
بعقد مخصوص تا ادا کنند از آن چون شکل باشد بازستاندن آن دین از کسی که بر ولایت است
و بنفس عقد نیز میگویند و آن مال را مرهون نیز میگویند و رهن عقدیست مشروع در سفر و حضر و
آنچه غیر صلی الله علیه و آله و سلم مردیست که زره خود را نزد یهودی رهن فرموده **فصل اول**
در عقد و ارکان آن چهار است اول صیغه و لابد است در آن ایجاب یا نکه گوید که قرضدار رهن
بگویم و دوم این را بقلان دین یا آنچه این معنی دارد و قبول یا نکه قرضخواه گوید قبول نمودم و مانند آن
و چون از گفتن عاجز باشد اشارت کافیست بشرط آنکه این معنی از آن فهم شود و حاجت نیست
آنکس که مال نزد او رهن میکند آن مال را بستاند و عقد رهن لازم است از جانب آنکه رهن
میکند و از جانب آنکه برهن می ستاند لازم نیست می تواند که باز پس دهد و دوم محل و شرط است
در دو عین باشد پس رهن دین و منفعت مثل خدمت بنده جائز نیست و ملک باشد پس رهن
وقت و شراب و حشرات روا نباشد و رهن بنده مسلمان و مصحف نزدی رواست اگر بیت
مسلمانان دهند سوگم دین است پس رهن بر عین روا نیست مثل آنکه چیزی را بجا رهن بستاند
و چیزی را دیگر رهن آن نمایند و درین دو شرط است شرط اول آنکه دین ثابت باشد نزد آنکس
پس درست نیست رهن بر دینی که بعد از آن قرض خواهند نمود یا بر بهای چیزی که بعد از آن خواهند
خرید و اگر دین ثابت باشد لیکن لازم نباشد رهن بدان دین رواست چون رهن بر بهای بیع
در وقت خیار و بر مال کتابت یعنی آنچه مقرر شده باشد که بنده بخواجه دهد و آزاد گردد و چنانچه که
تفصیل آن خواهد آمد و اگر عقد کتابت فسخ نمایند بواسطه آنکه نتواند مال کتابت دادن رهن باطل
شود و شرط دوم آنکه تحصیل آن دین از مرهون توان نمود پس اگر کسی خود را یا چاره بدی بچندی
بر آن خدمت چیزی را رهن کردن روا نباشد و اگر چیزی را مرهون باشد پسین جائز نیست که بدینی
دیگر رهن نماید چنانچه مفاد آن یعنی آنکس که بر رهن می ستاند و او را مرهون گویند و آنکس که بر رهن میدهد
او را رهن میگویند و شرط است که عاقل و بالغ و جائز التصرف باشد و کسی که ولایت بر مال طفل

داشتند باشد جائز است که مال او را برهن نمایند یا بر مال او برهن بستانند اگر مصلحت باشد و جائز
نیست که مال طفل را بسلط و نسیه بفروشد یا بقرض بدهد مگر وقتی که مصرف دفع باشد یا فروخته
شود مثل خوف از غارت پس این هنگام مال طفل بقرض توان داد چون بقرض دهند چیزیست
برهن بستانند و اگر برهن بستانند و شوار باشد یا آنکه خوف غارت دزد باشد برهن بستانند و
قرض دهند کسی که احتیاج دارد باشد و جائز است که در عقد برهن شرط نمایند که مرتحن یا غیر او وکیل
باشد در فروختن مرهون و ادای دین در این هنگام فسخ وکالت نرسد لیکن اگر بگوید
وکالت باطل شود و برهن باقی باشد و اگر مرتحن بمیرد وکالت از او منتقل نمیشود بوارثان او مگر که شرط
کرده باشد و نیز جائز است که شرط کنند که مرهون نزد کسی اجنبی باشد و آنکس که مرهون را برهن
و مرتحن هر دو باز دهم یا کسی که ایشان هر دو گویند و اگر راهن و مرتحن غائب باشند تسلیم حاکم نمایند اگر
ضرورت باشد مثل خوف از دزد یا ظالم و نزد ضرورت اگر غیر حاکم دهد بی رخصت راهن و مرتحن
و بی رخصت حاکم نیز اگر چنانچه می توانست که رخصت نماید از حاکم و تقصیر کرد و رخصت نمود ضمان
کشد و اگر راهن و مرتحن مرهون را نزد دو کس دهند هر یک از ایشان را نمیرسد که از آن دو خود بپوشا
نگاه دارند بلکه باید که ضبط آن نمایند فصل دوم در حکم برهن ادای دین برهن از مرهون مقدم است
بر ادای دیگر قتها و اگر راهن بمیرد و مال وفا بقرض نکند از مرهون دین برهن ادا نمایند اگر چیزیست
بماند بیکر قرضها صرف نمایند و اگر مرهون وفا نکند بدین برهن تمامه دین چون دیگر قها از ترکه بخصه
ادا نمایند و مرتحن این است ضمان مال مرهون نکند اگر تلف شود مگر وقتی که تقصیری کرده باشد
و اگر مرهون تلف شود بی تقصیر مرتحن از دین مبرا نیست و همچنان بر قرضدار لازم است که تمام
دین باز دهد و اگر مرتحن در مرهون تصرف کند تلف شود ضمان نکند اگر مثلی است مثل آن و اگر
قیمتی است قیمت آن روز که تلف کرده تقصیر مثلی و قیمتی از پیش گذشته و چنین اجرت مرهون را در
مدت تصرف تاوان دهد اگر چیزیست بخرج مرهون کرده باشد آن را از کرایه حساب نمایند و مگر
دارند و اگر مرتحن خوف داشته باشد که راهن بحد و انکار دین او کند رواست که مرهون بقدر توان
خود بستاند بی رخصت راهن و وارثان او و اگر مرتحن یا وکیل مرهون را بفروشد و ادای دین نماید
بعد از آن مشتری واقف شود بر عیب مرهون قیمتی که داده یا ارزش از راهن بازستاند و اگر معلوم

شود که مرهون دزدیده بوده و صاحب بازستاند شتری آنچه داده قیمت از مرهون بازستاند و بگوید چکارم
از راهن و مرهون را باز نیست تصرف در مرهون بی رخصت بگوید و اگر کسی از ایشان رخصت تصرف
دیگر بگوید بهر هیچ است تصرف او و اگر تصرف پیش از رخصت باشد موقوفست بر اجازه که چون
اجازه شود تصرف صحیح باشد مگر تصرف آزاد و بی اجازه از جانب مرهون که آن باطل است از اصل و اگر
راهن حصه ملکی که مرهون نموده بفروشد و مرهون چون شریک باشد شفعه آن بخواند این شفعه
خو استن او رخصت بیع مرهون است نزد بعضی علماء و اگر راهن نزدیکی کند بکسیر که مرهون کرده
و آبستن شود آن کسیر اتم ولد میشود و تفسیر اتم ولد خواهد آمد و اما مرهون باطل نمیشود و اگر مرهون رخصت
راهن بدهد و بفروختن مرهون پس او بفروشد مرهون باطل گشت و قیمت مرهون لازم نیست که
بجای آن مرهون باشد و اگر راهن رخصت بدهد که مرهون بفروشد و جهت ادای دین پیش از
رسیدن وقت ادا مرهون را نبرد که تصرف در قیمت آن نماید الا بعد از آنکه وقت ادا برسد
و چون وعده باز پس ستدن قرض برسد و راهن باز پس نهد قرض را مرهون را بفروشد
و اگر وکیل باشد و اگر نباشد حاکم بفروشد و قرض ادا نماید و باطل میشود مرهون بآنکه راهن قرض
بمرهون باز پس دهد یا آنکه مرهون از قرض بگذرد و راهن را ازان خلاص کند یا از حق ربانیت بگذرد
و اگر شرط نمایند که چون وعده قرض دادن برسد و راهن قرض را باز پس نهد مرهون ملک مرهون
باشد مرهون باطل است و بعد از وعده اگر مرهون تلف شود مرهون تاوان کشد و اگر کسی چیزی
بناحق تصرف نماید در ضمان اوست یعنی چون تلف شود تاوانش باید داد پس اگر آن چیز نزد او
مرهون کند رواست و همچنان در ضمان اوست و منفعتهای مرهون ازلان راهن است و بجهت که در
حکم مرهون باشد داخل مرهون نیست و چون بپردازد راهن را در آن تصرف رسد اگر چه از قرض
چیزی باز پس نداده باشد و اگر بچه در محل مرهون پیدا شود باین حکم دارد بر تولد اصح و چون مرهون
بازستاند و ترخصی که بران مرهون دارد مرهون را باز پس دهد و روا نیست که آن را نگاه دارد و بفرقی
و گیر که از راهنش بایستاد و اگر کسی مال دیگری را بخرید رخصت او رواست و تاوان آن
بر دست چون تلف شود یا فروخته شود بجهت قرض و اگر فروخته شود بزیاده از مقدار قرض آنچه
زیاد است صاحب مال بستاند و اگر راهن در زمین که مرهون باشد درخت بنشاند مرهون را میبرد

که تکلیف او نمایند بر کندن آن و اگر مرهون جناسی کند مثل آنکه دست کسی بشکند و بهر مالی لازم
آید از قیمت مرهون آن مال دادن مقدمست بر قرض باز پس دادن پس اگر صاحب مرهون
آن مال که بسبب جناس لازم شده بدهد مرهون همچنان در رهن باشد و اگر ندهد و آن بنده که چنانست
گروه بتخواه آن مال بدهد اگر از قیمت او چیزی نمانده شود بران مال آن زیادتی رهن قرض باشد
و اگر چیزی زاید نشود رهن باطل باشد و اگر شیر و انگور رهن نماید و با شراب شود رهن باطل
گردود و اگر آن شراب سیر شود باز مرهون میشود و اگر مرهون دانه که نزد او مرهون است مثل گندم
بکار دآن زراعت ملک را رهن بود و مرهون دین او و حق رهن است میراث میر و یعنی چون مرهون
میر و مرهون نزد وارثان او همچنان برهن باشد بخلاف امانت و وکالت یعنی چون وکیل و امین
بوده باشد و وارثان او را دخل نباشد در وکالت و امانت او خالصست در منازعات میان
راهن و مرهون اگر راهن گوید بر مرهون که نقصان مرهون بسبب تقصیر تو شده و تا دادن باید و مرهون گوید
که تقصیر نموده ام و چیزیست برهن لازم نیست اگر راهن بر آنچه میگوید گواه دارد و سخن او قبول کنند و اگر
گواه ندارد و مرهون را بر آنچه میگوید سوگند دهند و سخن او قبول نمایند و اگر تقصیر مرهون ثابت باشد و
نزاع در قدر قیمت مرهون باشد یا نکه راهن گوید قیمت آن ده تنگه است و مرهون گوید پانزده تنگه
مثلاً سخن مرهون قبول کنند یا سوگند و اگر مرهون رخصت را رهن دهد و در فروختن مرهون او بفروشد
بعد از آن مرهون گوید رجوع از رخصت کردم پیش از آنکه تو بفروشی و راهن گوید بعد از آن سخن
مرهون قبول کنند و بیع باطل باشد و مرهون همچنان برهن باشد و اگر نزاع کنند در قدر دین سخن راهن
قبول کنند و همچنین اگر صاحب گوید که مال امانت بتو داده ام و قرضدار گوید رهن کرده و اگر کسی را
در بابت قرض باید داد و چیزیست بقرض دهد بعد از آن نزاع کند که از آن قرض داده ام که مرهون
دارد و رهن اکنون باطل است و صاحب قرض گوید که از آن قرض داده که مرهون ندارد و سخن
صاحب مال قبول کنند و اگر نزاع کنند در آنکه مرهون یا رهن داده سخن راهن قبول کنند
و اگر راهن گوید که خلاصی رهن نموده ام و مرهون گوید که رهن گرفته رهن نیست رهن نباشد
و آنچه گوید برهن است راهن سوگند یاد کند که رهن نکرده و رهن او باطل شود یا ب و رجوع
و قضا پس در آن یک مقدمه است و سه فصل مقدمه مجز در لغت منع است و در شرع منع حاکم است

جمع مخصوص را از تصرفات مخصوصه بشرط المعینہ و نفیس فرا گرفته اند از فلوس که خدیش ترین پول است و در مشروع عبارتست از آنکه مال کسی دانی نباشد بقرض او آنکس را نفیس گویند و نفیس و مبتدأ آنکس است که صرفت مالی کند در محلی چند که صحیح نباشد و نیز عقلاً ملائم نماید فصل اول در اسباب حج و آن شش است اول که کودک را منع کنند از تمام تصرفات تا وقتی که بالغ شود و رشید باشد و بالغ میشود مرد با نزال منی و پیرستن موئے بر سر و پانزده سالگی و زن بالغ میشود بد و چیز اول بنه سالگی و حیض و استغنی علامت آنست که زن بالغ شده و غشی مشکل کسی است که آلت مرد و زن هر دو دوشسته باشد و بتوان دانست که مرد است یا زن و او بالغ میشود با آنکه پانزده ساله شود یا منی از سر و فرج او بیاید یا منی از آلت مرد و حیض از آلت زن و رشید شخص یا آنست که ضبط و صرف مال بوجهی نماید که فریب و زیان در معاملاتی نشود و بلوغ مرد ثابت میشود بگوای دو مرد عدل و بلوغ زن ثابت میشود بگوای چهار زن و صرف مال در انواع خیرات بوجه لایق منافی رشد نیست و صرف مال در غذا و ولایا سها که لایق بحال آنکس نباشد تذبذبات منافی رشد و اگر کودک بالغ شود و سال او بسیار گردد و در رشد دوشسته باشد و بچنان منحنی از تصرفات بکنند و ولایت تصرف در اموال طفل پدر راست و پدر پدر و اگر ایشان نباشند و صبی یعنی کسی که ایشان تعیین کرده باشند و اگر وصی نباشد حاکم دوم دیوانگی دیوانه ممنوع است از تمام تصرفات تا وقتی که عقل کامل پیدا کند و اگر کسی را در وقت دیوانگی پیدا شود و در وقت تصرفات او در آن وقت که دیوانه نیست درست است و اگر دعوی کند که آنچه من فروخته ام در دیوانگی بوده درست نیست سوگند یاد کند و بیع باطل باشد و ولایت دیوانه پدر دارد و پدر پدر و اگر ایشان نباشند و صبی و اگر وصی نباشد حاکم سوم سفیه است و سفیه ممنوع است از تصرف در مال چون حاکم منع او نماید پس اگر چیزی بفرشد یا بخرشد یا بقرض بدهد یا اقرار کند یا بکس بعد از آن که حاکم منع او نموده درست نباشد و تصرفات او در غیر مال چون زن و خلع و اقرار بوجوب حد یا قصاص درست است و اگر ولی بیع او را قبول کند صحیح است و جائز است که سفیه وکیل سکے باشد در فروختن چیزی یا بخریدن چیزی یا بکس یا بقرض بدهد و کثیر از تصرف در چیزی را نیست و مالک چیزی نمیشوند و اگر چه او اجده ایشان را مالک گرداند و اگر تصرفی نمایند

و خواه قبول کند درست باشد پنجم مرض موت است یعنی خشکی که در آن ببرد پس خسته اگر وصیت کند
 بیشتر از دو دانگ مال درست نباشد مگر در آنان او قبول کنند و اگر چیزی ببخشد یا بفروشد بعضی علما
 گفته اند که درست است و بعضی گفته اند که درست نیست ششم فلس است و فلس را منع کنند از تصرف
 در اموال بجز بر شرط اول آنکه قرضهای او ثابت باشد نزد حاکم و دوم آنکه و عده قرض را در آن
 رسیده سوم آنکه مال او از قرض کمتر باشد چهارم آنکه قرضداران در خواست کنند منع او را از
 تصرف پس اگر یکی از این شرطها متحقق نشود مجبور و انباشد و منع او از تصرف و قیست که حاکم حکم
 بان کند و اگر قرض را ادا نماید منع تصرف از او بر طرف میشود و تصرف می تواند نمود و حاجت
 بحکم حاکم نیست فصل دوم در احکام سفیه است منع سفیه از تصرف در مال محتاج است
 بحکم حاکم و همچنین است زوال آن اگر کسی چیزی بسفیه فروشد بعد از آنکه حاکم منع تصرف او
 نموده باشد درست نباشد و آن چیز را بازستاند و اگر تلف شود بر خصم صاحب که فروشنده
 است سنده باشد صاحب را طلب عوض آن نمیرسد و اگر چه منع از تصرفاتش بر طرف شود
 و اگر بر خصم او ستاده باشد عوض بازستاند و اگر کسی چیزی بمانت نزد سفیه ببرد پس سفیه
 آن را تلف کند تا وانش نباید کرد و اگر سفیه را سفاقت و بتدبیر بر طرف شود و حاکم منع تصرف
 او را نعل گرداند و بر خصم تصرف در اموالش بد بعد از آن در گوسفیه شود با ممنوع میشود
 از تصرف در اموال و ولایت در مال سفیه حاکم راست و سفیه منع نکند از حج واجب و خرج او
 نقد حاجت بد و همچنین منع او نکند از حج سنت اگر خرج آن سفر و خرج حضرا و مساوی باشد
 در قدر یا آنکه کسب تواند نمود که از آن معاش کند و الا دلی او را حلال گرداند و معاش نماید از حج
 و اگر سوگند یابد کند درست است و در کفارت روزه دارد و سفیه را رسد که خونی که بر کس
 داشته باشد بخشد بی آنکه ماله بستاند و میرسد بنیز که او را بقصاص بکشد و دیت نشاید و کودک را
 در نزدیکی بلوغ امتحان کنند بآنکه چیزی بفروشد یا بخرد تا معلوم شود که رشید است فصل سوم
 در احکام مفلس و در آن چهار بحث است بحث اول در منع تصرف چون حاکم حکم کند بجز مفلس
 او را نیست هر تصرفی که بر مال او وارد میشود مانند فروختن و بخشیدن و آزاد کردن در و است
 آنچه بر مال او واقع نمیشود چون نکاح کردن و بخشش و وصیت قبول نمودن و هنرم کشیدن و

اگر اقرار کنند مفلس یا نکہ اور اسے کیسے می باید دادن مقبول است بعد از آنکہ از حجر خلاص شود و از دستا ند و اگر اقرار کند یا نکہ ملے معین از ان اموال کہ در تصرف اوست مال فلان کس است این اقرار از دستا ند و اگر بعد از حجر اورا ملے پیدا شود علما را در ان خلافت بعضی گفته اند حجر با و راه می باید و داخل دیگر اموال او بقرض داران بخش کنند بعضی گفته اند حجر با و راه نمی باید و اورا در ان تصرف جائز است و اگر تفصیل نمایند یا نکہ مال متحد و اگر تفصیل دیگر اموال است چون ثمره باغ حجر با و راه می باید والا چون ملے کہ کسب کنند حجر با و راه نمی باید و اگر چیزے خریدہ یا فروختہ باشد بخیار او را میرسد کہ قبول کند یا فسخ کند بی ملاحظہ صرفہ و اگر چیزے خریدہ باشد و در وسیعے پیدا شود اگر صرفہ در باز پس دادن باشد باز پس تواند داد و الا نتواند و اگر مفلس چیزے بقرضستاند یا بخیر و بقیست کہ بدست او متعلق باشد قرض دہندہ و فروشنده شریک قرض داران نمیشوند کہ حصہ از مال مفلس بستاند و اگر بعد از حجر مال کسے تلف کند صاحب آن مال شریک قرض داران شود و حصہ از مال مفلس بوسے دہندہ و اگر کسے چیزے بمفلس بفروشد بعد از حجر اگر عالم است بجز او صاحب نماید تا بعد از خلاصی از حجر قیمت بستاند و اگر نداند کہ او محجور است یک احتمال آنست کہ عین مال خود را بازستاند و یک احتمال آنکہ شریک دیگر قرض داران باشد و حصہ از مال مفلس بستاند و اگر مفلس را حجر نمایند قرض مؤجل داشته باشد حال نمی شود و از ان مال چیزے بوسے ندهند و اجرت کیل کنند مال مفلس و بردارنده و نگاہ دامنندہ آن و ہر کارے کہ متعلق باشد بصلحت حجر مقدم است بر قرض و اگر مفلس را قرضے از کسے ستدنی باشد و یک گواہ گواہی دہد مفلس جہت ثبوت آن دین سوگند یا د کند و آن مال قرض داران قیمت کنند و اگر مفلس رجوع سوگند بقرض دارندہ کنند قرض داران او را روانیست کہ سوگند بخیر و بد جہت دوم در اختصاص غنیم بعین مال اگر کسے چیزے فروختہ باشد بمفلس و تمامی قیمت حال باشد و نتواند کہ بستاند بسبب افلاس او را میرسد کہ عین مال خود را بازستاند اگرچہ قرض خواہان گویند کہ ما از مال مفلس اول قیمت مال تو میدہیم و اگر چہ مفلس چیزے غیر آن ندہستہ باشد و میرسدش نیز کہ شریک قرض خواہان شود از مال مفلس حصہ بستاند و اگر از عین مال او بعضی مانده باشد آن را بستاند و در قیسم شریک قرض خواہان باشد و این حکم قیمست کہ مفلس زندہ باشد و اگر مفلس بمیرد نتواند کہ عین مال شریک را بازستاند مگر وقتے کہ میرا شامقدار دین باشد و اگر

مال او عیب پیدا کرده باشد که مفلس مستحق ارش باشد عین مال را بازستاند و بارش شریک قرض خوانان
 شود اگر عیب از الله تعالی باشد یا بفعل مفلس عین مال خود را بوضع تمامی قیمت بستاند یا آنکه بقیمت
 شریک قرض خوانان شود و قیمت مال مفلس عین مال خود را بگذارد و اگر آن مال را زیاده است
 پیدا شود اگر منفصل باشد مانند بچه حیوان و ثمره درخت آن زیاده از آن مفلس است و اگر متصل
 باشد مانند فرقی یا بزرگی آنکس را نمیرسد که عین مال خود را بازستاند بلکه شریک قرض خوانان شود
 بقیمت و اگر مفلس در آنچه خریده درخت نباشد باشد آنکس را نمیرسد که درختها را برگرداند و آن بدید
 بلکه زمین را بازستاند و درخت را بفروشد و اگر کسی چیزی را با جاره بستاند مفلس شود آنکس که
 آن چیز با جاره داده میرسدش که آن را بازستاند اگر چه قرض خوانان گویند که ما اجرت را تمام می‌دهیم
 و اگر کسی چیزی مثل گندم مفلس فروخته باشد مفلس آن را بگندمی دیگر مثل آن یا بدتر خلط کرده باشد
 او را میرسد که از آن گندم مقدار مال خود بستاند و اگر خلط کرده باشد بگندمی خیرتر از آن شریک
 قرض خوانان شود و اگر مفلس ریمان خریده باشد و یافته صاحب ریمان میرسدش که عین را
 بستاند و آنچه زائد شده بعلل مفلس از آن قرض خوانان است و همچنین است اگر رنگ کرده باشد
 و اگر کسی چیزی مثل گندم از شخص مفلس بخرد و آن شخص مفلس شود شریک قرض خوانان گردد و ثمن که داده
 یا قیمتی که از رد و فسخ عقد به سبب افلاس مخصوص است بماند هیچ و جاره چنانچه گذشت و در
 غیر آن جائز نیست پس اگر بعد از نکاح شوهر مفلس شود زن را فسخ نرسد و اگر بعد از فسخ زن مفلس شود
 شوهر را فسخ خلع نرسد و اگر مفلس زینتی خریده باشد و زراعت کرده و صاحب زمین فسخ کند و
 زمین را بازستاند زراعت را باز گذارد و تا وقت درو با جرت و آن اجرت مقدم باشد
 بر حق قرض خوانان و اگر کسی خانه را مثلاً با جاره دهد و مفلس شود فسخ آن روا نیست و منفعت آن
 خانه را بستاند اگر گذارد و اگر کسی کار سه قبول کند مثل دوختن جامه بقدر جاره و اجرت بستاند و مفلس شود
 اگر آن اجرت باقی باشد صاحب اجرت را میرسد که اجرت بازستاند و فسخ آن عقد نماید بخت سوم
 و قیمت اموال مفلس باید که قاضی بشتابد بفروختن آنچه گمان فوت دارد مانند سبزی و میوه و بعد از آن
 آنچه میوه‌ها باشند و سزاوارست که هر چیزی را در بازار خود بفروشد بجز قرض خوانان و احتمالی گویند
 مرد لالی امین و اول فردا و بدیند و فقه مفلس و عیال او از وقت حجت تا روز قیمت بقدر لایق او

بدهند و اگر مفلس پیش از قسمت میر و کفین واجب او را از مال او مقدم دارند بعد از آن حاکم قسمت نماید بانی مال را بر قرضهای حال در وقت قسمت که ثابت باشد شرعاً و اگر بعد از قسمت قرض دیگر حال ظاهر شود قسمت اول باطل کنند و باز قسمت نمایند و آن را حصه بدهند و اگر مفلس آن باشد که قسمت را موقوف دارند مال بقرض بالدارس و دهند یا نزد یمنی بمانند سپارند بحث چهارم در مفلس یعنی در بندگان و حر است حبس مفلس اگر افلاس او ثابت شده باشد باعتراف خودش یا گواه و اگر کسی را قرضی باید داد و وزنگ نماید و باز پس و او را بآنکه توانائی داشته باشد حاکم را میرسد که حبس نماید او را مال او را بفرشد و او را نماید اگر آنکس گوید که مرا ماله نیست پس اگر چنانچه او را مالے بوده باشد یا آنکه دعوی بر مالے باشد که سنده باشد ضرورت است که گواه بر آن دعوی بیاورد پس اگر گواه گوید که مالهای تلف شده کافیت و سوگندش ندهند و اگر گواهی دهند که آنکس مال ندارد شرط است که بر احوال مخفی او مطلع باشند و سوگندش نیز دهند که مالے ندارد و اگر او را مالے نبوده باشد و دعوی بر وجهی نباشد که او مالے سنده سوگند یا کند که مال ندارد و چون مال مفلس قسمت نمایند واجب است که او را از حصر خلاص کنند و روانیست که مفلس را با جار و دهنند اجرت او را قرضخواهان ستانند یا آنکه او را بکار و دارند و اگر مفلس را خانه باشد که در آن نشیند و بنده که خدمت او کند و مرکوبی که بر آن سوار شود اگر لایق بآن باشد نفر و شند و قرض و همچنین جابهایی تجمل اگر از اهل آن باشد و اگر مفلس را خانه و چار یا سائے باشد که کرایه دهد تا قسمت اموال میکنند آنجا که بایه دهند همچنین است اگر غلامی داشته باشد یا کنیز س و اگر چه او در نزد مفلس باشد

باب سوم در ضمان و حواله و کفالت و در آن سه فصل است فصل اول در ضمان زعامت و کفالت و ضمانت که یک معنی است نزد یمنی علماء و اقرب آنست که کفالت تعهد بامت و ضمانت تعهد بر آن و مضمون که آنکس است که قرض می باید بخشند و مضمون عنه آنکه می باید بشود و در ضمان آنکس که تعهد قرض می نماید و در کان ضمان بیخ است او را صیغه که گوید که من ضمان شدیم و تحمل شتم و آنچه این معنی از فهم شود و در ضمان شرط است در و بلوغ و رشده و جواز تصرف و غنی و در وقت ضمانت و چون غنی نباشد اگر مستحق که دیش می باید ستمید اند که چیزی ندارد و ضمانت او رواست و روا نیست ضمانت کودک و دیوانه و بنده اگر خواهی از رخصت ندهد و اگر رخصت دهد رواست

و این دین بر بنده لازم میشود که چون آزاد شود ادا نماید اگر خواهی گوید از کسب ادا نماید رواست
و شرط نیست علم ضامن بصاحب حتی که از پاسبان او ضامن میشود اما شرطست رضای او و اگر کسی
ضامن قرضهای دیگر شود آن قرض بدست او منتقل شود و بر ولازمست که ادا نماید اگر صاحب قرض
در گذرد از مضمون عنه و بدو گوید که مرا از تو چیزیست سندی نیست آن قرض بر ضامن باقیست از د
طلب می تواند نمود و اگر ضامن گوید که ترا بمن چیزیست دانی نیست چیزی از آن قرض بر ضامن و
مضمون عنه داده نمی ماند و اگر ظاهر شود که ضامن مفلس است و صاحب مال نیست بمقدار آن قرض
مضمون له را میرسد که عقد ضامن را باطل کند و قرض از مضمون عنه بستاند اما اگر بعد از آنکه ضامن بشاهد
باشد مفلس شود مضمون له را میرسد که عقد باطل کند بکلیه از ضامن باید بشود چون غنی گردد و جائز است
ضامن قرض یا نگه در حال بد یا بعد از بدی اگر چه آن قرض حال باشد و ضامن اگر بخصت مضمون
ضمان شده آنچه مضمون له میدید میرسد بش که از بد بستاند و اگر بخصت او ضمان شده میرسد بش و اگر در
عوض قرض کالائی داده باشد از مضمون عنه بازستاند آنچه کمتر است از قرض یا قیمت آن و لکن مضمون
از قرض چیزی بدو نباشد آن را از مضمون عنه بازستاند سو مضمون عنه در ضامن او شرط نیست
و صحت ضمان چهارم مضمون له در ضامن او شرطست و قبول او بقول احتمال اشراط دارد و پنجم
دین است که بر آن ضمان میشود و شرطست که در وقت ضمان آن دین نزد مضمون عنه ثابت
باشد پس اگر ضمانت قیمت چیزی شود که بعد ازین خواهد خرید درست نباشد و اگر بنده را مال کتابت
بخواهد باید جائز باشد ضمانت بر آن همچنین رواست بر نفقه زن که نزد شوهر است از آن وقت
گذشته و وقت حال و ضمانت نفقه آینده جائز نیست و اگر چیزی نزد کسی باشد تعصب یا از برهما
خریدن جائز است ضمانت آن و اگر با انت باشد جائز نیست و جائزست که کسی ضمان ضامن شود و
دیگر ضامن او همچنین هر چند که خواهند و شرط نیست که ضامن بدانکه آن دین چند است پس
اگر ضامن شود با آنچه او را دانی است درست است و بر ضامن لازم است آنچه بگواهد ثابت
شود یا بسوگند مضمون عنه و درست نیست ضمان شدن آنچه گواه بر آن گواهی دهد و اگر کسی مالے
بفروشد و دیگر ضامن شود یا نگه چون معلوم شود که آن مال از آن با لچ نیست قیمت را بمشتری
باز دهد بر ولازم است که قیمت بدو چون معلوم شود که آن باطل بوده است بهدب آنکه

آن مال ملک دیگری بوده و اگر معلوم شود که بعضی ملک دیگری بوده قیمت مقدار آن باید بشود و اگر هیچ باطل شود بواسطه عیب و مانند آن قیمت بر ولازم نباشد و اگر ضامن گوید که دین بمضمون داده ام و او گوید نداده قول مضمون له معتبرست چون سوگند یاد کند و اگر مضمون عنه گوید که دین بمضمون داده قبول نماید اگر کتمت نباشد و اگر گوید که او رد کند بواسطه فسق و مضمون له سوگند یاد کند بر ضامن لازمست آنچه سوگند یاد کرده بر آن و درین هنگام ضامن بازستاند از مضمون آنچه اول داده نه آنچه ثانیاً بسوگند میدهد و اگر مضمون عنه گوید که نه بآنکه ضامن دین داده باز دهد بدو آنچه ثانیاً بمضمون له میدهد اگر نداید نباشد بر آنچه اول داده فصل دوم در حواله و حاکمیت مشرف جهت نقل و کثرت دین از کسی بر کسی دیگر و تعلق است آن سببه شخص محیل و او آن کسی است که حق بر ولازم است و حواله میکند و محال داد آنست که حواله قبول می نماید و محال علیه و او آنکس است که حواله بروی نماید و محش محیل می باید داد و آن حق را محال میگوید و شرطست در حواله رضای ایشان هر سه و آنکه دانند قدر آنچه بدان حواله می کنند و شرطست که محال علیه غنی باشد یا آنکه محال داد که او مالک چیزی نیست و شرطست که حق ثابت باشد بر محیل و واجب نیست قبول حواله و اگر چه بر غنی باشد و حواله موجب نقل حق است از محیل بر محال علیه و شرط نیست که محال علیه را چیزی باشد محیل باید داد و اگر کسی حقه حواله نماید بر کسی و باز آنکس حواله کند بر کسی دیگر درست است و اگر محال علیه حق را بجهت دهد و از محیل طلب کند پس محیل گوید که مرا از تو آن حق ستنی بود بمن از معتبر است یا سوگند و صحیح است حواله بهای که بنده خود را بدان از خواججه میخرد و اگر محال باشد و نیز اگر موهل باشد و چنان درست است حواله بحق موهل و اگر مشتری حواله بایع کند بقیمت آنچه خریده بر کسی بعد از آن آنچه خریده باز پس دهد بواسطه عیب باطل میشود و حواله و اگر قیمت بایع سسته باشد باز دهد مشتری و محال علیه از آن حق خلاص است و اگر بایع حواله کند بقیمت آنچه فروخته بر مشتری بعد از آن مشتری نسخ آن عقد کند حواله باطل نمی شود و اگر آن عقد باطل بسبب آنکه آنچه فروخته اند مال دیگری بوده باطل است حواله بایع و مشتری فصل سوم در کفالت و آن تعهد نفس کسی است جهت شخصی که حقیقت دارد بر دیگری قبول کند حاضر گردانیدن او چون صاحب حق طلبد آنکس که متعهد میشود او را کفیل میگویند و صاحب حق را که قبول له و آنکه حق داد و ستنی دارد و کفول و شرطست

رضای کفیل و مفعول له و شرط است که مکفول معین باشد پس اگر کسی کفیل شخصی شود از جمله آن دو کس که
حق نزد ایشانست کفالت باطل است و شرط است کفالت بلفظی باشد که آن اراده ذات آنکس کنند
مثل آنکه گوید که کفیل بدن او شدم یا سر او یا روست او و اگر گوید کفیل دست یا پای او درست نباشد
و درست است کفالت حال و موجد و اگر تعین نکند که حال باشد یا موجد حکم حال دارد و هر وقت که
صاحب حق خواهد تواند طلبید و اگر موجد باشد شرط است تعیین مدت و بعد از کفالت اگر کفیل
مکفول را تسلیم صاحب حق کند خلاص میشود و الا در احصی نماند تا مکفول را حاضر کند یا آنکه حتی که
بر لازم است بپردازد اگر تسلیم نماید مکفول را و او در دست ظالمی باشد که صاحب حق حق خود
از دست او تسلیم درست نباشد و اگر کفیل در وقت کفالت گوید اگر آنکس را حاضر نکنم آنچه او را
دائمت مرا بپردازد بر لازم نیست الا آنکه مکفول حاضر کند و آن حق بر لازم نمیشود و اگر کسی
قرض داری را از دست صاحب آن ببرد خلاص کند لازم است بر دکر قرض دار را حاضر
نماید یا قرض بپردازد و اگر آنکس خوشی کرده باشد لازم است که حاضرش سازند یا دیت خون بپردازد
و اگر کفالت موجد باشد تسلیم مکفول پیش از مدت لازم نیست و خلاص میشود کفیل با آنکه بمیرد مکفول یا
تسلیم نفس خود کند بصاحب حق یا کفیل او را حاضر گرداند و اگر کفیل شخصی شود از برای دو کس که
نزد ایشان حاضر کند تسلیم بیکه از ایشان خلاص نمیشود از کفالت و اگر مکفول حاضر نباشد در آن
محل که از کفیلش طلبند مملکتش بپایند چندان مدت که برود و او را بیاورد و اگر در عقد کفالت تعیین
محل کنند که مکفول را حاضر کنند تعیین میشود و الا در بلده کفالت حاضر بایدش نمود و کفیل اگر گوید
مکفول له که ترا از مکفول حقیقتی نیست سخن مکفول له معتبر است و اگر گوید که حق بمکفول بخشید
مکفول له سوگند یا کند که تخشیده پس اگر رجوع سوگند کفیل شود کفیل سوگند یا کند و از کفالت خلاص باشد
لیکن حق از مکفول نیفتد **باب چهارم در صلح و آن عقد است مشروع از برای قطع نزاع**
میان مردمان و آن عام ترین عقد با مشروع است چه رواست میان مسلمانان و کافران
و اهل حق و ظلم و زن و شوهر و میان هر که دعوی و خصومت بر یکدیگر داشته باشند و ازین جهت
آنرا استیلا احکام میگویند و در شرع ترغیب بسیار بر آن هست چه حق تعالی فرموده که چیر است
خطیم و غیر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اصلاح میان خصمان ثوابش بیشتر است از نماز و

نماز و روزه و صیام است صلح با اقرار خصم بر حق و با انکار او مادام بقدر مشروع نباشد و طالی نمازند
چیزے که حرام است چون بنده گردانیدن آزاد و درست است صلح و اگر ندانند تضامان قدر حق
که بران نزاع دارند و شرط است که ایشان دانند آنچه بدان صلح میکنند که چه چیز است و چه مقدار است
و اگر چه آن چیزے یا شد که بکشند بوزن مانند گندم کافیست دیدن آن و اگر صلح میکنند مثلاً از مقداری
گندم بمقدار سه ازان یا بحد مت بنده یک ماه مثلاً یا بعکس صحیح است و اگر صلح کنند از طلا بقره و بعکس
صحیح است و اگر چه در همان مجلس داد و ستد نکنند و عقد صلح لازمست از هر دو طرف و باطل نمیشود
الا باتفاق و رضای تضامان بر نسخ آن و اگر دو کس شریک باشند در مال تجارت و صلح نمایند بر آنکه
سود و زیان آن بر یکی از ایشان باشد آن دیگر را اصل مال خود باشد درست است و اگر کسی بدگیرد
گوید که حق مراد به او جواب گوید که بمن بفرمیش یا ملک من گردان یا باز داده ام همچنان است که
اقرار کرده و آن حق بر او لازم نشود و اما اگر در جواب گوید که با من صلح کن حکم اقرار ندارد بر آن حق
لازم نشود و اگر ظاهراً شود که آنچه صلح بآن کرده اند یا صلح ازان کرده اند ملک دیگر است صلح باطل
باشد و اگر کسی چیزے تلف کند که یک درهم نقره از دو با صاحب آن صلح کند بر دو درهم صحیح است
و اگر دعوی کند خانه را بر کسی و صلح کند بچهار ستن یک سال در آن خانه درست است خواه انکار
کند که خانه او است یا اقرار دیون و کس نزاع بر ملکیت اسپه کند و یکی سوار باشد و دیگری
لجامش داشته باشد حکم کند بر ملکیت آنکه سوار است و اگر صاحب وثاق بالادعوی ملکیت دیوار
خانه شیب حکم نماید بر ملکیت صاحب خانه شیب و اگر صاحب خانه شیب دعوی ملکیت دیوار
وثاق بالا کند حکم کند بر ملکیت صاحب وثاق بالا و اگر دو کس نزاع کنند بر ملکیت دیوار
آنکس که دیوار خانه او متصل است و اگر صاحب وثاق بالا صاحب خانه شیب نزاع کنند در
ملکیت نزد بان حکم کند بر ملکیت صاحب وثاق بالا و اگر نزاع کند در ملکیت قضاخانه و نزد بان در پنجا
باشد در راه تا نزد بان و آنچه در شیب نزد بان است شریک باشند و باقی مخصوص است بصاحب
شیب و چون دو کس نزاع کنند در ملکیت کرسی که پاسی که در دست هر دو باشد و اگر چه در دست یکی
بیشتر باشد یا غلامی و اگر چه جامه که او پوشیده ازان یکی باشد یا دیوار سه که متصل بخانه یکدیگر
باشد ایشان شریک باشند در ملکیت اینها بسوئیه و این حکمها که گفته شد و ستمست که گواه نباشد

و آنکس که حکم ملکیت او می کند سوگند یاد کند و اگر هر دو سوگند یاد کنند یا رجوع سوگند کنند شریک باشند پس اگر رخصت در پیش از نهادن چوب رجوع می تواند نمود و بعد از آن رجوع نموده اند نمودگر آنچه بانی نقصان می شود بدو چون آن عمارت خراب شود بعد از آنکه ساخته شود رخصتی دیگر باید که چوب بدان دیوار نهد و اگر در چوب نهادن صلح نمایند بمالی درست است بشرط آنکه وزن و حد آن چوب معلوم باشد و چون دو کس شریک باشند در یکی ایچکده ام را میسر صد تصرف در آن کردن بخصت شریک دیگر و چون آن ملک خراب شود تکلیف شریک نمی تواند نمود و عمارت آن نگرفته که خراب کرده باشد بخصت آن شریک دیگر یا بخصت او بشرط آنکه بسازد و هر کس را می رسد که شاخهای درخت همسایه که بچانه او در آمده باشد در کند و اگر نشود بشکند و جایز است نابد آن نهادن و در پیچ و بعضی از عمارت بیرون کردن بکوچه را بگذر که بن بسته نباشد بشرط آنکه مضرت نرساند همچنین در خانه بدان کشاوران و اگر صاحب خانه برابر معارضه کند معش کند از معارضه اگر خراب شود و صاحب خانه برابر مثل آن بسازد آنکس که اول ساخته معش نمیدان نمود و آنچه یاد کرده شد روا نیست در کوچه بن بسته اگر چه مضرت نباشد مگر آنکه کسانی که در خانه ایشان بدین کوچه است رخصت دهند و اگر بخصت ایشان کند ایشان را می رسد که خراب کنند همچنین ایشان را منع می رسد اگر در کوچه بکشانید بخت ترود معش ایشان نمی رسد اگر در پیچ کشانید یا شبکه بند در کوچه نموده که راه به بیرون ندارد و هر یک از آنکسانی که در خانه ایشان باخر کوچه نزدیک تراست شریکند یا هر یک از آنکسانی که در خانه ایشان پس کوچه نزدیکتر است تا بد خانه هر یک از ایشان و هر یک از ایشان را می رسد که در خانه بکشانید بجا که از وره که هست بسو کوچه نزدیکتر باشد بآب چشم در آتش و آن خبر دادن از حق لازمست بر آنکس که خبر میدهد خواه ماسه باشد یا غیر آن و آنکس را که خبر میدهد مقرب میگویند و آنکس که خبر بر اوست امید هندی مقرر و آن حق را مقصود و درین باب دو فصل و خاتمه فصل اول در اقرار بمال و ارکان آن چهارست اول صیغه و آن لفظیست که خبر میدهد از حق سابق مانند فلان کس را است بر من یا نزد من یا در دست من فلان چیز و شرط است که مطلق باشد نه باشد پس اگر گویند تراست بر من چند نیاید اگر گویند

باید یا اگر قوای درستی نباشد و اگر گوید که برین است هزار دنیا چون ادل ماه شود اگر
 بقصد تعلیق گوید اقرار درست نباشد اگر بقصد آن گوید که قرضه موجب است تا آن وقت اقرار
 درست باشد و اگر کسی گوید بدیگر کسی که مرا نزد دست هزار دنیا پس جواب گوید که سبب یا گوید
 راست میگوئی یا باز داده ام اقرار درست است مال از طلب توان نمود و اگر گوید که وزن
 کن یا و کیسه کن و مانند آن اقرار نیست و اگر کسی گوید که آیا مراست بر تو هزار دنیا پس جواب
 گوید که سبب اقرار است و مال از طلب توان نمود و اگر گوید که سبب که این خانه از من خسرید بخشش
 قبول کرده یا از فلان ملکیت سنا ده یا غصب کرده پس جواب گوید سبب اقرار است ملکیت ایشان
 و اقرار چون کلماتی باشد نموده که بچهره ملکی او شده یا تصرف او در آن دو قسم است
 شرط است که مانع و تشدید و آزاد و جائز تصرف باشد و اختیار اقرار نماید نه بر در و شرط نیست
 عا دل باشد پس اقرار فاسق و کافر درست است و اقرار سفیه با نجه در کردن درست
 او را رواست مانند طلاق درست است و اقرار به مال درست نیست و اگر سفیه اقرار کند
 بآنکه در دس که در اجزای حد درست است و اگر بنده اقرار کند چون آزاد شود الزامش
 کند بآن و هر کس که تصرف او در چیز رواست اقرار او در آن درست باشد و بنده اگر خواه
 رجعتش داده باشد در تجارت چون اقرار کند در آنچه تعلیق تجارت دارد درست است و
 بهر چه اقرار کند از آنچه در دست اوست مانند اگر آنچه بان اقرار کرده زیاده است از آنچه در دست
 اوست آن زیاده بر خواجه لازم نیست که بدد و اگر مفلس اقرار کند درست است و آن
 صاحب حق شریک دیگر قرضخواهان نمیشود بر قول اقرار و اگر خسته که در آن خستگی بمیرد اقرار کند
 اگر گمان غرض نباشد درست است و اگر گمان باشد وصیت است و حکم آن در کتاب وصیت خواهد بود
 و اقرار کو دیکه یا نکه با نفع شده درست است که تواند بود درست است و مقرر و شرط است که
 قابلیت ملکیت داشته باشد پس اگر گوید کسی که مراده دنیا را بین شتر و دلی است درست
 نباشد لیکن اگر گوید که بسبب این شتر من دادنی دارم درست باشد بر قول اقرار و اگر کسی
 اقرار کند بچیزی هر چند آن خواسته است و اگر اقرار کند بچیزی که در حکم است درست
 باشد اگر چه سبب نگوید یا سبب گوید که تواند بود مانند میراث یا وصیت و اگر سبب گوید که نتواند بود مثل

آنکہ جنایتیہ برود کرده ام اقتدار درست است و سبب لغو است پس اگر بچه زندہ بزا پیچون
از وقت اقرارشش ماہ نگذشته باشد آن مال از آن اوست و چون زیادہ بر اکثر محل گذشتہ باشد
مالک آن نمی شود و اگر در میان شش ماہ تا دہ ماہ بزا پیچ و آن زن شوہر نہداستہ باشد ملک او
نیز میشود و اگر دوجہ بزا پیچ ملک ایشان است برابر و اگر کیے مرده باشد ملک آن دیگرست و اگر
کسی اقرار کند کہ فلان مرده را بر من ست و دہ دینار و فلان کس وارث اوست و وارث دیگر ندارد
لازمست بر و تسلیم دہ دینار و وارث و اگر اقرار کند بآنکہ فلان مسجد یا فلان مقبرہ راست بر من
صد دینار درست است گاہی کہ بھیج بگوید یا مطلق تہمتہ اگر کسی اقرار سے کند پس مقصد کہ گوید
در دین میگوئی آنچه تو بدانی اقرار کردہ از من نیست آنرا نزد حاکم بسیار نیکو پیش آنکس بمانت
بگذارند و چون از انکار باز گرد و بوسے دہند و اگر مقربا ز گردان و نشنوند و اگر اقرار کند بآنکہ فلان
مال ملک یکی ازین دو کس است تکلیفش نمایند تا بیان کند پس اگر تعیین کیے از ایشان کند قبول
کنند و آن شخص دیگر را میرسد سو گند بوسے دادن بآنکہ نمیدانے کہ از من ست و اگر اقرار کند مراد نیز
تا دان بوسے دهد و اگر گوید نمیدانم از کہ ام ست سو گندش بدہند و ایشان ہر دو خصم یکدیگر باشند
در آن مال و چون کسی اقرار کند بآنکہ فلان بندہ ملک فلان کس است و او انکار کند و گوید کہ از من
نیست شیخ ابو جعفر رحمہ اللہ گوید کہ آن بندہ آزاد میشود چارم مقربہ شرط نیست کہ معلوم باشند پس
اگر اقرار کند بآنکہ فلان کس نزد من چیزے دارد درستست و شرطست کہ در تصرف مقر باشد
پس اگر اقرار کند بآزادی بندہ کہ در دست دیگرست درست نباشد لیکن چون بخرد آزاد شود
و آنچه در قیمت آن دادہ فداسے اوست و شرطست کہ ملک او نباشد پس اگر بگوید کہ خانہ من آن
فلان کس است درست نیست و اگر بگوید کہ این خانہ ملک فلان کس است و بود ملک من
تا وقت اقرار اول شخص اقرار درست است و اقرار کند کہ زید راست از میراث من از پدر من
اقرار درست نیست و اگر اقرار کند بآنکہ فلان کس را بر من چیزست یا مالیت و تفسیر کند ہر آنچه
آن را مال گویند از و قبول کنند و اگر تفسیر کند بیک دانہ گندم یا شراب یا پیشش خشتی یا جواب
سلام قبول کنند و اگر تفسیر کند بہائے او را در بند کنند تا آن را بیان کند پس اگر گوید کہ یک درہم
است و آن کس دعوے کند کہ مراد تو دہ درہم بودہ است آن دعوی شنوند و اگر دعوے

بدین گونه کنند که هر آن دو قوده در هم است و عصب او نشوونده پس اگر مقرر شود که باید کند که یک درهم
 بیش نیست از قبول کنند و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس راست بر من صد دینار معمل است
 بر دینار سه که در آن شهر رایج است و اگر چند دینار باشد رایج در آن شهر بیان کند که کدام مراد
 دوست و اگر تفسیر بدینار سه کند که رایج نباشد قبول کنند و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس راست
 بر من از یک دینار تا پده دینار لازمست بر من و دینار و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس راست بر من
 یک درهم در ده درهم و او را ده ضرب یک درهم در ده حساب نکرده باشد او را یک درهم
 لازم است و اگر اراده حساب کرده باشد ده درهم و اگر اقرار کند بظرفی که در وجهیست باشد ظرف
 لازمست و آن چیز لازم نیست و اگر اقرار کند بچیزی که در ظرفیست آن چیز لازمست و ظرف
 لازم نیست پس اگر گوید فلان کس راست نزد من صد دینار است که در آن کتابست لازمست بر من
 که صد دینار بدو کتاب لازم نیست و اگر گوید که کتابی که در صد دینار است لازمست که کتاب
 بدو صد دینار لازم نیست اگر در دو وقت بیک نوع عبارت اقرار کند مثل آنکه در زمانی گوید
 که فلان کس راست نزد من ده دینار و در زمانی دیگر گوید که همان کس را نزد من است ده دینار
 یک اقرار باشد و بیش از ده دینار بر او لازم نباشد مگر آنکه هر یک را سببی بیان کند مثل آنکه در اول
 گوید که ده دینار بقرض از دوستم و در نوبت دیگر گوید که ده دینار از دلمه خریده ام و اقرار
 بمال اندک داخل است و اقرار بمال بسیار چون از یک جنس باشد مثل آنکه گوید فلان کس را
 نزد من است ده دینار و بعد از آن گوید همان کس را نزد من است صد دینار آن ده دینار
 داخل باشد و بر او لازم نیست الا صد دینار و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس را نزد من است اسپه
 که بر دین نیست اقرار است به اسپه تنها و زین از آن آنکس نباشد و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس
 راست نزد من صد و یک دینار بایش باید نمود که مراد او صد و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
 قبول کند و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس را نزد من است یک دینار و نیم پنجاه باید نمود بآنکه مراد او
 از نیم چه چیز است فصل دوم در اقرار به نسب شرط است که مقدمات اقرار داشته باشد
 بآنکه شرطها که در پیش یاد کردیم در و باشد و آنکه مقرر قبول کند آن اقرار را و آنکه حق شرع نفی
 آن نکند و در اقرار بفرزند آنکه کسی با او نزاع نکند پس اگر اقرار کند بآنکه فلان کس بر من است

وآنکه بمن از و بزرگتر است اقرار درست نباشد زیرا که حق نفی آن میکند و اگر آن کس مشهور باشد
که پسر دیگر است اقرار هم درست نباشد زیرا که شرع نفی آن میکند و نیز اگر دیگری را بگوید من
کنند که فلان کس پسر من است اقرار تمام نباشد و اگر گوید که فلان کس پسر من است و آن کس بالغ
باشد و قبول کند و نسب او معلوم نباشد اقرار درست نباشد و اگر آن کس بالغ نباشد اقرار
درست باشد و فرزند او شود و بعد از آنکه بالغ شود نفی کند و گوید من پسر او نیستم از و قبول نکنند
و اگر گوید فلان کس پسر من است و آنکس مرده باشد یا دونه اقرار درست است و حاجت
قبول دونه نیست و اگر اقرار کند بغیر فرزند مثل پدر یا برادر باید که گواه بیاورد برین دعوی
یا آنکه آنکس قبول کند و این هنگام ایشان از یک دیگر میراث برند و غیر ایشان بواسطه ایشان
میراث برند و اگر کسی کرده باشد اقرار کند بآنکه فلان کس نیز پسر پدر من است بعد از آن ایشان
هر دو اقرار کنند بآنکه کسی دیگر نیز پسر پدر من است پس آنکس گوید من پسر من اما دومی پسر پدر من
درین هنگام نصف میراث بآن پسر سومی دهند و سدی بدوی دلتی بادل دهر میراث برنده
که اقرار کند میراث برنده که از و بیشتر باشد در میراث میراث را با و دهند مثل آنکه کسی بمیرد
و میراث برنده او برادر س باشد پس آن برادر اقرار کند بآنکه فلان کس پسر برادر من است
تمام میراث بآن پسر دهند و اگر آنکس از مقرر میراث بیشتر نباشد از میراث هر یک نصیبی
ندهند پس اگر آن برادر گوید که فلان کس نیز برادر برادر من است میراث بایشان هر دو دهند
و ثابت نمی شود و نسب الا بگوایه دو عدل پس اگر کسی بمیرد و دو برادر او گواهی دهند بآنکه
فلان کس پسر برادر من است میراث می برد و نسب ثابت میشود و نیز اگر آن برادران عدل دهند
و اگر ناسق باشند نسب ثابت نمی شود لیکن میراث می برند و اگر کسی اقرار کند بآنکه فلان کس
پسر پدر من است و میراث او از آن ما هر دو است پس آنکس بمقرر گوید که تو پسر منی آنکس تمام
میراث برد و مقرر را گواه باید بآنکه پسر است اگر مشهور نباشد که او پسر آن میت است چون
او کس در حق یکدیگر اقرار کنند بوجهی که از یک دیگر میراث برند و نسب ایشان مشهور نباشد
اقرار درست است و گواه از ایشان نطلبند و از یک دیگر میراث برند خاتم در حکم
آنکه مقرر بعد از اقرار سخنی گوید که منافی اقرار باشد اگر کسی اقرار کند بآنکه فلان کس را نزد من است

نیز از دینار از بهای شراب یا از بهای ماسه که کس تعین اقرار درست است و هزار دینار بر دوازده است
 و آنچه که گفته از بهای شراب یا ماسه که نسته ام است و اگر گوید که هزار دینار که بعد از یک سال
 یا پیشتر صد هزار دینار ثابت شود و تا جمل بحدت باطل یک سال بگواه ثابت شود و چون گوید
 نداشت باشد حال بایدش داد و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس راست بر من صد دینار بعد از آن بپرداز
 و گوید که این صد دینار است که بامانت بن من داشت از و بشنود و اگر گوید که فلان کس را در
 دست من است صد دینار بعد از آن صد دینار بپرداز و گوید که این صد دینار است که اقرار
 که بدان کردم و بامانت نزد من بود از و بشنود و غیر از این صد دینار دیگر بر دوازده است که اقرار
 بدان کرده و اگر گوید که فلان کس را بر من است ده من گندم بلکه بیست من لازم نیست بر دوازده است
 من و اگر گوید فلان کس را بر من صد دینار بود بر دوازده میشود و اگر گوید غلامی که در دست من است
 ملک زید است و بعد از آن گوید که بلکه ملک احمد است غلام زید در قیمت آن با حمد و اگر گوید
 فلان کس را نزد من امانت است و فوت شده از و بشنود و اثبات فوت کند یا امانت تسلیم نماید
 و اگر گوید که نزد من امانت بود و فوت شده بشنود و اگر گوید که فلان کس را بر من ده دینار است
 بلکه نه دینار لازم نیست بر دوازده دینار و اگر زید دعوی کند بر کسی که ترا ده دینار بر من داد و من
 است که اقرار بدان کرده و گواه بر آن گواهی دهد و آن کس گوید که مراد او فی نیست و گواهی بنابر
 راست و شش است که من کردم پس اگر گواه در گواهی گوید که او آن ده دینار را ستده دعوی برست
 داشت از و بشنود و اگر گوید که ستده او را میرسد که سوگند دهد بر بیک که برست داشت است قسم
 استثنای بیرون کردن شش است از شش دیگر و از چک که بر آن کرده شده مثلا اگر کسی گوید که فلان کس را
 نزد من است صد دینار الا یک دینار از صد دینار بیرون کرده و از آنکه نزد او دست بیرون است
 پس آنچه نزد او دست بود و نه دینار باشد و یک دینار نزد او نباشد و شش اول را مستثنی است
 میگوید و شش دوم را مستثنی است اگر کسی گوید که فلان کس را بر من ده دینار الا یک دینار
 لازم است نه دینار و اگر در اقرار کرد استثنای کند پس اگر بجهت عطف باشد مثل آنکه گوید فلان کس را
 بر من است صد دینار الا ده دینار و آنچه دینار یا آنکه دوم بمقترا اول باشد مانند آنچه دینار الا
 پنج دینار یا آنکه دوم بیشتر از اول باشد مانند آنچه دینار الا بیست دینار هر دو استثنای از اول است

و بر لازم است انچه از آن هر دو بماند پس در مثال اول لازم باشد هشتاد و پنج دینار و در مثال دوم
 نود و دینار و در مثال سوم هشتاد و پنج دینار و اگر مقدار استثنای دوم کمتر از استثنای اول باشد
 و بجز عطف نباشد دوم استثناء از اول است و در اقرار داخل است مثل آنکه گوید فلان کس را
 بر من ست صد دینار و الا ده دینار الا پنج دینار لازمست بر نود و پنج دینار و اصل آنست که
 مستثنی است مستثنی منه از یک جنس باشد و استثناء از غیر جنس خلاف اصل است پس اگر کسی در اقرار
 استثناء کند و جنس آن بیان کند و جنس مستثنی منه بیان نکند مستثنی منه از جنس مستثنی باشد چنان
 اصل است پس اگر کسی اقرار کند بآنکه فلان کس را بر من ست هزار و الا یک دینار هزار از جنس دینار
 باشد و بر لازم شود هزار کم یک دینار و چون مقرر گوید که مراد من از هزار دینار نیست و سوگند
 یاد کند قبول نمایند و بیان کنند که هزار چیست و بیانش بشنوند مادام که بعد از استثنای یک دینار
 از آن چیزی بماند و اقرار کند بآنکه فلان کس را بر من ست هزار دینار الا حاصه بیان قیمت آن
 بکند اگر کمتر از هزار دینار باشد قبول کنند اگر هزار دینار کمتر باشد و اگر هزار دینار باشد بیشتر قبول نمایند
 و بعد از اقرار یک استثناء یاد کند مثل آنکه گوید فلان کس را بر من ست هزار تنگ و هزار دینار
 الا ده استثناء از دومی باشد مگر آنکه قصد او استثناء از هر دو باشد و باطل است استثناء اگر مقدار
 مستثنی منه باشد بیشتر از ششم و در کالت و کالت را فر گرفته اند از توکیل و آن در لغت رجوع کالت است
 کسی در شرع نائب گردانیدن کسی است و در تصرف بطریق مخصوص و آنکس که مهم رجوع میکند موکل میگوید
 و آنکه رجوع هم قبول میکند وکیل در آن دو بحث است و خاتمه بحث اول در ارکان و کالت و آن چهار
 است اول صیغه و آن ايجاب است مثل آنکه ترا وکیل گردانیدم یا ترا نائب ساختم یا هر دو
 یا از و کن و قبول لفظی یا آنکه گوید قبول کردم یا فعلی بگردن آن کار که با رجوع کرده شده و
 شرط است که معق نباشد بجزیره پس اگر موکل گوید که چون عید شود ترا وکیل کردم درست نباشد
 و اگر گوید که ترا وکیل کردم غلام من بفر دشی چون عید شود و کالت درست است لیکن غلام را
 نتوانم فروختن مگر وقتی که عید شود و دوم موکل و شرط است که آن کار که به وکیل رجوع میکند از و
 روا باشد گردن آن پس اگر گوید و دیوانه و بنده کسی را وکیل گردانند در کارهای درست نباشد
 و غفلت و سفیه اگر کسی را وکیل گردانند در فعلی که ایشان را رواست چنانچه تفصیل آن گذشت

نزد بعضی از علماء ملک موکل میشود و چون کسی را وکیل گرداند در دعوی بر شخصی شرط نیست که آن شخص راضی باشد و اگر کسی را وکیل سازد در تمامی امور خود کلی و جزوی درست است و بر وکیل لازم است در هر کار رعایت مصلحت نمودن و اگر کسی را وکیل کند که بنده جمت او بخرد درست است اگر چه نگفته باشد که کدام بنده جمت دوم در احکام وکالت وکالت عقد نیست جائز از جانب وکیل و موکل یعنی هر یک از ایشان را میسر مد که باطل کنند بی رضای دیگری پس اگر موکل وکیل را عزل نماید معزول میشود و چون بداند و اگر نداند معزول نمیشود و اگر وکیل خود را از وکالت عزل نماید باطل میشود وکالت و نیز باطل میشود چون کسی از وکیل یا موکل ببرد یا از تکلیف بیرون رود یا اگر دیوانه شود یا بهوشش و اگر موکل آنکار که وکیل بر آن گذاشته بکند وکالت باطل شود و تعیین اگر آن فوت شود و چون بنده کسی وکیل باشد از جانب دیگری و آزاد شود یا فروخته وکالت او باطل نمیشود و اگر زن را وکیل کرده باشد و طلاقش دهد وکالت او باطل نمیشود اما اگر بنده خود را رخصت بختیار بدهد بعد از آن بفروشد یا آزاد کند باطل میشود رخصت او و چون کسی را وکیل کند در فروختن چیزی بگوید که بچند و چگونه بفروشد یا بخرد از زر راج شهر روان و حال بایش فروخت و به فرزند و زن خود تواند فروخت و جمت خود نتواند خرید مگر که موکل رخصت داده باشد که جمت خود بخرد و چون خواهد این هنگام ایجاب و قبول هر دو خود نماید و اگر گوید بچند مدت بفروشد از آن گذرد و اگر بگویدش بمدتی بفروشدش و تعیین آن نکند به وقت که مصلحت باشد بفروشد و چون کسی وکیل باشد در فروختن چیزی قیمت بهای آن را نمی تواند ستد و لیکن تا مشتری قیمت بهای دهد وکیل آن چیز را بدو ندهد و چون وکیل باشد در خریدن چیزی تا تسلیم قیمت بهای آن نمیتواند نمود و لیکن آن چیز را نمی تواند ستاد و در دعوی حقه و اثبات آن آن را نمی تواند ستد و اگر وکیل چیزی بخرد که عیب داشته باشد عیب آن نداند ملک موکل میشود و اگر عیب میداند چنانچه موکل اجازه عقد بجمع کند ملک او میشود و الا نه و اگر چیزی بخرد یا آنکه زیادتی داشته باشد خواه زیان را داد و خواه نداند چون موکل اجازه عقد کند ملک او میشود و الا نه و چون دعوی موکل را یا کرده باشد مثل آنکه گفته باشد که این را میخرم بوکالت فلان کس عقد واقع نمیشود از وکیل و نه از موکل الا با اجازه او و اگر موکل را یاد نکرده باشد عقد از وکیل واقع میشود و چون

کسی و خسر بدین چیزے وکیل باشد اور امیرسد که آن چیز را باز پس دہ چون عیبے داشته باشد
خواہ موکل حاضر باشد وخواہ غائب و اگر موکل یا آن چیز بعیب راضی نشود رد وکیل باطلست
و چون موکل بہ وکیل گوید ترا وکیل کردم ہرچہ کہ خواہی بکن یا آنکہ اورا وکیل گرداند در کارے
او تنہا متواند آن کار کرد جائز است کہ اسنے را وکیل گرداند و اگر وکیل را گوید فلان چیز را
فلان کس بخسر یا در فلان زمان بخسر یا در فلان بازار کہ اورا در آن غرضے باشد
یا آنکہ گوید از فلان کس و فلان وقت و فلان بازار خرید متناہ و کیسل لازمست کہ چنان کند کہ
موکل گفتہ و از آن نگزد و چون کسے را وکیل کند یا آنکہ چیزے بفروشد بمبلغے مبدتے و وکیل بفروشد
یا آن مبلغ بقدر حال یا یا آنکہ بجز بمبلغ بقدر حال و وکیل بجز بدان مبلغ بفسیہ عقد درست است مگر
کہ موکل گفتہ باشد کہ چنان نکند پس درست نباشد و چون کسے را وکیل کند یا آنکہ گو سفندے بفروشد یا
وکیل دو گو سفندے بدینا رسے بجز و یکی را بدینا رسے باز فروشد رواست لیکن در آن گو سفندے فروختہ
اجازتہ موکل باید و چون کسے وکیل باشد در دعوی حقے اقرار در آن و صلح از آن و ابرائتواند
و چون کسے را خونی بر کسے باشد و دیگرے را وکیل کند یا آنکہ صلح کند از آن بمقدارے از شراب
پس وکیل صلح کند شراب آن خون بخسیدہ میشود و اگر صلح بجزیدے کند بخسیدہ نمی شود و چون وکیل
کند کسے را در آن چیزے کہ بجز بعین مائے پس وکیل آن را بجز بمبلغے در ذمہ و آن عین مال در
عوض آن بدہد یا بعکس این عقد واقع نمی شود و از موکل پس اگر در عقد گفتہ باشد کہ بکالت فلان کس
میخرم عقد از وکیل واقع میشود و آن چیز ملک اوست و وکیل امین است اگرچہ دکالت بہرہ کند
و چون چیزے خرد از موکل است نہ از و در ہر صورتے کہ انچہ خریدہ از موکل نمی شود و اگر چنانچہ
در عقد گفتہ باشد کہ بکالت فلان کس آن عقد از وکیل نیز واقع نمی شود و باطلست و اگر نگفتہ باشد
و بیت و از وکیل واقع میشود و ہمچنین اگر موکل گوید ترا وکیل نکردہ ام در انچہ خریدہ و وکیل را گواہ نباشد
پس اگر وکیل دروغ گوست در آنکہ وکیل است انچہ خریدہ ملک اوست در ظاہر و باطن و اگر برہنگو
است در آنکہ وکیل است انچہ خریدہ ملک اوست در ظاہر اما در باطن نہ و بطریق حلال گردانیدن
آنچنان است کہ موکل گوید یاو کہ اگر آن چیز از منست بتو فروختم و او گوید خریدم و اگر موکل این
را نگوید و وکیل بمقدار قیمت بہا کہ دادہ آن چیز بتا ند و باقی بموکل دہد زیرا کہ در باطن ملک اوست

یا آنکه باز و دهد اگر آن چیز کنیز می باشد وکیل را رد نیست درین صورت نزدیکی کند یا او یا نفع گیرد و اگر
 کسی در شخص را وکیل کند در کار سه و شرط نماید که ایشان پاکد گیر یا تصفاق آن کار کنند یا آنکه این گوید
 ایشان را نمی رسد که تنها آن کار کنند و نیز می رسد ایشان آن کار را بخش کنند و هر یک بعضی از آن بکنند و چون
 یکی از آن وکیل بمرند کالت باطل میشود و حاکم را نمی رسد که دیگری را بآن یکس متفق سازد تا آنکار کنند
 و اگر موکل شرط کند که ایشان هر یک آن کار کنند درست است و ثابت میشود و کالت بگو است
 و در موردی که متفق باشند در صیغه کالت و ثابت نمی شود بیک گواه و سوگند و گواهی و وزن
 و نیز ثابت نمی شود یا آنکه خصم گوید بوی که تراست میگوئی و تو وکیل و اگر کسی از گواهان گواهی دهد که فلان
 کس فلان شخص را روز شنبه وکیل گردانید و دیگر گوید روز دوشنبه یا آنکه یکی بلفظ عربی گوید
 و دیگری بلفظ عجمی گوید درست نباشد و چون این اختلاف در گو است اقرار موکل باشد بکالت درست
 است و چون موکل طلب کند از وکیل مال را واجب است بر وکیل که تسلیم او نماید اگر مانعی نباشد
 پس اگر تسلیم نکند تلفت شود همان بکشد و اگر کسی را وکیل کند در باز پس دادن قرض و آن کس
 آن قرض را باز پس دهد و گواه بر آن بگردد چون صاحب قرض اقرار بدان نکند و باز طلبد بر وکیل
 است که بپردازد و اگر کسی را وکیل گرداند در آنکه چیزی را بمانت نزد کسی بماند چون وکیل امانت بدهد
 و گواه بر آن بگیرد و بعد از آن آنکس انکار کند بر وکیل تاوان لازم نیست و چون کسی چیزی بفرستد
 بویک شخصی اگر نداند که او وکیل است قیمت از و طلبد و اگر نداند که او وکیل است از موکل طلب نماید
 و گواهی وکیل در چیزی که فایده بویک میرسد درست است چون در آن وکیل نباشد و اگر وکیل در آن
 وکیل باشد و مفزول شود گواهی او درست است چون شروع در آن نکرده باشد خاصیت چنان
 وکیل در فروختن چیزی بفرستد بویک پس موکل گوید که رخصت به تو نداده بودم که باین مبلغ بفروشی
 بلکه بیشتر سخن موکل قبول است چون سوگند یاد کند و بعد از آن آن چیز را باز ستاند اگر بیسرا باشد
 و الا مثل آن یا قیمت پس اگر مشتری بویک گوید تو وکیل بودی در آنکه بفروشی بآن مبلغ که فروخته
 و آن چیز در دست مشتری تلفت شده باشد موکل اگر خواهد تاوان از وکیل بستاند و این هنگام
 وکیل باز ستاند از مشتری هر کدام که کمتر باشد از آن چیز موکل بگیرد از آنجا بآن فروخته و اگر خواهد
 از مشتری بستاند و این هنگام گواهی از وکیل باز ستاند و اگر موکل گوید که من رخصت به تو داده بودم

کہ بدہ دینار بخرے و او بد و ازده خسریده باشد سوگند یاد کند و وکیل زیادتی برده دینار
 بدہ و بیع درست باشد اگر بایع انکار و کالت کند و اگر انکار و کالت نکند بیع باطل باشد
 و اگر خصم نفی کند و کالت کسی را از جانب غائب بود لازم نیست که سوگند یاد کند و اگر گوید
 که وکیل است لازم نیست که مال تسلیم او کند مگر آنکه ثابت شود که وکیل شدن مال است
 و چون وکیل و موکل نزاع کنند در آنکه وکیل و کالت دارد یا نه سخن آنکس قبول است که نفی
 و کالت میکند و چون نزاع کند در آنکه مال نزد وکیل تلف شده یا تلف نشده بتقصیر وکیل
 بوده یا بجهت وکیل گوید قبول کند و چون بتقصیر وکیل تلف شده باشد تاوانش باید کشید
 و نزاع کند در قدر قیمت آن آنچه وکیل قبول کند و چون نزاع کنند در آنکه آنچه وکیل خریده
 جهت خود خریده یا جهت موکل آنچه وکیل گوید قبول کند و چون نزاع کنند در آنچه مال بموکل
 باز پس داده یا نه آنچه موکل گوید قبول نمایند و همچنین است اگر نزاع کنند در قدر قیمتی که بآن
 خریده نزد بعضی از علما و چون کسی نکاح بر سر نه نماید بوکالت شخصی پس آن شخص را سوگند
 بدهند بر آنکه او را وکیل عقد نکاح نکرده و این هنگام بعضی از علما گفته اند که وکیل تمام کاتین
 بدہ و بعضی گفته اند که بعضی گفته اند که نکاح باطل است و چون موکل در وقوع دروغ گوید
 که وکیل نکرده اند و واجب است بر او که طلاق بگوید و نهی از کاتین بدہ و اگر وکیل گوید که قیمت
 آنچه فروخته ام ستم و در دست من تلف شد و موکل نفی آن کند سخن وکیل قبول کنند اگر آنچه
 فروخته ام بشتیری داده باشد و اگر نداده باشد سخن موکل قبول کنند و هر کس را که حق بتقصیر اوئی
 باشد او را رواست که آن حق را بآن شخص یا وکیل او ندهد تا گواه بران نگیرد و اگر موکل دعوی
 کند بر وکیل که قیمت آنچه فروخته ام ستم و وکیل گوید ستمده ام پس گواه گواهی دهد بآنکه قیمت
 ستمده بعد ازین وکیل گوید که قیمت تلف شده یا آنکه پیشتر از انکار شدن قیمت گوید بشتیری باز داده ام
 سخن وکیل قبول کنند و گواه او را اعتبار نمایند و اگر بعد از انکار شدن قیمت گوید که قیمت بشتیری
 باز داده ام و عوای او بشنوند و چون گواه داشته باشد قبول کنند و اگر گوید تلف شده
 و سوگند یاد کند قبول کنند و آن مال که فروخته ام از و طلب کنند لیکن تاوان آن چیز
 از وکیل بستانند

کتاب اجاره و توابع آن و در آن دوازده بابست و مقدمه مقدمه اجاره عقدیست دارد بر منفعت بعوض معلوم و آنکس را که با جاره میدهد چیزی را موجب میگویند و آن کس که با جاره میستاند مستاجر و آن عوض را اجرت یا **باب اول** در شرایط و ارکان اجاره دو مورد و مقصد است اول در ارکان و آن چهارست اول صیغه و آن ایجاب است مثل آنکه گوید با جاره بود ادم یا بکر ایه بود ادم و قبول یا بکنه گوید قبول کردم و اگر گوید ملک تو گردانیدم درست نیست مگر آنکه گوید که منفعت آن را مانند شستن خانه یک سال یا سوار سب یک روز و درست نیست اجاره بلفظ بیع مثل آنکه گوید تو فروختم و خریدم دوم متاقدان یعنی موجب و مستاجر و شرط است که جائز انصرف باشد پس درست نیست اجاره کودک و دیوانه اگر چه دلی قبول کند همچنین درست نیست اجاره کسی که حجرش کرده باشد بواسطه سفیهان یا فلان و اجاره بنده درست نیست مگر خواجهاش رخصت دهد سوم محل هر عینی که میسر باشد نفع گرفتن ازان یا بکنه باقی باشد اجاره آن درست است اما آنچه نفع گرفتن ازان تلف اوست مثل طعام اجاره آن درست نیست و شرط است که تسلیم آن بمستاجر میسر باشد پس اجاره بنده اگر خجسته درست نباشد و اگر موجب منع کند مستاجر را از انصرف در آن عین نفع گرفتن اجرت بر مستاجر لازم نیست و اگر ظالمی منع مستاجر کند از تصرف در آن عین اگر بدست مستاجر رسیده باشد میرسدش که اجرت آن ازان ظالم بازستاند و اگر بدست مستاجر نیامده باشد او را میرسد که فسخ اجاره کند یا اجرت از ظالم بازستاند و اگر آن عین که با جاره داده خانه باشد و خواب شود مستاجر را فسخ اجاره میرسد و چون فسخ کند اجرت آنکه مانده بازستاند و اگر صاحب خانه را باز عمارت نماید مستاجر را روا نیست که فسخ اجاره کند و مستاجر را نمیرسد تکلیف موجب نمودن عمارت خانه یا بازستاندن از دست ظالم اگر چه میسر باشد چاره اجرت و شرط است که معلوم باشد یا بکنه دیده شود یا صفت کنند بوجهی که دانسته شود و چون شرط کند که اجرت حال بدید یا آنکه شرط کند حال باید داد و اگر شرط کند که بدست بدید بیک نوبت یا بچند نوبت درست است مادام که مدت معلوم باشد و اگر ظاهر شود که اجرت عیبی دارد فسخ میتوان کرد پس اگر فسخ نکند چون در اجاره تعیین آن اجرت کرده باشد یا بکنه گفته باشد در عقد که باین اسباب

مثلاً تاوان آن نقصان بستاند و اگر تعین نکرده باشد جائز است که عوض آن بستاند و چون کسی با جاره بستاند و چون
 را رواست که آن را با جاره بدیگر بدهد همان مقدار که با جاره سته یا بیشتر یا کمتر و چون
 کسی را گیرد که صدق کند بجا نباشد و شرط کند که چون بدان محل نبرد بعضی از اجرت
 لازم نباشد درست است و اگر شرط کند که تمام اجرت لازم نباشد باطل است و چون گندم
 را با آن محل رساند آنچه آن کار از زود میرسدش که بستاند و چون آنکس را اجرت نمایند بکار
 مستحق اجرت میشود و چون آن کار بکند و در هر صورتی که عقد اجاره درست نباشد و مستاجر
 منفعت گرفته باشد لازم میشود آنچه آن منفعت از زود جائز است که زمین اجاره بستاند
 حجت آنکه در آن مسجد بنا کنند و مکر و هست کسی را که بکار بگمارند پیش از آنکه مقطع اجاره
 کنند مقصد دوم در شرائط که منفعت مباح باشد پس اگر خانه یا جاره بستاند که در آن شراب
 ننهد یا چارپایه که بر آن شراب ببار کند درست نباشد و شرط است که منفعت ملک موجب باشد
 پس اگر غیر ملک منفعت آن را با جاره دهد درست نباشد و اگر شرط کند که مستاجر نفیس خود نفع
 بگیرد نتواند با جاره بدیگر داد و شرط است که منفعت معلوم باشد مثل جامه دوختن یا یک روز
 خیاطی کردن و اگر کار و وقت جمع کنند مثل دوختن فلان جامه بیک روز درست نباشد و چون
 کسی را با جاره گیرند دست حجت کار بکند که آن کار بکند میرسدش که در آن مدت حجت
 دیگری کار بکند الا آخر منفعت مستاجر پس اگر تعین کنند که از چه وقت آن کار بکند درست است و
 اگر چه بعد از عقد باشد بدست و اگر تعین کنند از وقت عقد شروع در آن کار بایدش نمود و مستاجر
 صاحب منفعت میشود و بعد از آنکه مستاجر مالک اجرت میشود و بعد و واجب نیست که اجرت بخش
 کنند بر مدت اجاره چون بیان نکرده باشد که اجرت در چه وقت بدهند چون مستاجر آن چیز که
 منفعت از آن میگیرد تسلیم مستاجر کند و آن قدر وقت بگذرد که آن نفع توان گرفت اجرت
 بر مستاجر لازم میشود اگر چه نفع نگرفته باشد و اگر آن چیز که با جاره داده باشند پیش از آنکه ملک اجاره
 دهند یا از عقب آن تلف شود اجاره باطل شود و اگر بعد از گذشتن زمان از مدت اجاره
 تلف شود اجاره باطل میشود در آن مدت که مانده و زینیه که آب از آن نیست نمی شود و حجت
 زراعت اجاره اش درست نیست و اگر اجاره حجت بدون بار باشد از حجت محلی بطلان

دیدن آن باریا بیان کردن آنکه چند من است یا چند کیله است و اگر حجت سواری کسی باشد از جائی بجائی شرط است که موجر آنکس را به بیند و قدر تو ششم بدانند اگر باشد و چون نوشته در راه خورده شود موجر را عوض آن بار بناید نمود مگر که در وقت اجاره شرط کرده باشند و شرط است که چارپائی که بدان سوار میشوند دیده شود یا وصفش بیان کنند و لازمست بر موجر آلت سواری چون بالان و پاروم و بند تنگ و بار کردن و فرو گرفتن و مدد سوار شدن و فرو آمدن حجت نماز طعام خوردن و مانند آن و شرط است بیان وقت برای رفتن یا وقت در منزل بودن مگر که عادت معین معلوم باشد و شرط است که چون ملکی اجاره ستانند به بیند یا او صافش بیان کنند بر وجهی که معلوم شود و چون زن بآجاره گیرند حجت شیر دادن شرط است که کودک شیر خواره را به بیند و شرط نیست رخصت شوهر گرفته که حق او فوت شود اگر زیاد کند بر قدر باری که بآن اجاره نموده اند اگر موجر زیاد کرده باشد تا او ان نیست بر مستاجر و اگر مستاجر زیاد کرده باشد اجرت آن زیادتی کرده باشد بر او مست اجرت زیادتی و نصف قیمت و اگر عقد اجاره چنین گویند که با جاره گرفته ام ترا هر ماهی بدو تنگه اجاره باطل است الا در ماه اول نزد بعضی علما و اگر چنین گویند اگر این جامه را روی بدوزی یک دینار بستانی و اگر فارسی بدوزی یک دینار یا آنکه اگر امر بدوزی یک دینار بستانی و اگر فروایدوزی دو دینار بستانی درست است یا بوم و در احکام اجاره و عقد مست لازم از جانب موجر و مستاجر و باطل نمی شود مگر که موجر و مستاجر بر ضایع یکدیگر فسخ کنند یا آنکه یکی از سببهای فسخ طاری شود چنانچه گذشت و فسخ نمی شود بجز آنکه آنچه از آن نفع میگیرند و بطاری شدن عذر بر مستاجر از نفع گرفتن یا آنکه توان نفع گرفتن از آنچه بآن اجاره بسته اند و باطل نمی شود اجاره ببردن موجر و یا مستاجر و چون بنده را اجاره کنند حجت خدمت و آزاد شود اجاره باطل نمی شود و اجرت آن مقدار از مدت که در آزادی واقع میشود از خواجیه بازستانند لیکن نفقه آن مدت بر خواجیه لازم است و اگر کودک را با جاره دهند چون بالغ شود اجاره باطل میشود و چون کسی از ملک یک حصه مشاع باشد یعنی آنکه حصه معین باشد بوجه جزئیات مانند نصف یا ربع یا ثمن نه بوجه تعین محل جائز است اجاره آن و مستاجر امین است و تادان بر او لازم نیست چون تلف شود مگر که تقصیر کند یا آنکه آن چیز که با جاره بسته

یکسی دہنی رخصت صاحب و اگر چیز سے اجارہ بستاند و بدان عیب ظاہر شود و مستاجر را میرسد
 شیخ اجارہ چون فسخ نماید تمام اجرت باید بش داد اگر چه بعضی منفعت باطل شود و لازمست بر مستاجر
 کہ آب و علف و دیگر چارپائے کہ با جرت گرفته پس اگر تقصیر سے کند و تلف شود تا وان بدہند
 و این ہنگام سخن او قبول است و مقدار قیمت وی و چون گا در جامہ کہ با جارہ میشود سوار کند
 یا پارہ کند تا وان دہد و طبیب و حجام و مانند آنکہ با جارہ در کار باشند بقول ایشان تلف شود تا وان
 بدہند و بر کشتی بان و مکاری لازم نیست تا وان انچہ تلف شود مگر تقصیر کنند و بر جامی لازم نیست
 تا وان انچہ تلف شود مگر انچہ ایشان سپردہ باشند و در نگاہ داشتن آن تقصیر سے کند و چون کسی
 با جارہ گیرند جہت ساختن جماعت نفقہ او بر مستاجر است مگر کہ شرط کند کہ بر او نباشد و چون کسی را کاری
 فرماید ضرور لازم میشود اگر بحسب عادت مزد داشته باشد و اگر بحسب عادت مزد نداشته باشد
 لازم نمی شود و چون موجد و مستاجر نزاع کنند در آن کہ عقد اجارہ واقع شدہ یا نہ در زیادتی بدست اجارہ
 یا آنکہ انچہ اجارہ بر آن شدہ فلان چیز است یا آنکہ آن بصاحب باز رسیدہ سخن آنکس قبول است
 کہ نفی آنہا کند و چون نزاع کند در زیادتی مزد یا تقصیر مستاجر قبول آنکس قبول است کہ نفی آن میکند
 و چون مالک بخیا طگوید کہ ترا با جارہ گرفتہ بودم کہ قبا بدوزی و خیا طگوید کہ چہ سخن مالک اعتبار کند
 و انچہ نفع گرفتہ موقوفست بر آن چون داد و ریمان بر موجد لازمست و بر موجد لازمست
 کہ کلید خانہ تسلیم مستاجر نماید پس اگر تلف شود بر مستاجر تا وان لازم نیست و بر موجد نیز عوض آن
 لازم نیست و چون کسی در زمینے کہ جہت زراعت اجارہ نمودہ درخت بنشانند اجرت اہل باید بش داد
 نہ اچہ تے کہ بدان اجارہ نمودہ و اگر مستاجر زیادہ بر آن مقدار کہ تعیین نمودہ در اجارہ بر چارپائے
 بار کند اجرتے کہ در اجارہ تعیین شدہ بدہد و اجرت زیادتی باید بش داد و اگر چارپائے تعیین با جارہ
 بستاند جہت سواری و تلف شود اجارہ باطل میشود و مستاجر را رواست کہ انچہ با جارہ ستودہ
 باز بمالک با جارہ دہد و اگر موجد انچہ با جارہ دادہ بمستاجر فروشد درست است و حکم اجارہ
 باطل است و اما تواع اجارہ چند باب است باب سوم در مزارعہ مفاعلہ ایست مشتق
 از زرع و در شرع عقدیست بر زمینے کہ بدگیر سے دہند تا زراعت نماید و حصہ از انچہ پیدا شود
 از آن او باشد و ضرورتست درین عقد از انجا ب بانکہ گوید مزارعت کردم یا تو یا زراعت کن

این زمین را یا تسلیم کردم این زمین را بخواه معین مثل یک سال بجهه معلوم از حاصل آن مانند نصف یا ربع و مزارعه عقدیت لازم و باطل نمی شود مگر که متعاقدان برضای یکدیگر فسخ کنند و شرط که تعیین کنند مدتی که در آن زراعت برآید همچنین شرطست که حاصل مشترک باشد میان ایشان بجزیه مثل نیمه و چهار یک و شش یک پس اگر شرط کنند که مقدار معین مثل صد من از آن زراعت باشد و باقی مالک زمین یا مشترک آن زراعت باطل باشد و چون مدتی که تعیین کرده اند بگذرد و زراعت باقی باشد مالک را میرسد که آن را بر کند خواه بقصیر مزارع زراعت بر عقب افتاده باشد یا بسبب تغییر هوا یا بعقب افتادن آب و میرسدش که بگذارد در مدتی معلوم که زراعت برآید بعضی و اگر در عقد شرط کنند زیادتیی مدت معین چون زراعت بر نیامده باشد باطل است عقد و اگر مزارع اجمال کند در زراعت تا آن وقت معین بگذرد لازمست بر او اجرت امشثل آن زمین و اگر مزارع نمایند چیزی که آب نداشته باشد باطل است مگر وقتی که مزارع داند که آن زمین آب ندارد و اگر در اثنای مدت آبش نیست شود مزارع را فسخ عقد میرسد و چون فسخ کند اجرت مدت گذشته بدهد و مزارع را میرسد زراعت آنچه خواهد چون تعیین نکرده باشند و اگر تعیین کرده باشند چه بکار دآن را بکار و یا چیزی که مضرت کشتن آن زمین کمتر باشد و اگر چیزی بکار دهد که مضرت آن زمین بیشتر است مثل آنکه جهت زراعت گندم سده باشد و زرت بکار د مالک را میرسد که فسخ عقد کند و چون یکی از متعاقدان گوید که مدت زراعت مقدار نیست و دیگری زیاده از آن گوید قول آنکس معتبر است که نفی زیادتیی میکند و اگر نزاع کنند در مقدار حصه قول صاحب تخم معتبر است و خراج زمین بر مالک است مگر که شرط کنند که بر مزارع باشد یا بر ایشان هر دو پس بشروط عمل کنند و در هر صورتی که عقد مزارعه باطل باشد مالک را اجرت امشثل است و جائز است که زراعت و شمار درختان را جز کنند و مزارع یا مالک قبول کنند و لازم میشود آنچه قبول کنند چون آنفتم نرسد و سلامت برسد و اگر در مزارعه از کسی زمین باشد و از دیگری تخم و عوایل و کارهای زراعت یا از یکی زمین و تخم و از دیگری کارهای زراعت یا از یکی زمین باشد و کارهای و از دیگری تخم درست است باب چهارم در مسابقات و اوقات ازسقی گرفته اند یعنی آب ساری و در مزارع عبارتست از عقد بر آنکه درختان آب داده اند

شوند بجهت معین از ثمره آن بطریق مخصوص و در آن دو بحث است بحث اول در ارکان و آن
چهار است اول صیغه و آن ایجاب است مثل آنکه گوید مساقات کردم یا معامله کردم یا تو یا عمل
کن درین باره یا آنچه این معنی از آن فهم شود و قبول گفتن لفظی که رضای از آن فهم شود و دوم محل
و آن هر درختیست ثابت که مرا و میوه باشد که بآن نفع گیرند یا آنکه آن درخت باقی باشد مثل
درخت خرما و درخت انگور و درخت توت و خناخلان است اقرب جواز است شرط است
که درختان را بینند و اگر مساقات کنند بر درختان کو چاک که نشانیده باشند باطل است سوم
مدت و شرط است تقدیر آن به دقتی که معلوم باشد نهایت آن مانند یک سال یا شش ماه
و غالب آن باشد که میوه در آن مدت حاصل شود اگر چه سبب آنست حاصل نشود و اگر مدتی
باشد که میوه در آن حاصل نشود و یقین یا بظن یا احتمال حاصل شدن و حاصل نشدن هر دو داشته
باشد عقد باطل است چهارم میوه و فائده درخت و شرط است که مشترک باشد میان مالک و
عامل بخر و شاع مثل نیمه و چهار یک شش یک پس اگر شرط کنند که تمام از آن یکیه از ایشان باشد
یا آنکه مقدار معین مثل صد من از آن یکیه باشد و باقی از آن دیگر عقد درست نیست
و واجب است بشرط و فائده و چون ثمره بسلامت برسد بحث دوم عقد مساقات تقضیه است
که عامل بجای آورد و هر کاره که مکرر میشود در هر سال و ثمره بآن حاجت دارد و مانند آب دادن
و زمین کندن و مزر ساختن و آب خورد و جوی آب از گیاه پاک کردن و خاشاک دور کردن
و شاخ و برگ بی فائده بریدن و آبار دادن و درخت خرما و نیکو کردن محلی که میوه خشک میکند
بردن میوه یا بجا و ضبط و محافظت نمودن و مانند اینها و آنچه مکرر نمی شود در هر سال بر مالک
لازم است چون جے و چاه کندن و دیوار ساختن و دولا بنه و ن داخه از اینها مشروط کنند
بر عامل بر دلازم باشد و اگر شرط کنند که تمامی عملها بر مالک باشد باطل است و اگر بعضی شرط کنند
بر دلازم است آنچه بر و شرط کرده باشند و اگر شرط کنند که غلام مالک یا عامل کار کند و است
و اگر شرط کنند که اجرت مدد دهند گان بر عامل باشد یا بر مالک و عامل هر دو درست است
و در هر صورتی که عقد مساقات باطل باشد ثمره و فائده درخت ملک مالک است و عامل اجرت
میرسد و اگر مساقات با دو کس کنند و قد نصیب ایشان مختلف نمایند مثل آنکه یک را چهار یک

از حاصل باشد یکی را شش یک جائز است و اگر عامل بگیرد کسی که از قبل او کارهای که برو
لازم است بجای نیارد مالک را میرسد که فسخ نماید و میرسد نیز کسی را بجای او اجرت بگیرد و
از حصه او اجرتش بدهد یا کارهای او بجای آورد لیکن بر خصصت حاکم و چون رخصت حاکم میسر
نباشد گواه بر آن بگیرد و چون مالک یا عامل نزاع کند در خیانت یا تقصیر عن عامل معتبر است
و اگر ظاهر شود که درختان ملک آنکس نبوده که بمساقات داده و آنکس را میرسد که بمساقات دهد
عامل را میرسد که اجرت کارهای که کرده از دستاند و عامل را میرسد که مساقات کند با دیگری
و اخراج یاغ بر مالک چون شرط کنند و عامل مالک حصه فائده درخت می شود چون ظاهر شود
تتمه مفارست یعنی آنکه زمین بکس دهند تا درخت بنشانند و آن درختان مشترک باشند میان
ایشان و چون مفارست بکنند درخت ملک صاحب درخت است و اجرت زمین بصاحب
زمین بایدش داد و اگر صاحب زمین درختان را بر کند اجرتش بصاحب درخت باید داد
و اگر صاحب درخت قیمت زمین بصاحب زمین دهد یا صاحب زمین قیمت درخت بصاحب
درخت لازم نیست بر ایشان که قبول کنند یا بپنجم درخت و جاله عقد نیست مثل اجاره
در آنکه وارد است بر عمل الا آنکه لازم نیست که آنکس که عمل میکند معین باشد و آنکه عملی در آن
معین نیست مثل تعیینی که در اجاره است و درست است بر هر عمل که حلال و مقصود باشد
خواه معلوم باشد و خواه مجهول مثل آنکه گوید هر که غلام کو بخت مرا باز پس آورد و مراد ده تنگه
است که بستاند و شرط است که ضرر معلوم باشد یا آنکه دیده شود یا آنکه اوصافش بیان کنند
مانند ده من گندم سرخ و سفید فاریابی یا ده تنگه دوازده دینار و راجح و مانند آن و اگر
معلوم نباشد مثل آنکه گوید هر که غلام مرا باز پس آورد او را بر من چیرے یا جامه باشد درست
نیست و چون کسی آن کار کند مستحق اجرت المثل میشود مگر آنکه گم شده شتر باشد یا بنده که چون دزد
بیابند و بیاورند یک دینار طلا بستانند و اگر در غیر شهر یا بند چهار دینار طلا بستانند که چهل و پنجم
نقره ارزد و شرط است که جاعل یعنی آنکس که جهت کار فرامیگرد و جائز التصرف باشد و
چون عامل معین باشد شرط است که آن بجای تواند آورد و چون غیر مالک این عقد بکند مثل آنکه
گوید هر کس که غلام کو بخت فلان کس را بیاورد او را است ده تنگه بر لازم است که آنچه قبول کرده

به دو عامل مستحق فردی که کرده اند میشود تسلیم آن چیز یا مالک جعاله عقد نیست جائز از جانب عامل
و جاعل لیکن بعد از آنکه عامل شروع در کار کند جاعل را نسخ نمیرسد مگر اجرت آن قدر کار که عامل
کرده به دو اگر چیزی که کم شده پیش از عقد جعاله در دست کسی آید او را ضرر نیست و واجب است
که بصاحب باز دهد و اگر گوید هر کس اسب کم شده مرا بیاورد و صد دینار بستاند پس جماعتی بیاورند
همه مستحق صد دینار میشوند بشرکت و چون کسی جعاله کند برین گونه که هر کس غلام کم شده مرا از ده فرسخ
بیاورد مرا و دینار بستاند پس کسی غلام کم شده را از نزد دیگر بیاورد مستحق میشود از ده دینار
آن مقدار که چون آن را برده فرسخ قسمت کنند حصه او شود و چون مالک و آنکس نزاع کنند
در شش طر فایده را که آنچه کم شده در دست آنکس در آمده پیش از عقد مستحق چیز نیست و اگر آنکه
آنچه باز آورده نه آن چیز است که مقصود مالک بوده یا در جنس مزد که ز راست یا کند یا در قدر
آنکه ده تنگ است یا صد تنگ سخن مالک معتبر است و لیکن سوگند یا دکن بر نفی آنچه آنکس میگوید
و چون سوگند یا دکن آنکس راست کمتر از مزد و آنچه دعوی میکند مگر آنکه آنچه مالک میگوید زیاده
باشد بر مزد که آتش باید داد یا شش ششم و در مسابقات مسابقه عقد نیست میان
دو کس یا بیشتر و تراختن اسب و مانند آن برای که هر که بیشتر شود مال از او باشد و اموات عقد نیست
بر تیر انداختن و مانند آن برای که هر که ام بیشتر بر نشانه زند یا دور تر اندازد مال از او باشد و
آن عقد نیست مشروع و ثواب بسیار و منافع پیشمار دارد که مقاتله با کفار است و عزت بین ملأ
و حق تعالی بکلام مجرب نظام ترغیب تمام بدان نموده و در آیه کریمه و اعتدوا لهم ما استطعتم من حیه
و من رباط الخیل یعنی مهیا دارید جهت مقاتله با کافران آنچه توانید از آدمی تیر انداختن و اسب نکه
داشتن و دو اندین و مانند آن داین عقد نیست صحیح بر غیر و نادک و تخش و نیزه با سه دست انداز
که آنرا حرب گویند و شمشیر و بر اسب استر و دراز گوش و شتر و فیل و درین عقد شرط است ایجاب
و قبول از متعاقدان و بعد از آن عقد لازم است و هیچکدام را بر خصم دیگر نسخ نمیرسد و شش
در عقد مسابقه که تعیین کنند قدر دوری که اسب میدوانند و تعیین کنند آن مالی را که بدان عقد میکنند
و آنکه آن مال از ایشان باشد یا از دیگر کسی اجنبی و تعیین کنند اسپه که میدوانند و شرط است که آن
اسب توانائی داشته باشد که پیش شود و آنکه آن مال از آن سابق ایشان یا محلل باشد و اگر

شرط کنند مال ازان اجنبی باشد درست است نزد بعضی علماء و محلل کسے هست که در آید میان ایشان
بر آنکه اگر سابق شود بر ایشان مال بستاند و اگر بر او سابق شود چیزے مذکور شرطست که در مراعات
بیان کنند عدد را و اختن و عدد نشانه زدن و صفت آنکه مثل آنکه بر نشانه رسد و نیند یا در نشانه
نشیند یا ازان بگذرد و شرطست بیان مقدار راه تا به نشانه و مقدار آن مال که بر آن عقدی نماید
و بیان نشانه و آنکه انچه می اندازند از یک جنس باشد یا آنکه هر دو نیز باشد یا بخش یا نا و ک شرطست
که تعیین کنند مکانه که ازان تیری اندازند یا آن تیر که می اندازند و برابر بستاندن و همچنین شرطست
که بیان کنند که مبادرت باشد یا محاطه و مبادرت مثل آنست که گویند هر کس از بیست تیر که اندازد بیشتر
پنج نشانه زند و سابق باشد و محاطه مثل آنست که گویند هر کس از بیست تیر که اندازد بیشتر بر نشانه زند
و سابق باشد و چنانچه مراعات بر تیر بر نشانه زدن درست است بر تیر دور انداختن نیز درست است
و جائز است که مالی که بدان عقد میکنند از کسے باشد اجنبی که داخل ایشان نباشد یا آنکه از بیس مال
باشد و جائز است شرط آنکه مال ازان سابق ایشان باشد یا ازان محلل و اگر عقد نمایند بر آنکه مال
از آن سابق ازان پنج کس باشد پس اگر هر پنج نفر مساوی باشند و هیچ یک سابق نباشند هیچ کس مال
چیزے ازان مال نباشد و اگر یکی از ایشان سابق شود مال ازان او باشد و اگر دو نفر از ایشان سابق
شوند مال از ایشان باشد و اگر دو شخص هر یک مالی بیاورند و گویند که هر کس که سابق شود هر دو مال
ارزان او باشد پس اگر یکی از ایشان یا محلل سابق شود هر دو مال از او میشود و اگر ایشان هر دو سابق
شوند پس هر یک را مال خود باشد و اگر یکی از ایشان یا محلل سابق شود هر دو مال خود نصف
آن مال دیگر و نصف دیگر آن مال ازان محلل است و اگر شرط کنند در مراعات مبادرت مثل آنکس
که گویند هر کس از بیست تیر که باندازد پنج بیشتر بر نشانه زند پس هر یک تیر باندازد و پنج بر نشانه زند هیچ کدام
سابق نیستند و واجب نیست که عدد بیست تمام کنند و اگر یکی از ایشان از آن ده تیر چهار بر نشانه زند
و دیگر سه پنج او غالب و سابق است و واجب نیست که عدد بیست تمام کنند و اگر در مراعات
شرط کنند محاطه و بیست تیر و هر یک از ده تیر که باندازد پنج بر نشانه زند هر دو ساقط است و عدد
بیست تمام کنند تا معلوم شود که سابق کیست و اگر از جمله ده تیر که انداخته اند یکی تیر بر نشانه زند
و یکی پنج آن را از نه خط کنند صاحب نه را چهار بماند بعد از آن عدد بیست را تمام کنند پس اگر

یکی زودتر و غیر شرط کرده اند بر نشانه زنده پس اگر عدد بیست که شرط کرده اند تمام شده باشد او
غالب و سابق باشد و اگر عدد بیست هنوز تمام نشده باشد و مسبوق یعنی آنکس که آنچه شرط کرده اند
بر نشانه زنده تمام نکرده گوید که عدد بیست را تمام میکنم سخن اول قبول کنند مادام که نشانه
داشته باشد مثل امید آنکه غالب شود و باز مصادی شود و اگر فائده نداشته باشد لازم نیست
که قبول کند مثل آنکه باز زودتر انداخته شده باشد و سابق تمام بر نشانه زده باشد و مسبوق پنج
از آنجمله و مالی که عقد بآن کرده اند ملک میشود و باید احتیاج تمامی آن عدد که شرط کرده اند مگر آنکه لازم
نباشد چنانکه گذشته اگر عقد فاسد شود عوض لازم نمی آید و اگر ظاهراً هر شود که آن مال از آن دیگریست
لازم است بر آنکس که آن را داده مثل آن یا قیمت آنکه بدید باسب هفتم و در شرکت
دو در آن دو بحث است و حالت بحث اول شرکت عبارتست از اجتماع حق مالکان در یک
چیز بر سهیل مشاع و آنچه در آن شرکت اند یا همین است یا منفعت یا استحقاق امری و سبب شرکت
یا میراث است یا آنکه جماعتی را چیز بر سهیل میراث برسد و در آن شرکت باشد یا بر داشتن چیزی
از محل صلح مثل آنکه جمعی با اتفاق از رود آب یا بهیزم از کوه بردارند یا خلط کردن دو مال از یک
جنس مثل آنکه دو کس هر یک صد اشترقی به یک سکه در هم خلط کنند یا عقد است یا آنکه با اتفاق
چیزی بخرد یا با جاره بستانند یا آنکه دیگری چیزی بدهد یا بستاند و در آن با آنکه
دو کس شرکت شوند که هر کس که بکند فائده آن میان ایشان مشترک باشد درست نیست و
شرکت در اموال درست است و ارکان آن سه است اول صیغه و آن هر لفظی است
که دلالت کند بر ضا و خلط مال در خصصت و در تصرف و کافیهست مثل آنکه بگوید شرکت شدیم دوم
مستأقران و شرط است در ایشان که اهلیت و کیل گماشتن داشته باشند سوم مالیست مخزوم
خواه با اختیار خلط کنند یا با اختیار خلط شده باشد سبب میراث مثل بحث دوم در احکام شرکت
عقد بیست جائز از جانب هر یک از شرکیان و هر یک را میرسد که فسخ کنند بی رضای آن دیگر و سو
و زیان مال شرکیان راست هر یک را بقدر آنچه از مال ملک ایشانست پس اگر بیشتر از قدر
مال باشد مثل آنکه صاحب نصف مال چهار دانگ از سود و زیان باشد درست است
بقول بعضی علماء و هر یک از شرکیان را میرسد تصرف در مال مشترک بر خصصت شرکی چون خصصت

وہ تصرف رواست بان وجہ کہ رخصت دادہ پس اگر خلاف آن کند ضمانتے برادرست چون
 فوتی شود و آن شریک کہ رخصت دادہ میرسدش کہ از رخصت رجوع کند و شریک را میرسد
 کہ طلب قسمت مال کند و میرسدش کہ طلب کند از شریک دیگر نقد کہ دن مال چون نقد نباشد و
 شریک این است و ضمان نکشد الا بقصیر و سخن او معتبر است بر آنکہ تقصیر نکرده و خیانت
 ننموده و در آنکہ انچه خسریہ جہت خاصہ خود خریده یا شریک و چون شریک و پوانہ شود یا میرسد
 باطل شود رخصت او پس دیگر شریکان را تصرف در مال مشترک روا نیست خالص
 و در بیان قسمت مشترک ہر شریک کہ طلب قسمت مشترک کند چون ضررے نشود قبول کند و اگر شریک
 دیگر قبول نکند تکلیف نمایند قبول و اگر ضررے شود قسمت روا نیست و اگر چہ شریکان راضی باشند
 و ضرر بقصان قیمت است و بعضی علما گفته اند کہ ضرر آنست کہ نفعی کہ از آن مال مطلوب است
 بسبب قسمت باطل شود و اگر مالی وقف باشد بر جمعی قسمت آن روا نیست لیکن قسمت وقت
 از ملک درست است و سنت است ہر حاکم را کہ کسی را تعین کند جہت قسمت اموال مشترک و
 او را قاسم گویند و شرطست کہ عدل باشد و حساب داند و اگر قسمت بوجہی باشد کہ یکی از شریکان
 را چیزے بدیگرے باید داد کہ از قسمت بدیگرے قاسم متعدد می باید مگر کہ شریکان راضی
 باشند بہ یک قاسم و اجرت قاسم از بیت المال بدہند و اگر از آنجا نباشد ہر یک از شریکان بقصد
 حصہ خود بدہند و ہر مال مشترک متساوی الاجر باشد چون گندم و برنج و روغن بخش توان کرد
 بقسمت اجبار یعنی آنکہ چون شریک امتناع کند از قسمت و قبول نکند اجبار و الزامش کند بقبول
 و اگر متساوی الاجز نباشد چون باغ و خانہ اگر از شریکان آنکس کہ بسبب قسمت ضرری بوی میرسد
 طلب قسمت کند شریک دیگر را کہ ضررے بوسے میرسد تکلیف کند بقبول قسمت کہ پاسہما کہ از یک بخش
 باشد و بندگان بعد از سویت حصہ قسمت نمایند و در قسمت خانہ و وثائقای زیرین و بالاین با یکدیگر
 سویت کنند بوجہی کہ ہر دو حصہ از ہر دو باشد و چہنیز زراعت رستہ و زمین کہ در و زراعت
 باشد و قطعہای زمین متعدد ہر یک را علیحدہ سویت کنند بعد از آن بنویسند نام ہر بھی را در کاغذ
 و امر کنند کہ کسی را کہ نداند یا آنکہ ہر کاغذے بنام شریک بیرون آرد یا آنکہ نام ہر شریکے در کاغذے
 بنویسند و امر کنند کسی را کہ نداند یا آنکہ بیرون آورد ہر کاغذے ہر بھی از آنہما کہ سویت نمودہ اند

و باید که سوئی سهمها بحسب قیمت بکند پس اگر زین مشترک باشد میان دو کس و حصه هر یک از ایشان
 نبی باشد و آن زمین بحسب قیمت در دو انگش مقابل چهار دانگ باشد در سویت و در دانگ را مقابل
 چهار دانگ دارند و اگر اجزای آنچ قسمت میکنند بحسب قیمت متساوی باشد لیکن حصه هر یک از شرکای
 متساوی نباشد مثل آنکه یک راضی باشد و یکی را دو دانگ و یکی را ده دانگ آن را سویت بکند هر حصه
 کمتر که دانگ است پس بخش سویت بکند و کاغذی که در آن سهمها سه اول و دوم و ششم نوشته یک یک
 بیرون آورد و نام هر یک از شرکای پس اگر نام صاحب نصف بیرون آید سهم اول سهم دوم سهم
 سوم نیز متصل به هم بگذران آن او باشد و اگر نام صاحب دو دانگ بیرون آید در سهم متصل از آن
 او باشد و اگر نام صاحب یک دانگ بیرون آید آن سهم از او باشد و بعد از آن نام هر یک از سهمها
 آید حصه او از سهمها متصل بدهند و اگر حصه هر یک مختلف باشد قیمت اجزای مختلف سویت بکند
 بر سهم کمتر بحسب قیمت و قسمت رد محتاج است بر نفسا شرکای پس اگر شرکای راضی شوند و سوئی
 سهمها بنمایند بعد از قریحه باز نفسا ایشان می باید و اگر یکی از شرکای گویند که در قسمت غلط شده
 برادست گواه پس اگر گواه بی غلط و قسمت باطل باشد و میرسدش نیز که سوگند بشریک دیگر
 که غلط نشده پس اگر سوگند یا گرد و جو ساقط شود و اگر رجوع سوگند نمود و مدعی سوگند یا کرد
 قسمت باطل باشد **باب هشتم** در مضاربیت و مضاربیت صیغه مفاعله است از ضرب و در
 ارض بینی مسافرت و چون مضارب مال گرفته در اطراف زمین می رود برای حصول منفعت
 کند او را مضارب گویند و این عقد نیست جائز از طریق باین معنی که هر کدام از مالک مال و مضارب
 را می رسد که هرگاه خواهند فسخ عقد مذکور نمایند خواه آن مال تمام نقد شود یا در آن اجناس باشد و اگر
 در مضاربیت شرط کنند میبایست معین لازم نیست و قایبان شرط و لیکن اگر گویند مضارب که هرگاه
 یکسال بگذرد مثلاً پس بعد از آن مخیر متاعی را و بفروش و منفعه که موجود باشد صحیح است این شرط
 زیرا که شرط مذکور منافات عقد مضاربیت ندارد و اگر گویند که مضارب که در مدت یکسال میبایست
 شرط که در آن سال اختیار منع مضاربیت نداشته باشد صحیح نیست زیرا که عدم اختیار مذکور
 منافی عقد مضاربیت است و اگر شرط کنند مالک مال مضارب که غرض او از زید و نفوذ و لا جرم
 صحیح است و باید بقضای شرط بعمل آورد همچنین اگر گویند که مخیر الا پدر چه مال فلان را یا میوه

باغ فلان را خواه بهر سیدن آن متاع که امر بخرد و فروخت آن نموده اکثری باشد یا اقل و نادر
 بود و اگر کند آنکه بخرد مضارب اصلی را و هر دو شریک باشند در حاصل آن مانند درختی یا گوسفندی
 بعضی فقها گفته اند که این شرط فاسد است زیرا که این ملو بعمل حاصل نشده پس از راس المال است
 و شرکت و ران منافی عقد مضاربت است چه مضارب شریک منافع میباشد در اصل مال و در آن
 نرد است زیرا که ابتلاع اصل عمل حاصل است که همان حاصل مذکور بعمل آمده پس قائل به بحث آن
 هم وجهی داد و هرگاه مالک اجازت دهد مضارب را در تصرف مال مطلقاً باید که آنچه مالک
 بنفس خود میکند مضارب هم بکند مانند و اگر در آن متاع و پراگنده گذشتن آن و پیچیده نگاهد اشتن
 و گرفتن قیمت و نگاهد اشتن در صندوق و هر عمل که عادت بر آنست که دیگر کسی را اجرت میدهند
 که بکند مثل دلالی و حمالی و اجرت دهد و اگر عامل بخرد آن کار بکند مستحق اجرت نیست و او را میرسد که
 چیزی که همیشه رفته باشد بخرد و یا بسبب عیب باز پس دهد یا ارزش عیب بماند چون صرفه کند و چون عفت
 مطلق باشد بر عامل است که هر چه فروشد بقیه بفروشد که از دوز راجح حال و اگر چیزی بخرد و همین آن
 مال بخرد و اگر خلاص آن کند اگر مالک رخصت دهد درست است و اگر چیزی بخرد و ببلقی نه بعین مال
 تجارت و گوید که حجت تجارت مضارب است درست است و جهت خود خریده باشد و باطل میشود
 عقد مضاربه برون هر یک از عامل و مالک و به بیرون رفتن ایشان از اهلیت تصرف مثل
 و یوانگی یا سفته و چون عامل حجت تجارت سفر کند تمامی خرج سفر از راس المال محسوب است و
 عامل امین است و سخن او معتبر است چون گوید که مال تلف شد یا تقصیر نموده و در نقصان و
 و ران که قدر راس المال چه بوده و کفایت چه مقدار است ضمان نکشد مگر که تقصیر کند و سخن
 مالک معتبر است در آنکه عامل مال را باز پس نداده یا حصه و از ربح چه مقدار است و عامل صاحب
 حصه ربح میشود چون ربح پیدا شود و اگر عامل افسار مضاربه بکند و گواه گواهی دهد بر آن بعد از آن
 عامل گوید مال تلف شد تا وان مال باید بخش داد و اگر گوید که غلط کرده ام در آن که قسم ربح پیدا
 شده یا آنکه قدر ربح چند است بچنین تا وان بکشد و اگر عامل گوید که زیان شد یا آنکه مال فوت شد
 بعد از ربح بخش قبول کند چون سوگند یاد کند و اگر عامل مال تجارت کنیز بخرد بخصت مالک
 نزدیکی با و میتوان کرد و چون رخصت بعد از آن داده باشد که کنیز خریده باشد و اگر رخصت

پیش از آن باشد مثل آنکه مالک گفته باشد که کنیز بخندی و یا دس نزدیکی کنی
 اگر میل داشته باشی علایق کثرت کرده اند بعضی گفته اند نزدیکی میتوان نمود و بعضی
 گفته اند نه و هر چیزی که تلف شود بعد از شروع در تجارت از ریج حساب کنند و اگر اصل
 مال صد دینار باشد و تجارت ده دینار زیان شود بعد از آن مالک نپرد و دینار بارستاند پس
 اگر کفایت پیدا شود اصل مال هشتاد و نه دینار کم نیک نیازی حساب کنند و اگر باقی باشد از
 کفایت حساب کنند و اگر عامل چیزی ببرد بعین مال تجارت و عین مال تلف شود پیش از آنکه بایع
 و هندیع باطل شود و اگر بچیز ببرد که آن مال تجارت در عوض ببرد و مال تجارت تلف شود صاحب
 مال عوض کن ببرد و آن مال که تلف شده و آنچه عوض میدهد تمام اصل مال گیرند و اگر مالک فسخ
 عقد کند عامل مستحق اجرت است از وقت تجارت تا وقت فسخ و بر عامل لازم است که چون چیزی
 نزد کسی باشد بازستاند و لیکن بر دلازم نیست که جنس را نقد کند و اگر عامل با دیگری مضاربت کند
 چون رخصت صاحب مال باشد درست است و کفایت از آن آنکس و مالک باشد و اگر
 بر رخصت صاحب مال باشد درست نیست و کفایتی اگر باشد از آن صاحب مال باشد و
 عامل اول و بر عامل اول لازم است که اجرت کاری که آنکس کرده باشد ببرد و چون کفایت
 قسمت کنند بعد از آن زایدی واقع شود از اصل مال بر عامل لازم است که ببرد و آنچه کمتر است
 از حصه زیان یا آنچه از کفایت سده و در صورتی که عقد مضاربت باشد کفایت از آن صاحب
 مال است و بر دلازم است که بر عامل در اجرت کار که کرده **باب نهم** در وودعت
 و آن عبارتست از آنکه ماله با امانت بکسی دهند و در آن عقد ضرورت است ایجاب و آن
 عقدی است که دلالت کند بر نائب بودن آنکس از جانب صاحب در نگاه داشتن آن مال و
 قبول آنکه آن مال را بستاند یا فسخ گوید که دلالت کند بر رضای لازم است که آنکس که مال با امانت
 میدهد تا آنکس که با امانت می ستاند بایع و عاقل و جایز انصراف باشد پس امانت کو درک و دو آینه
 و سقیه و درست نباشد و بر کسی که از ایشان امانت ستاند تا و آن لازم است چون تلف شود و
 اگر باز ایشان دهد از آن داد و آن خلاص نشود و اگر کسی چیزی با امانت بایشان دهد بر ایشان
 تا و آن نیست اگر چه بتقصیر تلف شود و لازم است بر این که مال را حفظ نماید بحسب عادت مثل آنکه

جایه و نقدینه در صندوق حفظ کرده باشد و چهار پاسبی در اखाخانه و چون این قبول امانت نموده باشد
و نزد او انداخته باشد یا آنکه بزرگوارش نیست که حفظ آن مال کند و لازم است
بر کسی که چهار پاسبی بامانت سده باشد آب و علف دادن و جهت آب دادن از خانه اش
بیرون نبرد مگر که ضرورت باشد و اگر اهل کند در آب و علف و چهار پاسبی شود تا وان بکشد مگر که
صاحب منع کرده باشد که این هنگام تا وان نباشد چون تلف شود و چون صاحب تعیین کرده باشد
که مال را در چه محل حفظ کند از آن تجاوز نکند و اگر تجاوز کند تلف شود تا وان بدهد مگر که در آن محل که
صاحب تعیین کرده خوف تلف باشد یا آنکه بجایه برد که ضبط آنجا بیشتر باشد از آن محل که صاحب تعیین
کرده باشد اگر صاحب گفته باشد که از آن محل بیرون نبرد تا و اش باید کشید چون بجایه دیگر برد تلف
شود مگر که خوف تلف در آن محل باشد که نذر آن بجایه دیگر برد و آن کسی که امانت نزد اوست این است
و تا وان نکشد چون فوت شود بی تقصیر او یا ظالمی از او بستاند و بر او راست که سوگند یاد کند که
امانت پیش او نیست و در خاطر نیست و قصد چیزی نیست دیگر کند تا ظالم از او بگذرد و این را بر اوست
که امانت را بسفر برد چون خوف فوت باشد در گذشتن و اگر خوف فوت در سفر باشد و نیست
که بسفر برد و چون این انکار امانت کند یا گوید که امانت تلف شده یا بصاحب باز داده ام یا آنکه
بی تقصیر من تلف شده یا آنکه قیمتی که بر من لازم است بسبب تقصیر حیدری است سخن او قبول کنند
چون سوگند یاد کند و این خلاص میشود از امانت چون باز دهد یا بکشد یا وکیل او یا بجا کم چون ضرورت
شود با و باز دادن یا باینی دیگر چون بجا کم نتواند و او با و او اش ضرورت شود و اگر امانت
باینی دیگر و بدیا آنکه تواند بصاحب یا حاکم دادن تا وان دهد چون تلف شود و اگر این گوید که مالک
خصمت داده بود یا آنکه امانت بدست دیگر کسی دهم یا آنکه گوید که امانت نزد من نیست و چون گواهی
گو اسی دهند بر آنکه امانت نزد اوست گوید که تلف شده یا آنکه در حفظ نمودن تقصیر کند یا آنکه
تواند یا آنکه بصاحب باز پس نبرد چون طلبه یا آنکه تواند داد یا آنکه در جائی اندازد که ضبط نشده
یا آنکه آب و علف چهار پاسبی امانت ندید یا آنکه بر دوش او یا چوبی سنگین تر از آنچه صاحب
خصمتش داده بر دوش او یا آنکه جامه امانت بپوشد یا آنکه در کشودن تقصیر کند چون بیان چنین
باشد چون صوفی دستقر لایا آنکه مال امانت را بآل خود خط کند یا حی که جدا نتوان کرد و اگر

تمامی این صورقتا و ان برایم لازم است چون تلفت شود و لازم است برایم که چون خوف
مردن و آهسته باشد گو او گیرد برانسته که نزد دوست و چون بمیرد و امانت در ترک او یا نیت
نشود از ترک او عوض بستاند لازم است برایم که امانت را باز دهد بکس که با و داده اگر چه کافر باشد
و اگر آنکس عاجز باشد با و باز دهد بلکه مالک دهد و چون نیاید مالک یا نداند بحدقه دهد و عوض بدهد
بصاحب چون پیدا شود یا آنکه امانت نگا دارد و چون غاصب که با نیت داده از اطلب کند
ایمن بوسه ندهد و سوگند یا دکنه که مر لازم نیست تسلیم چیزیست به و چون صاحب بمیرد امانت را
بوارث و هندی پس اگر و ارث متعدد باشد همه ایشان در یک یک ایشان و اگر بعضی ورثه بدهد
عوض حصه ورثه دیگر بدهد **باب و هم در عاریت** و آن رخصت دادن نفع گرفتن
چیزیست بی عوض و آنکس را که رخصت میدهد معیر میگویند و آنکس که نفع میگیرد مستعیر و آن چیز که
از آن نفع میگیرند مستعار و درین باب دو بحث است اول در ارکان و آن چهار است اول ایضا
و آن فظلی است که دلالت کند بر رخصت نفع گرفتن و شرط نیست که مستعیر بگوید که قبول کردم دوم
معیر شرط است که مالک منفعت باشد و جائز انصراف پس عاریت از کو دگ و دیوانه و مانند ایشان
درست نباشد مگر رخصت بآنکه مصاحبت سوم مستعیر و شرط است که معین باشد و کو دگ و دیوانه و دنیه
نباشد و شرط است که نفع تواند گرفت پس مصحف و بنده مسلمان جهت خدمت بعبادت بکارند
توان داد چهارم مستعار شرط است که منتفع به باشد با بقای آن مانند جامه از براسه پوشیدن و اسب
از براسه سوار شدن و درست نیست عاریت طعام و درست است که گو سفند بعبادت بستاند
و شیرازان بدو شد و تصرف کند بخت دوم در احکام عاریت جائز است از جانب مستعیر و معیر
معیر را میرسد که بازستاند و مستعیر را میرسد که باز دهد و مستعیر نفع گیرد و چنانچه معیر گفته پس اگر خلاص
آن کند اجرت باید بشود و او تا و ان آن چیز چون تلفت شود و چون معیر تقین نفع نکرده باشد
نفعی گیرد که عادت بران باشد پس اگر در نفع گرفتن آن چیز تلفت شود یا نقصان کند بی تقصیر
از مستعیر تا و ان نکشد مگر که شرط کرده باشد همچنین اگر نفع از و گیرد و تلفت بشود بجهت تقصیر او
تا و ان نکشد و اگر تقصیر او باشد تا و ان بدهد و اگر کسی چنین را غصب کند و بعبادت بدهد
مالک را میرسد که از مستعیر بستاند و چون نزد او تلفت شود و تقیش میرسد که بستاند و اجرت منفعت

آن مدت که نزد او بود و اگر مستغیر دانسته باشد که غصب است قیمت و اجرت از غاصب معیار باشد
 و اگر ندانسته باشد باز نماند چون دانده که غصب است و اگر کسی زمینی بعاریت ببرد جهت زراعت یا دخت
 نشانیدن میرسد شش که از آن باز گردد لیکن چون زرع و درخت بر کند نقصان آن ببرد و اگر کسی
 زمینی بعاریت بستاند جهت درخت نشانیدن و درخت بنشان پس اگر آن درخت بر کند ه شود
 میرسد شش که بجای آن زراعت کند مگر که از معیر باز رخصت کند و مستغیر را میرسد که پنجم
 بعاریت سده با جارت یا بعاریت بدیگر ببرد مگر بر خصت مالک و اگر کسی چیزی بعاریت
 بستاند و بر نفع گرفتن از آن ناقص شود و بعد از آن بقصیر او تلف شود بر او لازمست تا او آن
 ناقص را تا او آن نقصان بر ولازم نیست و چون مستغیر انکار امانت کند بعد از آن آن خیر تلف شود
 تا او آن بپوشد و او اگر مستغیر گوید که امانت تلف شده یا آنکه او را در آن قصصیر بنویسد آنکه بعد از
 نبوت قصصیر گوید قیمت آن مبلغ معین است سخن او معتبر است چون سوگند یا دکنده و اگر گوید که آنچه
 بعاریت سده ام یا مالک با زبیس داده ام سخن مالک معتبر است چون سوگند یا دکنده که نداده و
 اگر مالک گوید که با جارت داده ام و مستغیر گوید که بعاریت سده ام چون پیش از نفع گرفتن باشد
 مستغیر سوگند یا دکنده و بر وجهی لازم نشود و اگر بعد از نفع گرفتن باشد مالک سوگند یا دکنده
 بعاریت نداده و بعد از آن هر کدام که کمتر است از آنچه طلب میکند و اجرت مدت نفع میرسد شش
 که از مستغیر بستاند **باب یازدهم در لقطه و درین باب دو فصل است فصل اول**
در لقیطه و آن طفلیست که در راه افتاده که کسی متعهد او نیست و بر داشتن او بر طبق لازمست
 بر کفایت باین معنی که اگر کسی برداشت از دیگران ساقط میشود و اگر پدر یا پدر پدر داشته باشد
 تکلیف ایشان کنند که بردارند و شرطست که آنکس که بر میدارد بالغ و عاقل باشد و در اسلام
 و عدالت او خلالت است بعضی علما شرط و هشتم اند و اگر خواجه رخصت بنده ببرد و بر داشتن
 طفل درستست و اگر صحرا نشینی طفل را بردارد درستست با دگر بگزارند بقول بعضی علما
 و آن طفلی که بر میدارند آزاد است و مسلمان مگر که در بلاد کفر باشد و در آنجا مسلمان نباشد
 و در نفقه طفل مدد از سلطان بطلبند و از بیت المال بدهند و اگر میسر نشود بر مسلمانان واجب
 است که مدد کنند و چون میسر نباشد آنکس که طفل برداشته نفقه اش بدهد و اگر نفیت باز نماند

بکند چون طفل غنی شود باز ستاند و قول او معتبر است در قدر آنچه نفقه کرده بحسب عادت و اگر بچه
 طفل بنده باشد در نفقه اشش تبریع بفروشد چون باز ستاند آن میسر نباشد و آنچه با طفل برداشته
 از حابه و مانند آن ملک اوست و از اینجا او را نفقه نکند بر خصمت حاکم و اگر خصمت از حاکم میسر باشد
 و بر خصمت نفقه نکند ضمان کشد و اگر کسی بر و جنایتی کند حاکم را میرسد که قصاص کند یا دیته بستاند
 اگر ولی ندانسته باشد و آنکس که طفل برداشته در قصاص و دیته دخل نکند و چون طفل بالغ شود
 و رشید و اقرار بر بندگی معتبر است چون معلوم نباشد آزادی او و دعوی آزادی نکرده باشد و اگر
 کسی دعوی کند که آن طفل پسر اوست و گواه نباشد و نسب معلوم نباشد دعوی او معتبر است
 اگر چه کافر باشد یا بنده لیکن بر و بندگی ثابت نمیشود فصل دوم در لفظه و آن بالیست گذارسته
 ایگم شده که کسی بر دارد و جهت مالک حفظ کند یا تصرف کند بشرط و در آن دو بحث است بحث
 اول در حیوان چون حیوانی یافت شود در غیر معموله و دست کسی بر آن نباشد پس اگر نتواند
 خود را نگاه داشتن از مودی مانند گوسفند و گاو اسب و شتر سزاوارست که بستاند و آنکس که
 بر دارد میرسد شش که نگاهدارد جهت مالک یا بجا کم بسیار دیا آنکه تصرف کند و چون مالک پیدا شود
 تاوان بدید و آنچه خود را نگاه تواند داشت از مودی مانند شتر و اسب اگر صحیح باشد یا آنکه در آب
 و گیاه باشد فرنگیرد کسی فراگیرد و ضمان اوست و چون مالک بدید یا حاکم اگر مالک نباشد ضمان
 خلاص میشود و اگر حیوان در معموله یافت شود روان نیست که کسی بر دارد خواه دفع مودی تواند
 نمود و چون شتر و اسب یا نه مانند بچه شتر و گاو اسب و اگر کسی بر دارد میرسد شش که جهت مالک
 نگاهدارد و نفقه آن بر دلازمست و از صاحب باز ستاند و میرسد شش که بجا کم دهد چون میرسد
 و اگر گوسفند باشد سه روز نگاهدارد اگر صاحبش پیدا باشد با و دهر و الا بفروشد و قیمت
 نگاهدارد یا بصدقه دهد و چون صاحبش پیدا شود عوض با و دهد و سنت است که چون گم شده
 بیا بد گواه بران بگیرد و یکسال بران نماند و کند پس اگر صاحبش پیدا نشود اگر خواهد بمانت نگاهدارد
 و اگر خواهد بکلیت تصرف نماید و چون صاحبش پیدا شود تاوان بدید و درین مدت اگر از حاکم
 نفقه میسر نباشد آنکس خود بدید و از صاحب باز ستاند بقول بعضی و اگر از آن نفقی گرفته باشد
 در عوض نقص حساب کند و در مدت یکسال که بران نماند میگذرد او بمانت است اگر

اگر تلف شود بی تقصیر او تاوان بکشد و بعد از یک سال چون قصد ملکیت کند مالک میشود و در ضمان اوست و چون حیوانی گذارشته باشد در محل که آب و گیاه نباشد از مشقت و سختی گویی دارد ملک او میشود و لازم نیست که بصاحب بازدهد بخت دوم در دیگر اموال هر مالی افتاد که دست کسی بران نباشد جائز است که کسی بردارد لیکن مکروه است اگر چه اعتماد بر امانت خود داشته باشد و سنت است که چون بردارد گواه بران بگیرد و بعضی از اوصاف آن گبوا بان گوید و شرط است که گش که بر میدارد صلاحیت کسب مال داشته باشد اگر چه کودک باشد یا دیوانه یا بنده یا فاسق و اگر آن مال در حرم یافت شود شرط است که آنکس که بر میدارد عدل باشد و چون کسی مال گم شده بردارد اگر در غیر حرم باشد و کمتر از یک درهم نقره ارزدمیرسدش که ملک خود گرداند و اگر زیاده از آن ارزدمیرسد که مدت یک سال تعریف و منادی بران کند و بعد از آن چون مالکش پیدا نشود اگر خواهد نگاهدارد هیت مالک و اگر خواهد بصدقه دهد عوض مالک دهد چون پیدا نشود و اگر چیزی باشد که نتوان نگاهداشت چون طعام و میوه تصرف کند و قیمت مالک دهد یا بحاکم سپارد مدت یک سال تعریف فقط امانت است در دست آنکس و تاوان بر او نیست چون تلف شود بی تقصیر و زیادتی که آن مال را پیدا شود چون بچه و شیر در مدت یک سال از آن مالک است و همچنین بعد از آن چون نیت ملک نکرده باشد و اگر نیت ملک کرده باشد از آن اوست و چون بعد از یک سال ملک نموده باشد و مالک پیدا شود واجب نیست که عین آن مال باو دهد بلکه میرسدش که مثل آن آنچه می ارزیده در وقت ملک و اگر کودک و دیوانه آن مال برداشته باشد ولی از ایشان بستاند و اگر نستاند تلف کنند تاوان بر اوست و بعد از مدت تعریف ملک ایشان گرداند و اگر بنده برداشته باشد چون بتقصیر و تلف شود تاوان برخواهد شد و بعد از تعریف یک سال خواهد اش میرسد ملک کند و چون کسی طلب آن مال کند و صفتهای آن بازگوید لازم نیست که باو دهم اگر چه صفتهای پنهانی گوید پس اگر دهم دیگر گواه بیارند بلکه از آن اوست تاوان باو و همین اگر اعتراف نموده باشد بلکه ملک آنکس است که صفتهای بیان کرده از باز نستاند و الا از دوازده سال بستاند و اگر آنکس که اول طلب نموده گواه بر ملکیت آورده باشد پس اگر حکم حاکم بوی داده تاوان بر او بین نیایش داد اگر چه حکم حاکم داده باشد تاوان بر او و اگر بعد از

یک سال تک نموده باشد کسی گواه ملکیت آن بیارد و عوض بستاند پس اگر دیگری دعوای
 ملکیت گواه بیارد و عوض بیاورد و از اول بازستاند چون اعتراض ملکیت او کرده باشد
 و اگر کسی مایه بیاورد و دفن کرده باشد در زمینی که مالکند استثنای خرابه باشد یا میان
 مال ازان آنکس است که یافته باشد و اگر در خانه خود بیاورد که تصرف او تنها باشد ازان درست
 و اگر بشترت باشد حکم لفظ دارد و باب دوم از وسم در غصب و آن استیلا بر مال غیر است
 بغیر حق و در این باب دو بحث است بحث اول در آنچه سبب ضمانت است یعنی تاوان و آن
 سه است اول تلف کردن یعنی که مال دیگری باشد چون کشتن گوسفند او یا منفعتی که مال دیگری
 باشد چون شستن در خانه دیگری و دوم بسبب و آن کردن چیزیست که تلف ازان واقع شود بسبب
 عتی دیگر چون چاه کندن در ملک غیر و انداختن چیزی که پاسی لغزاند مثل پوست خرپزه
 در راه و انداختن کودک در محلی که جانوران ورنده باشند و کشادن بندی که چارپایه
 دران به بندست و کشادن تفص مرغان اگر چه بعد از درنگ بد و از کندن و رهنمودی کردن
 و زوان و کشادن بند سر مشک چون آنچه در مشک است بآن در بند باشد یا آنکه روان شود
 ازان چیزی و زمین تر شود و مشک نفشد و آنچه در دست بریزد و همچنین سبب ضمانت است
 چیزی بر پسند باطل یا منفعت گرفتن با چاره فساد و اگر کسی گوسفندی از کسی بستاند
 بزور پس بچه او نزد صاحب ببرد و گدنگی یا آنکه صاحب گوسفند ورنده کند و گوسفند بسبب آن
 تلف شود تاوان آنچه تلف شده بر آنکس است نزد بعضی علما و اگر کسی در خانه بکشد و در آنجا
 مال دیگری باشد پس آن بدزدند یا سوراخ در آن خانه کنند یا آنکه نگذارند که شخصی مال خود را
 بفروشد و نرخ آن مال کم شود یا آنکه نگذارند که صاحب فرش بروی فرش نشیند پس آن تلف
 شود تاوان بر آنکس لازم نیست و اگر کسی از سبب تلف مالی صادر شود و دیگری تلف کند
 تاوان مال بر آنکس است که تلف کرده چون با کراه و زور دیگری نباشد و اگر با کراه و زور
 دیگری باشد تاوان بر آنکس است که زور کرده و اگر کسی آب به ملک خود روان کند یا آتشی
 در ملک خود بفروزد بسبب آن مال دیگری در آب غرق شود یا آتش بسوزد تاوان بر آنکس
 نیست مگر وقتی که پیشتر از قدر حاجت باشد بقصد یا آنکه گمان آن دهمشته باشد که مال خواهد رسید

سوم ستمین مالیت از دست دیگر بایست یعنی نظم و انکس که مال می ستاند غلبه و زور بر وند
و آن مال مضموب پس اگر کسی در خانه که صاحبش حاضر نباشد بنشیند یا دیگر بستاند غلبه است
و اگر صاحبش حاضر باشد و انکس غلبه و زور بر وند داشته باشد غلبه نیست و اگر کسی در خانه
بزند بنشیند و انکس بنشیند باشد غلبه نصف خانه است اگر کسی بجام اسپ بکشد زور غلبه
است مگر صاحبش بران سوار باشد و توانا باشد بدفع زور او و اگر کسی از او بی زور در کار
دارد اجتناب لازم است که بدو اگر او را زور از کار کردن دارد و کارش فقر باشد اجتناب
لازم نیست که بدو اگر چه انکس کارگر باشد و اگر کسی چهار پای دیگر بیاورد زور بستاند گریه و مزه
آن بدست که زور او است بر و لازم است اگر چه در کارند است باشد و اگر کسی شرابی از سمانه
بزند بستاند تا دانش نباید داد و همچنین اگر از کافری شراب بظاهر داشته باشد و اگر بنده داشته
باشد بستاند قیمتش باید داد و اگر کسی چیز بزند زور از غلبه ستاند و دیگر بیاورد زور بستاند صاحبش
میرسد تا وان از هر کدام که نخواهد بستاند بخت دوم و احکام اگر کسی مال از دیگر بزند بستاند و
لازم است که باز دها گریه بدستخوری باشد و چون باز دهنده آن کم شده باشد نقصان نباید داد
و اگر آن مال عیبی پیدا کرده باشد تا وان آن باید بشد داد و اگر تلف شده باشد اگر تلفیست یعنی
از برای مستای است چون گندم مثل آن باید بشد داد و اگر آنکه میر نشود پس باید بشد داد و آنچه
از زور در آن وقت که میداد و اگر تلفی نباشد قیمتش باید داد و اگر از وقت غضب تا وقت تلف تلفاتی
در قیمت کرده باشد در قیمت که بر و لازم است علما خلاف کرده اند بعضی گفته اند که بر و لازم است
قیمت و تلف و بعضی گفته اند بیشتر قیمتها و اگر چهار پای دیگر بزند بستاند و عضای و قبضه
تا وان نقصان بر و لازم است و اگر چه آن چهار پای از آن قاضی باشد و مذموب مخالفان آنست
که چون کسی بر چهار پای که قاضی بران سوار میشود یا گوش او چه چه و تمام قیمتش باید داد و اگر
کسی غلام یا کنیز دیگر بزند بستاند و تلف نشود قیمتش باید داد و اگر چه از دیته زیاده باشد و
چون عضو از اعضا او تلف شود اگر عضو بستاند که از آزاد عضو معین داشته
باشد چون دست و پای بجان بسند از قیمت باید بشد داد و اگر عضو معین نداشته چون
انگشت زیادتی آنچه حاکم تعیین کند باید بشد داد و اگر کسی چیز بزند بستاند و تعمیر در آن کند

مثل آنکه گندم و گوشت بهر یکم نزد مالک او نمیشود و همچنین اگر گندم باشد و بکار درختی شود و یا تخم مرغ
و یا جوهر شود و اگر آنچه غصب نموده لصاحب باز دادن میسر نباشد و عوض آن بصاحب دهد آن
چیز مالک خاص نباشد و چون میسر شود شش باز بد لصاحب و آنچه با داده بازستاند و لیکن
از آن وقت که عوض داده اجرتش نباید داد و اگر کسی بجهت موزه غصب کند و کی فوت شود
آن یک مانده باز بصاحب دهد یا قیمت که فوت شده و آنچه بسبب تنهایی آن نقصان شده و
چون کسی طعامی غصب کند و میهمانی صاحبش کند تا نوشش باید داد و اگر چه صاحبش خورده و اگر همان
غیر صاحبش مانند صاحبش را رسد که تاوان از ویستاند یا از آن کس که خورده و چون تاوان از وی
ستاند که خورده او را میرسد که از غاصب بازستاند چون داند که غصب است و اگر آنکس از غاصب
ستاند غاصب از آنکس که خورده بازستاند چون داند که غصب است و اگر کسی آنچه غصب
کند و زیاده چنانچه از آن صاحب داده است و بر ولازم است اجرت جهامیدن و تاوان آنچه
نقصان شده باشد و اگر کسی چیزی غصب کند و در ته پیش او باشد و اجرت آن بدست
بایدش داد چون اجرت داشته باشد اگر چه از آن فائده نگرفته باشد و اگر نقصان شده باشد
تاوان نیز بایدش داد و اگر ریت یا شیر یا انگه غصب کند و بچشاند چون نقصان شود تاوان بر
و اگر بفعل غاصب زیادتی اثری در مضموب پیدا شود مثل آنکه بنده باشد و خیالی بیامزد و آن
زیادتی از مالک است و اگر اثری ناقص شود مثل آنکه بنده خیالی فراموشش کند تاوان آن بر
غاصب لازم است و اگر چیزی غصب کند و رنگ نماید رنگ از آن بهر چه میسر باشد و مالکش
را تکلیف بر آن میرسد و اگر نقصان نماند تاوان کشد و اگر مالک و غاصب متفق باشند در گذشتن
رنگ و آن چیز را بفروشد مالک بهر قیمت آن و اگر چیزی غصب کند مثل گندم و مثل آن
یا بهتر از آن خلط کند غاصب و مالک شریک اند و اگر خلط کند گندمی بدتر از آن یا بجنسی دیگر مانند
جوهر غاصب لازم است مثل آنچه غصب نموده و نه فائده که از مضموب پیدا شود نزد غاصب
و ضمانت او است و اگر از مضموب نزد او فریب شود قیمتش زیاده گردد و بعد از آن لاف شود و قیمتش
نقصان شود نقصان بر غاصب لازم است پس اگر باز فریب شود و قیمتش همان شود نقصان بر او
لازم نیست و اگر کسی چیزی غصب کند و با او نزدیکی کند بر ولازم است ده یک از قیمت او و اگر

بکہ باشد و میت یک قیمت او اگر بکیر باشد مادام کہ کنیز نداند کہ نزدیکی با و حرامست یا آنکہ بزور بلا و
نزدیکی کند و اگر داند یا بر غبت نزدیکی با و قبول کند بر غاصب چیز سے لازم نیست الا اپنے عرض
بکارت باشد و اگر کے شیر کو انگو غضب کند و شراب شود بعد از ان بسر کہ شود ملک ملک است
و اگر نقصانی شود بر غاصب لازمست و اگر کے غضب کند زنی و درخت بنشاند درخت
از ان غاصب است و بر لازمست اجرت و بر کندن درخت کوہ یا انباشتن و تاوان نقصان
اگر شود و اگر کے غلامی غضب کند پس ان غلام کے را بکشد یا جلتے کند تاوان بر غاصب است
و اگر غاصب مغبوب را از ان شهر کہ غضب کردہ بیرون آورد لازمست بر و کہ باز باغبان برد
و اگر غاصب گوید کہ مغبوب تلف شدہ یا آنکہ قیمت آن مبلغ معین است یا آنکہ مغبوب صفی
کہ موجب زیادتی قیمت است نہ داشتہ سخن او معتبر است چون سو گند یا د کند و اگر مالک گوید
کہ مغبوب سالم بود و سچ چہی نہ داشت بعد از آنکہ غلام مغبوب مردہ باشد گوید یا زہن ندانہ
سخن او معتبر است چون سو گند یا د کنند

کتاب وصیتہ و در ان مقدمہ و چہار بابست مقدمہ وصیت شرعی
تصریفیت در مال بعد از وفات موصی کسی است کہ وصیت میکند موصی کہ کسی است کہ وصیت
از برائے اوست موصی بہ مالے را کہ بآن وصیت است و موصی کے را کہ مہم طفل با و رجوع است
وصیت مطلق است یا مقید مطلق آنست کہ موت مقید بچیز سے نباشد و مقید بجلالت نیست
بچہ موتے کہ باین مرض باشد تا درین سال **باب اول** در ارکان وصیت و آن چہار است
اول صیغہ است یعنی ایجاب و آن ہر لفظی است کہ دلالت بر معنی وصیت کند بچہ بہید بعد از
وفات من زید را چندین یا اورا است بعد از وفات من چندین یا وصیتہ کر دم اورا بچہ چندین
یا چچ گذارید از برائے من یا صدقہ کنید یا سچہ بے یا کنید یا این بندہ را آزاد سازید و مانند آن در
وصیت مطلق و اما در وصیت مقید بچہ بہید اہر چون بپریم درین مرض یا درین سال و قبول از
موصی کہ یا از ولی او و ان ہر لفظی است کہ دلالت بر قبول کند و شرط نیست کہ درین ایجاب باشد
بلکہ جائز است کہ بعد از وفات قبول کند مادام کہ موصی روتموودہ باشد و بعضی گفتہ اند کہ صیغہ نیست
قبول الا بعد از وفات زیرا کہ انتقال بعد از موت است و اگر رد کنند پیش از وفات موصی جائز است

که قبول کند بعد از موت او و لیکن اگر بعد از موت پیش از قبول رد کند وصیت باطل گردد و اگر قبول کند پس رد کند باطل نشود و اگر چه قبض نموده باشند نزد اکثر و اگر موصی را بعد از پیش از قبول وارث او را رسد که قبول کند و قبول شرطست گاهی که وصیت از برای کسی معین باشد و اما در جهات عامه همچو وصیت از برای فقر و علایانج و عتق و مانند آن قبول شرط نیست و این عقد جائز است لازم موصی را رسد که رجوع کند هرگاه که خواهد بلفظ صحیح یا بغلی که منافی وصیت باشد همچو فروختن بخشیدن موصی به با تصرفی که آنرا از آن بیرون برد همچو گندم را با آب و کردن و آوردن بان بختن رکن دوم در موصی و شرط است که او از اهل تصرف باشد و طفلی که بدو سال رسیده باشد بعضی گفته اند صحیح است وصیت او در نیکبها و اگر کسی جراحت کند نفس خود را بنوعی که هلاک گردد پس وصیت کند صحیح نباشد و اگر وصیت کند بعد از آن جراحت کند خود را بکشد صحیح باشد و شرطست که در موصی که وصی میگردد آنکه کسی را آنکه پدر باشد یا جد پدری و اگر مادر وصیت کند صحیح نباشد رکن سوم موصی و شرطست که موجود باشد در حین وصیت پس صحیح نباشد از برای بچه زنی که با او تسبیح شود و صحیح است از برای بچه در شکم و مالک شود و اگر زنده بماند و اگر مرده بیفته وصیت باطل گردد و اگر بعد از زاییدن بمیرد از آن ورثه طفل باشد صحیح است وصیت از برای بیگانه و خویش و ارث و غیره و ارث از برای ذمی بیگانه نزد اکثر نه از برای حبس و نه از برای بنده دیگری و اگر چه خواه اجازت دهد و اگر وصیت از برای بنده خود یا پدر یا مادر یا ام و ولد خود کند صحیح باشد و بعد از وفات قیمت کند بنده را بعد از آن وصیت از ترک یا آن قدر که کثرت احتمال آن را پس آنچه بیرون شده اگر بر قیمت بنده باشد آزاد شود و پس اگر بیشتر از قیمت باشد باقی را با او دهند و اگر کمتر باشد آن قدر از بنده آزاد گردد و بجهت تمهید سعی نماید که بدو آزاد شود و نزد اکثر و اگر وصیت کند با زادی بنده و بر او قرضه باشد قرض را مقدم دارند و وصیت صحیح باشد پس اگر چیزی از دین باقی ماند از ثلث آن آزاد گردد و دوام ولد از وصیت آزاد شود و نفی بنده نزد اکثر و اگر چیزی از بنده بماند از نفی ولد آزاد گردد و اگر وصیت کند از برای زنان مردان همه را برابر دهند مگر که شرط زادی کند از برای مردان یا زنان و سنت است وصیت از برای غویشان خواه و ارث باشد یا نه رکن چهارم در موصی به دوران و وکف است

اول موصی به شرط است که ملک باشد اگر چه ملک صید یا گله یا خانه باشد و از ثلث ترک برون آید
 یا وراثت از اجازة دهند پس اگر ثلثه زیاده باشد و وراثت از اجازة دهند زیاده را باطل باشد
 خواه عین باشد یا منفعت و اگر بعضی از وراثت اجازة دهند نسبت نصیب او از اصل ترک برون کنند نسبت نصیب
 آنکه اجازة ندهد از ثلث پس اگر وصیت کند نصف ترک و یکی از دو وراثت اجازت دهد از نصیب آنکه بگوید و از نصیب
 آن و یک ثلثه و ثلث ترک در وقت وفات معتبر است نه در وقت وصیت و معتبر است حایة وراثت
 بعد از وفات و پیش از آن نزد اکثر و اگر کسی وصیت کند ثلث خانه مثلا و دو ثلث آن از آن بگری
 باشد وصیت راجع گردد ثلثی که اوست و اگر ثلث ترک و فایه وصیت واجب و غیر واجب کند
 و در فایه اجازة دهند ابتدا واجب کنند از اصل ترک و غیر واجب از ثلث و اگر هیچ یکی جنبه باشد
 ابتدا بوجوبیت اول کنند پس اول باقی همچنین اگر وصیت آزادی بنده باشد و از ثلث ترک
 بیرون آید وراثت را چیر نمایند یا آزاد کردن و اگر با کند حاکم آزاد گرداند او را و آزادی
 او از عین عتق معتبر باشد نه از عین وفات و اگر وصیت کند ثلث مشایخ از ترک موصی یا
 از هر چیز ثلثی رسد و اگر وصیت کند بچیز عین که از ثلث بیرون آید موصی که مالک
 آن شود و بجهت موصی و قبول و اگر بعضی مال غائب و ثلث مال حاضر کمتر از مال وصیت باشد
 از وصیت بقدر ثلث مال حاضر تسلیم نمایند و هر چه از مال غائب حاصل شود بقدر ثلث آن
 از وصیت تسلیم نمایند و اعتبار ثلث نمایند از هر چه وصیت گذاشته و اگر چه وصیت او باشد و در فایه
 باقی صلح نموده باشند در قتل بعد بخت دوم وصیت به پنج یک فاضلتر است از وصیت چهار یک
 و چهار یک فاضل تر است از سه یک و صحیح است وصیت بآن بچه که در شکم مادر است
 و با نچه آستان گردد بآن کثیر یا چهار یا پاد رخت و اگر گوید در شکم این زن اگر پسر است
 او را و در هم باشد اگر دختر است او را یکم بهم صحیح باشد پس اگر بر دو باشند ایشان را
 سه در هم رسد و اگر وصیت کند ببنفقه بچو خدمت بنده مثلا بعد بته عین قیمت کنند آن منفعت را
 اگر زیاد از ثلث ترک باشد بقدر ثلث موصی در راه صد طریق قیمت کردن منفعت آنست که آن بنده
 مثلا بخدمت آن مدت قیمت نمایند و با خدمت آن مدت قیمت نمایند و تفاوت بین تقیض
 قیمت منفعت باشد و موصی در راه صد اجاره آن خدمت پس اگر کسی آن را تلف کند تقیض آن

مثلاً اگر بچہ و نفقہ بندہ کہ وصیت بخیرت او شده بردارث باشد و موصی له را تصرف
در خدمت او رسد و وارث را در بندگی او بفر و ختن و بخشیدن و بآن حق موصی له باطل
نشد و اگر وصیت کند کہ بلیکے از بندگان خود پس ہمہ بیزد الا یک متقین شود وصیت
در ان موافق اقوال اکثر محققین و اگر ہمہ بیزد باطل شود و باطل نمیشود بکشتن شدن بندہ
پس موصی له را رسد طلب قیمت آن از جانی و اگر وصیت کند بآزادی ہمہ بندگان خود و او را
غیر از ایشان چیزی نباشد و ورثہ اجازت ندهند ثلث ایشان آزاد شوند بقرعہ و اگر ایشان را
بترتیب وصیت کردہ باشد ابتدا کردہ شود بآزادی اول پس اول باقی و بچنین ثالث و اگر
وصیت کند بآزادی عدد معین از بندہ ہا بے خود سنت است کہ قرعہ بزنند و ورثہ را رسد
کہ تعین نمایند و اگر وصیت کند بآزاد کردن بندہ ہا معین و بندہ یافت شود بہ پیشتر از ان ہا
را عیب نباشد خریدن و انتظار بندہ بآن ہا بکشتن و اگر یافت شود کمتر او را آزادہ کردہ
زیادتی ادا دہند و اگر وصیت کند کہ را بمثل نصیب یکی از ورثہ خودش نصیب کنی ثرواتی
دادہ شود یا ب و م در وصی و شرطت در عقل و اسلام و عدالت نزد اکثر و اگر
وصیت کند ببدل و او بعد از موت موصی فاسق گردد بدل کند حاکم او را بدگرے و بچنین
شرطت کہ بندہ باشد الا باذن خواجہ و بلوغ الا آنکہ ضم کند باصبی بالغ را و تصرف و مقبر باشد
در حال کودکی و بالغ تصرف کند یا کودک بالغ گردد و اگر بمیرد کودک یا دیوانہ شود تصرف کند
بالغ با استقلال و وصی کودک است نرسد بعد از بلوغ اعتراض در فعلی کہ بالغ کردہ بطریق ترجیح
و صحیح است آنکہ وصیت کند کافر بکافر و وصیت بزن و اعتبار این صفات در حال وصیت است
و بعضی گفته اند در حال موت و اگر وصیت کند بدوکس و شرط کند کہ با ہم عمل کنند یا هیچ شرط نکند
جائز باشد ایشان را عمل تنها و اگر نزاع کنند حیر کند حاکم ایشان را بر اتفاق و اگر بمیرد باشد بدل کند
ایشان را بدگری و اگر در مرض خود یکی از ایشان یا عاجز گردد ہمراہ کند حاکم یا کسی کہ ہمراہی او کند و اگر
بمیرد کسی فاسق گردد بآن دیگر کسی ضم کند و اگر رخصت دادہ باشد ایشان را کہ تنها عمل کنند
جائز باشد کہ عمل تنها کند و یا آنکہ مال را قسمت نماید و ہر یک در بخشی عمل کنند بآن دیگر و اگر وصی
رد وصیت نمایند باطل شود اگر موصی برسد آنکہ او در نمودہ والا وصیت صحیح باشد

و او را رد آن نزد بعد از وفات موصی چون قبول نموده در ایام حیات و اگر وصی از عمل عاجز
 گردد و مضمّن کند حاکم یا دیگر کسی و اگر فاسق گردد و واجب شود عزل او و نصب دیگر کسی بعضی او
 و صحیح است از کسی که مستحق ولایت است بچوپدر و جد پدری آنکه وصیت بولایت کند بر کسی که
 ایشان را رسد تصرف در مال او بچوپدر و جد پدری آنکه وصیت کند بر ولد
 بالغ صحیح نباشد و با وجود جد پدری را و کسی را و صی گردانیدن و کسی را که متولی مال یتیم است
 میرسد اجزای المثل خود بستاند و اگر وصیت کند بکسی در امر خاص همچو زراعت مثلاً او را رسد
 تجاوز یا مرے دیگر و اگر طفل را وصی تعیین نشده باشد ولایت امر او متعلق بچاکم باشد و اگر چاکم نباشد
 جائز باشد بعضی مومنین را تولیت امر او و اگر وصی را اذن شده باشد آنکه تعیین وصی نماید
 جائز باشد و بے اذن جائز نباشد بنزد اکثر و وصی امین است بر او تا و ان چیزی نیست الا
 بتقصیر یا بخالفه امر موصی او را میرسد استیفای قرضی که بر موصی داشته بے حاکم و اگر چه
 او را گواه باشد همچنین میرسد شستن تا که از قبل طفل فرو شده و خود خسر و دشمن المثل
باب سوم در احکام آن واجب است وصیت بر هر کسی که بر او حقی باشد چون گمان
وفات داشته باشد و وصیت بولایت ثابت نیست لایله و گواه عدل و اما وصیت مال
ثابت میشود تمامی آن بیک گواه یا سوگند و بگواهی چهار زن و یک ربع آن بگواهی یک زن
و نصف بگواهی دو زن و سه ربع بگواهی سه زن و همچنین ثابت میشود بگواهی دو مرد و از اهل ذمه
چون در دین خود عدل باشند و اعتباری نیست بآن چیز کسی که بحفظ او یا بند بگواه و اگر ورغم
بعض آن عمل کنند واجب نشود بر ایشان عمل بباقی و اگر وصیت کند پس دیگر نصیب آن وصیت کند
بوصیت دوم عمل کنند و اگر وصیت کند کسی را بمثل نصیب بپسر یا دختر و وارث غیر از آن
نباشد و وصیت بنصف باشد پس اگر اجازت اند موصی له را ثلث ترک رسد و اگر او را وارث دیگر
مثل آن باشد و وصیت ثلث باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب دختر خود یا از زوجه باشد و پس
و هر دو اجازه دهند موصی له را هفت سهم از پانزده سهم رسد و بقیه زوجه را یک سهم
و اگر اجازت ندهند موصی له را چهار سهم از دوازده باشد و زوجه را یک سهم و دختر باقی
و یکی اجازت و بدو پس فریضه اجازه را در وقت فریضه رد که چهار است ضرب کفّه

حاشیست پس هر که اجازة او نصیب او از سئله اجازة و روفی رد ضرب شود حاصل او را باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب سپری که با دخترست موصی که را دو سهم از پنج چون اجازت دهند و اگر اجازت ندهند ثلث ترک باشد و اگر کسیکه اجازت دهد از نصیب او موصی را را از خمس دهد و از نصیب آنکه رد کرده یک ثلث و اگر وصیت کند از براس فقره بچیز سه سه فقره یا زیاده دهند و واجب نباشد که همه فقره برسانند و اگر وصیت کند از براسه زید و فقره بچیزی زید نصف آن باشد

باب چهارم در تصرفات مریض هر تصرفی که مطلق بوفاست و آن وصیت است و از ثلث ترک معتبر و اگر کسی تصرف کند مریض نباشد و اما تصرف غیر مطلق بوفاست چون در مرض الموت باشد و اگر از خشکی شفا یابد آن تصرف لازم شود باجماع در مقابله عوضی بچیز سه و عتیق قول اقرب آنست که از ثلث معتبر است و اگر ترک بخش کند بر ورثه و نصیب هر یکی را تعیین نمایند قول اقرب آنست که موقوف بر اجازة باشد و اگر اقرار کند در محل نیت از ثلثی معتبر باشد و به نیت از اصل ترک مقرر خواه وارث باشد خواه غیر او و اگر جمع کند میان تصرف مطلق بوفاست و غیر مطلق مقدم دارند غیر مطلق را از ثلث پس اگر چیزی باقی ماند صرف کند در وصیت و اگر آزاد کند بنده خود را و او را غیر از آن چیزی نباشد ثلث او آزاد شود و اگر بعضی از قرضها خود را بکند از وصیت باشد اگر وصیت کند بکند از آن بعضی از قرضها و ترک از همه قرضها کمتر باشد از ثلث صحیح باشد و اگر کسی که از سه بندگان خود آزاد گرداند و او را غیر از ایشان چیزی نباشد قرعه بزنند و اگر کسی که سه و میان میان دیگران قرعه بزنند پس اگر قرعه بنام مرده برآید آزاد مرده باشد و الا میان مرده و زنده و اگر با قرعه بزنند مرده را از حساب ترک نمایند و نکاح مریض مشروطست بدخول پس اگر پیش از دخول بمرد باطل باشد و مرد میراث نباشد و اگر دخول کند مرد میراث مقرر گردد و مکر و هت که مریض اطلاق بگوید پس اگر بگوید زن میراث بر تو تا یک سال در طلاق رجعی و باین مادام که از خشکی به گشته باشد و زن حاسه دیگر شوهر نکرده و او از زن میراث برد در طلاق رجعی مادام که از عده بیرون نرفته باشد و زن را میراث نرسد از زوج در امان و نه در خلع و مبارات و نکاحی که زن درخواست طلاق کرده باشد و نه گاسه که کنیز بوده باشد در حین طلاق و بعد از آن آزاد گشته یا دمییه بوده و بعد از آن مسلمان گشته و اگر زن دعوی کند که طلاق در مرض واقع بود

در شتر یا گاو یا بید قول در شتر معتبر باشد یا سوگند و اگر چهار زن را طلاق دهد و چهار دیگر زن کرد
 با ایشان دخول کند هر شصت میراث به برادر رابع را یا ثمن را برابر هر
کتاب النکاح دوران مقدمه ایست و مقصدی و پنج فصل معتبر
 دوران پنج بحث است اول نكاح سنت است خصوصاً قافه در آن که طلب آن و اسشته باشد
 و گاه هست که واجب میشود چون ترسد که در زنا افتد خواه مرد یا زن و سنت است که چون خواه
 که نكاح کند و در کت نماز بگذارد و سوال کند از خداست تقاضای که روزی کند و در عقیقه ترین
 زمان و حافظ زمان از براس او در نفس خود و مال او و فراخ ترین زمان در رزق و بزرگترین
 در برکت و دیگر دعا بخواند چنانکه منقولست و اختیار کند زن را کند که بکفایت بزرگ اصل و عقد
 ناس کند و خطبه بخواند پیش از عقد و در شب عقد کند و گواه بر عقد بگیرد و اگر دست عقد که فرود
 برنج عقرب باشد دوم در عروسی سنت است چون در پیش زن میرود و در کت نماز بگذارد
 و دعا بخواند و امر کند زن را بنماز و دعا و دست بر سر زن نهد و دعا بخواند و شب در پیش رود
 و بسم الله بخواند پیش از شروع در جماع و در خواست کند از خداست تقاضای ولد ذکر درست
 اعضا و شیلان کند و عروسی یک روز یا دو روز مومن را بخواند و جایز است خوردن آنچه
 در عروسی تناول میکنند و اما بر کوشتن اگر از زن صاحبان باشد گفتن یا بابت جایز باشد سوم
 که در دست جماع در شب تنه و روز کسوف و هنگام زوال شمس و از غروب تا فرو رفتن
 شفق و در محاق و آن سه شب آخر ماه است و بعد از فجر تا طلوع شمس و در شب اول ماه الا
 رمضان و شب نیمه ماه و در سفر چون آب نباشد و در هنگام باد سیاه و زرد و زلزله و برهنه
 و بعد از احتلام پیش از غسل یا وضو جایز است بعد از جماع و جماع یا حضور کسی که باد
 نظر کند و نظر بفرج زن در حالت جماع و در وقت بقیه و در کشتی و سخن کردن حالت جماع بغیر
 ذکر خدا و همچنین مکروه است آمدن مسافر در شب برای خود و غل از زن از اولی افول و در پیش
 این سبب از براس زوجیه و یتلافه که آن ده اشرفی حلیه است تحیناً و بغزل از کتیر که منیت
 و حرامست و طی بیش از آن که زن نه ساله شود و باین وطی زن حرام نمیکرد و اگر آنکه افضا گردد
 یعنی راه حیض و منی و بول کیسه گردانند و بعضی گفته اند که افضا آنست که راه حیض در راه غلطی کی

شود و این دو راست و همچنین حرامست ترک کردن وظلی زوجه بیشتر از چهار ماه گراز براسے
 ضرورست چهارم جائز است مرد را نظر بر وسے زنسے که میخواهد که نکاح او کند و هر دو کف دست
 او تکرار نظر با و در ایستادن و رفتن او و اگر چه سینه او زن او باشد و همچنین نظر بکینسے که میخواهد
 که او را بخرد و ویوسے و محاسن او و نظر بزبان اهل ذمی و موسے باسے ایشان الا بلذة و تمت
 که جائز نیست و همچنین نظر مرد بر مرد و اگر چه خوب صورت باشد الا با تمت و لذت و همچنین بود زن
 و هر یک از نکاح و ملک مباح میگردد اند نظر بیهورت از هر دو جانب با کراهت و هر یک را از
 مرد و زن جائز است نظر بچهره مان خود غیر از عورت و جائز نیست نظر بزین بیگانه الا از براسے
 حاجت بچو گو اهی بر و و جائز است طبیب را نظر بعضو زن بیگانه از براسے علاج و اگر چه جسم
 از عورت باشد و جائز نیست خواجه سر را نظر بملک خود بزین بیگانه نیست کور را شنیدن آواز
 زن بیگانه و نه زن را بکورد و طفل را هست نظر بزین بیگانه و دست رسانیدن حکم نظر دار و چشم خطبه
 یعنی خواستاری سنت است بچو گفتن مرد زن را بسیار غبت کننده بتو یا حریص بر تو یا آنکه
 من را غنیمتو یا آنکه خدای تعالی میرساند بتو چه چیز غنیمت یا رزقی یا آنکه بسیار غبت کند بکناح
 تو و حرامست خطبه یا زنسے که شوهر دارد یا در عده رجوعه باشد یا حرام مؤبد و واجب است
 اجابت خطبه مومن قادر بر نفقه و اگر چه بجهت نسب فروتر باشد مگر حرام مؤبد و واجب است
 اجابت خطبه مومن قادر بر نفقه و اگر چه بجهت نسب فروتر باشد و اگر ولی قناع نماید عاصی باشد مگر
 از برای خواستاری بهتر از و اگر اجابت کند خطبه کسی را بطنه دیگری حرام گرد و بپیش بیضی و اگر دیگری عقد کند
 باشد مقصود بدانکه آنچه وظلی را مباح میگردد اند سه قسم است نکاح دائم و نفقه که یکین قسم اول و در عقد دائم
 و در آن هفت باب است اول در ارکان عقد دان سه است اول صیغه عقد و اچار است
 در آن از ایجاب و قبول بعربی و الفاظ ایجاب آنست که زن بگوید یا کسی از قبیل او و شوهر
 یا آنکه یا تشک و قبول آنست که مرد بگوید یا فلان یا فلان یا المنة و اگر قصد کند
 بلفظ قبلت صحیح باشد و اگر قبول را مقدم دارد یا آنکه مرد بگوید یا فلان پس زن بگوید و تشک صحیح باشد
 و چون تواند بود که هر یک از زوج و زوج خود صیغه گویند یا کسی از قبیل ایشان پنج صورت جمال اول
 اول آنکه هر یک از ایشان خود صیغه گویند پس زن گوید و تشک نفسی بمرکز از من گوید قبلت المزدوج

دوم آنکه کسی از قبل زن ایجاب کند و مرد خود صیغه گوید پس وکیل یا ولی زن گوید نزد جنک
 فلان بنت فلان بکر کند امر و گوید قبلت التزوج سوم آنکه هر یک را کسی از قبل او عقد کند پس از
 قبل زن گوید زوجت فلان بنت فلان من فلان بن فلان بکر کند امر و گوید قبلت التزوج فلان بن فلان
 چارم آنکه زن خود ایجاب کند و کسی از قبل مرد قبول کند پس زن گوید نزد زوجت من
 من فلان بن فلان بکر کند امر و گوید قبلت التزوج فلان بن فلان پنجم آنکه یکس
 از قبل مرد و عقد کند و صورت صیغه بطریق صیغه سوم است بی تفاوت و صحیح نیست نکاح
 بغیر لفظ عربی چون قادر باشد بر آن و اگر عاجز باشد از گفتن لفظ عربی جائز باشد بر آن
 دیگر اگر کسی عاجز باشد و بغیر عربی گوید و قادر بر صیغه فارسی این چنین گوید که شیخ
 در مذهب گفته که این زن را بنی بچندین کابین بتو و ادم مرد گوید پذیرم این زن را
 بنی بچندین کابین گفته اند که این چنین گویند که این زن را با حاکم فاطمه را بنی بچندین کابین
 نکاح شرعی بتو و ادم پس مرد گوید این زن را بنی بچندین کابین قبول کردم و اگر عاجز
 باشد مرد و یا یکی از گفتن همچو گنگ اشارت کنند بچنان که دلالت بر قصد نکاح کند بصیغه دیگر
 از بیع و هبه و ملک و اجاره و غیر آن معتقد نمیکرد و اگر چه ذکر هر کندی باید که معلق بشرط باشد
 پس اگر گوید خود را بنی بتو و ادم اگر پدرم راضی شود صحیح باشد و اگر چه راضی شود و باید که
 قبول در سب ایجاب باشد پس اگر گوید خود را و ادم بنی بفلان کس و او غائب باشد و
 بعد از رسیدن خبر گوید پذیرم او را بنی صحیح باشد و همچنین اگر حاضر باشد و بتأخیر قبول کند
 بچیزی که جواب نشمارند در عادت و اگر ولی یا وکیل تزویج زن کنند باید که تعیین کنند او را
 باسم و نسب و یا با اشارت یا بوضوح که از غیر متمیز شود پس اگر گوید کسی از
 دختران خود بتو و ادم سب آنکه قصد معینه کند صحیح باشد و اگر قصد یک معینه کند و زوج همه
 دختران او را دیده باشد نکاح صحیح باشد پس اگر پدر و زوج اختلاف کنند که زوج کدام است
 قول پدر مقبر باشد و اگر همه را ندیده باشد نکاح باطل باشد دوم زوج و آن هر زنی است
 که با سب باشد تزویج و بعد ازین ذکر محرمات شود سوم عقد کننده و آن زوج است یا ولی
 یا وکیل او شرط است در ایشان بلوغ و عقل و حریت و اختیار پس صحیح باشد عقد مفضل

و مجنون مرد باشد یا زن و اگر چه ولی اجازه دهد و نه عقد مست و اگر چه بعد از بهوش شدن آمدن
 اجازه دهد همچنین عقد یا کراه و لیکن اگر بعد از زوال اکراه راضی شود صحیح باشد و شرط نیست
 در نکاح زن بالغه رسیده ولی و جائز است که او خود عقد نکند و همچنین جائز است که دیگری
 عقد نکند زوج باشد یا زوج و شرط نیست گواه در هیچ نکاحی پس اگر نهان نکند آن را
 پس رسیده دارند صحیح باشد و اگر کسی از تروج و زوج دعوی زوجیت نکند و آن دیگر
 تصدیق نماید بیکم زوجیت نکند و میراث از هم ببرند و اگر تصدیق نمایند بی گواه باید و اگر کسی دعوی
 زوجیت زوج دیگر کند التفات نکند الا گواه و اگر مردی دعوی زوجیت زنی کند و گواه
 گذراند و خواهران آن زن دعوی زوجیت آن مرد کنند و گواه گذراند مقدم دارند گواه مرد را با گواه
 اگر دخول خواهر کرده باشد و تاریخ عقد نکاح خواهر مقدم نباشد و اگر دخول کرده باشد خواهر
 یا تاریخ عقد او مقدم باشد حکم کند از هر یک گواه خواهر با سوگند **باب دوم**
 در اولیا عقد دوران دو فصل است اول اولیا پنج اند پدر و جد پدری و پدر جد هر چند بالا رود
 و ثابت است ولایت ایشان بر ولد غیر بالغ مرد باشد یا زن بکر باشد یا غیر آن همچنین مجنون
 و اگر چه بالغ باشد ولایت ایشان اجماری است و طفل را هیچ اختیار نسخ نیست بعد از بلوغ
 و مجنون را بعد از عاقلی و هر دو میراث بر ندانیم و اگر پدر و جد اختلاف نمایند که بچه کس تزویج کنند
 مقدم دارند اختیار جد را پس اگر هر دو عقد کنند سابق معتبر باشد و اگر هر دو با هم باشند عقد جدا
 اعتبار نمایند و ثابت نیست ولایت ایشان بر زن بالغ رسیده و اگر چه بکر باشند پس اگر تزویج
 کنند او را موقوف بر اجازه باشد لیکن سنت است زن بکر را که پسرخود بی ایشان نکاح نکند
 و چون ایشان نباشند برادر خود را وکیل کند و آنکس که برادر بزرگ اختیار میکند و اختیار میکند
 و غیر پدر جد را از برادر و عم و مادر و جد مادر و دیگر خویشان هیچ ولایتی نیست بر او
 دوم مالک و ثابت است ولایت او اگر چه زن باشد بر غلام و کنیز خود و اجداد ایشان
 بر تزویج و اگر چه بالغ و رشید باشند و هیچ یک از ایشان را جایز نیست تزویج بی اذن مالک
 پس اگر کسی از ایشان بی اذن مالک عقد کند موقوف بر اجازه باشد و اگر بکر یا زانی مالکی
 را باشد ناچار باشد از اذن برادر پدر و لازم باشد مهر غلام و نفقه زوج و او آن دیگر را

باشد مهر کنیز و مالک را نیست ولایت بر غلامی که بعضی او آزاد است و پدر و جد را رسد که
 تزویج کنند کنیز طفل را و اگر زوج آزاد شود او را فسخ زسد و اگر چه زوجه او کنیز باشد اگر
 زوجه آزاد شود او را فسخ باشد فی الحال و اگر چه زوج او حر باشد و اگر هر دو آزاد شوند زوجه
 تنها غیر باشد و فسخ سوم وصی و ثابیت است ولایت او بر کسی که بالغ شود بے عقل باشد
 چون احتیاج او بنگاح یا شد خواه مرد باشد یا زن و ثابیت نیست بر طفل از مرد و زن و
 اگر چه وصیت کننده گفته باشد که طفل را نکاح کن چهارم حاکم شرع و ثابیت است ولایت
 او بر کسی که بے عقل بالغ شود یا بعد از بلوغ جنون او پیدا شود و مرد باشد یا زن یا غبطه و مصلحت
 ایشان و با وجود پدر یا جد ولایت او ثابیت نباشد و حاکم و وصی را نیست ولایت بر طفل
 و رشید و کسی را حجب سبب سفاهت و اسرار و خائز نیست نکاح الا بضرورت و اگر بے ضرورت
 تزویج کند عقد فاسد باشد و چون احتیاج بنگاح داشته باشد بخت و کیل ثابیت است
 ولایت و کیل بر بالغ حر مرد باشد یا زن بکر باشد یا غیر بکر یا زن او و لازم است او را
 عمل بموجبه که اذن شده از تعین زوج و زوجه و مهر و غیر آن و جابر نیست او را
 که خود بخواد الا باذن زن **فصل دوم** ولایت ساقط میشود بچهار چیز اول بندگی بنده
 را ولایت نیست بر ولد خود حر باشد یا بنده خواه ادا یا دیگر کسی و اگر اذن دهد او را خواجم
 صحیح باشد دوم نقصان بجهت صغر یا جنون یا بهیوشی یا مستی و بعد از زوال مانع ولایت
 ثابیت شود سوم کفر کافر را ولایت نیست بر ولد مسلم خود طفل باشد یا مجنون و ثابیت است
 بر ولد کافر و اگر جد مسلمان باشد او را مستعین باشد ولایت بر ولد کافر و مسلمان نه پدر را چهارم
 احرام و آن موجب آنست که عقد او صحیح نباشد از ایجاب و قبول **باب سوم** در احکام
 اگر طفلین را پدر و جد تزویج کنند یکی بمیرد آن دیگر میراث برود و اگر غیر از ایشان تزویج کند
 طفلان را موقوف بر اجازه باشد پس اگر هر دو اجازت دهند بعد از بلوغ نکاح صحیح باشد
 و الا صحیح نباشد و اگر یکی اجازت دهد و دیگری بمیرد پیش از بلوغ باطل باشد و نه مهر باشد
 و نه میراث و اگر اجازه دهند و بمیرد جدا کنند از ترکه از برائے آن دیگر نصیب او پس اگر نسخ کنند
 بعد از بلوغ صحیح مهر و میراث نباشد و اگر اجازت دهد و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند

و میراث دهند و اگر غیر ولی یا وکیل بفضولی عقد کنند موقوفه اجازه مقصود علیه باشد اگر بالغ عاقل حر باشد و اذن ولی او اگر چنین نباشد و بعضی گفته اند که عقد فضول باطل است و بعد از آن است که تزویج کند دختر سپهر به سپهر دیگر و متولی هر دو طرف عقد شود از ايجاب و قبول و همچنین وکیل او وکیل زوجین و وکیل بالغه عاقله را نیست که براسه خود تزویج کند الا باذن و اگر چه گفته باشند بهر که صلاح دانی مرا تزویج کن و اگر دو وکیل یک زن را تزویج نمایند بدو کس عقد سابق صحیح باشد پس اگر دخول کند دوم تفریق کنند میان ایشان و بهر مهر لازم شود چون ندانستیم باشد و زن را بعد از عده رد کنند باول و اگر هر دو عقد با هم بوده باشد باطل باشد و مهر و میراثی نباشد و هر ولی را هست که خود عقد یا نصب وکیل کند و زوج را هست که اعتراض کند بعد از بلوغ اگر تزویج کرده باشند او را کمتر از مهر المثل یا بخوبی یا بخصی یا بپنجاه و همچنین زوج را اگر تزویج کرده باشند او را بنه صاحب عیب ایشان را اختیار فرستد و در جمیع صور تنها غیر از تزویج کمتر از مهر المثل و اگر تزویج کرده باشد زوج را بطلان او منع نباشد و همچنین اگر تزویج کرده باشد زوج را کنیزه و سکوت کافی است در اذن زن بکرگانه که بهر عرض نکاح کنند و در غیر بکرگانه چارست از گفتار و حاجت نیست نکاح کنیزه الا باذن مالک در نکاح و اتم و متعه و اگر چه از اذن زن نباشد نزد اکثر و چون زوجین هر دو منده باشند و ولد ایشان بنده است و اگر ملک دو کس باشد و ولد نیز ملک هر دو باشد و اگر شرط کنند از براسه یکدیگر ملک او باشد و اگر یکی آزاد باشد و ولد تابع او باشد در آزادی مگر آنکه مالک شرط بندگی کند و اگر حتی تزویج کند بکنیزه بی اذن مالک و او را ولی کند پیش از رضا مالک و دانسته باشد که حرامست او را نه است و بهر ملازم حرامست و مهر اگر اگر کنیز کرده باشد یا آنکه کنیز جاهل بوده باشد و ولد بنده مالک باشد و اگر کنیز دانسته باشد که حرامست و بدان رضا داده مهر نباشد و بهر ارشش بکارت و اگر مرد جاهل باشد که حرامست یا بشبه ولی کرده باشد حد نباشد و ولد حر باشد و بهر مهر باشد و قیوت لدر و زنی که از او جدا شده زنده از براسه مالک و همچنین است اگر کنیزه دعوی آزادی کرده باشد و او عقد کند و اگر زن آزاد تزویج کند بملای بی اذن مالک دانسته که حرامست نه مهر باشد و تفریق

و ولد بنده باشد و اگر زن جاہل بوده باشد ولد آزاد باشد و مستثنیٰ بر زن نباشد و در پندہ باشد که بعد از آزادی هرستاند و اگر تزویج کند غلامی بکنیز دیگرے یا زن هر دو مالک یا بی اذن از هر دو جانب ولد مشترک باشد میان هر دو مالک و اگر یکی اذن داده باشد ولد از آن دیگری باشد و اگر غلام زن کند ولد از آن مالک کنیز است و اگر تزویج کند کنیز خود را بعلام خود سنت است که ایشان را پیوسته ببرد و اگر کسی حصه از زوجه خود بخرد و عقد باطل شود و حرام شود و وسط او و اگر چه شرک مباح گرداند یا اجازة عقد دهد نزد بعضی و بعضی گفته اند که بحال ساقی شرک مباح میشود و همچنین اگر بائی حرام شد صحیح نیست او را نہ عقد نہ ایاحت و نہ متعه در ایام خودش نزد اکثر و طلاق عید بدست اوست و مالک او را نیست اجبار بر طلاق و نہ منع از طلاق مگر آنکه او را تزویج بکنیز خود کرده باشد که درین صورت طلاق بدست مالک است و او را هست فسخ بے طلاق و اگر کنیز را فروشد بعد از طلاق زوج حره را تمام کند و کافی باشد از استبراء و مکروه است وسط فاحشه و نسے که از زنا متولد شده باشد و جائز است و طی کنیز و در خانه دیگرے باشد و خواب میان و کنیز و مکروه است این در آزاد و باب چهارم در کفالت یعنی ہمسری و مراد بآن برابریست در اسلام و ایمان نہ در نسب و شرف و حریت از برای آنکه حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نسرموده اند کہ بعضی از ایشان کنوس بعضی اند در عقد نکاح همچنانکه گفتند و در خونها و آن شرطست در نکاح پس جائز نیست تزویج زن مومنہ الا بمومن و جائز است مومن را تزویج بکفر که خواہ از زنان مسلمان و تزویج بزن مخالف مکروه است و جائز نیست تزویج بکافره حرمیہ با جماع و باہل کتاب خلافت اقرب است کہ جائز است متعه خاصہ و نگہداشتن نسے کہ در حین کفر زوجه او بوده باشد و اہل کتاب نہ حر یا است و مراد باہل کتاب یہود و نصاری و مجوس اند و حسب سنیہ کافره غیر ازین سه طائفہ و همچنین جائز نیست تزویج بزن ناہیمیہ کہ اظہار عداوت باہل البیت علیہم السلام کند و جائز است حر را کہ تزویج کند بکنیز و حره را کہ تزویج کند بعلام و همچنین زن بزرگ نسب را کہ تزویج کند بفساد و یا بپہنجو ہاشمیہ و علویہ بپہنجو ہاشمیہ و علویہ نیست تا در بدون مرد بر نفقہ نزد اکثر و درن را حیا ر نسخ نیست بسبب عجز و اد

بذنب اصح همچنین اگر بعد از نکاح عاجز گردد و از نفقه و مکروست ترویج بفاصله خصوصاً
 شارب الخمر و اگر بعد از عقد داند که زوجه را نپایه بوده او را فسخ باشد پیش از دخول نزد اکثر
 و اگر نسبت کند خود را به قبیل پس ظاهر شد که نه از ان قبیل است اقرب آنست که زوجه را
 فسخ نیست باب پنجم در حرکات یعنی زناست که حرامست نکاح ایشان و حرمت دائمی
 است یا غیر دائمی و سبب حرمت دائمی نسبت است یا سبب قسم اول نسبت است و
 نسبت موجب حرمت دائمی است در غیر از فرزندان عمها و خالها پس حرامست بر مرد
 رسول او که آن مادر است و هر زن که نسب مرد با او رسد از جانب پدر یا مادر یا هر دو
 و فرغ او که آن دختر است و هر زن که نسبت او با آن مرد رسد از جانب پدر یا مادر
 یا هر دو و فرغ اصل اول که خواهر است و دختر او و هر زن که نسبت او بخوهر رسد
 و فرغ اول از هر اصله و اگر چه بالا رود ان اصل که آن عمه است و خاله از نسوع
 اصل دوم و عمه پدر یا مادر همچنین خاله از فرغ اصل سوم و عمه جد و همچنین از فرغ
 اصل چهارم و همچنین بر چند بالا رود و تفصیل مبحث است مادر و هر چند بالا رود و دختر و
 بر چند باین رود و عمها و هر چند بالا رود و خالها و هر چند بالا رود و حرامست بر زنان
 مثل اینها از مردان بچچ پدران هر چند بالا رود و پسران هر چند زیر روند و برادر و پسران
 برادر و پسران خواهر و عمها و خالها و هر چند بالا روند خواه آنکه این نسبت از نکاح صحیح باشد یا از شبهه
 یا از زنا و اگر چه نسب بزنا شرعاً معتبر نیست و حرام نیست اولاد عم و عمه خاله خاله
 قسم دوم سبب است دآن شمش است رضاع و مصاهره و ترویج و زنا و مانند آن
 و لعان و قذف بحث اول در رضاع است یعنی شیر خوردن و حرام میشود و بر رضاع
 مثل آنکس که حرامست به نسب به پنج شرط اول آنکه شیر از نکاح باشد پس اگر شیر در آید
 به حمل یا از زنا موجب حرمت نشود اما شبه حکم نکاح صحیح دارد و احتیاطاً نیست شیر
 حیوان را و شیر مرده را دوم قد راست دآن شبان روز است یا آنچه گوشت را بر ویاند و بخوان را
 سخت کند یا تازه شیر خوردن و بچچه ده گفته اند و شرط است که نوبت شیر خوردن کاملی باشد بحسب عادت
 و در بی هم باشد به فاصله شیری از زنی دیگر و از پستان شیر خور و نه از ظرفی که در اینجا

شیر و شیرده باشند و شیر خالص غرور و بانگ چریسے رواست در دهن او نباشد که شیر آن
مخرج شود که از شیرسے بیرون رود سوم آنکه مرضه یعنی زن شیردهنده زنده باشد
پس اگر تمام عدد رضاع در همین موت او باشد موجب حرمت نشود چهارم آنکه طفل
شیرخورد پیش از تمامی دو سال پس اگر پیش از دو سالگی شیرخورد تمامی عدد رضاع
بعد از تمامی دو سال باشد موجب حرمت نشود و این معتبر نیست در ولد مرضه بر قول
اصح پنجم آنکه شریک زوج باشد پس اگر پیش از تمامی عدد رضاع زوج او را طلاق دهد
یا ببرد و او زوج دیگر کند از شیر دوم عدد رضاع تمام کند و در میان هر دو شیر طفل
بغذا خورده باشد و شیر زن دیگر خورده موجب حرمت نشود و همچنین شرط است
که شریک مرضه باشد پس اگر دو زن یک زوج یا زاده با هم عدد رضاع را تمام کنند
موجب حرمت نگردد و غرض هرگاه که رضاع بمجموع شرائط حاصل شود مرضه مادر شود
و شوهر او پدر و اولاد ایشان برادران و خواهران و پدر و مادر ایشان جد و جده و برادر
و خواهر زوج هم و عمه و برادر و خواهر مرضه خال و خاله و حواست بر مرتضیع یعنی طفل شیرخورد
هر ولدی که زوج راست نسبی و رضاعی و هر ولد سے که مرضه راست نسبی نه رضاعی
که از شیر زدی نباشند که مرتضیع شیر او خورده و حرام نیست مرضه بر پدر مرتضیع و نه بر برادر
او و حواست اولاد شوهر نسبی و رضاعی و اولاد مرضه نسبی خاصه بر پدر مرتضیع نزد
اکثر و برادران و خواهران مرتضیع را که از این شیر خورده اند جایز است نکاح اولاد
مرتضیه و زوج از نسبی و رضاعی و بچیان که رضاع منع نکاح میکند پس اگر بعد از آن واقع
شود ابطال کند پس اگر مادر زوج یا خواهر او یا زن پدر او از شیر پدر شوهر و پدر زوج
او را نکاح باطل شود و بر و باشد نصف مهر بلکه تمام مهر را سزا است کشته هرگاه آنسان دلمه کرده باشد
و رجوع کند بر مرضه اگر قصد افساد کرده باشد و اگر حده سیکه از زوجین آن دیگر را شیر دهد
نکاح باطل شود و مرتضیع آن دیگر را غم شود یا عمه یا خال یا خاله و اگر شیر دهد زوج بزرگ
نه از شیر او نه واجب کوچک او هر دو حرام مؤید شوند بر او اگر بزرگ را دخول کرده
باشد و الا نه بزرگ حرام گردد و لیکن نکاح صغیره فسخ نشود و اگر شیر دهد کتیز سے که

وطی کرده باشد زوجہ اور اہر دو حرام شوند و ثابت میشود رضاع گواہی دو مرد و عدل و یک
 مرد و دو زن و چهار زن و گواہی مجموع نیست الا تفصیل در رضاع و گواہ شدن گواہ چهار
 شرطست آنکہ مضرع را شناسد و صبی را بیند کہ پستان در دهن گرفته و پستان او پوشیده
 نباشد و بیند کہ میکشد پستان را و بہامی جنباند و محلق فردمی برد پس گواہی مجرم بہد یا نہ
 میان ایشان رضاع محرم است و ذکر وقت و عدد کند و چون کسی اقرار کند بر رضاع
 ممکن جائز نیست اورا نکاح و اگر چه رجوع کند ازان و اگر زوج بود از عقد دعوی رضاع کند
 و زوجہ تصدیق کند عقد باطل باشد و اگر تکذیب کند و گواہی نباشد حکم کنند بر زوج بجرمت
 زوجہ و پیش از دخول اورا نصف مہر باشد و بعد ازان تمام و اگر زوجہ دعوی رضاع کند
 و ادکذیب کند و گواہی نباشد حیدائی نشود و اورا طلب مہر نباشد نہ پیش از دخول و
 نہ بعد ازان و اگر شک کند در عدد رضاع حرمت نباشد و همچنین اگر شک کند کہ بعد از
 دوسالگی بوده یا نہ بچشت دوم در مصاہرۃ یعنی دامادے ہر کہ وطی کند بقصد دائم
 یا متعہ یا ملک یا مہین حرام شود و بر او مادر موطوءہ یعنی وطی کردہ شدہ ہر چند کہ بالا رود و
 دختران او ہر چند زیر رو بہ حرمت دائمی و اما اورا داشته باشد حرامست خواہرا و
 و همچنین حرام است دختر برادر و دختر خواہرا و الا برضا و زوجہ جائز است کہ عم و خالہ
 زوجہ را بر سر او آورد و اگر چه زوجہ خود اہر و اما عقد بے وطی حرام میگردد و اندام او
 زوجہ را ہر چند بالا رود بجرمت دائمی و دختر و اما اورا داشته باشد پس اگر پیش از وطی
 اورا نہ کند جائز باشد عقد بر دختر و همچنین دختر برادر و دختر خواہرا و الا برضا و عمہ و خالہ
 پس اگر اورا نہ کند و اگر چه وطی کردہ باشد جائز باشد نکاح ایشان و همچنین زنہ را
 کہ عقد شدہ و اگر چه نشدہ حرام است بر پدر زوج ہر چند بالا رود و پسرا و ہر چند زیر رو
 و اگر وطی کنند از پدر و پسر زوجہ آن دیگر را بشبہ حرام نشود و بر زوج و همچنین حرام نمی شود
 زننہ بر پدر زانی و پسرا و خواہ مقدم باشد نہ بامر عقد یا موخر و حرام نیست مادر زانیہ و نہ
 دختر بر زانی مگر آنکہ زنا کند بھم یا خالہ خود کہ دختران ایشان حرام دائمی شوند اگر زنا مقصد
 بر عقد بود و اگر موخر باشد عقد دختر فاسد نمی شود و همچنین است بطی یعنی طی بے نیت و چون مقدم

باشد موجب حرمت داشته اند نہ زنا موخر از عقد میجو زنا با در زن و دختر او و نظر بچیز
 که حرام است بر غیر الیک نظر با موجب حرمت نیست و اگر چه نظر کننده پدر یا پسر باشد و حکم
 رضاع در جمیع این حکم نسب است و اگر دو خواهر را عقد کند عقد سابق صحیح باشد پس اگر با هم
 باشند هر دو باطل باشد و اگر عقد کند خواهر کنیز که دلی کرده بملک کنیز حرام شود مادام که خواهر
 او زوجه باشد و اگر دو خواهر را دلی کند ملکیت هر دو حرام شوند و جایز نیست زن مالک را
 که نکاح کند بظلام خود بجهت سوّم کفر است حرامست بر مسلمان دلی زن غیر کنانی بقصد سوّم
 دمتہ و ملک یمن و در زن کتابیہ دو قول است اقرب آنست کہ بمتہ و ملک یمن جایز است
 و مرد و کتبا یسے یهود و نصاریسے و مجوس است و اگر مسلمان شود و زوج کتابیہ نکاح
 ایشان باقی باشد و اگر چه دخول نشده باشد و اگر زوجه مسلمان شود نہ زوج پیش از دخول
 نکاح فسخ شود و بیع مہر نباشد و بعد از دخول انتظار عدہ یکشد پس اگر زوج در عدہ مسلمان شود
 نکاح باقی باشد و اگر عدہ گذرد و او مسلمان نشود فسخ شود و مہر بر او باشد و اگر زوج و زوجه
 نہ از اہل کتاب باشند و یکی مسلمان شود پیش از دخول عقد فسخ شود و بر او نصف مہر باشد
 اگر زوج مسلمان شدہ باشد و الا بیع نباشد و بعد از دخول انتظار عدہ یکشد پس اگر آن دیگر
 در عدہ مسلمان شود نکاح باقی باشد و الا فسخ شود و بر او مہر باشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود
 پیش از دخول عقد فسخ شد و فی الحال پس اگر از مرد باشد بر او نصف مہر باشد و الا چیزی نباشد
 و اگر بعد از دخول باشد و زوج مسلمان فطری باشد یعنی مسلمان زاده فی الحال فسخ شود
 و بر او مہر باشد و اگر غیر فطری باشد یا زن مرتد شدہ باشد موقوف باشد تا با نقض
 عدہ اگر توبہ کند باقی باشد نکاح و الا باطل و بر او مہر باشد و زوج و مہر نیست
 اجبار او بر غسل از حیض و جنابت بلکه او را هست کہ اجبار کند فمیه را بر او کردن
 چیز اسے کہ ائمان نفرت خیزد و منع کند او از رفتن بکلیسا و شرب خمر و خوردن
 گوشت خوک و استعمال نجاسات و چون بہر دو مسلمان شوند تقیین و نفوس از شر و نکاح
 ایشان نمایند مگر آنکہ زوجه در عدہ دیگرے بودہ باشد کہ او را تزویج کردہ و مسلمان شود
 بہر دو یا یکی و ران عدہ و قرار نہ ہند ایشان را بر چیزی کہ نزد ایشان فاسد باشد

الا آنکه صحیح باشد و قرار دهند ایشان را بر چیزی که صحیح است نزد ایشان و اگر فاسده است نزد
 همه چون مسلمان شود ذمی و در نکاح او باشند بیشتر از چهار ذمی به عقد دوام اختیار کند
 چهار حره را یا دو حره و دو کنیز و غلام اختیار کند دو حره را یا یک حره و دو کنیز یا چهار کنیز و نکاح
 دیگران بر طرف شود بی طلاق و اگر زنان او زیاده بر نکاح شرعی باشند ثابت باشد عقد ایشان
 و اگر مسلمان شود از زنی که با وی دخیل کرده و دختر او هر دو حرام شوند و اگر دخیل کرده
 باشد حرام شود و در خاصه و اگر مسلمان شود از دو خواهر اختیار کند هر کدام را که خواهد و اگر
 مسلمان شود از عمه و دختر برادر او و خاله و دختر خواهر او گاهی که اجازه دهند نکاح هر دو
 صحیح باشد همچنین از حره و کنیز و اگر مسلمان شود از زیاده از چهار زن بت پرست و دخیل
 کرده باشد و در عده چهار یا بیشتر با سلام در آیند او را هست که انتظار عده بکشد پس اگر برگردد
 و زنان مسلمان زیاده بر چهار نشوند عقد ایشان که مسلمان شده اند ثابت باشد و او را
 اختیار نباشد اگر زیاده شوند در عده اختیار کند هر کدام را که خواهد از سابق و لاحق و اگر مسلمان
 شود از چهار زن بت پرست دخیل شده باشند او را نیست که عقد بچین اختیار کند و نه بر خود
 یکی از ایشان الا بعد از عده و بقا ایشان بر کفر و اگر بمیرد پیش از اسلام ایشان میراث نبرند
 و بر اوست نفقه زنان مسلمان در عده تا اختیار کند همچنین اگر مسلمان شوند پیش از خاتمه
 اختیار را بقول است همچو اختیار کردم ترا یا نگا به ششم ترا یا بفعل است و اگر طلاق دهد
 زنی را و او را اختیار کرده باشد و اگر اختیار کند بتربت زیاده بر چهار ثابت شود نکاح چهار
 اول و باطل شود نکاح باقی و اگر اختیار نکاح یا طلاق را معلق بشرطی سازد صحیح نباشد
 و جس کنند زمرج را بر لعین اگر اشتهاع کنند از اختیار بحث چهارم در باقی اسباب
 تحریم و آن چهار است اول لعان هر که لعان کند زوجه خود را حرام شود بر او حرمت
 دالمی و لعان در باب طلاق مذکور خواهد شد دوم قذف و آن دشنام است بر زن
 بالواطه هر که دشنام دهد زوجه که یا گنگ خود را بخیزد که موجب لعان شود اگر لعین
 آفت نباشد حرام دالمی شود بر او سوّم زنا و لواط است هر که زنا کند بر زن شوهر دار یا دخیل
 رجبیه حرام شود آن زن بر او حرمت دالمی و هر که لواط کند با بیسر و الیقاب کند

حرام شود بر او و مادر پسر و خواهر او و دختر او حرام دالمی و هر که زنا کند بعه یا خاله خود حرام شود بر او و دختران ایشان بمرمت دالمی و اگر عقد پیش از زنا باشد حرام نشود و همچنین حرام شود جده او هر چند بالا رود و دختران او و او دانه دختر خواهر و اگر عقد پیش از زنا باشد حرام نشود و حقیقاً او خال بعضی حشفه است و اگر چه کم باشد و با غسل واجب نمیشود و اگر باو خال تمام حشفه و کسی حرام نمی شود بر مفعول بسبب آن چهارم تزویج هر که تزویج کند زنی را در عده دانسته که حرام است حرام شود بر او و اما اگر ندانده را یا برمت آن را پس اگر دخول کند همچنین حرام ابدی شود و الا نکاح باطل باشد و بعد از آن اگر خواهر نکاح دیگر کند و هیچ فرق نیست درین که عده رجعی باشد یا این یا عده دنات و اما اگر تزویج کند زن شوهر دار درین که او حکم زن عده دارد و خلافت و اگر عقد کند محرم یعنی کسی که احرام حج یا عمره گرفته زنی را دانسته که حرام است حرام ابدی شود و اگر چه دخول نکند و اگر جاهل باشد بآنکه حرام است عقد فاسد باشد و جائز باشد عقد بعد از آنکه از احرام بیرون آید و اگر دخول کند بعضی گفته اند که حرام ابدی شود و هر که طلاق عدی و بد زنی را بیک بار که نکاح کرده باشند در آن میان دوم و حرام ابدی شود و چون طلاق بد حره را سه بار حرام شود تا آنکه دیگری در آن نکاح کند و طلاق گوید و کنیز حرام میشود بد و طلاق تا آنکه دیگری در آن نکاح کند خواه آنکه تحت حرمی باشد یا عبیدی و حلال نیست دلی معتبره پیش از نساگی پس اگر وطی کند حرام نشود الا بافضا و آن آنست که راه حیض و بول یکے گردد و بعضی گفته اند راه حیض و غایط و این دو راست و چون با افضا حرام ابدی شود واجب بود بر او که نفقه دهد و اما تا که یکے از ایشان بمیرد و اگر افضا بعد از بلوغ زوج باشد بر زوج چیزی لازم نیاید اگر بوطی باشد و همچنین حرام است عقد نکاح کنیز بر سر زن آزاد مگر آنکه آزاد باین راضی باشد پس اگر بی اذن او عقد کند باطل باشد و بعضی گفته اند که موقوف بر اجازه او باشد و جائز است عکس یعنی نکاح زن آزاد بر سر کنیز پس اگر حره جاهل باشد بآنکه او را زوج کنیز است و او را منع نکاح خود باشد مگر و هست نکاح با ما چه که تزویج است زوج کرده باشد و دختر او تزویج

زن پدر که آن دختر بعد از نکاح پدر پیدا شده باشد و تزویج بزنی را نیز پیش آنکه توبه کرده باشد
 و یک نیز با وجود قدرت بر مهر حره و نفقه و عدم خوف از زنا محتمل در عدد زنان چون
 نکاح دائمی کند چهار حره را یا دو حره و دو کنیز زیاد حرام شود و حلال نیست او را سه کنیز
 اگر حره نداشته باشد و حرام است بر غلام زیاد از دو حره یا یک حره و دو کنیز یا چهار
 کنیز بقدر دوام و حلال است ایشان را با وجود این عدد بمقتعه و ملک یمن هر چند که خواجسته
 و اگر بعد از آن که عدد تمام شد کنیز را طلاق دهد جائز است که دیگر نکاح کند یا خواهر یا
 برکرا هست و اگر طلاق رجعی باشد دیگرے و خواهر حرام باشد تا عده بگذرد پس اگر پنج زن
 را بیک بار عقد کند باطل باشد یا بچهارم و در صدق دوران سه مفضل دست اول
 هر چیزیکه صحیح باشد ملکیت آن عین است یا منفعه و اگر چه اجاره زوج باشد نفیس
 خود را مدت معین صحیح است که مهر باشد اندک باشد یا بسیار و شرط است یقین آن بر روی
 که رفع جهالت شود پس اگر هم گردانند فاسد باشد مهر نه عقد و بعد از دخول حر المثل باشد
 همچنین شرط است که ثبوت مهر ضمن رفع نکاح نباشد همچنان که از براسے غلام خود حره خواهر
 و همان غلام را مهر سازد و کافی است مشا بدو آن و اگر چه زن مجهول باشد و اگر
 تزویج کند او را بر کتاب خداے تعالے و سنت نبی او صلے الله علیه وآله وسلم و نام
 مهر نبرد یا نقد و رهم شرعی باشد از نفقه و اگر تزویج کند مهر غلامی یا خانه یا سرطے او را
 از میهن باشد میانہ و زخونی و زشتی و اگر مسلمان شوند ذمیان یا زوج بعد از آنکه عقد
 کرده باشند بر ختمیت آن واجب شود و اگر زوج قبض آن کند در حالتی که هر دو
 کافر باشند صحیح باشد و اگر نکاح کند مسلمان بر ختم عقد صحیح باشد و او را مهر المثل باشد
 با دخول و اگر نام برد از براسے زوج چیزیکه و از براسے بر او چیزیکه و دیگر لازم باشد آنچه
 از براسے زوج نام برده خاصه و همچنین اگر زوج شرط کند چیزیکه را از براسے خود و از غیر
 مهر لازم نباشد و بعضی گفته اند که شرط لازم باشد و شرط نیست ذکر مهر در عقد پس اگر نام مهر
 نبرد یا شرط کند که مهر نباشد عقد صحیح باشد و او را مهر المثل رسد با دخول و اگر نکاح کند
 و در زن را یا زیاد بیک مهر کند صحیح و آن را بخش نباشد بر مهر المثل هر دو و بعضی گفته میان ایشان

بالسویہ باشد و اگر نکاح کند اور اگر ہائیکہ سو مرتین از قرآن اور تعلیم و تبحر صحیح باشد تعلیم کند
 اور اگر ایستے کہ جائز باشد از سبب یا عشرہ نہ از شواذ پس اگر طلاق دهد اور پیش از
 دخول بعد از تعلیم زوج رجوع کند بر او نصف بقرہ و اگر تعلیم و ہدایا سورہ و ادواتش
 کند ذمتہ او ہری شود و اگر فراموشش کند آیت اولی را پیش از دوم واجب نباشد کہ
 تعلیم را با سر گیرد و اگر از دیگرے تعلیم گرفته باشد یا آنکہ نتواند او تعلیم کردن رجوع با جرت
 کند و مرتین در دست زوج بعد از اوست تا تسلیم نماید پس اگر تلف شود پیش از تسلیم
 بفعل زوجہ آن قبض باشد و اگر تلف شود بفعل بیگانه غیر است کہ رجوع کند بر زوج
 یا بیگانه و چون رجوع بر زوج کند زوج رجوع بہ بیگانه کند و اگر تلف شود بفعل زوج یا
 بفعل کسی کہ رجوع کند بر زوج پیش یا قیمت آن روز تلف و اگر عیبت ارشود در دست
 زوج آن را بستاند یا ارش و بعضی گفته اند کہ غیر است کہ آن را بستاند یا قیمت صحیح
 و اگر دوبار عقد کنند نہان و فاسخ بود مہر اول ثابت باشد سنت است کہ مہر را کم کنند
 و مکروہست زیادہ بر مہر سنت کہ آن یا نصف درہم شرعی است از طلا و اما دی پیش از
 فرستادن مہر یا بعضی از آن یا ہدیہ و اورا بہست پیش از دخول اما از تسلیم نفس خود تا کہ عقد
 مہر کند و اگر چہ زوج چہرے نہ است شستہ باشد و اگر مہر موجدل باشد اورا با نرسد و اگر چہ بعد از
 و یا حال شدہ باشد و واجب ست دادن مہر اگر مہیا شدہ باشد از برای تمتع و چون
 تسلیم مہر کند بر اوست کہ محلت دهد اورا تا خود را پاکیزہ سازد و یا بالغ نشود یا تدرست
 گردونہ از برلے جاز و حیض و قرار میگردد قاضی مہر لوطی و بگردن کیے از زوج و زوجہ
 لیکن سنت است زن را کہ چون زوج ہمیز و ترک نصف مہر کند و مکروہست و رتہ طلب
 مہر کردن با دخول چون زوجہ خود طلب نکرده باشد فضل دوم در تفویض و آن خالی
 ساختن عقد است از مہر یا ہر کسی کہ مستحق مہر است از زوجہ و مالک و چون ذکر مہر
 شرط نیست در نکاح پس اگر تزویج کند و ذکر مہر نکند یا آنکہ شرط بکند کہ مہر نباشد عقد صحیح باشد
 مثل آنکہ گوید زواجک نفسی پس مرد گوید قبالت یا آنکہ گوید زواجک نفسی علی ان لا مہر لک
 یعنی و اوم نبرے بتو نفس خود را ہر آنکہ ہیج مہر بر تو نباشد عقد صحیح باشد و همچنین اگر کہن

مہر رجوع کنندہ برائے یکے از زوجین یا دیگرے مثل آنکہ گوید و اوم خود را برهنے بتو انچه یقین کنی یا با مرد و یا زید یا مرد گوید خواستم ترا زنی برانچه تو یقین کنی یا با مرد و یا زید و لازم باشد هر چه او یقین کند از وجہ کہ باید کہ زیاد از مهر سنت نباشد و جائز است تفویض در بالغہ رشیدہ باذن او و در کنیز باذن مالک نہ در غیر اینہا از صغیرہ و مجنونہ لیکن اگر دلی عقد کنند بتفویض یا بکثر از مهر المثل یا بر مصلحت اقرب آنست کہ صحیح است و بعضی گفتہ اند کہ مہر المثل ثابت شود و بنفس عقد و نکاح دلی پس چون مفوضہ را دخول شود او را مہر المثل باشد چون تعیین مہر ننمایند و در مہر المثل حال زن معتبر است در شرف و جمال و عادتہ اہل و عاقل و نامادام کہ از مهر سنت کہ یا نصف در ہم فقرہ شرعی است گذرد و اگر طلاق دہد او را پیش از دخول و ہر یقین نندہ باشد او را معتبر باشد بزواج یعنی تمتع گرفتن از زوج و در ان حال زوج معتبر است پس او اگر تمتع دہد بکنیز یا الاغی یا جامہ قیمت دار یا دہ دنیا شرعی از طلا و میا نہ پیچیدنیار طلا یا جامہ میا نہ یا انگشتری و مانند آن و فقیرہ یک دنیا طلا و اگر از ایشان کیے بمیرد پیش از دخول و پیش از یقین نہ مہر باشد و نہ متعہ و اگر یقین کنند مہر را بعد از عقد جائز باشد و اگر چه زیادہ از مہر المثل باشد یا کمتر پس اگر طلاق دہد بعد از یقین مہر پیش از دخول او را نصف آن باشد و اگر بغیر و شد کنیز مفوضہ را پیش از دخول یقین مہر میان مالک دوم باشد و زوج اگر اجازت نکاح دہد و مالک دوم را مہر باشد نہ اول و اگر آزاد کند او را همچنین پیش از دخول مہر کنیز باشد اگر اجازت عقد دہد و اگر یقین رجوع کبے باشد و او طلاق دادہ شود پیش از دخول الزام کنند او را بتعین مہر و زوجہ را نصف آن ثابت شود و زن را ہست طلب یقین و با از تسلیم نفس بعد از دخول از برائے یقین نہ از برائے تسلیم انچه یقین شدہ فصل سوم در احکام مہر زوجہ مالک مہر میشود و بجز عقد و او را ہست تصرف و ران بہر وجہ کہ خواہد بہر بیع و ہبہ و ابرا و مانند آن پیش از قبض پس اگر طلاق گوید پیش از دخول ساقط شود نصف مہر پس اگر تمامی را دادہ باشد نصف را باز ستاند و اگر زوجہ عفو کند و گذرد از صداق زوج را تمامی صداق باشد و پدر زوجہ و جد پدری او را ہست عفو از بعضی مہر و اگر زنی عفو کند پیش از دخول زوجہ را تمامی باشد و ولی او را نیست از حق او پس اگر مردین باشد

برومت زوج یا ارتف کرده باشد صحیح باشد کہ زوجہ عفو کنند یا ہبہ یا ابرا و احتیاج
قبول و قبض نہ باشد و همچنین اگر زوجہ قبض کرده باشد و تلف کرده و زوج عفو کند پیش از
دخول بعد از طلاق یا ہبہ یا ابرا کند و اگر عفو کند کسی کہ نزد دست مال منتقل نشود الا بتسلیم
اگر مہر عین باشد عفو یا ہبہ بی قبول و قبض انتقال نیاید و ابرا آن صحیح نہ باشد و اگر آن درست
کسی باشد کہ او عفو نموده احتیاج بقبض مجدد نہ باشد و اگر طلاق گوید بعد از آنکہ زوجہ بیع مہر کرد
یا آزاد نموده یا رہن ساختہ یا تلف شدہ رجوع کند زوج نصف مثل آن یا نصف قیمت آن و
اگر حبیب دار شود اورا نصف قیمت باشد و بعضی گفتہ اند نصف عین یا ارش و تمامی نفع و اصل
کہ از اصل جدا باشد زوجہ را باشد و اگر زوجہ مہر را بزواج بخشد و بعد از آن زوج طلاق او
پیش از دخول بگوید یا خلع کند یا تمامی مہر پیش از دخول رجوع کند بر زوجہ نصف مہر و اگر
بعوض مہر چیزے بدہ رجوع کند نصف اصل مہر نہ نصف عوض و اگر مہر را نام نہرند و در
حین عقد و بزواج اول چیزے فرستد پس دخول کند آن مہر باشد مگر آنکہ شرط کنند کہ آن نہ
مہر است پیش از دخول و چون دخول کند زوج بوطی قرار گیرد تمامی مہر در ذمت زوج
دوین باشد ببرا و اگر نداده باشد و تبرک طلب مدتی در از ساقط نشود و همچنین تمام قرار
سیکیر و اگر کسی از ایشان بہر و بخلوت تمامی مہر قرار نگیرد و نزد اکثر فقہا تمامہ اگر شرط کنند
در عقد امرے غیر مشروع مثل آنکہ بر سر او زوجہ نخواہد یا کنیزے را نگاہ ندارد یا اورا
از بیرون رفتن منع نماید یا پیش زنی دیگر نخسپد یا اورا نفقہ نہ بد یا بطل باشد آن شرط صحہ
نہ عقد و مہر و همچنین اگر شرط کنند کہ مہر را در چہ مدت تسلیم نماید و اگر تسلیم نہاید عقد باطل باشد
و اگر شرط کنند کہ بکارت اورا نہر لازم شود پس اگر بعد از آن زوجہ رخصت بدہ جائز
باشد از اہل بکارت و بعضی گفتہ این شرط باطل است و بعضی گفتہ اند کہ در نکاح منع صحیح است
نہ در عقد دائم اگر شرط خیار کند در نکاح عقد باطل باشد و اگر آن را شرط کند در مہر صحہ آنکہ
گوید کہ میخواہم ترا بہر ہزار دنیا کہ مرا خیار باشد در مہر تا مدت یک ماہ شرط صحیح باشد
پس اگر اختیار بقا مہر کند لازم شود و اگر اختیار ابطال آن مہر نماید مہر المثل ثابت گردہ
و اگر شرط کنند کہ بیرون نہر او را از شہر خود بعضی گفتہ اند کہ شرط لازم باشد و بعضی گفتہ اند

که باطل باشد و اگر عقد کند او را بر مهری اگر بیرون نبرد و زیاده بر آن اگر بیرون برد پس
 اگر بیرون برد او را بطلد کفر واجب نباشد رفتن او و او را زیاده رسد و اگر بیرون برد
 او را بطلد اسلام شرط لازم گردد و اگر پدر یا جد پدری از برای طفل توانگری نخواهند
 مهر بر سر باشد و اگر پس را چیزی نباشد مهر در عهده پدر یا جد باشد حاصل تر که بیرون
 کنند اگر بمیرد و اگر چه پس بعد از بلوغ توانگر گردد و توانگر است او پیش از موت پدر باشد یا بعد از آن
 پس اگر پدر مهر را تمام بدو پس بعد از بلوغ پیش از دخول طلاق بگوید نصف مهر راجع نشود
 به پس و هر که وطی شبهه کند بر مهر لازم شود و زانیه را هیچ مهر نیست لیکن اگر اگر اهر کند او را زانی
 او را مهر المثل رسد و اگر زوج و زوج اختلافت نمایند در قدر مهر یا در صفت آن یا در آنکه
 آنچه بیشتر داده مهر بوده یا همه یا در وطی و گواه نباشد قول زوج معتبر باشد یا سوگند و بعضی
 گفته اند که چون بین الزوجین خلوت شده باشد و در وطی اختلافت کنند قول زوج معتبر باشد
 یا سوگند و اگر اختلافت کنند در تسلیم مهر و گواه نباشد قول زوج معتبر باشد یا سوگند و اگر زوج
 دعوای کند که در عقد نام مهر برده اند و زوج منکر آن باشد معتبر قول زوج باشد یا سوگند
 چون گواه نباشد و اگر اختلافت نمایند در اصل مهر یا آنکه زوج دعوای کند که مهر در دست
 زوج دارد و منکر باشد و گواهی نباشد پس اگر از پیش دخول باشد قول زوج معتبر است
 یا سوگند و اگر بعد از دخول باشد مهر المثل ثابت باشد و بعضی گفته اند که درین صورت
 نیز قول زوج معتبر است و اگر زوج گوید مهر غلام است و زوج گوید کنیز است هر دو
 سوگند بخورند و مهر المثل لازم شود با دخول **باب هفتم** در عیب و تدلیس و در آن
 دو فصل است اول در عیب عیبهائے مرد چهار است جنون و خصا و آن که شیه
 خصیه است و جب و آن بریدن ذکر است و عنه و آن عاجز بودن مرد است از وطی بسبب
 ضعف آلت شهوت و عیبهائے زن هفت است جنون و جذام و آن مرضی است که بسبب
 آن اعضا خشک میگردد و گوشت میبرد و برص و آن مرضی است که بسبب آن سفیدی
 بر پوست ظاهر شود و قرن و آن گوشتی است که در رحم میرود که مانع وطی است و بعضی
 گفته اند که استخوانیست رسته در رحم که مانع است و انضا و آن آنست که راه حیض و بول

یکی شده باشد و عی یعنی کوسه و عرج یا تلکی اگر بر تبه رسیده باشد که از ترد و عاجز باشد
 و زوجه را رسد که فسخ نکاح کند بسبب جنون زوج خواه آنکه پیش از عقد بوده باشد یا بعد از
 عقد پیدا شود و بسبب خصما اگر سابق بر عقد باشد نه آنکه بعد از نکاح مجدد شود و کوفتن خصیه
 حکم خصما دارد و بسبب عته و اگر چه بعد از عقد پیدا شود چون پیش از وطی باشد و بعد از وطی
 پیدا شود و اگر چه بکبار بوده باشد یا عاجز باشد او نه از وطی دیگر رسد و اگر زوج
 دعوی وطی زوج کند یا وطی دیگر رسد بعد از آنکه عته ثابت شده باشد قول او را با سوگند
 قبول نمایند و بعد از آنکه عته ثابت و زوج صبر نماید حال خود را بجا کم شرع بگوید پس باید
 که حاکم مهلت دهد زوج را یک سال اگر زوج یا دیگر رسد را وطی کند و فسخ نکاح نرسد و اگر
 هیچ زن را وطی ننماید زوج فسخ کند و نصف مهر بستاند همچنین او را فسخ رسد بسبب جب اگر
 تمام ذکر بریده باشد پیش از عقد و اگر بعد از عقد مجدد شود یا پاره ذکر مانده باشد او را فسخ نرسد
 و اما زوج را بسبب عیها که زوج فسخ رسد اگر پیش از عقد بوده باشد و اما آنچه بعد از عقد
 مجدد شود و اگر چه پیش از وطی باشد موجب فسخ نشود و فسخ احتیاج بجا کم نیست الا عته
 از بر اسه تعیین مدت و بعد از آن گذشتن مدت زوج را فسخ رسد و حاکم و در فسخ عیها
 شرط است که پیش از عقد عالم بآن بنوده باشد و چون عیها را بداند فی الحال فسخ نماید و
 قول کسی که منکر عیهاست معتبر است یا سوگند چون گواه نباشد پس اگر منکر عیها نکول
 کند و سوگند بخورد دعوی سوگند خود و عیها ثابت شود و چون زوج فسخ کند پیش از دخول
 بسبب عیها او را هیچ نرسد از مهر الا در عیها که او را نصف مهر رسد و بعد از دخول او را
 تمامی مهر باشد و غیر عته همچنین زوج اگر فسخ کند پیش از دخول هیچ مهر نباشد و بعد از آن
 مهر را تمام بدو فصل دوم در تدلیس و آن پوشانیدن عیها است و اظهار صفات خوب
 اگر زن را نکاح کند بر آنکه حله است پس ظاهر شود که کثیر است زوج را فسخ رسد و اگر چه
 دخول کرده باشد پس اگر زوج خود تدلیس کرده و دخول شده مهر را بخواجه و بدو در بی زوج باشد
 که بعد از آزادی مهر را بازستاند و اگر بخواجه تدلیس نموده یا دخول نشده هیچ مهر نباشد و اگر تدلیس
 چیز گفته که موجب عتق است حکم کند بآزادی او و نکاح صحیح باشد و مهر را بکثیر رسد

و اگر میبایست که زن به شوهر رجوع کند و اگر چه دخول شده باشد و او را مهر میرسد بعد از دخول نه پیش از آن و اگر شرط کنند که دختر از حره است پس ظاهر شود که دختر از کنیز است زوج را نسخ کردند و مهر نباشد پیش از دخول و بعد از دخول رجوع کند بر کسی که تملیس نموده و اگر زن را با و تزویج کنند و دیگرے را پیش او برند باید که از بیسم جدا کرده شوند و بعد از طلی او را مهر المثل و زوج رجوع کند بآن مهر بر کسی که این کار کرده و زوج را با و دهند و اگر شرط بکری زوج کنند پس ظاهر شود که بکریست نسخ نباشد مگر آنکه معلوم شود که تا بکری او پیش از عقد بوده و زوج را باشد که کم کند و نقاشی که میان مهر بکر و تا بکر است و در هر عقدی باطل زن را مهر المثل باشد چون دخول کرده باشد و در هر عقدی صحیح بعد از نسخ زوج را با و طلی مهر باشد که نام برده اند در عقد و اگر در زوج و زوج صحیرین عیبه باشد عیبه باشد پدر و جدر اختیار نسخ نباشد زوج را در عده نسخ نفقه نیست بر زوج مگر آنکه حامله باشد قسم و دم در نکاح متعه و در آن دو باب است اول در ارکان عقد و آن چهار است اول عقد و آن ایجاب است و قبول ایجاب همچو گفتن زن متشکک یا آنکه شک یا زوجه شک نفسی مدعی شکر مثلاً بآلف دنیا بر تیریزی مثلاً و این در صورتیست که مرد و زن خود عقد کنند پس اگر مرد و کسی از قبل زن عقد کنند از قبل زن بجای نفسی فلاش نیست فلان گوید و قبول همچو گفتن مرد قبلت المتعه یا رضیت و مانند آن چون خود عقد کنند کسی از قبل او گوید قبلت المتعه بفلان بن فلان و اگر قبول را متعه دار مرد و مرد گوید تزوجت پس زن گوید زوجه شک صحیح باشد و متعه لمفط مبع و هم و عاریت و اجاره منعقد نمی شود و اگر قادر بلفظ عربی نباشند بهای رسی گویند خود را یا فلان زن را بر من یکماه مثلاً ابتدا ازین زمان بیک هزار دینار تیریزی مثلاً بکاح متعه بتو دادم و اگر کسی از قبل مرد متعه کند بگویند بتو دادم بکجای آن گویند بفلان بن فلان کن اوم پس مرد گوید بخوابم یا پذیرفتم ترا یا فلان زن را بر من بکاح متعه و کسی از قبل روزی بکند که بجهت فلان کس دوم متعاقدان یعنی کسانی که عقد متعه میکنند و واجب است که هر دو بالغ و عاقل حره قمار باشند چنانکه گذشت در عقد دوام و شرط است که زوج و مسلمان باشد و کتایب

پس باید که او را از خود هر جرمی منع کنند و همچنین زوج مومن باشد اگر زوج مومن باشد
 و زن مسلمان برانیت که بغیر مسلمان متعه کند و حرامست متعه بزن بت پرست و زن خارجی
 و ناصبی و کبیر کسی را که زوج حره دارد بی اذن او و دختر برادر یا دختر خواهر زوج خود
 بی اذن زوج پس اگر کسی از ایشان را عقد کند بی اذن حره یا عمه یا خاله و بعد از آن بانضا
 ندیند و ابطال نمایند عقد باطل باشد و سنتست که زوج مومن عقیقه باشد و از حال زن
 سوال کند گاهی که تنه داشته باشد پس اگر شوهر داشته باشد او را را نکند و واجب
 نیست او را سوال و مکروهست متعه بزانیه پس اگر متعه کند منع نماید او را از زنا و دختر بکری که پدر
 نداشت باشد یا از پدر رخصت نماید چون او را متعه کند مکروهست بکارش بدون سوم
 مدت و شرطست که معین باشد بر وجهی که احتمال زیاده و نقصان نداشته باشد و او را
 حدی نیست در زیادتی و کمی و جائز است که ابتدا آن از عین عقد باشد یا آنکه مومن باشد
 پس اگر ذکر ابتدا مدت نکند ابتدا آن از زمان عقد باشد و اگر اصلاً ذکر مدت نکند عقد
 باطل باشد و بعضی گفته اند نکاح دائمی میشود و اگر تعیین کند وظی یک نوبت یا دو نوبت کند
 و ذکر مدت نماید صحیح باشد و زیاده از آن جائز نه و اگر ذکر مدت نکند عقد باطل باشد و اگر
 با او نزدیکی نماید مدت بگذرد او را تمامی مهر باشد و از عقد او بیرون رود و اگر گوید تا
 بعضی روز و تعیین نماید که نیمه روز یا شام عقد باطل باشد چهارم مهر و ناچار است ذکر آن
 در عقد متعه بی ذکر آن عقد باطلست بخلاف نکاح دائمی و شرطست که ملک باشد
 و معلوم کبیل یا وزن یا عدد یا بشماره و یا بوسیله که مجهول نماید و حدی ندارد در زیادتی و کمی
 و مجرد عقد تسلیم واجب میشود پس اگر دخول کند تمامی مهر را گیرد اگر او درین مدت سرکشی
 ننموده باشد و اگر در بعضی مدت امتناع نماید بان نسبت از مهر ساقط شود و اگر تمامی مدت
 را در بخشش پیش از دحوال مستحق نصف مهر شود پس اگر اول زن مهر را بشوهر بخشش پس
 مرد مدت بخشش رجوع کند بر زن نصف مهر چون دخول نشده باشد و اگر ظاهر شود پیش از دخول
 که عقد فاسد بوده بجهت آنکه او را شوهری بوده یا در عده بوده یا غیر آن هیچ مهر نباشد
 و بعد از دخول او را مهر باشد چون جاهل بوده باشد بفساد و الا هیچ نباشد بعضی گفته اند که انچه

گرفته است و او را باشد تسلیم باقی واجب نباشد بآب و دم در احکام متعسر
 همچو نکاح و املی باشد و در هر متعسر بکسب عقد و طلی پس هر که متعه کند باز نه حرام شود و بزرگ
 مادر زن هر چند بالا رود اگر چه دخول نکرده باشد و دختران زن با دخول و دختر و دختر هر چند
 که بزرگ رود و واجب نیست در عقد متعه غیر از آنچه ذکر شد از هر مردت و لیکن سنت است
 که ذکر کنند که میان ایشان میراث نباشد و اولفقه و سکنه نباشد و مرد را غل رسد از و
 و زن عده بدارد و بعد از موت و هر شرطی که جائز باشد شرعاً چون در اصل عقد ذکر کنند
 لازم باشد آن شرطی که پیش از عقد یا بعد از عقد کنند مثل آنکه شرط کنند که شب بیاید یا برود
 یا در وقت معین یا رسیدن با و یکبار باشد یا دو بار یا آنکه او را بکارت ببرد یا آنکه با و
 دخول کنند واجب است عمل کردن پس اگر بعد از آن اجازه دهد زن که با و دخول کند
 جائز باشد جائز است غل اولی اذن او و ولد متعه متعلق است بهرد و واجب نیست پدر را
 نفی او و اگر چه از دخول کرده باشد و اگر نفی کند از نفی شود و احتیاج به بیان نباشد و باین
 عقد میراث نیست میان مرد و زن خواه آنکه شرط کنند که میراث نباشد یا هیچ شرط نکنند و اگر
 شرط کنند که هر دو میراث برند یا آنکه یک میراث برد شیخ گفته است بر شرط میراث باشد بیشتر
 بر آنکه میراث نیست اصلاً و درین عقد طلاق نیست بلکه جدائی میشود پس آمدن بدت یا
 بنشیندن زوج آنرا با و یکے ازین هر دو چون دخول شده باشد واجب است که عده بدارد
 حیض و اگر در سن حیض باشد و او را حیض نشود و بچل و پنج روز عده بدارد و اگر دخول نشود
 باشد بر او عده نباشد و اگر در اثنا بدت زوج بمیرد و اگر چه دخول نکرده باشد عده بدارد
 چهار ماه عده روز و کنیز بدو ماه و پنج روز اگر استمن باشد و عده بدارند هر کدام که دورتر
 باشد از زائیدن و بدت مذکور و جائز است که متعه کند به بیشتر از چهار زن خواه آزاد باشند
 یا کنیز و افضل آنست که زیاده از چهار متعه کند و درین عقد ایلا و لعان و ظهار واقع نمیشود
 تزکیرتها و زن اگر کودک باشد جائز نیست متعه و الا باذن پدر یا جد و عقد دوام دارد اگر کنیز باشد
 جائز نیست الا باذن مالک و اگر چه مالک زن باشد و قول ضعیف است که چون مالک او
 زن باشد جائز است متعه اولی اذن مالک اگر زن بالغه رشیده حره باشد جائز است او را

عقد بی دلی و درین عقد گواه و فاش کردن سنت نیست چنانکه در نکاح دوام است
مگر آنکه از تمت زنا ترسد که آنجا سنت است قسم سوم ملک بین بدانکه دلی کنیز مباح
میشود و بیکه از سه چیز ملک و عقد و اباحت و دران سه بحث است اول در ملک مباح میشود
آن دلی هر چند که باشد گاهی که مالک را شرعاً نباشد و اگر کنیز مشرکست حلال نیست دلی او
بملکیت و مباح نمی شود و هر یک مگر آنکه شریک حلال سازد و بر وجهی که باید نه بعد و بعضی گفته اند
که بجلال ساختن نیز مباح نمی شود پس اگر دلی کند او را پیش از تحلیل دانسته که حرام است
حذر خد بر او بقدر حصه شریک و از قیمت حصه شریک از مادر و فرزندانند و جائز نیست
جمع میان مادر و دختر در ملک پس اگر کسی دلی کند آن دیگر حرام دلی شود حرام نمی شود
مادر ملک و دختر چنانچه بقدر او میشود همچنین جائز است مالک شدن دو خواهر پس اگر کسی را
دلی کند خواهر او حرام باشد اوام که او را ملکیت دانسته باشد و هرگاه که از ملک او بیرون
رود و خواهر او مباح شود و جائز است که هر یک از پدر و پسر را که مالک شود کنیز را که آن
دیگر دلی کرده ولیکن حرام است دلی او بران دیگر و اگر مالک دلی نکرده باشد پدر یا پسر او را
دلی مباح باشد و هیچ یک از پدر و پسر را نیست که دلی کند کنیز آن دیگر را مگر بعد از جلال ساختن
لیکن پدر است که کنیز را پسر طفل خود را قیمت نماید و آن را مالک شده دلی کند و اگر کسی
از ایشان کنیز آن دیگر را دلی کند بی شبهه زنا کرده باشد و بر مالک حرام نگردد و پسر را حد زنا
بر نماند و حاجت نه پدر را و ولد او بر پدر آزاد شود و اگر پسر دلی بشبه کرده باشد نه بیکس یعنی اگر
پدر دلی بشبه کند ولد او بر پسر آزاد نمی شود مگر آنکه دختر باشد و بر پدر باشد که او را باز خرد
و حرام است بر مالک دلی کنیز را که بغیر تزویج شده و سال را آنچه بر غیر مالک حرام است
از یوسه و نظر به شوه و غیر آن تا آن زمان که از زوج مفارقت نماید و عده دارد اگر
از اهل عده باشد و نیست مالک را فسخ نکاح چون برود ملک او نباشد مگر آنکه کنیز را
بغیر فسخند پس مشرکی غیر است میان فسخ نکاح و رضایان فی الحال پس اگر اجازه دهد یا
آنکه فسخ کند با وجود آنکه نکاح را دانسته باشد بعد از آن فسخ نمیدارد و اگر فسخ نماید بعد از دلی
زوج احتیاج بعهده نباشد و کافی باشد استبراء یک حیض یا بچهل و پنج روز اگر محل حیض

باشد و او را نباشد و سطل نیست او را و فی پیش از استبصار و همچنین هر که مالک کنیز شود و بهر وجهی
 که باشد حرامست و طری او پیش از استبصار اگر آنکه حاضر باشد یا آنکه یعنی از سال حیض
 گذشته باشد یا آبستن باشد از زنا یا مالک زنی بوده باشد یا عدل خیر و بد که استبصار
 شده یا آنکه آزاد نماید او را و عقد کند گاهی که معلوم نباشد و طری بعد یا بشبهه و اگر طری کند و آزاد
 نماید حرام باشد بر دیگر کسی پیش از عده محبت دوم در عقد کنیز صحیح نیست عقد الا باذن
 مالک و شرط نیست که مالک تعیین زوج نماید پس اگر اذن ترویج دهد و تعیین زوج نکند
 کنیز را باشد که اختیار کند هر که را خواهد و صحیح نیست مالک را که نکاح کنیز خود کند و اگر بعد از
 عقد او را مالک شود آن عقد باطل گردد و همچنین جائز نیست حره را که نزد کسی نماید
 یا غلام خود را بعد و نه ملک و نه بغیر آن و اگر مالک زوج خود شود و نکاح باطل گردد و
 جائز است که مالک کنیز را آزاد گرداند و او را خود ترویج کند و آزادی او را مهر او سازد
 و ابتدا بصدق کند پس اگر گوید آزاد کردم ترا و خودم ترا بزنم و آزادی ترا مهر تو ساختم
 و بعضی گفته اند که ترویج را مقدم بر آزادی دارد پس اگر پیش از دخول طلاق گوید
 رجوع کند نصف او به بندگی و حق آنست که رجوع کند نصف قیمت کنیز و اگر کسی
 غلام یا کنیز را بعد از نکاح بخرد و بخواهد باندنی احوال که فسخ کند یا آنکه بگذرد و همچنین اگر مهر او را
 بخرد از یک کس یا از دو کس اگر مالک مهر و سگی را فروشد هر یک از مشتری و باطل را فسخ
 رسد و مهر کنیز از آن باطل است اگر دخول شده و خواه مشتری اجازه عقد دهد یا نه و پیش از
 دخول مهر نیست اگر مشتری فسخ کند و چون اجازه دهد مهر از آن او باشد و اگر غلام را فروشد
 و مشتری فسخ نکاح نماید برابر نصف مهر باشد و بعضی گفته اند کامل که زوج و حره باشد
 و بعضی انکار بر مرد کرده اند و اگر کنیز را بفروشد پس دعوی کند که از آبستن است قبول
 کند قول او را در فساد بیع و نسب ثابت شود و نیز بعضی و چون غلام باذن مالک نکاح کند
 طلاق غلام بدست خودش باشد و مالک را بر دوا اعتراض نباشد خواه آنکه زوج و حره باشد یا
 کنیز غیر مالک غلام و او را اجبار غلام نباشد بر طلاق و نه منع او از آن مگر آنکه کنیز هم از آن
 او باشد که درین صورت طلاق بدست مالک است و او را است که تفریق کند با طلاق

و آن تفریق طلاق نباشد بجهت سوم در ابحاث کثیر جائز است مباح گروانیدن
 کثیر از بیاسی دیگر است بشرط آنکه مباح کننده مالک کثیر باشد و جائز التصرّف و کثیر حرام نباشد
 بر کسی که بر او حلال گردانیده میشود پس اگر مباح گردانند کثیر مسلمان کافر یا مؤمنه غاصه را
 میبخش نباشد و بعکس جائز است چنانکه گذشت و همچنین باید که شوهر زده است باشد و در
 عدد نباشد و صیغه آن احملت ملک و طهر یا جلتک فی حل من و طهر است و درین که
 بلفظ ابحاث نیز میشود و قول است همچنین بلفظ اذن و ترویج و مباح نمی شود
 بلفظ بیع و بیع و اجاره و عاریت و ابحاث امری نیست و راسه عقد و ملک بلکه اخل
 است در سبب ازینها و انا خلافت که در کدام داخل است اقسای آنرا و استثنای آنکه
 ابحاث ملک منفعت است نه عقد و جائز است که مباح گردانند کثیر کسی که مادر فرزند باشد
 بر غلام خود یا بر دیگری بعضی گفته اند که چون ابحاث را ملک منفعت داریم و گوئیم
 که بنده مالک نمی شود ابحاث بر کسی او میبخش نباشد و اگر داخل عقد داریم یا گوئیم که بنده
 مالک چیزی نمیشود میبخش نباشد و این اصل است و کسی که ابحاث بر کسی دوست باید که
 اقتصار کند بر چیزی که مباح شده پس اگر بوسه مباح شده جائز نباشد و در غیر ازان
 همچنین اگر نوعی دیگر از تنج مباح شده نه وظی باید که بران اقتصار کند و وظی نکند و
 خدمت تقریباً باید و اگر وظی مباح شده بوسه و جمیع مقدمات وظی مباح باشد نه خدمت
 و اگر خدمت مباح شده وظی و بوسه و مانند آن جائز نباشد و ولد ابحاث حرام است و ادام
 که مالک شرط بندی نگردیده باشد و زوج غلام نباشد و شیخ گفته که اگر بیع شرط نکند ولد
 بنده باشد و بر پدر واجب باشد که او را با جز و قیمت آن روز که از مادر زنده جدا
 نشود و شیخ گفته که شرط است در تحویل ضبط مدت فصل اول در قسم و مراد بآن
 عدل است میان زن و زن خود در بودن شب با ایشان بدانکه هر یک را از زن و شوهر
 حتی است بران دیگر و حق شوهر بر زن مراد بودن او است از براسه تنج و از آنکه
 چیزی است که از آن نفرت بخرد و آنکه بیرون نرود و از خانه بی اذن او و حق زن بر
 شوهر مراد است و نفقه و پوشش و خانه که در آنجا نشیند و قسم اما قسم حتی است

بر زوج خواہ آزاد باشد یا بندہ مسلمان باشد یا کافر عاقل باشد یا مجنون خبی یا شیدا یا عیبن
یا سلیم باشد از اینها و ولی مجنون شب اورا بزنان بگرداند و واجب است از ہر اسے
نسنے کہ بعقد دوام باشد و اگر خستہ باشد یا حائض یا نفسا یا رتقا یعنی در رجش کوشت
یا استخوان رستہ کہ مانع وطی است یا احرام گرفتہ باشد یا مرد یا او ایلا یا ظہار کردہ باشد
از ہر اسے آنکہ مرد انس است و مجنوبی نہ وطی و جماع خواہ آنکہ زن آزاد باشد یا کنیز مسلمان
یا کافر کتانی و قسم نیست کنیز سے را کہ بعقد باشد و اگر چہ از و فرزند سے آوردہ باشد و
ہچنین زن متعہ و کو دک و دیوانہ درسنے کہ فرمان برداری نمی نماید تا آنکہ فرمان بردار
شود و شیخ گفتہ کہ قسم واجب نیست ابتداء بلکہ اورا جائز است کہ شب پیش یاران و رفقاء
خواب کند یا در خانقاہ و مساجد تا آن زمان کہ یک زن ابتداء کند و شب نزد او بخوابد پس
واجب گردد و براو شب پیش زنان بودن و بعضی گفتہ اند کہ بجز نزد جیت بعقد دوام واجب
نیشود پس بر قول شیخ اگر کسی را یک زن باشد واجب نباشد قسم اورا و اگر زیادہ باشند
پس اگر از ہمہ اعراض نماید و شب جلسے دیگر خواب کند جائز باشد و چون خواب کند شب
نزدیکے از ایشان واجب شود کہ پیش دیگران مثل او خواب کند بر قول دوم اگر اورا
یک زن باشد واجب باشد کہ از ہر چار شب یک شب نزد او باشد و شب دیگر خود
داند و اگر او دو زن باشد ایشان را از ہر چار شب دو شب باشد و اگر سه زن باشد
و یک شب از ان چار شب خود داند ہر جا کہ خواهد باشد و اگر چار زن باشد از ہر اسے
ہر زن سے شبے باشد و جائز نیست ترک آن الا باذن مستحق یا سبزو جائز است قسم زیادہ
از یک شب یا آنکہ نزد ہر زن سے دو شب بیایی باشد از ہشت شب یا شب از و از دو
شب و ہچنین کسی کہ زن سے آزاد و کنیز و اشستہ باشد بعقد دوام خود پس نزد کنیز
یک شب باشد و نزد آزاد و شب و زن کتا بیہ حکم کنیز دارد و اگر زن سے از حق خود گذرد
بر شوہر واجب نباشد قبول کن و اگر زن سے دیگر بخشد و شوہر قبول کند آن شب مخصوص
رستہ باشد کہ باو بخشیدہ وزن صاحب حق را رسد رجوع از ہر خود و آئندہ نہ گذشتہ
اگر شوہر نداند کہ زن رجوع نمودہ براو قضا نباشد و اگر بعضی شبے بر چیزے صلح نمایند

آن چیز بر شوهر لازم نگردد و اگر ستمه باشد باز گرداند و آن شب را قضا کند و در شبی که مخصوص بزنه است زن دیگر را نبیند مگر از برای عیادت مرخص و شوهر را رسد که شب بخانه زن رود یا در خانه خود باشد و زنان را طلب نماید یا آنکه بخانه بعضی روح و بعضی را طلب کند بخانه خود و بکرا چون نکاح کند هفت شب با و مخصوص باشد و غیر بکرا سه شب و اگر چه کثیر باشد و قضا نباشد از برای دیگران و در سفر قسم نیست و سنت است که قهر بنید از نزد از برای یقین زن که میخواهد او را یا خود بسفر برود و برابر در زنان را در نفقه کشاده و سه روز باز نماند باشد که صاحب شب آن روز است و اذن دهد زن را که حاضر شود و برگ پدر و مادر و او را هست که منع نماید زن را از عیادت ایشان مگر که در زن دارد و در شهر اقامت کند نزد هر یک در آن شهر همچو اقامت نزد دیگه و اگر زن سفر کند یا زن شوهر مستحق قضا است شش ماه باشد که فوت شده و شوهر مخیر است در ابتدا به زن که خواهد و اگر چه در قسم قضا کند خاتمه واجب است بر هر یک از زن و شوهر و فاسخه که واجب است بر او از برای آن دیگر پس اگر زن سرکشی کند شوهر بنده او را اگر اجابت نکند در خانه خواب بگردد و پشت بر او کند پس اگر فائده نبرد بزند و او بر تبه که بخشش زیاده نرسد و اگر مرد سرکشی کند و فاسخه او نکند رنج کند زن در حال خود را با قاضی و اوالزام نماید شوهر را بر ساندن حق او و اگر زن از بعضی حقوق خود بگذرد مثل نفقه و کسوة و قسم بهمت استمال شوهر حلال باشد شوهر را قبول آن و اگر هر دو سرکشی نمایند و ترس جدائی باشد هر دو را با مینی سپارند تا منع کند هر یک را از مخالفت شرع و اگر شتمیم باشد حال ایشان و هر یک دعوی ظلم آن دیگر کنند و میانه ایشان صلح نرسد بفرستد حاکم شرع حکم از اهل شوهر و حکم از اهل زن تا نظر کند در کار ایشان و آنچه نصاحت باشد چنان کنند و جائز است که حکمین نه از اهل ایشان باشند یا آنکه یکی از اهل باشند و آن دیگر اجنبی باشد ولیکن اولی آنست که هر دو از اهل ایشان باشند و ایشان را بجهت حکم فرستد نه جهت وکالت پس اگر اتفاق نمایند بر مصالح چنان نمایند سه اذن ایشان و اگر اتفاق بر جدائی ایشان کنند جائز باشد الا باذن شوهر و طلاق

در ضامہ ہر دو در خلع و صیغ است حکم حکمین در صلیح در حضور زن و شوہر یا غیبت ہر دو
یا غیبت کیے و اگر شرط امر سے کنند کہ شرعاً جائز باشد لازم گردد و اگر زن را بغیر ثانیہ از
یا منع کند بعضی از حقوق اورا پس زن مائے بدہ بجهت خلع حلال باشد فصل دوم
در احکام اولاد ہر کہ بدہ سالگی رسیدہ باشد و اگر خضی باشد یعنی خصیہ کشیدہ یا محبوب
یعنی آلت بریدہ و با زن نزدیکی نماید بحد و دام پس اورا ولد سے آید و از حین وطی
کتر از شش ماہ نباشد و زیادہ از دہ ماہ کہ نہایت مدت حمل است و بعضی گفتہ اند
کہ نہایت مدت حمل نہ ماہست و بقول دیگر یکسال آن ولد اورا باشد و جائز باشد نفی آن بجهت
تختہ و اگر نفی نماید از بدیدہ نشود الا بمان و اگر دخول نشدہ باشد یا کمتر از شش ماہ زندہ
تمام اعضا نماید یا زیادہ از دہ ماہ زاید یا آنکہ شوہر را کمتر از دہ سال باشد یا آنکہ او
خصیہ کشیدہ ذکر بریدہ باشد ولد اورا نباشد و جائز نباشد اورا کہ بخود نسبت کند و بیہوش
آنکہ کمتر از مدت حمل است یا زیادہ از دہ یا اتفاق ہر دو میشود یا لغایت بودن کیے
از انشان و اگر زوجہ عدۃ طلاق بدار و پس آورد در مابین طلاق و نہایت مدت حمل با وی
کسی درین مدت وطی نہ کردہ باشد بحد یا بشہ آتی ولد از ان شوہر باشد کہ طلاق گفتہ و اگر بعد
از عدہ زوجہ دیگر سے شود و ولد سے آرد بعد از شش ماہ از وطی دوم ولد اورا باشد
و اگر کمتر از شش ماہ باشد آن ولد شوہر اول را باشد اگر مدت فراق زیادہ از نہایت
مدت حمل نباشد و اگر زیادہ باشد از ہر دو بریدہ شود و اگر زن سے را دو کس وطی کنند
بشہ یا کیے نکاح و دیگری بشہ پس فرزند آید فرزند بنام ہر کس کہ برآید اورا باشد
خواہ مسلمان باشد یا کافر و فرزند یا بعد از زوجہ بمبین و اگر کسی وطی کند زوجہ دیگر سے را نیز
او ہم وطی کردہ باشد ولد از ان صاحب فرستش باشد یعنی زوج و از بدیدہ نشود الا
بمان و زانی را ولد نیست و اگر چہ با و باشد یا نہ و اگر کسے دعوی کند از زوجہ
دیگر سے بسبب وطی بشہ و زن و شوہر اورا قصد یقین نمایند یا چار باشد اورا از دہ گواہ
از برائے حق ولد و اگر طفلی را بخود نسبت کنند کہ از زن مست و زن انکار ولادت
اود نماید یا قرار پر یا و پیوند نہ ہر دو چہ و اگر ولد ی از زنا پیدا شود جائز نباشد زانی را

نسبت بخود و اگر چه بعد از آن او را تزویج کند و اگر اختلاف کنند در دخول با ولادت قبل از
 معبر باشد یا سوگند و بعد از ثبوت هر دو وجود در مدت حمل جائز نیست و اگر نفی و لدیجست بدفعی
 زن و از او بریده نشود الا لمعان و همچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و اگر کنیز و بعد از
 شش ماه از حین وطی تا بدو ماه ولدی آورد و واجب است که او را بخود نسبت کند پس اگر نفی او
 کند از او بریده شود بی معان پس اگر اعتراض کند یا بعد از نفی منسوب گردد و اگر مالک و بیگانه
 بر نما هر دو او را وطی کنند و لدی مالک را باشد و بعضی گفته که اگر گمان داشتند باشد که نه از دست
 بخود نسبت کنند و از خود نفی کنند بلکه وصیت کند از براسه او بعضی ترک کرده که کمتر از نصیب لدی باشد
 و اگر شریکان وطی کنیز کنند فبیهمه دعوی که لدی کند کسی پیوند که قرعه بنام او بر آید و او شریکان
 و هر حصه ایشان از قیمت کنیز و قیمت ولد روزی که از نیاور جدا شده و اگر کسی دعوی کند
 ولد او را باشد و دیگران دهد که گذشت از قیمت مادر و ولد و جائز نیست نفی و لدیجست عزل
 از زن و اگر کسی کنیز را بشهمه وطی کند و آبستن شود تا وان بشد بجست مالک قیمت ولد
 روزی که زنده ولادت شده و ولد او را باشد و اگر زن گمان برد که از شوهر خالی است
 گمان نکند مرده یا طلاق داده و او را تزویج کند و آبستن سازد پس ظاهر شود که زنده است
 یا طلاق نداده او را رد کند زوج اول بعد از آنکه عده از دوم بدارد و ولد دوم را باشد
 خواه آنکه در موت یا طلاق اعتقاد بحکم حاکم کرده باشد یا بگواهی دو گواه یا بخبر یکی فصل سوم
 در ولادت و عقیقه و اجسست که زن را در حین ولادت بزنان و زوج گذارند و عقیقه
 است که ولد را بعد از ولادت غسل نمایند گاهی که از حضرت امین باشد و اذان در گوش
 راست دی گویند و اقامت در گوش چپ و کام او را آب فرات یا بر سرش نام حسین
 علیه السلام بر دارند و اگر فقیر باشد آب شیرین و همچنین سنت است که نام ننهند
 بیکه از نامها ر خوب روز هفتم و افضل نامها نامی است که در آن معنی نبی خدا باشد
 همچو عبدالله و عبدالرزاق پس نامها را انبیا علیهم السلام و افضل آن محمد است و نامها
 الله و رواته است از امام موسی کاظم علیه السلام که نمیرد و فقر در خانه که در آن خانه محمد احمد
 علی و حسن و حسین یا جعفر یا طالب یا عبدالله یا فاطمه از زنان باشد و تعیین کنیتی نمایند و

مکر و هست نام کردن حکم و حکم و حارث و خالد مالک و ضرار و ایت است که امام جعفر صادق
 علیه السلام فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نمی کرده از چهار کنیت ابی عیسی
 و ابی احکم و ابی مالک و ابی القاسم گاست که محمد نام باشد و همچنین سنت است که روز هفتم سرسیر
 را بتراشند و صدقه کنند بوزن موسی آن طلا یا نقره و ختنه کنند در آن روز و واجب است هنگام
 بلوغ و ختنه زن آن سنت است و اگر چه بالغ شوند و اگر کار ختنه نکرده مسلمان شود واجب است
 که ختنه کند و اگر چه پیر شده باشد و همچنین سنت است که روز هفتم سوره بخ کند گوش او را و عقیقت
 سنت مومک است و سید رضی رحمه الله گفته که واجب است و مراد بقیقه کشتن گوشت نیست
 در ولادت و سنت است که عقیقه و سر تراشیدن در یکجا باشد و از سر گوشت نرواز
 و سر گوشت داده عقیقه کنند و صدقه نمودن به بها آن کافی نیست و اگر پدر از آن عاجز
 باشد موقوف نماید تا که قادر گردد و اگر پدر عقیقه نکند فرزند چون بالغ شود خود عقیقه کند
 و سنت است که گوشت عقیقه بصفت قرانی باشد و پاسبی در آن ادراجه مایه و در
 و اگر طفل پیش از زوال روز هفتم بمیرد عقیقه ساقط شود و بعد از زوال و مکره است مادر
 پدر را از آن خوردن و استخوانهاست که آن را کستن بلکه از هم جدا سازند سنت است که آن را
 بخته سازند و جلست از فقره مومنان بخوانند از ده کتبه و هر چند که بیشتر باشند فاضلتر باشد
 و جایز است که گشت بر مسلمانان بخشش نمایند فضل چهارم در رضاع و خضانت اما
 رضاع یعنی شیر دادن سنت است که طفل را دو سال شیر دهند پس اگر سه ماه کم کنند یا که باشد
 و جایز نیست کمتر از بیست یکماه و جایز است زیاده بر دو سال و ماه و بهترین شیر
 شیر مادر است پس اگر او حره باشد یا کنیز دیگرست اجبار نمایند او را بر شیر خواهر فرمایند باشد
 یا بزرگ مرتبه و از آن زن باشد که شیر دهد فرزند خود را بحسب عاده یا نه و اما ام ولد و غلام
 را رسد که اجبار کنند او را بر شیر دادن فرزند پس اگر مادر طلب بجزه دادن شیر کند واجب
 شد بر پدر که آن را بدهد و اگر فرزند را مال نباشد و اگر زن بیگانه بی مزد شیر دهد و مادر
 اضی شود که بدهد مزد شیر و پدر او ولیست از بیگانه و اگر اضی نشود پدر را رسد که
 ل را بدهد بیگانه و همچنین است اگر زن بیگانه بکثر از اجرت مادر را اضی شود و

واجب نیست اجرة شیر زیاده بر دو سال و سنت است که از برای شیر دادن اختیار کند زن عاقله مومنم عقیقه خوب لطیف و مکروه است کافره پس اگر مضطر شود اختیار کتابیه کند و او را منع نماید از خوردن خمر و گوشت خوک و مکروه است که طفل را با او در تنزل خود برود و همچنین مکروه است زنی که از زمان تولد گذشته و زن مخالفه و احضانت و مراد باین نکند اشستن طفل است و تربیت او پس چون زن و شوهر از هم دیگر جدا گردند و ولد طفل باشد ایشان در حضانت او نزاع نمایند مادر سزاوارتر است بحضانت پس تا بدو سال و دختر تا هفت سال و بعضی گفته اند تا بنه سال و بعضی دیگر گفته اند مادام که شوهر نکرده است و بعد از دو سال پس و هفت سال دختر پدر او می شود و این در صورتی است که مادر شوهری دیگر نکرده باشد و کثیر و کافره و بدوانه نباشد پس اگر مادر شوهری دیگر کند حضانت او سابقه گذشته پیدا و سه باشد پس اگر طلاق باین گوید حضانت او باز گردد و اگر طلاق بر جمعی باشد بعد از عده خود کند و اگر پدر پسر را و او سه باشد از دیگران از جد و وصی و غیر ایشان و همچنین مادر آزاد و مسلمان او سه است از پدر بنده و کافرا و اگر شوهر کرده باشد پس آزاد شود یا مسلمان گردد پدر او سه شود و اگر پدر او مادر نباشد جد پدری او سه است اگر او نیز نباشد از خویشان او آنکه میراث سزاوارتر است و جدّه ادلی است از خواهران و مادر پدر او سه است از مادر مادر و خواهر پدر مادر و سه یا پدر سه تنها او سه است از خواهر مادر و عمه و خاله برادرند و اگر جامعیتی که در حضانت برابرند و زن نزاع نمایند قرعه بیندازند و اگر او سه از حضانت با نماید یا غائب باشد تنقل شود بدو و برترین پس اگر با دو گردد و حق او رجوع کند و حضانت تا بعد باو بخ است و ولد بالغ رشید اختیار دارد که تنها باشد یا هر کدام که خواهد فصل پنجم در نفقه و در بحث است اول در نفقه ازوجه واجب میشود نفقه ازوجه بدو شرط عقد و اقامه همایون او از برای تنع زوجه خواهد زن آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و زن منه را و زنی که ابا نمیکند از تنع بعضی اوقات یا در بعضی جایها بدو عذر سه نفقه نیست تا آنکه بفراوان پرداری در آید و مالک اگر کثیر را شب و روز به پیش شوهر

فرستد نفقه او بر شوهر باشد الا بر خواهر و نفقه ساقط میشود بکودک که زوجه چون حرام باشد
 دلی او در مرد شدن و سرکشی نمودن او و بطلاق باین گمان که آبستن باشد و ساقط نمیشود
 بکودک که زوجه در مرض زوجه و یا رتی یا قرن و بسفر واجب بی اذن زوج و غیر واجب
 باذن او و بر دزد و معتکفات واجب و بحیض و بطلاق رجعی و بطلاق باین که آبستن باشد
 و به ابا و از دلی بسبب عذر سه و واجب است در نفقه هشت چیز اول طعام و واجب
 است آن قدر که کافی باشد از غالب قوت آن شهر بچو گندم در عراق و خراسان و برنج
 در گیلان و نازندان و خرمادر چار و زرت در زمین او را تکلیف نموان کرد که باشد هر
 چیز که خورد و زوج را رسد که گندم بهر دو مزد آرد کردن و بختن یا نان بخت دوم نان خور
 و واجب است که از جنس ناخورفته باشد که بیشتر خورند در آن شهر و در قریبترین و چون از جنس
 زوجه ملول شود باید که بدل کند بجنس دیگر و زوجه را رسد که نان خور شش سبانه اگر
 بخورد سوّم خدمت است اگر زوجه از اهل آن باشد که او را خدمتگاه رسد باید و واجب باشد
 که زوجه خود خدمت کند یا کسی را یا بکاره بگیرد یا بخواهد از برای او خادمی و زن خود خدمت
 کند اگر از اهل آن باشد که او را خدمت باشد الا در تنگی و واجب نیست در تنگی زن اشتر به داد و
 بر شوهر و لازم نیست بشیر از یک خادم و اگر چه در خانه خود زیاده داشته باشد اگر
 زنی که مستحق خادم باشد طلب نفقه خادم کند که تا خود خدمت کند واجب نباشد اجابت آن
 و زوجه را میرسد که خادمه قدیمی او را بدگرسی بدل کند بی تمسّ و از خانه جمیع خادمان
 او بیرون کند الا یکی بلکه او را رسد که منع مادر و پدر او کند از آنکه در خانه او در آیند و او را
 منع کند که بیرون رود بر پیش ایشان چهارم پوشش و آن در تابستان پیرمینی است
 و شیب جامه و معجزه و کفش و زیاد شود در زمستان جبّه و فی الجمله جنس لباس و قدر آن
 بحسب عادت اهل آن شهر است چه در بلاد سرد سیر زیاده فی لباس واجب است و
 واجب است جامه زمیت اگر از اهل آن باشد و همچنین بودن آن از ابریشم و کتان
 و از برای خواب جامه خواب و لحاف و بالش و بچشم فرشی واجب است حصیر و در تابستان
 در زمستان هند و قالی اگر از اهل آن باشد و فی الجمله واجب است آنچه از عادت اهل او باشد

در این شهر ششم از نخستین طعام و خوردن و آشامیدن از دیگر و کفگیر و کاسه و کوزه
و کچل از سنگ یا سفال یا چوب یا مس یا آهن بحسب عادت هفتم آلت پاکیزگی مثل شانه
در روغن و در دارشک واجب نیست سرسره و بویا و ادراکه منع زن کند از خوردن چیزی که
که بوسه بردارد مثل سیر و پیاز خام و خوردن طعامی که بآن خسته شود و واجب است حاجت
حاجت و حمام کردن برای سخت ششم خانه ایست که لائق بزوجه باشد از برای شستن خواه آنکه
اجاره کند یا عاریه بستاند یا ملک او باشد و او را رسد که طلب خانه کند و نهانشیند بی همخانه
غیر از شوهر هفتم واجب است که نفقه هر روز در صباح آن روزستان چون چند روز
یکبار تسلیم ننوده باشد و اگر قیمت آن در دهر جائز باشد و اگر زوج در اثنا سر روز میرد بازستاند
و اگر سرکشی کند بازستاند و اگر بمیرد بعد از آنکه نفقه چند روزه گرفته باشد زوج را رسد
که زیادتى بازستاند غیر از روز موت و کسوت و خانه و اسباب و آلات ملکنی نمیشود
و واجب نیست ملک او ساختن و اگر زوج چند مدت نفقه ندهد در ذمت او قرار گیرد و اگر
زوج نفقه چند مدت بستاند آن مدت پس آید مالک آن شود و اگر چه از جاسی دیگر محاش
گذرانده باشد یا چوبی فاضل آورده و اگر کسوت بستاند از برای مدتی پیش از آن
مدت که نه شود عوض واجب نباشد اگر آن بگذرد و جامه باقی باشد او را رسد که بی دیگر طلب
و اگر طلاق باین او بگوید کسوت و نفقه زیادتى بستاند و اگر مدتی پیش از دخول بگذرد
او را نفقه آن مدت نباشد مگر آنکه زن همیا بوده باشد و کاهلی از جانب شوهر باشد و اگر زوج
خامی پیش قاضی حاضر گردد و او اظهار همیا بودن خود از برای شوهر کند نفقه واجب نشود
الا بعد از رسیدن خبر و قدر رسیدن زوج یا دکیل او به پیش زن و اگر زن سرکش بقرآن شود
نفقه واجب نشود الا بعد از انقضای شوهر و زمان رسیدن او بر سر زن و اگر زن مرتد
شود نفقه او ساقط گردد و چون توبه کند واجب شود و واجب است نفقه از برای زنی
که طلاق باین داده و قتی که دعوی استنکاح کند پس اگر ظاهر شود که استنکاح نبوده باشد و اگر
مرد عاجز شود از نفقه زن را نسخ نکاح نرسد نزد اکثر فقها و اگر از مهر یا نفقه گذشته عاجز باشد
نسخ نباشد با اتفاق و اگر زن صبر نماید و نفقه نستاند با وجوب و هجر شوهر نفقه ساقط نگردد و درین

باشد در دست او اگر توانگر اجمال کند و نفقه نرساند اجبار کند حاکم و اگر با کند حبس کند و مال او را
 ببرد و بشود در وجه نفقه و اگر زوج غائب باشد و او را مال حاضر نباشد حاکم شرع بفرستد و طلب
 نفقه نماید و اگر متفرد باشد زوج را نسخ نرسد و اگر چه گوئیم که او را نسخ بسبب عجز میرسد و اگر
 او را پیش زن قرضی باشد جائز باشد که در زیر و زلفه را از ان حساب نماید اگر زن توانگر
 باشد و جائز نباشد اگر تنگدست باشد و نفقه زوج مقدم است بر نفقه خویشان پس اگر تنگدست
 باشد فاضل از قوت خود و نفقه زن صرف نماید پس اگر فاضل آید بخویشان صرف کند بجهت دوم
 در نفقه خویشان واجب است بر مرد و زن نفقه از برای پدر و مادر هر چند که بالا روند و اولاد
 هر چند که شعیب روند مرد باشد یا زن جدا داری باشد یا پدری ولد پس باشد یا دختر بشرط
 فقر و عجز ایشان از نفقه و از کسوست که لائق بحال او باشد و آزادی ایشان و نفقه کننده
 قادر باشد بر فاضل قوت یک روزه از برای خود و زوج و اتفاق ایشان در دین
 شرط نیست بلکه واجب است نفقه مسلمان بر کافر و عکس و واجب نیست از برای غیر اینها
 از خویشان بلکه سنت است و واجب است در نفقه آن قدر که کافی باشد از طعام و کسوت و خا
 از برای شست و پیمین واجب است فروختن غلام و ده دین در نفقه اینها و واجب
 نیست نفقه از زوج اینها و از برای ایشان زن خواستن و اگر نفقه اینها فوت شود قضا
 نباشد مگر آنکه حاکم امر کرده باشد که قرض کنند از برای نفقه و بر پدر واجب است نفقه از
 برای پسری اگر عاجز باشد یا نباشد بر جد پدری هر چند بالا رود و اگر نباشد یا عاجز باشد
 بر مادر اگر نباشد یا عاجز باشد بر پدر و مادر و هر چند بالا روند و نزدیکیتر مقدم باشد بر دورتر
 و شریک باشند هر دو چون هم مرتبه باشند و اگر فاضل باشد از قوت او آن قدر که کافی باشد بیک
 از پدر و مادر او هر دو شریک باشند همچنین است پدر و پسر و اما پدر یا مادر و بجهت مخصوص
 باشد بآنکه نزدیکیتر است و اگر پدر کسی و پسر او هر دو توانگر باشند نفقه او بر هر دو باشد برابر
 اما پدر و جد نفقه بر نزدیکیتر باشد و حبس کند او را حاکم بجهت نفقه اگر اجمال نماید و ندهد و مال او را
 ببرد و بجهت سوم در نفقه بنده واجب است نفقه او بر مالک و مخیر است مالک که نفقه دهد
 او را از مال خود یا از کسب او و اندازه نیست در نفقه بلکه بر عادت امتثال است از بنده

اگر مالک از نفقہ ایاناید اجبار کند قاضی اور از نفقہ دادن یا فروختن و اگر بنده مقاطعہ نماید یا مالک کہ چه دہد و فاضل بران از کسب او و کاسے نباشد اور تمام نفقہ برخواجہ باشد و جائز نیست بیشتر از کسب او و همچنین واجب است نفقہ بر حیوانات کہ ملک و دیند و اگر چه گوشت ایشان بخورند بجز ایندن پس اگر کافی نباشد برست علف بدہد اگر ابا کند اجبار کند اورا حاکم بر فروختن یا نفقہ دادن یا کشتن اگر کشتن اوفعی داشته و بگذارد و بناج حیوانات از شیر آن قدر کہ ایشان را کافی باشد

کتاب قراق و آن پنج نوع است اول طلاق و در آن سبب است اول در شرائط آن آن یازده است
 اول بوج طلاق گویند دوم عقل او و جانتراست کہ دلی یا سلطان چون ولی نباشد از قبل مجنون و کسی کہ بالغ شود و او را عقل نباشد طلاق بگوید کاسے کہ غبطه و مصلحت در آن باشد و ایشان را نیست کہ از قبل کودک و مست و بیوش طلاق گویند سوم اختیار ادا پس طلاق باکراہ صحیح نباشد و حاصل میشود اگر بہیم کردن کے را کہ اکراہ میکند بر مضرت یاد یا کسے کہ تعلق تامی با و دارد و بچہ پرو و سپرد مانند ایشان با وجود ظن و توقع آن مضرت و اگر چه آن دشنام باشد کہ را کہ بلند مرتبہ است و بضرر اندک اکراہ نمی شود و احوال مردم در اکراہ مختلف است بحسب اختلاف ایشان چهارم قصد طلاق و اعتبار سے نیست صیغہ را بے قصد طلاق و قبول کند قول اورا اگر گوید قصد طلاق نہ ہستم چو عدہ گذشتہ باشد پنجم آنکہ نکاح والمی باشد پس واقع نشود طلاق در متعہ و ملک یمین و در متعہ حمل نشود و بچیدن مدت متعہ طلاق ششم آنکہ زہ جہ خالی از حیض و نفاس باشد کہ با و دخول شدہ باشد و آبستن نباشد و زوج او حاضر باشد و غائب کمتر از مدتے کہ دانند انتقال اورا از پاکی و طمی سپاکی دیگر حکم حاضر در و پس اگر حاضر با غائبے کمتر از مدت مذکورہ طلاق گوید و در حیض اتفاق افتد باطل باشد و اگر چه ندانستہ باشد و قبول نماید قول زوجہ را و حیض و اگر بیرون رود و بفر در پاکی کہ بوسے نزدیکی ننمودہ طلاق او صحیح باشد و اگر چه در حیض اتفاق افتد و همچنین صحیح است طلاق غائب چون از غیبت او مدتے گذشتہ باشد کہ دانند انتقال اورا از طهر و طمی بظہر دیگر و طلاق نہ کہ با و دخول شدہ و طلاق زن آبستن و اگر چه در حیض

اتفاق افتد و حاضر چون برن نرسد که حیض او را داند حکم خائب دارد و نهم آنکه در طهر سه باشد که با وی نزدیکی نشده باشد اگر زوجه در سن حیض باشد و آبستن نباشد پس اگر طلاق دهد زن را که در سن حیض است و آبستن نیست در طهر سه که وطی کرده باشد باطل باشد مگر آنکه بگذرد از حین وطی سه ماه و او را حیض نباشد هفتم گفتن صیغه صریح است که از شرط خالی باشد و آن نیست انت یا نه یا زوجه یا فلان طالق و کسی که عاجز است از عربی گفتن ترجمه گوید همچو تو همیشه یا این زن یا زن من یا فلان زن همیشه است و کسی که عاجز باشد از سخن کردن همچو گنگ و لال اشارت کند و اگر نبوسد و نیت طلاق کند صحیح باشد و صحیح نیست طلاق بکنایت و اگر چه قصد کند همچو تو خالی شده یا بری شده یا باطل خود یا پیوند یا اختیار کن خود را یا تو طلاستی یا آن طلاستی یا از مطلقاتی یا عده بردار و اگر کسی گوید اهل طلاق فلانیه یعنی آیا طلاق دادی یا تو فلان زن را و در جواب گوید نعم یعنی آری طلاق واقع شود و اگر معلق بشرط کند همچو اگر بیرون روست تو همیشه باطل باشد و اگر گوید انت طالق فلانا او نفین یعنی سه بار تو همیشه یا دو بار یک طلاق صحیح باشد نه زیاده نزد اکثر فقها و بعضی گفته اند که باطل است و از مخالفت هر سه طلاق واقع شود چون اعتقاد آن و هشتم باشد نهم آنکه نسبت بزوجه کند پس اگر گوید انا منک طالق یعنی من از تو طالق یا فلانیه الا جنبیه طالق یعنی فلان زن بیگانه همیشه است یا زوجه یا راجع یا راسها یا ثلثیه طالق یعنی دست زن من یا پاس او یا سر او یا دو دانگ او همیشه است صحیح نباشد و نهم آنکه بشنوند و مرد عادل طلاق گفتن او را بیکبار پس اگر در حین طلاق گفتن او و مرد عدل حاضر نباشد صحیح نباشد و اگر چه بعد از آن اقرار کند و ایشان را گواه گرداند و اگر دو عدل گواهی دهند با قرار و بطلاق حکم کنند بر او و اگر چه بیکبار گواه نشده باشند یا زوجه تعیین مطلقه و در آن خلاف است بعضی گفته اند که بی تعیین صحیح است بعد از آن تعیین نماید هر کرا خواهر پس اگر گوید زن خود را یکی از شما همیشه است یا گوید زن من همیشه است و قصد معینه کند صحیح باشد و تعیین کند هر کدام که خواهد و اگر پیش از تعیین بمرد قرعه اندازند و اگر گوید ای زنی خود را بیکبار پس او گوید طالق همیشه شود آنکه قصد شده و اگر گوید زنی یا خود یا طالق است تعیین کند هر کدام که خواهد

و اگر گوید زینب طالق است پس گوید نقد خدیجہ کردہ بودم قبول کنند یا ب و دوم در
 انعام طلاق و ان باین است و حبی باین در شش محل است طلاق زنہ کہ دخول
 نشدہ و آئیسہ یعنی زنہ کہ از سال حیض گذشتہ باشد و صغیرہ یعنی زنہ کہ کمتر از نہ سال باشد
 و مختلفہ یعنی زنہ کہ در عوض مہر او را طلاق گفتہ شدہ بسبب کراہیت نیک و مبارات و ان
 ہرچہ مختلفہ است الا آنست کہ کراہیت از ہر دو جانب باشد گاہی کہ ہر دو رجوع بعضی
 نکند و طلاق سوم زن بعد از دو رجعت اگر زوجہ حرہ باشد و طلاق دوم اگر کنیز باشد
 و نیز قیمت میشود بطلاق سنت و طلاق عدہ آنست کہ زنہ را کہ دخول شدہ طلاق گوید
 بشرط مذکورہ پس رجوع کند در عدہ و طلی کند پس طلاق دہد او را در طہری دیگر و بچنین
 تا سہ بار بعد از ان حرام شود یا آنکہ او را کہ طلی کند نکاح دائمی را و او را محلل گویند
 و بعد از طلاق نہم کہ نکاح کردہ یا شدہ او را دوم و حرام دائمی شود و طلاق سنت شہادت
 کہ زن دخول شدہ را طلاق گوید بشرط مذکورہ و رجوع نکند تا بعد از عدہ عقد تازہ کند
 و بچنین تا سہ بار پس حرام شود تا نکاح کند او را دیگرے لیکن بعد از طلاق نہم حرام ابدی
 شود و اگر رجوع کند در عدہ و طلاق دہد پیش از و طلی صحیح باشد و اگر چہ در طہری باشد کہ
 رجعت کردہ لیکن طلاق عدہ نباشد و اگر خاصہی حاضر شود و دخول کند و بعد از ان دعوی
 کند کہ در عینیت طلاق گفتہ ام التفات بدعوی و گواہ و نکند و غائب چون طلاق گوید او را
 نیست کہ یہ خواہر او تزویج کند یا بچہ یارم دیگر الا بعد از نہ ماہ مگر آنکہ دانند کہ او آبستن نبودہ
 پس مدت سہ ماہ یا سہ ماہ کافی باشد و شرطست کہ محلل بالغ باشد و بقدر دوام و طلی کند تا حشفہ
 غائب شود و اگر چہ خصی باشد و اگر پیش از سہ طلاق دیگرے نکاح کند طلاق سابق برفع شود
 یا نہ خلافست و ہر حرہ کہ سہ بار طلاق دادہ شود حرام گرد تا آنکہ او را دیگرے نکاح کند
 و بچنین کنیز چون دو بار طلاق دادہ شود حرام گرد تا آنکہ دیگرے او را نکاح کند و کافی
 نیست و طلی خواہر و حلال میشود و اگر ملک زوج شود بی محلل و اگر عدے و دعوی کند
 کہ تحلیل شدہ و عدہ گذشتہ و ممکن باشد قبول کنند قسم در رجعت و آن صحیح است بلفظ
 اچھ گفتن مرد و رجعت و رجعت یعنی رجوع کردم و انچہ باین معنی باشد از عربی بغیر ان

بانکار طلاق و شرط است که مجرد از شرط باشد و بفعل عجز و طی و بوسه و دست مالیدن بشهوت
 و اگر شوهر رجوع کند و زن منکر دخول پیش از طلاق باشد تا او را رجعت نرساند قبول کنند قول
 زن را با سوگند و همچنین قبول کنند قول او را با سوگند اگر دعوی کند که عده نگذشته حیض ممکن
 باشد بانکار در گذشتن عده بماه و اگر در طلاق اتفاق داشته باشد رجوع بحساب کنند
 و اگر در آن اختلاف نمایند قول زوج را اعتبار کنند با سوگند و اگر زن دعوی کند که بیشتر وضع
 محل شده مرده یا زنده تمام یا ناقص قبول کند و اگر چه حاضر نگردد و اگر زن دعوی کند و حاضر نگردد
 و لدی را و زوج منکر هر دو باشد قول زوج را اعتبار نمایند و اگر زن دعوی کند و گذشتن
 عده کند پس مرد دعوی رجعت کند پیش از آن قول زن را مقدم دارند و اگر مرد رجوع کند پس
 زن که عده نگذشته پیش از رجعت مقدم دارند و اگر کنیز تصدیق زوج کند در رجعت در
 عده التفات نکنند بانکار خواجه و سنت است گواه گرفتن بر رجعت با ب سوم
 در عده و در آن چهار فصل است اول در عده زن آزاد که آئین بنای طلاق عده
 نیست بر زنی که دخول نشده باشد و اگر چه با هم بخلوت رفته باشند و واجب میشود بواجب گشتن
 حشفه در پیش پایی و اگر چه خصی باشد و اگر ذکر بریده که خصیم داشته باشد نزدیکی نماید باز
 بیضه گفته اند که عده واجب است از برای آنکه ممکن است که سببی آئین گردد و اما حشفه که
 دخول شده و آئین نیست چون حیض او مستقیم باشد عده او سه طهر است بشرط آنکه آخرین
 تمام شود و بعد از آن حیض را به بند و اعتبار کند طهر بر آن در عقب طلاق است و اگر چه یک لحظه
 باشد و اگر در بی طلاق حیض باشد بی فاصله طلاق صحیح باشد و آن طهر را حساب نمایند
 و در طهر و حیض قول زوج معتبر است و اقل زمان سه طهر بیست و شش روز و دو لحظه است
 و زوج که در سن حیض باشد و او را حیض نشود عده او سه ماه بود و عده نیست بر ایامه صغیره
 و اگر آئینه شود بعد از یک حیض دو ماه تمام کند مضطر به رجوع تمیز یا بعا دت اهل خود و اگر نباشد
 سه ماه عده بدارد و اگر شک کند بعد از عده اعتبار نمایند و جائز باشد نکاح او و اگر پیش از عده
 باشد جائز نباشد و اگر نکاح دیگری و اگر بعد از نکاح دیگری محل ظاهر شود آن نکاح باطل
 باشد و اما حامله عده او وضع محل است و اگر چه در عقب طلاق باشد خواه آن محل تمام باشد

یا ناقص گماست که معلوم باشد که آن محل است و اگر دعویٰ محل کند صبر کنند تا به نهم ماه و زنی
 که آبستن باشد از زمانه ماه عدّه بدارد و از شبهه بعد از وضع محل بسبب طهر یا سه ماه عدّه بدارد
 چون طلاق داده شوند و اگر زوج بمیرد در عدّه رجعت عدّه وفات را از سر گیرد و در عدّه
 باین آن را تمام کند و احتیاج بعدّه دیگر نباشد و اگر اختلاف کنند در زمان وضع محل اتفاق
 داشته باشد در زمان طلاق قول زن معتبر باشد و بعکس یعنی اگر اختلاف کنند در زمان
 طلاق و اتفاق در زمان وضع محل قول زوج معتبر باشد و اگر ولد سه آرد بعد از شش ماه
 از حین طلاق بعد از آنکه اعتراض نموده باشد بگذشتن عدّه اقرب آنست که با و طعنی شود مادم
 که از ده ماه نگذشته باشد و نسخ حکم طلاق دارد در عدّه و زنی که وطی شده به شبهه عدّه
 طلاق بدارد و اگر شوهر کند در عدّه آن منقطع نکرده پس اگر دوم دخول کند و داند که حرام است
 عدّه اول را تمام کند و احتیاج بعدّه نباشد از براسه دوم و اگر چه آبستن گردد و اگر نداند
 که حرام است عدّه اول را تمام کند و از سر گیرد عدّه از براسه دوم و اگر آبستن گردد و عدّه بدارد
 بوضع محل از براسه کسی که طعنی یا میشو و پس اگر از آن دوم باشد بعد از وضع عدّه اول را
 تمام کند و اگر از براسه اول باشد بعد از وضع عدّه از براسه دوم بدارد و اگر از آن بیچ هر دو باشد
 بعد از وضع عدّه اول را تمام و بعد از آن عدّه دوم را بدارد و اگر رجعت کند در عدّه پس طلاق
 گوید یا فحاله کند پیش از وطی عدّه را از سر گیرد و اگر فحاله کند پس او را عقد کرده در عدّه طلاق
 گوید پیش از دخول عدّه نباشد و اگر وطی کند بعد از طلاق باین شبهه از سر گیرد عدّه را و اگر
 آبستن شود از دیگرے در عدّه رجعت بعد از وضع عدّه اول اگر کسی وطی کند به شبهه و طعنی
 شود و که بواسطی بسبب بعد زوج پس زوج طلاق دهد و او عدّه ندارد بوضع از براسه و طی
 به شبهه بعد از آن عدّه طلاق بدارد و درین عدّه زوج را رجوع رسد اگر طلاق جعی باشد تا کند
 و زوج را رسد که رجوع کند در عدّه خود و در زمان محل فصل دوم در عدّه حرمه و در وقت
 عدّه غیر آبستن در وفات چهار ماه و ده روز است و اگر چه زوجه صغیره یا ایسه باشد یا دخول
 نشده باشد یا زوج صغیر باشد عدّه آبستن بدو درین هر دو مدت است از وضع محل و
 چهار ماه و ده روز و واجب است جدا و آن آنست که ترک کند بوی و زینت را

در بدن و جامه نپوشد و جامه رنگین الا سیاه و کبود و دست و پای و سر را بجز انگ نمکند
و سیاهی بابر و سرمه در چشم نکشد و اسفیداب بر روی نالد و بزیر طلا و نقره خود را نیاراید
و جامه اعلا نپوشد و اگر چه صغیر و یا ذمیه باشد و اقرب آنست که این حد و از کینز ساقط
میکردد و اگر بمیرد پیش از تعیین طلاق داده شد همه عده بدارند از براس و فوات و اگر تعیین
نکرده باشد عده بدارد از براس طلاق از حین طلاق و اگر زوج در سفر بمیرد از حین رسیدن
خبر عده و فوات بدارند از حین موت و در طلاق از حین وقوع آن عده بدارد و عده
ذمیه و در طلاق و موت همچو عده حره است **مستمسک** در احکام غائب پس اگر معلوم باشد
خبر بآنکه زنده است تا نفقه و مهر زوج را دلی واجب باشد که صبر کند تا زمانه که مثل او
احتمال زیستن نداشته باشد و الا رفع کند حال خود را بجا که شرع اگر خواهد تا عده و بدارد
چهار ماه و تفتیش تفحص کند از احوال او درین مدت پس اگر ظاهر شود خبر او بآنکه زنده است
واجب باشد که صبر کند و نفقه بدهد حاکم او را از بیت المال و اگر خبر او ظاهر نشود درین مدت
بعد از تفتیش تفحص بسیار از آفاق و احوال نفقه بدهد ولی زوج و او صبر نماید امر کند او را به عده
و فوات بعد از مدت مذکوره و چون عده بسر آید او را رسد که تزویج کند بیکری پس اگر خبر او
در عده بیاید صبر کند و بعد از عده و تزویج اگر بیاید او را و بسته بر او نباشد و اگر رفع نکند
حال خود را بجا که تا او تعیین مدت کند عده ندارد و بیکری تزویج نکند و اگر چه صبر کند متدل
و ابتدا مدت از حین رفع است بجا که از حین نیامدن خبر او اقرب آنست که حاکم
بعد از مدت مذکوره طلاق او بگوید و عده و فوات از براس احتیاط است فصل سوم
در عده کینز و استبراء و عده کینز دخول شده در طلاق و وطهر است که آخرین تمام بشود
و حیض را بعد از آن ببیند و کمتر زمان آن سیزده روز و دو نقطه است و اگر در سنج حیض باشد
و حیض نبیند بیک ماه و نیم عده بدارد و اگر چه زوج او حر باشد و اگر آزاد شود و عده
رجعیه تمام کند عده حره را و در عده باین تمام کند عده کینز را و در فوات بهواه و پنج روز
عده بدارد و آبستن بدو در شرین هر دو مدت عده بدارد از مدت وضع و دو ماه و پنج روز
و کینز که مادر ولد خواهر خود است عده چهار ماه و ده روز بدارد در فوات و اگر

کتبه آزاد شود در عده و نفقات تمام کند عده آزاد را و اگر کسی زوجه خود را بخرد و استبرأ نباشد
 اگر طلاق دهد او را زوجه عده واجب بود و کافی باشد از استبرأ او اگر استبرأ کند در حالت
 کفر یا احرام بعد از اسلام و احوال احتیاج به استبرأ نباشد فصل چهارم در نفقه عده و صحبت
 در تمامی عده رجوعیه نفقه زوجه از طعام و کسوة و خانه که نمیشیند و اگر چه کتبه باشد یا ذمیة و واجب
 نیست و ربان مگر آنکه آسایش باشد و حرامست بر زوج بیرون کردن زوجه در عده رجوعیه
 از خانه که او را طلاق داده باشد مگر آنکه فحش از او ظاهر شود و کمتر آنست که ایذا اهل او کند
 و زبان برایشان دراز کند و حرامست زوجه را از آنجا بیرون آمدن و اگر چه در حج سنت
 باشد الا باذن او و بیرون آید در حج و اسبی و اگر چه اذن ندهد پس اگر مضطر شود از بیرون
 بیرون آمدن بجهت غسل و مانند آن بیرون آید بعد از نیم شب و باز گردد پیش از صبح و اگر خانه خراب
 گردد یا مدت اجاره آن بسراید بیرون رود و طلب خانه کند و همچنین بیرون رود اگر طلاق
 داده شود در خانه که نه مناسب حال او باشد و طلب خانه مناسب کند از زوج و منعی
 نیست در بیان و اگر چه حامل باشد برود هر جا که خواهد و شب باشد جائز که ارادت کند
 و اگر رجوعیه از اهل بادیه باشد و ایشان کوچ کنند او نیز کوچ کند و اگر طلاق داده شود
 در کشتی و آن مسکن مثل او باشد و در آنجا عده بدارد و الا طلب مسکنی کند از زوج نوع دوم
 خلع و مبرات خلع و رلفت بر کردن لباس باشد و در شرع عبارتست از جدائی میان
 مرد و زن در تقایله عویمه بجهت کراهت از جانب زن و مبرات و رلفت معاضه
 و مخالفت است و در شرع پنج خلع است الا آنست که باید که گراهیست از هر دو جانب
 باشد و عویمه زیاد از مهر نباشد و در آن دو باب است **باب اول** در
 ارکان خلع و آن چهار است اول ضیغه و آن خلعتک علی کذا فانت طالق یا انت
 یا فلانة خلعتک علی کذا یا انت طالق علی کذا و ناچار است از قبول زن اگر او سوال
 خلع نکرده باشد و چون سوال کرده باشد واجب است که در پی آن باشد بلا فاصله
 همچنانکه زن گوید طلاق و همراه برادر دینار و فی الحال بگوید انت طالق علی الف و دینار
 و احتیاج بقبول نباشد و مختار آنست که در پی ضیغه خلع لفظ طلاق بگوید و بی طلاق

واقع نمی شود و بعضی گفته اند که بے لفظ طلاق واقع میشود و همچنین خلاف است که خلع فسخ است
یا طلاق در آن شرط است آنچه در طلاق بشرط است از شنیدن دو گواه عدل گفتن اوصیغه
خلع را بیکبار و غیر آن دانکه مجرب باشد از شرطی که مقتضای عقد است نه از چیزی که
عقد خلع اقتضای آن دارد پس صحیح باشد که بگوید یا هیغه خلع اگر رجوع کنی رجوع کنم یا زن
بشرط خیار کند در عوض صحیح نیست که بگوید خلع کردم ترا اگر خواهی تو را اگر چه خواهر و همچنین
اگر ضامن شوی از بر لے من هزار دنیا و یا پدری من هزار دنیا را دوم خلع کننده و شرط است
در و بلوغ و عقل و اختیار و قصد صحیح است از کسی که او را حجت کند بجهت سفاکت و بی عقلی
یا مفلسی لیکن عوض خلع را تسلیم او کنند و از دلی طفل از قبل او نزد کسی که خلع را طلاق
نمیدار و و از ذمی و حربی و اگر چه عوض خمر باشد سوم خلع کرده شده و آن زوجه است
بشرط است در اد که بعقد و ام باشد و او را تصرف جائز باشد در اموال و پاک باشد از
حیض و نفاس و وطی نشده باشد او را در آن پاکی اگر دخول شده باشد و در سن حیض باشد
و زوج او حاضر باشد یا حکم حضور داشته چنانکه گذشت و آنکه کراهیت از جانب او باشد
پس اگر خلع کند او را بے اگر است از جانب او صحیح نباشد و اگر طلاق او بگوید بعوض آن طلاق
بخشی باشد و عوض لازم نباشد و صحیح است خلع زن که دخول نشده و آبستن و اگر چه در
حیض باشد و همچنین خلع آکسبه در حالت وطی و خلع کنیز صحیح است و بر خواجه عوض لازم
باشد اگر اذن داده باشد والا در سپه کنیز باشد که بعد از آزادی بستاند و خلع واجب
نیست اگر زن گوید البته داخل گردانم بر تو کسی را که کراهیت داشته باشی تو از او
بیکه سنت است و بعضی بے وجوب رفته اند چهارم عوض و آن را فدیہ خوانند و آن هر چه است
که ملک باشد و اگر چه زیاد از آن چیزی باشد که باور سیده از مهر و غیر مهر و بشرط است که معلوم
باشد بیشا به یا بوضعی که جهالت نماید و آن را اندازه نیست در زیادت و کمی و اگر بر قدر خمر
خلع کنند باطل باشد لیکن اگر در سپه آن طلاق گفته باشد رجعی واقع شود و اگر در مرض الموت
فدیہ و صحیح باشد آن قدر که برابر مهر المثل است و زیاده بر آن از ثلث صحیح باشد
و صحیح است فدیہ از زوجه و از وکیل او و از کسی که ضامن شود باذن او و اگر پدر زن

گوید طلاق ده او را و تو برمی باش از صدق او رجعی باشد و از صدق او برمی نشود
و پدر ضامن نگردد و اگر فدیہ معین پیش از قبض تلفت شود زوجہ ضامن باشد مثل آن را
یا قیمت آن را و اگر عیبت ارشود او را رسد که از پیش بستاند یا رد نماید و طلب مثل کند
یا قیمت و اگر حق دیگرے باشد و ارشال رسد یا قیمت و اگر دوزن را خلع نماید بر یک فدیہ
برسد و برابر باشد و اگر دوزن گویند طلاق ده ما را هزار دینار پس او سبکی را طلاق گوید
او را نصف آن رسد و اگر در عقب طلاق زن اول طلاق زن دوم گوید آن رجعی باشد
و فدیہ بروی باشد زیرا که جواب از سوال موخر افتاده و اگر گویند طلاق ده مرا باین هزار
دینار هرگاه که خواهی فدیہ صحیح نباشد پس اگر طلاق گوید رجعی باشد یا ب و دوم در حکام
آن خلع اقتضا میکند که زوجہ باین شود پس اگر او رجوع کند از فدیہ و طلب آن نماید در عده
جائز باشد و آن رجعی شود و زوج را رجوع رسد در عده و اگر زوج رجوع کند از فدیہ و
زوج نداند تا هده بگذرد اقرب آنست که صحیح است رجوع زوجہ نه رجوع زوج و بعضی
گفته اند که چون زوج را رجوع نیرسد رجوع زوجہ صحیح نباشد و صحیح نیست رجوع زوجہ
الا در موضعی که زوج را رجوع نرسد و جائز نیست وکیل زوجہ را خلع نماید از مهر المثل وکیل
زوج را بکتر از آن بے اذن ایشان پس اگر وکیل زوجہ فدیہ را زیاد کند فدیہ فاسد باشد
و طلاق که در پے خلع است رجعی باشد وکیل ضامن فدیہ نشود و اگر زوج خلع کند بکتر
یا طلاق ستاند بکتر مرد و باطل باشد مفسد مبارات همچو خلع است در جمیع احکام الا آنست
که باید که کراهیت از هر دو جانب باشد و فدیہ زیاد از مهر المثل نباشد و واجب است
و در عقب آن طلاق با جماع و حلال نیست زوج را زیاد از آنچه داده باشد با و صیغه آن
بارتیک علی کذا فانت طالق و اگر بوض بارتیک یا فاستخاک یا دیگر کما یا صحیح باشد
از بول یا کما اعتبار بصیغه خلافت و اگر اقتضا نماید بر قول انت طالق یا استخاک علی کذا یا کما
صحیح باشد و شرط است جمیع آن چیزے که در خلع شرط است از بلوغ و عقل زوج و طهر
زوجہ و غیر آن نوع سوم طهارت در آن دو بحث است اول در ارکان آن و آن چهار
است اول صیغه و آن انت منی کنظر امی است یعنی تو از من بچویشیت مادر منی و اگر

بجای آنکه بگوید یا فلا نگوید و بجای منی علی یا عندی یا منی گوید یا آن هم ترک
 نماید و گوید انت کظهری ظاهر واقع شود و اگر بجای ظهر بطن یا بد یا شعر گوید واقع نشود و اگر
 آن را ترک نماید و گوید گامی و قصد تعظیم کند واقع نشود و اگر قصد ظهار کند بعضی گفته اند که واقع
 شود و شرط است در وقوع آن شنیدن دو گواه عدل بیکبار و قصد ظهار پس اگر با این چیز
 طلاق کند صحیح نباشد نه طلاق و نه ظهار و قول اقوی آنست که ظهار بشرط واقع میشود و اگر متعلق
 سازد با نشاء الله یا بکذا شتن زمانه واقع نشود و اگر گوید انت طالق کظهری و قصد تا طلاق
 کرده باشد طلاق واقع شود خاصه اگر قصد ظهار کرده باشد دوم ظاهر یعنی گوینده ظهار و شرط
 او را بلوغ و عقل و اختیار و قصد ظهار کرده سویم مظاهر منها یعنی زن که نسبت ظهار را است
 و شرط است آنکه دخول شده باشد و ظاهر باشد یعنی نفاس و آنکه نزدیکی با و در آن طهر نشده باشد اگر
 زوج حاضر باشد یا در حکم حاضر و او در سن حیض باشد و در آنکه عقد دوام شرط است و قول است
 و قول اقوی آنست که ظهار در زن متعه و در کنیزه که ملک و طی شده باشد واقع میشود
 چهارم مشتبه بهایی آنکه زن که با و تشبیه میشود و آن مادر است با جماع و اما بدگر از محرمات
 سبب یا برضلع همچو خواهر و عمه و خاله و غیر از ایشان دو قول است و اگر بغیر او بغیر ظاهر تشبیه
 واقع نشود و بتشبیه به پدر و برادر و مادر و وجه واقع نمیشود و اگر زن گوید انت علی کظهری
 واقع نشود بحث دوم ظهار حرام است و سبب آن حرام میشود و طی تا کفارت به با آزاد
 دن بنده و اگر از آن عاجز باشد دو ماه روزه بدارد و اگر نتواند شصت مسکین را
 نام دهد و بعضی گفته اند که پوسه و ده دست مالیدن بر اعضا سبب روزه نیز حرام است پس
 و طی کند پیش از کفارت و کفارت لازم شود پس اگر مکروه و طی کند اثر بر سبب هر و طی
 رت باشد و اگر صیام روزه کفارت و طی کند روز یا شب روزه را با مسکین و در ظاهر
 و طحرام نمی شود و طی با آنکه شرط واقع شود و اگر از هیچ اشخاص کفارت عاجز باشد متفق
 و واجب نمی شود کفارت الا با داده و طی و آن قرار نمی گیرد بلکه حرام است و طی
 غارت پس اگر طلاق رجعی دهد و او پس رجعت کند حرام باشد تا کفارت به و اگر
 رعدۀ نکاح کند او را یا طلاق باین گوید و در عده یا بعد از آن نکاح کند کفارت

لازم نباشد و اگر کسی از ایشان مرتد شود یا بمیرد یا بجزد و زوج کنیز را یا آنکه دیگری بجزد و منقعه عقد کند کفارت ساقط گردد و زوج و مطهره اگر صبر نمایند اعتراض بر زوج نباشد و اگر صبر ننمایند رفع کند امر خود را بجا کم شرع و او بخیر گرداند زوج را میان کفارت و طلاق و طهت و مهر او را سه ماه از حین مرافعه پس اگر این مدت بگذرد و اختیار کسی ننموده باشد حبس کند او را و تنگ گرداند بر او طعام و شراب تا اختیار کسی کند و اجبا نماید او را حاکم بر کی معین و از قبل از طلاق نکوید و اگر ظهار را بر کر گوید کفارت کمرشود و اگر بچهار زن گوید اثنی عشر علی کظهر امی از براسه هر یک کفارت باشد و مطهره چون زن خود را طلاق رجعی دهد پیش از رجوع بزن محسوب نباشد لزوم چهارم ایلا و آن در لغت سوگند است مطلقاً و مشروطاً سوگند است بر آنکه ترک نماید و طی زن را پیش از چهار ماه و در آن دو باب است اول در ارکان و آن چهار است اول حالف یعنی آنکه سوگند نخورد و ایلا و شرط است که او بالغ عاقل مختار باشد و قصد ایلا کند و اگر چه بنده باشد یا ذمی یا خصی یا مجبوب یا مریض یا مطهره و دوم محلول طبعه یعنی چیزی که بر او سوگند خورده میشود و ایلا و آن ترک و طی زوج است و صریح النسب که سوگند خورده که پنهان نسازد و حشفه را در فرج زن خود بگذرد و در فرج او فرو نبرد و مانند آن و اما سوگند بر جماع و وطی و مباشرت اگر قصد ایلا کند واقع شود و الا واقع نشود و اما اگر سوگند خورده که سر خود را با سر او بر یک بالش نهاند یا در یک خانه باشد یا غیبت خود را یا دوری سازد با وجود قصد ایلا واقع نشود و اگر سوگند خورده که مجامعت نکند در حیض یا نفاس یا معلق نبسطه سازد یا نه از براسه ضرر رسانیدن باشد بلکه بجهت اصلاح شیر باشد یا صحت از مرض واقع نشود و شرط است که زوج را دخول کرده باشد بقصد دوام پس واقع نمی شود بر زن متعه و ملک یمین و واقع میشود بر جرحه و کنیز و کسی که نکاح شده و زن که طلاق رجعی داده شده سوم محلول یعنی آنچه با سوگند خورده میشود و آن لفظ الله تعالی است و بغیر آن واقع نمی شود و هر زبان که باشد واقع میشود چون قصد کند جبارم نیست و آن زیاده از چهار ماه است آنکه سوگند خورده که اصلاً با او وطی نکند یا مقید سازد بدست که زیاده از چهار ماه باشد و اگر سوگند خورده که

باد نرسد یک سال الا یکبار نفی الحال ایلا نباشد پس چون وطی کند و بعد از وطی تا باختر سال
 زیاد از چهار ماه ماندا ایلا باشد باب دوم در احکام ایلا چون ایلا واقع شود پس اگر زوجه صبر
 کند اعتراف نمی باشد و اگر صبر ننماید رفع کند امر خود را بجا کم و او را بخیر سازد میان آنکه رجوع بزن
 کرده دخول کند یا طلاق بگوید و مهلت دهد او را از حین مراغه چهار ماه خواه حرام باشد یا عصبی و
 زوجه حره باشد یا کنیز پس اگر مدت بگذرد و او طلاق گوید رجعی باشد و اگر رجوع بزن کند
 لازم شود بر او کفارت آنست که چنده آزاد کند یا ده مسکین را طعام یا کسوة دهد و اگر عجز آید
 سه روز روزه بدارد و اگر امتناع نماید بعد از مدت از اختیار کسی حصین کند و تنگ گرداند و برود
 در طعام و شراب یا اختیار کسی نماید و اگر اهل مال نماید تا مدت ایلا بگذرد کفارت ساقط شود
 و حکم ایلا باطل گردد و اگر وطی کند سهوی یا در حالت جنون یا بشبهه ایلا باطل شود کفارت نباشد
 و اگر زوجه را بعد از ایلا بخزد و آزاد کند پس او را تزویج نماید ایلا باطل شود و بیکبار ایلا کفارت
 مکرر نمی شود و اگر سوگند خورد که چهار زن خود را وطی نکند جائز باشد که سه زن را وطی کند پس
 معین شود ایلا در چهارم و اگر مبرد کسی از ایشان پیش از وطی ایلا باطل شود نوع پنجم لعان
 و در آن سه باب است اول در سبب آن و آن دو امر است اول دشنام زوجه بحقیقت است
 که دخیل شده باشد بزنا یا دعوی مشابهه آن و نبودن گواه پس اگر دشنام دهد بزنان بیگانه
 رایان خود را بے دعوی مشابهه بر دهد واجب شود و لعان نباشد و اگر زن شهر بزنا
 باشد یا بران دعوی گواه باشد نه حد واجب شود و نه لعان و اگر دشنام دهد بزنا
 که پیش از نکاح بوده لعان باشد نزد بعضی و اگر بسحق دشنام دهد حد باشد نه لعان و دوم انکار ولد
 که زوجه آورده بعد دوام بعد از شش ماه از زمان دخول تا به ماه و اگر کمتر از شش ماه ولد
 بیقصور آورد نفی شود بے لعان و اگر اختلاف نمایند در مدت حمل بعد از دخول لعان کنند و چون
 اعتراض نماید بولد او را بعد از آن نفی نرسد و اگر نفی کند حد باشد نه لعان و اگر از مبارکباد ولد
 جواب دهد بآمین یا ماشاء الله اعتراض به ولد باشد و جائز نیست نفی ولد بجهت شبهه یا گمان
 بواسطه آنکه با و نفی ماند و واجب است نفی ولد و لعان چون یکی از شروط پیوستن ولد با و باشد
 و اگر ولد و نفی بشبهه را نفی کند نفی شود بے لعان باب دوم در ارکان لعان و آن سه

اول ملاحظه کنی گویند لعان و شرطت او را بلوغ و عقل و حیض و در لعان دشنام زنانه
در نفی ولد و نسبت آن بیقین بجز در گمان بحبت خبر عدل یا فاش گفتن زنان او و شرطت است
اسلام و از او می دوم ملاحظه کنی نه که نسبت لعان با دست شرطت بلوغ و رشد او و آنکه
دخول شده باشد بعد دوام و بعضی شرط دخول نکرده اند همچنین شرط است که گنگ و کرباستند
سوم صیغه و آن آنست که مرد بگوید چهار بار اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما یتهم به یعنی گواهی
میدهم بخدا که بدست من از راست گویم در چیزی که با دستت کردم پس بگوید لغتہ الله علی
ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت خدا بر من اگر از دروغ گویم یا من با شتم پس چون مرد این بگوید چهار بار
ساقط گردد و واجب شود بزرگوار پس چون بگوید زن چهار بار اشهد بالله انک من الکاذبین یعنی گواهی
میدهم بخدا که بدست من از دروغ گویم یا من با شتم پس بگوید غضب الله علی ان کان من الصادقین
یعنی غضب خدا بر من اگر از راست گویم یا من باشد ساقط شود حد از و نیز حرام شود بر او همیشه
و واجب است که لفظ شهادت بگوید و مرد و زن بایستند نزد حاکم و مرد ابتدا کند پس زن و تبرئیه
بگوید بچنانکه گذشت بلفظ عربی و اگر عاجز باشند ترجمه بگویند و نزد حاکم باشد یا کسی که منصوب
است از برای این و سنت است که حاکم بشنید پشت بر قبله و مرد و بر دست راست
حاکم وزن بر دست راست مرد بایستد بنحوی که جاعته و بعد از شهادت پیش از لعن و غضب
و عطف بگوید ایشان را باب سوم در احکام لعان چون هر دو لعان گویند از ایشان حد ساقط
گردد و ولد از مرد بریده شود و از زن و او حرام دائمی گردد پس اگر در اثنا شهادت نکند
و سوگند بخورد یا بگوید که دروغ گفتم بر وحدت ثابت شود و حرام نکردد و اگر زن اقرار کند یا نکند از
سوگند رجم کنند او را و حرام نکردد و اگر بعد از لعان گوید دروغ گفتم ولد میراث او بدو از ولد
میراث نبرد او و خویشان او و حرمت باقی باشد و اگر زن بعد از لعان اعتراف نماید حد بر
پروا نباشد مگر آنکه چهار بار اقرار کند نزد اکثر فقهاء اگر زن گواه گذارد به دشنام او بر نام مرد
منکر شود ثابت است حد بر او و اگر زن اقرار کند بر تائیدش از لعان حد زوج ساقط شود و
حد زن ثابت نگردد و الا آنکه چهار بار اقرار کند و بتصدیق زوج زوج را در نفی ولد و ولد بریده نشود
ولی لعان و اگر زن بمیرد پیش از لعان لعان ساقط شود و بر وحدت ثابت شود و از برای دار شدن

والکراور البسید و شام نرنا حد زنده پس دیگر شناسم دهد و کج و جیب شود

کتاب الحقیق

و نوالج آن دوران مقدمه ایست و سه باب مقدمه در عتق فضل بسیار و ثواب بزرگ است حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده من اعتق اربعۃ برکت اللہ لکل عضو فیہ عضو من النار و آن کانت انشی اعنق من کل عضو من النار یعنی هر که آزاد سازد و بوسه منی را آزاد کند خدا بر عضو من از و عضو من را از آتش و سنت است از او کردن بنده که بر و هفت سال بگذرد و خدمت مالک و بنده مو من را اگر آنکه عاجز از کسب باشد پس همراهی او کند اگر آزاد سازد و کمر هست آزاد ساختن بنده که مخالفت باشد و بنده عاجز به همراهی باب اول و در کان عتق و آن سه است اول معتق یعنی آزاد کننده و در و شرط است بلوغ و عقل و اختیار و قصد آن و نیت تقرب بخدا و مالک بودن او بنده یا یاد حکم آن و چنانچه او را منع نشده باشد شرعا در تصرف در مال بجهت مفلسی یا سفاکت یا بندگی و اسلام نزد اکثر فقهای صحیح باشد عتق صحیح و بعضی گفته اند که چون صحیره راده سال باشد یا عقل و تمیز صحیح است آزادی او و همچنین صحیح بنا بر آزادی حیوان دست و پاهایش و کافر نزد اکثر عتق با کراه و بسوء و غفلت و در خواب و آزاد می غیر مالک و کسی که او را منع از تصرف در مال شده بجهت مفلسی یا سفاکت و بی عقلی و یا بندگی و آزاد می چست چون دین جمیع ترک او را گرفته باشد الا با جازه قرض خوان و ورثه و ولی طفل را چنان نیست که بنده طفل را آزاد کند الا با اهل حق همچو بنده پیر عاجز از خدمت و کاسبی که کس او را بخرد بجهت خلاصه از نفقه و اگر ولی بنده طفل را آزاد کند بعد از آنکه او را قیمت کرده و پیش خود گرفته صحیح باشد نه پیش از آن و دوم معتق یعنی بنده آزاد شده و آن را عتق نیز گیرند و شرط است در و اسلام نزد اکثر فقهاء و بعضی گفته اند اگر نذر کرده باشد صحیح باشد و آنکه چنانست نکرده باشد بعد چون خون و کور کردن و لمطف ساختن دست و پاهای کسی نه جنایت بخطای و آنکه مالک آزاد کننده باشد و آنکه متعلق نباشد یا وحی دیگر به بچ و وقف و رهن و صحیح است آزاد می و ولد الزنا چون مسلمان باشد نزد اکثر و آزاد می بنده مخالفت نه خارجی و ناصبه و نزد اکثر شرط نیست ضیق بنده پس اگر گوید یکی از بندگان من آزاد ندیدم صحیح باشد و تعیین کند هر که را خواهد بعد از آن

عذر ازان جائز نباشد و اگر تعین نکرد و میر و وارث تعین کند و بعضی گفته اند قرعه بیندازند
و اگر بعد از موت معتق هر یک از دو بنده دعوی نمایند که او تعین بعتق شده و هر یک را وارثی
تصدیق کند آن دو بنده آزادند و آنکه در حصه آن وارث باشد که در تصدیق نمایند سوم صیغه و در آن
شرطست که عبری باشد و باین دو لفظ تحیر و اعتاق چون قادر باشد و معنی برود آزاد ساختن است و باینست
تقریب مثل انت حر یا عقیق یا عقیق فرتة الی الله تعالی یعنی تو آزادی تقریب بخدا و عبری با قدرت بعیر ازین
و دو لفظ صحیح نیست بجز فک رقبته یعنی رها دادن کردن و از آن قید ملک یعنی بر داشتن بند ملک
و مثل انت سائب یعنی تو ترک شده یا لا سبیل لی علیک یعنی نیست راهی مرا بر تو یا او هم
حیث شئت یعنی برو جای که خواهی یا انت سائب یعنی تو از آن خداست یا لا ولا یته لی علیک یعنی
نیست حکمی مرا بر تو یا انت سائب یعنی سببی تو بنده من یا سببی یعنی اسیر من یا یا مولای
یعنی اسیر من یا انت حرام علی یعنی تو برای من حرام است و مانند اینها خواه آنکه قصد آزادی کند
یا نکند و اگر نام بنده حری باشد و بگوید انت حر یعنی تو حری اگر قصد جز کند آزاد نشود و اگر قصد آزاد
کردن کند صحیح باشد و اگر گوید یا حری یا عقیق و قصد آزاد ساختن کند خواندن صحیح باشد و
یا شارب که کتابت با قدرت بر لفظ بنده آزادی نمی شود و همچنین بعیر عربی و اگر عاجز باشد ترجمه
آن بگوید و اگر نتواند بگوید گنگ قصد آزادی کرده اشارت کند و همچنین شرطست که معتق بشرط
یا وقت نباشد مثل آنکه اگر این کار بکنی یا چون یک ماه بگذرد آزاد باشی و بجهت سوگند نباشد
مثل آنکه فلان بنده آزاد باشد اگر خرم و اگر گوید انت حر شئت یعنی تو آزادی هرگاه
که خواهی صحیح نباشد و ناچار است که آزادی نسبت به شخص کند یا بعضی از اجزاء مشاعره آن
مثل نیمه و دوا ننگ اما اگر گوید دست یا پاسبی یا روسی یا سر تو آزاد هست صحیح نباشد
باب دوم در احکام آن عتق چون صحیح باشد لازمی است و جائز نیست رجوع ازان
و اگر چه بنده را طنی باشد و اگر شرط کند بر بنده در نفس عتق مثل آنکه گوید تو آزاد هستی و
بر تو است هزار وینار یا خدمت یکسال بر بنده لازم باشد و بعضی گفته اند که شرطست که بنده آن
راضی باشد گفته اند که اگر شرط خدمت کند صحیح باشد بر طاسی او و اما غیر خدمت ناچار است
از مناسی او و اگر شرط کند که چون مخالفت نماید در شرطی که بر او شده بپندگی باز گردد آن آزادی

باطل باشد و بعضی گفته اند که صحیح است آزادی و شرط بعضی دیگر که شرط باطل است و آزادی
 و اگر بنده بگریزد و در مدتی که شرط شده از برای خدمت به بندگی بازنگردد و بپروا باشد اجرة آن
 ایام و اگر نذر کند آزادی پس بنده قدیم یا آزاد گرداند ایشان را راجع شود به بنده که بر شش ماه
 یا زیاده در خدمت او گذشت باشد و اگر نذر کند آزادی بنده را اگر مالک او شود صحیح باشد
 و در این که بعد از آن محتاج به بیعت معتق باشد خلاف است و اگر نذر آزادی کند اگر ادر او را
 پس طایع کند او را آزاد شود و اگر پیش از طایع از مالک او بیرون رود و نذر ساقط شود و اگر چنانچه از آن
 دیگر مالک شود و اگر نذر کند آزادی پس هر بنده که اول مالک شود پس مالک جماعتی گردد و بیکبار
 هیچ آزاد نگردد و بعضی گفته اند که او مخیر است در تعیین هر کدام که خواهد و بعضی گفته اند که قرعه
 بیندازند و قول متاخران آنست که همه آزاد شوند و اگر نذر آزادی اول و دلی کند که کنیز را
 پس دو دلد بزیاید بیکبار هر دو آزاد باشند و اگر ترتیب بیایند اول آزاد باشد و اگر مشتبّه
 گردد قرعه بیندازند و اگر آزاد کند از قبل دیگر بنده خود را باذن او آزاد شود و بران دیگر
 بعد از انتقال بر سه و اگر بنده دیگر را آزاد کند صحیح باشد و اگر چه مالک رضا دهد و آزاد دیگر
 بنده بکوری و جذام و بجز از تردد و تبکبیل یعنی عذاب کردن خواهی و در این بریدن عضو
 از مثل دست و میان و گوش و بینی و مانند آن و بلمان شدن او پیش از خواهی در دار الح
 و بیرون آمدن بدار الاسلام و چون کسی بپروا و از انباشد بغیر از یک و ارث که بنده باشد پس
 قیمت آن را با مالک از ترکه و آزاد کرده او را تمه ترکه او را بدهند با بی سووم در خواص معتق
 و آن سه است اول سرایت هر که آزاد کند خبری مشاع را از بنده خود سرایت کند آزادی در
 همه او تمام آزاد گردد و اگر شریک حصه خود را آزاد کرد و قیمت حصه باقی را از دوستانشند
 و آن نیز آزاد شود بجز شرط اول آنکه معتق زنده باشد و توانگر بود که قادر باشد بر زیاده از
 قوت کیشیا نرود از بر لے خود و عیال و دست چاه و درین که خانه که از بر لے مستحق است
 بفروشد خلاف است و اگر قادر باشد بعضی از آن قیمت آزاد سه بآن قدر از حصه سرایت کند
 کسی را که فرض است بقدر مال و معتق کرده است خواه ترکه داشته باشد یا نه تنگ دست
 است پس چون کس گوید که چون بمیرم نصیب من از بنده آزاد باشد سرایت نکند زن را که مال

بعد از موت ازان ورثه است و اگر بعد از آزادى توانگر گردد و سرانیت نباشد و چون معتق
نگردد است باشد بنده سعى کند تا مى در باز خریدن حصه شریک و او را نباشد بعلت بندگی بریده
چیزى تر و اکثر اگر بنده ایا کند از سعى یا عاجز باشد ازان شریک خواهد گرد و در نفس خود کسب
و نفقه و فطره او مشترک باشد میان او و خواجه اش بر نسبت حصه آزادی و بندگی و اگر در میان
یعنى مقرر سازند که بعضی ایام بجهت خود کار کند و بعضی ایام بجهت خواجه بر نسبت حصه باشد
و دوم آنکه آزاد شدن او با اختیار خواجه باشد پس اگر میراث رسد با حصه از آنکس که بر او
آزاد میشود همچو پدر و مادر و فرزندان غیر ایشان سرایت نباشد و اما اگر بخرد یا به بخشش قبول نماید
سرایت کند زیرا که سبب عتق یا اختیار او ست سوم آنکه محل سرایت حق لازم متعلق نباشد همچو
وقف و اقرب آنست که سرایت در زمین و کتات و تدبیر نیست چهارم آنکه آزادی حصه او اولا
مقرر شود پس اگر آزاد گرداند حصه شریک را اولا صحیح نباشد و اگر همه را آزاد کند صحیح باشد و
لازم شود بر او قیمت حصه شریک و اگر برود شریک بیکبار حصه خود را آزاد کند صحیح باشد
و سرایت نباشد و اگر نصف بنده را آزاد کند لیکن راجع شود بفضیب او همچنانکه بفرود شد
یا اقرار کند و سرایت کند و درین که بادی قیمت حصه شریک آزاد میشود یا آزادى حصه
اول خلاف است و بعضی گفته اند که موقوف است و با دلا ظاهر میشود که بعتق حصه دوم آزاد نبوده
و اگر آزاد نشود تا یکسکه بمیرد یا معتق نگردد است و در ظاهر شود که آن حصه بر بندگی باقی بوده و اگر شریک
حصه خود را آزاد سازد صحیح باشد و قیمت روز آزادى معتبر است و بعضی گفته اند روز ادا و اگر سهم
شریک باشند یا زیاده و دو حصه خود را آزاد نماید قیمت حصه باقی از هر دو برابرستانند و اگر چه
حصه ایشان برابر نبوده باشد و اگر معتق بگیرد تا نگردد است شود انتظار آمدن یا توانگر شدن
او بکشند و اگر یک شریک دعوى کند بر آن دیگر که تو حصه خود را آزاد کردى و توانگرى منکر
سوگند بخورد که آزاد نکرده و نصیب مدعى آزاد شود و رایگان و اگر نکول کند و سوگند بخورد مدعى
سوگند خود و قیمت حصه خود را ستاند و نصیب منکر آزاد شود و خاصیت دوم آزاد نیست
لیسب خویشی هر که مالک شود یکى از اصول و فروع خود را یعنی پدران و مادران را هر چند
بالا رود و فرزندان هر چند شیب روند آزاد شوند و همچنین اگر مرد مالک شود یکی از زنان

که حرام اندر او نسبت با رضاع آزاد شود و او را بر زن که آزاد نمی شود غیر از اصول و فروع و غیره
 از برای طفل خویشی که آزاد شود و بر او واجب است از برای او بخش قبول نمودن اگر واجب نفقه
 نباشد و اگر مریض بخشش قبل کند پدر خود را یا وصیت کرده شود از برای او آزاد شود از اصول
 ترک نه از ثلث آن همچنین آزاد میشود و مریض و اگر بخیر و مریض قرض دارد پدر خود را آزاد نشود الا
 بعد از ادای دین از ثلث ترک و اگر آن را برای گمان خرید یا باشد آزاد شود آن قدر که فرو نگذاشت
 شده و اگر کسی بخیر و بعضی از آن شخص که آزاد میشود بر او یا قبول وصیت کند اگر ادنی سرایت کند
 و اگر میراث رسد سرایت نباشد خاصیت سوم و لایعنی خویشی هر که آزاد کند بنده را نه بر سبیل
 و خوب پس و لا آن بنده آزاد از آن او باشد خواه مرد باشد یا زن مگر آنکه بنده را گردد از نادانان و آن
 او و وقت آزادی و اگر آزاد شود بنده بجهت امری واجب همچو کفارت و نذر یا بعد از ابدان
 خواهر او را بریدن عضو از او و لا باشد همچنین بکتابت یعنی مقرر کردن که بنده چه مسلمان
 تا آزاد شود چنانکه بیاید و یا ستملا بنیر از کنیز فرزند آوردن و لایست و ثابت است بتدبیر یعنی
 وصیت نمودن که بنده بعد از موت خواهر آزاد شود باب پنجم در میراث بولا حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اولا الحسمه الحسمه النسب یعنی ولا خویشی است همچو خویشی
 نسب چنانکه بنده از برای خود نیست بلکه از برای خواهر است و جمع داد و مستدک را و
 از برای خواهر است نه از برای خود پس گویند نیست و چون خواهر او را آزاد سازد کارهای
 او بجهت خودش شود و از برای خود گردد پس گویند بنده است شده پس خواهر سبب هستی او
 گردد چنانکه پدر سبب هستی ولد میشود پس میراث بر چنانکه پدر میراث میرود و لایحی که ثابت است
 خواهر را بر بنده سرایت میکند پدر و جانب پس میراث میراث سبب و لا خواهر و خویشان او از بنده
 و اولاد او هر چند شیب روند لا کسی از اولاد بنده که آزادی او نه سبب آزادی آن بنده باشد
 که درین صورت خواهر بنده خویشان او را و لا برایشان نباشد پس چون بنده با خویشان
 او میرود و دارش نسبی او نباشد خواهر او میراث میرود و با شد یا زن اگر جماعتی باشند هر یک بقدر
 حصه خود میراث میرود پس اگر خواهر نباشد و وارث خلایک کرده اند شیخ در خلاف گفته اگر معتق
 یعنی آزاد کننده زن باشد هیچ خلایک نیست که وارث عصبه او است نه اولاد او و بعضی

کسی است که خویشی او بواسطه پدر باشد همچو برادران و عموها و اولاد ایشان و اگر مرد باشد و ارث او را
 دوست از پسران و دختران و در نهایت گفته که دختران را میراث نیست و شریک اند در میراث پدر
 و مادر و فرزندان و شریک ایشان نیست غیر از ایشان و ولد سے قائم ولد میشود گاهی که او تنها
 و هر یک از ایشان را نصیب آنکس باشد که خویشی او بواسطه اوست و هرگاه که مادر و پدر
 و اولاد هر چند که شریک روند نباشند برادران و جد بامیراث بر ندیش اگر نباشد عموها پس اولاد
 ایشان و آنکه نزدیک تر است منع و دورتر میکنند و میراث کسی که خویشی او بواسطه مادر است همچو
 برادران مادری و خاله و جد بامادر پس اگر خویشان معق نباشند معق معق میراث برد
 یعنی آزاد کننده و اگر نباشد خویشان معق معق پدر بنده نه مادر بنده میراث برد و اگر معق بمرد
 هیچ وارثی ندارد نباشد بنده میراث نبرد بلکه میراث او امام را باشد اگر خویشی نباشد و اگر معق
 بمرد از دو پسر یکی بمیرد از ورثه بعد از آن بنده آزاد فوت شود میراث او از آن پسر زنده باشد
 نه در ثلث آن پسر و بعضی گفته اند که ولا بمیراث رود گویند ورثه مذکور میراث بر ندها و ولد و پدر
 معق اول است از معق پدر و معق معق بنده آزاد او می است از معق پدران سببه
باب اول در تدبیر و دران مقدمه ایست و دو فصل مقدمه مراد تدبیر آزاد کردن بنده
 است پس از موت و تدبیر کسرا آزاد کننده پس از موت را گویند و تدبیر فتح یا آزاد کرده شده پس
 از موت یعنی مقرر شده که بعد از موت باشد **فصل اول** در ارکان تدبیر و آن سه است اول
 تدبیر شرط است در بلوغ و عقل و قصد و اختیار و آنکه او را جائز باشد تصرف در اموال و
 مالک باشد بنده را و در این گویند تقرب شرط است خلاف است اقرب آنست که شرط نیست
 زیرا که وصیت است نزد اکثر یا معق معلق است و دران نیز خلاف است که نیت شرط است
 پس صحیح نباشد تدبیر کودک و اگر چه ده ساله شده باشد نزد اکثر و بعضی گفته اند که چون باقیمر باشد
 صحیح است و یا مجنون و هست که او را منع کنماز تصرف در مال خود بجهت مفلسی یا سفاهت است
 که مطلق یا ملکیت و نه تدبیر سهو و غلط و اگر چه در تدبیر نیت تقرب شرط نباشد صحیح باشد
 از کافرا و اگر چه مسلم باشد اگر بنده مدبر او مسلمان شود بفرود شد او را بمسلمانی و اگر بنده
 مشترک باشد و یکی نصیب خود را مدبر سازد سرایت نکند در باقی دوم بنده مدبر و آن بنده

است که ملک مدبر باشد و وقت نباشد پس صحیح نباشد تدبیر بنده که نه ملک دوست و اگر چه
 آن را معلق بملک سازد و گوید اگر مالک تو شوم آزاد باشی بعد از وفات من و نه تدبیر بنده و وقت و
 صحیح است تدبیر بنده که بنایت کرده باشد مثل خون و جراحت بر کس و کثیره که مادر فرزندان است
 از خواجهم و مکاتب پس اگر مال کتابت را در گذارد شود و الا بعد موت خواجهم آزاد گردد و اگر از
 ثلث ترک بیرون آید و الا بعد ثلث ترک آزاد شود و نیت آن از مال کتابت ساقط گردد و بایستی
 مکاتب باشد و درین که شرط است اسلام و خلافت مست و صحیح است تدبیر بعضی مشاع از بنده
 مثل نصف ثلث و تدبیر آن در باقی سرایت نکند و آزاد نشود و همچنین اگر همه مدبر سازد جایز است
 که از بعضی آن رجوع نماید و اگر مدبر سازد بعضی معین مثل دست و پا سه و سر صحیح نباشد و اگر چه
 سازد یکی از دو بنده خود را صحیح باشد و تعیین کند هر کدام که خواهد پس اگر بمیرد قرعه بزنند و همچنین
 تدبیر بنده اگر بختی و لیکن اگر بعد از تدبیر بگریزد تدبیر او باطل شود و اگر مدبر سازد کثیره را جایز باشد
 او را و طی او و اگر مدبر و لدر آرد بعد از تدبیر او بچوپدر مدبر باشد و اگر کثیره آکستن را مدبر سازد
 فرزند او را تدبیر نکرده باشد و اگر چه دانسته باشد که بچه دارد و نزد اکثر سؤم صیغه و آن است حر
 بعد و فلتی است یا اذامت فانت حر و اگر بجای سر عتق یا متفق گوید و بجای اذال ان یا متی
 یا ای وقت یا ای حین یا زمان و بجای انت هذا یا فلان گوید صحیح باشد ترجمه صیغه اول تو
 آزادی پس از وفات من و ترجمه دوم چون بمیرم من پس تو آزادی و تدبیر مطلق است و باینکه
 گذشت و مقید مثل آنکه گوید اذامت فی مرضی هذا یا سقوی یا لی یلدی یا فی سنتی فانت حرینی چون بمیرم
 و درین مرض یا درین سفر یا در شهر خود یا درین سال پس تو آزادی یا ان فلت فانت حرینی
 اگر گفته شوم پس تو آزادی و اگر مدبر سازد بنده را بعد از وفات دیگره غیر از خواجهم بچوپدر
 که خدمت بنده از بر او است و شوم کثیره اقرب آنست که صحیح است مثل اذامات زید یا
 نزد ملک فانت حرینی چون بمیرد زید یا شوم هر تو پس تو آزادی و شرط است که خالی باشد از شرط
 پس باطل شد اگر گوید که ان قدم الحاج فانت حر بعد و فاسه یعنی اگر پاینده حاجیان پس تو آزادی
 بعد از وفات من یا گوید اذال سوال فانت حر بعد و فانی یعنی چون بلال شود پس تو آزادی پس از وفات
 من یا گوید ان ایت الی یا الی و لدی کذا فانت حر بعد و فاسه یعنی اگر برسانی بمن یا به پسر من چندین پس

تو ازادی پس از وفات من یا گوید انت حر بعد وفات من یعنی تو ازادی بعد از وفات من
 من یک سال یا یک روز و اگر شریکان گویند از امتناع انت حر یعنی چون بمیرم بپس تو ازادی
 صحیح باشد و بموت یکی از ایشان هیچ چیز از او آزاد نشود تا آن دیگر بمیرد و وارث را نیز مدتی بعد
 مورث خود پیش از موت شریک و بعضی گفته اند که بموت هر یک حقه او آزاد شود فصل دوم
 در احکام آن تدبیر و وصیت است صحیح است رجوع از آن و از بعضی مشاع آن پس اگر گوید بعد
 از تدبیر مطلق اذ امت فی مرضی فانت حر رجوع باشد از مطلق بقید و باطل میشود تدبیر فقرتن
 و بخشیدن و وقف کردن و آزاد نمودن و بآن وصیت کردن نزد اکثره بطلی کردن و آزاد
 فرزند آوردن پس اگر او زیاد از ثلث ترک کند یا شد زیادتی آزاد شود از نصیب چون خواه
 بمیرد آزاد شود بنده از ثلث ترک او پس اگر کمتر باشد از قیمت بنده آزاد شود از ولقه ثلث
 ترک و اگر او را ترک نباشد بغیر از بنده و ثلث او آزاد شود و اگر جماعتی را از بندگان مدبر سازد
 بیکبار پس اگر بقدر ثلث یا کمتر باشد همه آزاد میشوند و الا آزاد شود از ایشان بقدر ثلث بقدر
 و اگر ایشان را بترتیب مدبر باشد ابتدا شود باول پس اهل و باقی که مشتبیه شود قرعه بزنند و اگر
 قرض همه ترک فرار قسم باشد مدبر باطل باشد و اگر چنانچه فاضل باشد از بنده آزاد شود بقدر
 ثلث فاضل و اگر کنیز بعد از تدبیر استن شود و ولد تابع او باشد تدبیر سرایت کند و ولد او
 خواه را رسد که رجوع کند از ایشان و رجوع از یک از مادر و ولد او رجوع نیست از آن دیگر
 و ولد غلام مدبر که بعد از تدبیر پیدا شود مدبر است گاهی که تابع او باشد و اگر کنیز استن را مدبر
 سازد تدبیر او سرایت نکند و اگر کنیز و عوسه استننی بعد از تدبیر کند قول خواه معتبر باشد یا سوا
 و اگر بچه را مدبر سازد صحیح باشد و سرایت نکند با و پس اگر کمتر از شش ماه بیاچشم شود
 تدبیر او و ولد او و کسب بنده پیش از موت خواه از آن خواه است و همچنین است ارش خانی که بر او
 شود و اگر گشته شود قیمت کند بجهت خواه یا ملاحظه تدبیر او و تدبیر باطل شود و اگر او جنایت کند
 فروخته نشود و زوج و میت آنقدر از بنده که و فاجنایت کند و باقی مدبر باشد و اگر خواه او را
 باز خرید و باطل نگردد و اگر خواه بمیرد پیش از باز خریدن و فروختن در جنایت
 آزاد شود و بر او ارشش جنایت باشد نه بر خواه باب در کتابت و در آن مشتمل

است و در فصل مقدمه کتابت از کتب گرفته اند و معنی آن با هم آوردن است و لشکر مردم
بسیار را کتبه میگویند چه در اینجا با هم آوردنی هست و این عقد را کتابت میخوانند زیرا که در اینجا
با هم آوردن و عدم است و مکاتب یکسره تا خواجه را میگویند که بایسته عقد کتابت کند و مکاتب
بفتح تا بنده که یا در عقد کتابت است و آن سنت است گاهی که بنده قادر باشد بر پیدا کردن چیزی
این متدین باشد خصوصاً که او التماس نماید و کتابت دو نوع است مطلق و مشروط مطابق است
که بر عقد اقتضای نماید پس شرطی و مشروط آنست که یا عقد ذکر کند که اگر عاجز شوی از او بپندگی
بازگردی و هر شرطی که در نفس عقد ذکر شود لازم باشد اگر مخالف شرع نباشد **فصل اول**
در ارکان کتابت و آن چهار است اول خواجه و شرطست در دلوغ و عقل و اختیار و قصد
کردن معنی کتابت و مالک بودن بنده را و جائز بودن شرعاً تصرف او در آن پس صحیح نباشد کتابت
کوک و دیوانه و مست و بهوش کسی که منع کرده است او را حاکم شرع از تصرف در مال نهجوت
مفسی یا سفاهت و بی عقلی و ملک بودن بپندگی و کتابت با کراه و سهو و غلط و اگر ولی کوک
از قبل او بنده او را مکاتب سازد یا مصلحت و غلبه صحیح باشد و کتابت با کراه است مگر آنکه مسلمان
شده باشد پیش از کتابت و اگر مسلمان نشود بعد از کتابت پس درین کتابت باطل شود و نظر است
و اگر کافران مال کتابت خمر سازند و در کفر قبض شود بنده از آن بری گردد و اگر مسلمان شوند هر دو
یا یکی بر بنده است آن باشد دوم بنده و شرطست او را دلوغ و عقل و اسلام نزد اکثر و جائزست کتابت
بعضی مشاع از بنده خواه آنکه باقی ملک او باشد یا ملک دیگری یا آزاد و اگر مکاتب سازد ولی اذن
شریک صحیح باشد و سرایت نباشد و اگر مکاتب سازد شریکان بر یک مال صحیح باشد و بخش نمایند از هر چه
برد و اگر شرط تفاقی کنند و قسمت صحیح باشد و اگر عاجز شود بنده از مال کتابت پس یکی صحیح
نشد دیگری گذار صحیح باشد همچنین است اگر یکی از دو وارث کتابت را گذارد و دیگری فسخ نماید و او را پیش
از یکی چیزی و هر به اذن دیگری اگر بدید از آن برد و باشد سوم عوض و آن را چهار شرط است
آنکه وین باشد نه عین و دم آنکه منجم باشد یعنی در وقت باشد بیایسته معلوم و اگر چه یکی باشد
بر او که هر چه در دست بنده است از آن خواجه است پس بنده را با خواجه معامله بر آن
نزد دست نباشد بخلاف آنچه بعد از آن کسب حاصل خواهد شد و بعضی گفته اند که جائز است

له عوض حال باشد از براسه آنکه آیت عام است و باید که مضبوط باشد وقت ادا که احتمال زیاد و کم باشد
 باشد پس اگر مکاتب بسیار و او را براسه آنکه مالی در یکسال ادا کند باطل باشد سوم آنکه معلوم باشد
 قدر و چینه چنانکه در بیع سلم گذشت چهارم آنکه خواجه مالک آن شده باشد و مکروه است که بیشتر از
 قیمت او باشد و صحیح است که عوض منفعتی باشد همچو خدمت معین از بناسه و دو ضمن جامه و غیره
 پس اگر مرخص شود در مدت خدمت کتابت باطل نشود و شرط نیست که ابتدا سه مدت از جنس
 عقد باشد اگر حبس کند او را مدتی لازم شود بر او اجرت آن مدت و اگر مکاتب سازد و بنده را
 در یک عقد صحیح باشد و بخش کند عوض را بر قدر قیمت هر دو در وقت عقد و کسبه از ایشان آزاد
 شود با دس اینچ مخصوص با و است و اگر چه آن دیگر عاجز گردد و اگر بنده مال کتابت ایشان از
 وعده دهد واجب نباشد بر خواجه قبول آن چهارم صیغه عقد و آن ایجاب است از خواجه مثل
 کتابت علی الفی نه مثلاً تو دیه بعد شهر مثلاً فاذا اذیت فانت حر یعنی مکاتب ساختم ترا بر
 هزار دینار مثلاً که ادا نمائی بعد از یک ماه مثلاً چون برسانم پس آزاد دس و قبول از
 بنده و آن هر لفظی است که دلالت بر رضاسه او کند مثل قلت پس اگر اقتضای نماید بر آنچه گذشت
 از صیغه آن کتابت مطلق باشد و اگر با آن گوید فان عجزت فانت ردنی الرق پس اگر عاجز شوی
 پس تو یا گزشته در بندگی آن کتابت مشروط باشد و در کتابت مطلق هر چه از عوض او را شود
 آن قدر از بنده آزاد گردد و بعضی گفته اند که در صیغه احتیاج بفتن فاذا اذیت فانت حر نیست
 چون قصد آن داشته باشد و در مشروط بیع چیز از او آزاد نشود الا بعد از آنکه همه عوض را
 ادا نماید پس اگر عاجز شود مکاتب مشروط خواجه را فسخ رسد و حد عجز ثابت است که حدیثی
 یکسده عده را تاخیر کند از محل خود و بعضی گفته اند که تاخیر کند تا بوعده دیگر یا آنکه خواجه داند از حال او
 آنکه عاجز است و چون خواجه فسخ نماید باز نگردد و آنچه مستند و سند است که خواجه صبر نماید
 و فسخ نکند و کتابت عقد نیست بجز خود و بیع است و نه عتق و هر دو نوع آن لازم است
 باطل نمی شود الا با اتفاق از هر دو جانب نه بموت خواجه و ناچار است در آن از وعده
 در عوض نزد اکثر و اگر گوید انت حر علی الف و دنیا یعنی تو آزاد دس بر هزار دینار و بنده
 قبول کند لازم شود بر او فی الحال فصل دوم در احکام کتابت چون عاجز گردد و بنده

در کتابت بشرط خواجہ رارسد کہ بازگرداند اور اور بندگی یا صبر نماید و اگر عاجز شود در کتابت مطلق
واجب باشد بر امام کہ بازخرد اور از سهم القاب و زکوٰۃ و اگر مکاتب بشرط بمیرد پس
از ادایہ ہمہ عوض یا بطل شود کتابت او و اولاد بہ بندگی در آیند و اگر مطلق بمیرد آزاد باشد از د
بقدر آنچه ادا نموده و باقی ملک خواجہ باشد و قسمت نمایند میراث اورا خواجہ و ورثہ او نسبت
آزادگی و بندگی از و وارث ادا نمایند از نصیب آزادی آنچه مانده از مال کتابتہ و آزاد گرد
اگر اسے نباشد سعی کند در باقی و با آزاد گردد و اگر وصیتے شود از براسے مکاتب مطلق
صحیح باشد از ان بقدر و آنچه آزاد شدہ و چون حد سے برود واجب گرد و حد زدہ شود حد از ان
بقت رآزادی و حد بندگان بقدر بندگی و اگر زنکانہ با خواجہ ساقط شود از حد بقدر
بندگی او و بحد در شک باشد در حق کتابت داخل کتابت مادر نیست و اگر بعد از کتابت پیدا شود
داخل شود و کتابتہ او چون اورا تابع شود و آزاد شود از و بحساب آنچه مادر ادا نموده
و اگر اکستن شود از خواجہ و بر و چہرے از مال کتابتہ باقی مانده باشد آزاد شود از نصیب
بعد از موت خواجہ و اگر اورا ولد سے نباشد سعی کند در مال کتابتہ از براسے ورثہ و بندہ کہ
مکاتب است نرسد در تصرف در مال بر و چہ کہ چہرے حاصل نشود و چہ بختیدن را بجان
فوتن و قرض دادن و آزاد ساختن بندہ و رہن کردن الا باذن خواجہ و چہ بین اورا
رسد کہ چہرے بہ وعدہ فروشد مگر با زیادتی در پیش میں مثل آن حال شود و
در اسد کہ بحال فروشد و پیش مثل خرد و تصرف خواجہ از و بریدہ گردد مگر بستن
ل کتابتہ پس اورا دلی کینے کند کہ ملک بندہ مکاتب است و ہر چہ او پیدا میکند از ان
ست و چون نسخ کتابتہ شود از ان خواجہ گردد و شود بکند کینے کہ مکاتب شدہ الا باذن
اجہ و چہ بین زن کند غلامی کہ مکاتب گشتہ و کینے خود را دلی کند الا باذن خواجہ و اگر چہ
لق یا شدہ از کفارت برود واجب شود روزہ بدارد و اگر خواجہ از ان دہد کہ بندہ
و نماید مسکین را طعام و ہر بہت کفارت اقرب آنست کہ جائز است و اگر آنچه
دست اوست کمتر از قرض او مال کتابتہ باشد بخش نماید بہر دو در کتابتہ
ق و بقرض دہند در کتابتہ بشرط و اگر مشروط بمیرد کتابتہ او باطل شود و قسمت نمایند

ترکہ اور در قرض او و خواجہ ضامن باقی نباشد و واجب است بر خواجہ کہ ہمراہی او کند اگر زکوٰۃ
 برو واجب باشد و الا سنت است کہ اورا چیز سے دہد و اگر اختلاف نمایند در مال کیتا بہ
 یا مدت قول کسے کہ منکر زیادتی است معتبر باشد و اگر وصیتی کنند اورا بہ پدر و جائز است
 اورا کہ قبول نماید چون در ان ضررے نباشد پس اگر مال کیتا بہ را ادا کند بہر و سپر آزا دستوند
 والا بہر و بہ بندگی در آیند **باب** در استیلا و مراد بآن ولد آوردن خواجہ است
 از کنیز خود و آن کنیز را ام ولد گویند ہر کہ نزدیکے کند با کنیز خود و از و ولدے آورد کہ پیدا
 شدہ باشد در صورت آدمی خواہ زندہ باشد خواہ مردہ خواہ علقہ باشد یا مضغہ یا گوشت پاره
 یا استخوان آن کنیز ام ولد است و چون بچہ مردہ باشد آن کنیز را میخوان فر و خست
 پس باعتبار ام ولدے او بجهت دو فائدہ است اول عدہ یعنی چون خواجہ بمیرد و با
 کہ عدہ بردارد دوم آنکہ اگر خواجہ اورا فروختہ باشد یا بخشیدہ در جینستہن آن بچہ خوش طالع باشد
 و اگر از کنیز دیگرے ولدے آرد کہ بندہ باشد و بعد از ان آن کنیز را مالک شود ام ولد نگردد و
 همچنین است اگر ولدے حری آورد نزد اکثر فقہاء اگر کنیزے کہ رہن کردہ و ولدے آرد ام ولد نشود
 و ام ولد بہر زندہ آوردن آزاد نمیکرد و اگر بچہ ولد زندہ باشد و نہ بموت خواجہ بلکہ بعد از موت
 خواجہ از نصیب ولد خود آزاد میشود یعنی در قسمت ترکہ اورا از نصیب ولد او اعتبار نمایند
 و چون ملک ولد خود شود آزاد گردد پس اگر نصیب ولد کمتر از قیمت او باشد سعی نماید و
 از کسب خود حصہ بندگی خود را باز خرد و خواجہ را جائز نیست فروختن او و مادام کہ ولد او
 زندہ باشد الا بجهت بہاء او چون خواجہ بہاء او ندادہ باشد و اورا غیر از ان ام ولد چیزے
 نباشد و چون ولد بمیرد ملک طلق شود جائز باشد بیع او و اگر ام ولد ذمی مسلمان شود و اورا بہ
 مسلمانے فروشد پیش بعضے و بدست نے معتقد بسیارند نزد بعضی دیگر و اگر ام ولد جانیے کند مثل
 خون یا جراح خواجہ مخیر است کہ اورا در وجہ حق جانیے بہر یا آنکہ باز خرد اورا
 کمتر از ارش جانیے بر قیمت او و اگر برو جانیے کردہ شود ارشش آن جانیے
 خواجہ را باشد و اگر کسے اورا غصب کند ضامن شود قیمت او و بجهت خواجہ

واللہ اعلم

کتاب نذر و عهد و یمن و کفارات در آن سه مقصد است اول
نذر و عهد و در آن مقدمه است و دو باب مقدمه نذر لازم گردانیدن شوق است طاعتی
را بر خود بطریق مشروع و همچنین است عهد و اختلاف ازینها در صیغه است و ناذر کسی را
گویند که چیزی را بر خود لازم میگرداند و نذر چیزی را گویند که بر خود لازم میگرداند
باب اول در ناذر و صیغه نذر اما ناذر مشروط است در و بلوغ و عقل و اسلام و جنای
و قنوت و قدرت بر نذر و وجوب از تصرف در ثمر مالیات و در نذر زوجه اذن زوج و
در بنده اذن خواجه و در ولد اذن پدر اگر باشد و نذر نه واجب باشد و نه حرام
و همچنین است در بنده و زوجه پس لازم نشود چیزی نذر کودک اگرچه با تمیز باشد
و نذر دیوانه و کافر لیکن چون مسلمان گردد سنت باشد و فایان و بنذر با کراه و در مستی
و بهوشی و بنذر بنده اگرچه بعد از آن آزاد گردد و اگر اجازه دهد خواجه لازم گردد اما صیغه
نذر و نفع است معلق بشرط و متبرع به اما معلق بشرط و متبرع به اما معلق بشرط
یوم یعنی اگر شفا دهد خدا خسته مرا پس خدا را باشد بر من روزه یک روزه و همچنین
است اگر گوید اگر روزی کند خدام افزند من یا اگر زنا کنم یا اگر نماز کنم بگذارم یا اگر
در خانه روم خدا را باشد بر من صدقه هزار دینار و اما متبرع به و آن آنست که بی شرط
باشد همچو الله علی صوم یوم یعنی خدا را بر من است روزه یک روز و بعضی گفته اند که باین
صیغه نذر واقع نمی شود اگر در عقب نذر گوید ان شاء الله یا اگر خواهد زید و اگرچه او خواهد
لازم نگردد و بر چیزی مشروط است در نذر معلق بشرط آنکه غرض از شرط آن طلب نفع
باشد همچو مال و فرزند یا دفع زحمتی همچو خشکی و ظلم یا غرض بازداشتن نفس باشد از فعل
چنین همچو زنا و خمر یا فعل مباح همچو خانه رفتن یا حریص گردانیدن بر فعل خوب شرعاً همچو
نماز و روزه یا مباح همچو شستن و برخاستن یا غرض شکر باشد آنکه گوید چون قرآن تمام
کند خدا را بر من باشد صدقه هزار دینار و باید که آن چیز صلاحیت شکر داشته باشد
نه آنکه معصیت باشد و صحیح نیست اگر غرض از شرط فعل معصیت باشد یا ترک طاعت و نه آنکه
نذر کند بر فعل مباح و حال آنکه ترک آن اولی باشد یا ترک مباحی و فعل آن اوئی باشد

پس صحیح نباشد آنکه گوید اگر این زناهار در روزی شود یا اگر این مومن را یک شتم خدا را صد مرتبه
بر من هزار دینار باشد یا ب و هم در منذور یعنی چیزیه که لازم میشود و شرط است
در رد که طاعتی باشد که از نادر آید همچو نماز و روزه و حج و قربانی و صدقه و عتق و جهاد و جهار
ساختن میت خدای سنت باشد خواه فرض کفایه یا فرض عین و همچنین است عبادت
مریض و زیارت قبر کسی که از سفر رسیده بود و بعضی گفته اند که اگر نذر روزه رمضان کند
واقع نشود زیرا که بی نذر واجب است لیکن قول اصح آنست که صحیح است و فائده در کفارت
است و مندر لازم می شود با هیئت و صفاتی که ذکر کند همچو پیاده رفتن در حج و قرأت
در از خواندن در نماز و قضا و استنشاق در وضو و اما در نذر بامر مباح همچو خوردن
و خواب کردن آنست که صحیح نیست و آنچه که لازم میگردد نذر بسیار است و از آنجمله
بعضی ذکر میشود اول روزه اگر نذر کند روزه ده سال را ذکر کند یک روز کافی باشد اگر
نذر روزه یک ماه کند که بیانی نباشد لازم نگردد که بیانی ندارد و اگر نذر کند که روزه بیانی
ندارد و در قضا آن واجب نگردد بیانی داشتن و اگر نذر روزه یک سال معین کند
لازم نشود قضا هر دو عید و رمضان و واجب شود قضای ایام حیض و تکی بر قول اقرب
و آنچه در سفر خورده باشد و چون افطار کند در آن سال بیخدری قضا ندارد و کفارت
بدرد و آنچه داشته باشد محسوب اگر شرط بیانی داشتن نگردد باشد و اگر شرط کرده باشد
بسرگرد و بعضی گفته اند که اگر نصف نگذشته باشد و اگر از براسه غدری باشد همچو حیض مرض
و سفر قضا کند و محسوب باشد آنچه داشته باشد و کفارت لازم نشود و سفر ضروری عذر است
و اگر نذر کند روزه یک سال واجب شود و از روزه ماه پیایه داشتن واجب نگردد و
کم نشود از ایام رمضان و هر دو عید و اگر نذر کند روزه روز آمدن زید از سفر واقع
نگردد و اگر نذر کند روزه که زید از سفر بیاید همیشه آن روز روزه دارد لازم گردد
که آن روز همیشه روزه بدارد و غیر از روز آمدن او اگر کسی که روزه سنت دارد و در
اشعه آن روز نذر کند که تمام روز بدارد لازم شود و اگر نذر روزه بعضی روز کند
صحیح نباشد و اگر کسی نذر روزه بختی در روز آمدن زید کند همیشه پس او روز بختی بدارد لازم شود

صدقه میکند تا تمام قیمت برسد قسم واجب شود کفارت بسبب خلاف کردن نذر عهد و احتیاج
 و اگر عاجز شود از فعل نذر و ساقط گردد و در وقت است که اگر کسی نذر روزه کند و از آن
 عاجز شود صدقه دهد از هر روز یک مد طعام و عهد حکم نذر دارد و صیغه آن عهد الله یا عهدت
 الله تعالی است یا مریضی فعلی صوم شهر یعنی عهد خدا بر منست یا عهد کردم با خدا ای آسمان که هرگاه
 شفا یا بدبختی من بر من یک ماه روزه باشد پس اگر آنچه بر خود لازم داشته باشد واجب
 باشد یا سنت یا ترک فسخ یا ترک مکروه یا مباحی که برابر باشد فعل و ترک آن در دنیا و آخرت
 یا بهتر باشد واجب شود اگر بر خلاف این باشد لازم گردد همچو کسی که عهد کند که فعل حرام کند
 یا ترک واجب و اگر نذر یا عهد کند بر فعل مباحی و ترک آن او سببی باشد در دین یا در دنیا
 یا بعکس اختیار او سبب کند و بیعت کفارت نباشد و واقع نمیشود و بیعت یک از اینها الا بلفظ نه بقصد
 تنها و اگر چه شرط است که بلفظ باشد و هر نذر و عهدی که مقید بر ناسی باشد واجب است
 که در آن زمان آن را بجا آورد پس اگر عهد ترک کند واجب شود قضا و کفارت و اگر
 مقید بر ناسی نباشد آن نذر یا عهد موسع است هرگاه که بجا آورد و محسوب باشد و بعضی گفته اند
 که چون شرط موجود شود مضیق گردد فعل آن مقصد و موم در بین و در آن مقدمه است
 و دو باب مقدمه بین و حلف را یک معنی است و آن سوگند است بخدا یا ساسی که
 مخصوص با و باشد بحجت تحقیق امری که احتمال خلاف داشته باشد و حالف کسی را
 گویند که سوگند خورد و مخلوف علیه آنچه بر آن سوگند میخوردند که آن را بجا آوردند همچون نماز روزه
 مخلوف به آنچه بآن سوگند خوردند از اسمای خدا و غیر آن حنث یعنی گناهکار شدن بحجت
 حالف در سوگند حانث گناهکار بحجت خلاف در سوگند باب اول در حالت مخلوف
 اما حالت شرط است که بالغ عاقل مختار قاصد لفظ و معنی باشد و همچنین شرط است اذن پدر
 در ولد یا و اذن زوج در زوج و اذن خواجه در بنده و آنکه سفیه و مفلس نباشد در
 سوگند بالنیات پس اگر سوگند خورد و کوک یا دیوانه یا مست یا غضبناک که خود را آنکه نتواند
 داشت یا زوجی یا اذن زوج بر غیر فعل واجب و حرام و همچنین ولد یا پدر یا اذن او
 و بنده یا اذن خواجه یا کسی سوگند یا کراه خورد بآن سوگند بر جمیع اینها چیزهای لازم نشود

و بیج است سوگند از کافر چه تقرب بخدا شرط نیست اما محمول است بر شرط است که لفظ الله باشد
 یا اسمی مخصوص یا همچو رحمن یا اسمی که در بیشتر گفتار مراد او باشد همچو رب و خالق و رازق و بار
 نه همچو اسم قادر و سمیع و بصیر و سوگند واقع میشود بجلال الله و عظمته الله و کبریا الله و با قسم
 بالله و احلف بالله و اقسم بالله بالله حلف بالله و اشهد بالله و معنی همه اینست که سوگند
 بخورم بخدا و اما به قسمت تمام اشهد و اغرم بالله واقع نمیشود و همچنین واقع نمیشود سوگند
 بطلاق و نه بعتق و نه بعبیه و نه بمصطفی و نه بنبی و نه بحق الله و همچنین شرط است که با آن انشاء الله
 ذکر نشود و باید که سوگند بجز فحاشه سوگند باشد که آن با و تا و او است همچو والله و بالله و
 تا الله بکلمات آن همچو بیا الله و الین الله و الیم الله و من الله و الله و اگر سوگند خورد
 که در خانه رود اگر زینخواهد موقوف و معلق باشد بخاستن او اگر خواهد واقع شود اگر نخواهد
 تا معلوم نباشد حال او بسبب موت و مانند آن واقع نگردد واقع نمیشود سوگند بر چیزی
 که نشسته و بخلاف آن کفارت واجب نشود اگر چه عدا سوگند دروغ خورد و نه سوگندی
 که بر کسی خورد همچو والله بخور یا نشین و شرط است که محمول علیه فعل واجب باشد یا سنت
 یا ترک حرام یا مکروه یا مباحی که فعل و ترک آن برابر باشد در دین یا دنیا و اگر نه چنین باشد
 یقین سوگند خورد که فعل واجب یا سنت است یا مباح بهتر کند یا سوگند خورد که فعل حرام
 یا مکروه یا مباح نه بهتر کند واقع نشود و همچنین اگر بر امری سوگند خورد که از آن فعل عاجز باشد
 یا ب دوم در محمول علیه و آن انواع است اول عقد و آن عبارت است
 از ایجاب و قبول پس اگر سوگند خورد که فروشد یا نجند خلاص نشود الا بهر دو و به بیج صحیح
 پس خلاص نشود به بیج فاسد و باید که خود یا آن مشغول نماید پس خلاص نشود بآنکه وکیل
 بیج کند و اگر سوگند خورد که عمارت نکند و امر کند بعمارت حانت شود نزد اکثر بنا بر عتد و عا و تا
 و همچنین اگر پادشاه سوگند خورد که زندیس امر کند بزدن و اگر سوگند خورد که آن چیزی که
 زید خورد نخورد یا بنوشد حانت نشود و چیزی که بخشدش قبول کند یا بصلح یا بشفقت باند و نه یا بخی
 زید و عمره با هم بخزند و اگر چه قیمت کند و اگر سوگند خورد که نخورم وکیل او خورد حانت نشود و
 اگر وکیل شود و خورد حانت شود دوم خوردن و آشامیدن پس اگر سوگند خورد که نخورد

آپ کو زہ را حانت نشو والا تمام خوردن و اگر سوگند خورد کہ بخورد آب جوے را حانت شود
 بخوردن بعضی و اگر سوگند خورد کہ بخورد گوشت و انگور را حانت نشو والا بخوردن ہر دو را
 باہم و اگر سوگند خورد کہ بخورد کلہ را حانت نشو و بخوردن کلہ مرغ و ماہی و اگر سوگند خورد
 کہ بخورد حانت نشو یا شامیدن و بنہادن قند و شکر و روہن کہ بگذارد و در سوگند بر انگور
 بخوردن شیرہ آن حانت نشود و در سوگند بر کبوتر بخوردن بختین حانت نگردد و اگر سوگند خورد
 کہ این نان را فردا خورد و او امروز بخورد یا آن را تلف سازد لازم شود بر و کفارت فی الحال
 سوم در خانہ رفتن اگر سوگند خورد کہ در خانہ نرود یا م رفتن حانت نگردد و اگر بیرون سوگند خورد خلاص نرود یا
 رفتن اگر سوگند خورد کہ ساکن باشد در خانہ یا مذکوب دسلے حانت نشود پس اگر در عقب سوگند بیرون
 رود خلاص یابد و اگر در مذکوب حانت نگردد و اگر چہ اہل خود را بیرون کردہ باشد و اگر بیرون
 رود و باز گردد بجهت نقل اسباب خانہ حانت نشود چہ اگر در صفت و نسبت پس اگر
 سوگند خورد کہ در خانہ زید نرود حانت نشود بر رفتن بمسکن او کہ نہ ملک او باشد و حانت
 نشود بر رفتن بجائہ او کہ مسکن او باشد و اگر سوگند خورد کہ در مسکن او نرود حانت نشود بجای
 کہ مسکن اوست با جازۃ یا عاریۃ نہ ملکی کہ نہ مسکن اوست و نہ بمسکنی کہ غضب کردہ و اگر
 سوگند خورد کہ در خانہ زید نرود یا سخن نکند با غلام او حرام باشد مادام کہ ملک او باشد و
 چون از ملکیت او بیرون رود حرمت زائل گردد و اگر سوگند خورد کہ نہ پوشد پیرہن پس
 آن را رد اسازد حانت شود بچشم کلام اگر گوید واللہ یا تو سخن نگوی پس دور شود از من
 حانت شود سخن آخرین و حانت بکتابت نوشتن و اشارت کردن و اگر سوگند خورد کہ
 سخن نکند بخواندن قرآن حانت نشود و اگر سوگند خورد از برائے کسی کہ بشارت پیارد
 آن از برائے اول کسی باشد کہ خبر بشارت آورد و اگر جماعت باشند شتمت کند بر ایشان
 و اگر سوگند خورد کہ سلام بر زید نکند و سلام کند او را و تاریکی کہ او را نشناسد حانت نگردد و
 اگر سلام بر جماعتی کند کہ او از ان جملہ باشد و او را بیرون کند یا بظاہر یا بکلیت حانت نشود
 و اگر بیرون نکند حانت گردد و ششم در خصومت اگر سوگند خورد کہ بندہ را چہ خوب بزند
 راجع شود بزند چہ بی محبت عادت پس اگر از ضرر آن ترسد کافی باشد کہ بگوید

چوب یا یک شاخ که آن را شمس بسیار باشد بریم بند و بیکار بنزد و شرط نیست که هر یک از آن
 چوبها بیدن او برسد و این گاه است که از برای لغو و حد باشد و اگر براسه ادب کردن
 باشد از برای امر دنیا و دین است که عفو نماید و هیچ کفارت نباشد و اگر سوگند خورد که
 فردا حق او را بگذارد پس او بخشد خلاص گردد و از سوگند و کفارت نباشد و همچنین اگر مستحق
 میرود اما اگر گفته باشد که به هم حق او را باید که ببرد و در خلاصه چون سوگند خورد که فعل
 نکند باید که هرگز نکند و قبول کند دعوی او را که تعیین کرده تا کی و اگر سوگند خورد که فعل کند یا
 کافی باشد و لازم نباشد که فی الحال کند و تنگ نشود و وقت آن چون گمان مرگ داشته باشد
 و اگر سوگند خورد که صدقه نماید مال خود را داخل باشد در آن عین و دین و اگر سوگند خورد و بگوید
 از برای اول کسی که در خانه او در آید آن از برای اول کسی باشد که بچانه آورد و اگر چه غیر او باشد
 نزد او اگر گوید از برای آخر کسی که در خانه در آید آن از برای آخر کسی که در خانه در آید پیش از
 موت او و زیور شامل است اکثری و در رد و کفارت لازم میشود بخیال سوگند باختیار و اگر چه
 نه بجهت فعل او باشد بچانه او سوار باشد الا غنی را در آن در خانه رود که او سوگند خورده
 که در آنجا رود و لازم نمی شود با کراه و فیراموشی و بنداشتن حکم آن مقصد سوم در کفارت
 و در آن دو باب است اول در اقسام و آن سه است مرتبه و مخیره و کفارت جمع اما مرتبه
 سه است کفارت اظهار و کشتن بخط و واجب است درین هر دو که بنده آزاد کند پس اگر
 عاجز باشد دو ماه روزه پیایه بدارد و اگر آزاد باشد یک ماه پیایه بدارد اگر بنده
 باشد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و کفارت کشتن روزه قضای رمضان بعد
 از زوال و واجب است در آنکه ده مسکین را طعام بدهد و اگر عاجز باشد سه روز روزه بدارد
 پیایه مخیره و آن چهار است اول کفارت افساد روزه ماه رمضان دوم روزه نذر
 و عهد نزد اکثر و واجب است در هر دو آزاد کردن بنده یا شصت مسکین را طعام یا روزه
 دو ماه پیایه سوم کفارت یمن چهارم خلف نذر و عهد غیر روزه و وصیت در اینها آزاد
 کردن بنده یا ده مسکین را طعام یا کسوت ایشان و اگر عاجز باشد هر سه روز روزه
 پیایه بدارد و کفارت جمع در دو چیز است کشتن مومن بعد از ظلم و افساد روزه رمضان

بجای حرام و واجب است در اینها آزاد کردن بنده و دو ماه روزه پیای و طعام دادن
 شخصت مسکین و کسی که سوگند خورد به بیزاری از خدا یا از رسول یا کسی از ائمه علیهم السلام و طعام
 کند واجب شود بر و کفارت طهارت نذر اکثری پس اگر عاجز باشد کفارت مستحبین لازم گردد و بعضی گفته اند
 که گناهکار باشد بخی کفارت نباشد و در پیرین زن موسی خود را در مصیبت بعضی گفته اند
 که کفارت رمضان واجب است و بعضی گفته اند که کفارت طهارت و بعضی گفته اند که گناهکار میشود و
 بر و کفارت نیست و اگر زن بر کند موسی خود را در مصیبت یا روزه خود را بخوارشد یا پاره
 کند جامه خود را و در موت فرزندی یا زوج خود بر و کفارت یمن و بیعت و کسب و کفالت کند فی روزه و نذر
 از کفار و دهر پنج صاع آرد و کسی که خواب کند یا خفتن نگذارده تا وقت بگذرد آن روز
 آینده روزه یابد و کسی که نذر روزه کند و عاجز باشد از آن طعام و هر یک مسکین را
 به دو مد پس اگر عاجز باشد صدقه کند یا نذر و اقربا آنست هر سه آخرین سبب است اند
 باب دوم در چیزی که کفارت یا نیست و آن عتق است و روزه و طعام دادن مسکینان
 و کسوت ایشان و در آن سه بحث است بحث اول در عتق و آن واجب است در کفارت
 مرتبه بر کسی که مالک بنده باشد یا من آن با وجود بایع آن و شرط است که بنده مسلمان باشد
 یا بحکم مسلمان و جائز نیست بچه در شکم و نه طفلی که از دو کافر باشد و اگر چه بزرگ یک بلوغ باشد
 و اظهار اسلام کند و شرط است در اسلام بنده اقرار بشهادتین نه گذاردن نماز و بیزاری
 از غیر اسلام و طفل تا بایع بکشد از پدر و مادر است در اسلام و اسیر کننده را تا بایع نیست
 در اسلام اگر چه از پدر و مادر جدا باشد و جائز است بنده عیب دار اگر آن عیب موجب
 عتق او نشود و ولد الزنا و بنده مدبر اگر چه نقض تدبیر نکند و مکاتب مشروط و مطلق که هیچ از
 مال کفایت نرسانده باشد و بنده اگر بخته چون موت آن معلوم نباشد و ام ولد و بعضی از
 بنده مشترک خود چون توانگر باشد یا فقیر کسی که مالک نصیب شریک شود و آن را آزاد کرد
 به نیت کفارت و بنده مرهون اگر مرهون اجازه دهد و بنده که قتل بخطا کرده باشد نه آنکه قتل
 بعد کرده باشد و شرط است در عتق که خالی باشد از عوض پس اگر گوید تو آزاد می و برتست
 چندین محسوب نباشد از کفارت و شرط است نیت کفارت و نیت تقرب بخدا و تعیین سبب

چون سبب آن متعدد باشد پس اگر نزد کند میان نذر و طهارت صحیح نباشد و اگر پیر بر خود را
نذر و نیت آزادی او کند از کفارت محسوب نباشد نزد اکثر فقها بحث دوم در صوم و آن
واجب است در کفارت مرتبه بعد از آنکه از عتق عاجز باشد و اگر مالک بنده محتاج باشد بخدمت
او یا به بنای او از براس نفقه صحیح است او را روزه و بجهت تحصیل بنده نفرو شرف نامسکن
و جامه پوشیدن و آنچه زیاده برین باشد لغو شد چون فاضل باشد بر وقت یک شبان روز
او و عیال آنکه جائز نباشد روزه و واجب است در آن نیت و کفارت و تعیین
جهت آن به نیت بیایی و رستن و اگر زن است یا شیر دهنده افطار نماید جهت خونی نفس
خود یا بولد بیایی و رستن بریده مگر دو همچنین اگر او را اگر آید بر افطار بحث سوم طعام و کسوت
دادن واجب است از برای هر مسکینی دهی و بعضی گفته اند دو است و چون نتواند
یک مد از قوت میانه که اهل او میخورند یا غالب قوت بپردازد کند یا آرد یا نان و جائز نیست نیت
دادن و نه کمتر از عدد و اگر چه در مقدار که نباشد و نه مکرر استیکه دادن در یک کفارت است الا
بجهت عذر سه و نه بگو دوکان تنها و جائز است که گو دوکان یا بزرگان باشند و اگر همه گو دوکان
باشند و در استیکه حساب نمایند و نه بکافر دادن و نه نا صبی و نه نجاری و نه مخالف و جائز است که
بعد ب مسکینان رساند یا هم و جدا جدا به فاسق دهد سنت است که بمومنان و اولاد ایشان
دهد و بانان خویش باشد و اعلی آن گوشت است و میانه آن سرکه و کمتر آن نمک و اما
کسوت واجب است از برای هر فقیری یک جامه و بعضی گفته اند دو جامه و جائز است که
شسته باشد و محسوب نیست کلاه و موزه و خاتم کفارت یحیی و ایلا و عهد نزد اکثر فقهی است
و اعتبار عجز و قدرت در کفارت مرتبه در حال ادای آنست پس اگر عاجز شود بعد از
قدرت بر عتق روزه بار دو اگر عاجز در اثنا سه روز یا قادر بر عتق گردد دست است که
رجوع کند بعقی و جائز نیست دادن کفارت به کسی که واجب النفقه او نید و نه بطفل بلکه به ولی
او دهد و اگر بغیر مستحق دهد عذر آن را اعتبار نماید و اگر نداشت دهد و متعذر باشد باز مستحق
محسوب باشد و بر کسی که واجب باشد و ماه روزه پیای و او عاجز باشد بحجیره روز روزه
بار دو اگر نتواند صدقه بدهد از هر روز سه دهی طعام و اگر از آن نیز عاجز باشد استغفار کند

و اگر وہ هست سوگند راست در اندک چیز سے خصوصاً سوگند غموس و آن سوگند دروغ است
بر امر گذشته و آنرا یحییٰ غموس میخوانند بجهت آنکه فرو میبرد صاحبش را در گناه و گناه هست که سوگند
واجب میشود چون ظالم از او گذرد الا سوگند و اگر چه دروغ باشد و واجب است در سوگند
که توریه نماید یعنی بظالم بپوشاند اگر داند و هیچ گناه و کفارت نباشد و حرام است سوگند
بیزاری از خداست تقاضای او رسول و الله علیه السلام و اگر کفارت بدر پیش از آنکه
خلاصی در سوگند واقع شود و محسوب نباشد و بعد از خلاص کفارت دیگر لازم گردد و
کتاب صید و شرب و در آن سده باب است اول در صید
و در آن دو فصل است اول در آلت صید جائز است صید بهر آلتی که باشد از شمشیر و
نیزه و تیر و کمان و گاو و گاو و دیو و پلنگ و باز و چرخ و عقاب و شاهین و باشد و دام و
پای بند و تله و غیر آن چون حیوان بیکه از اینها صید شود اگر او را در یا بند بر قرار زندگی واجب
باشد کشتن او و اگر آلت او را کشته باشد حرام باشد الا آنچه سگ آموخته یا آلت تیر و نیزه و شمشیر
و مانند آن او را بکشد که حلال است اما سگ آموخته معلوم میشود آموختگی او بآنکه چون
او را بجای روان کنند برود چون باز دارند باز آید در بیشتر اوقات و آنکه عاده بیشتر
باشد بخوردن آنچه میگیرد و اعتقاد بر آنست بآنکه کیاری خورد یا خون او را بیاشاید یا آنکه
نام او را بازداشتن باز آید و اینها از آموختگی بیرون نمیرود و حلال است صید او
چون بکشد نه شرط اول آنکه او را بکشد بگزیدن و جراحت پس اگر بمیرد بسبب رنج و زحمت
و افتادن سگ بر او حرام باشد دوم آنکه کسی او را فرستد پس اگر خود برود حلال نباشد کشته
او مگر آنکه او را در راه باز دارد و با او آید پس بر آید سوم آنکه فرستادن او بجهت صید
حلال باشد پس اگر او را فرستد نه از بر لای صید یا از بر لای صید حرام و او بصید حلال رسد و
بکشد حلال باشد و اگر قصد صید کند و او دیگر را بگیرد یا او را با دیگر کسی یا قصد بزرگ
کند و او برسد و سگ بچرا که بر کشته شده باشد بگیرد حلال باشد چهارم آنکه کسی که بفرستد عاقل
مسلمان باشد یا یک مسلمان بچرا که بفرستد یا کافر یا فرستد اگر چه ذمی باشد و همچنین است
دیوانه و ناصبی و خارجی و اگر هر یک از مسلمان و کافر کسی را بدهند و هر دو سگ صیدی را

باشد حرام باشد و همچنین است اگر کسی سگ فرستد و دیگری تیراندازد یا پروتیراندازند و هر دو کشته شود
 اگر آنکه سگ یا تیر مسلمان پیشتر او را بکشد بیسم الله نام خدا برود یا تعظیم هنگام فرستادن سگ پس اگر
 همراه ترک کند حرام باشد و اگر فراموش کند حلال باشد خواه تدارک کند هنگام رسیدن سگ بصید
 یا نکند و همچنین است اگر همراه ترک نماید و نزد رسیدن گوید و اگر دیگرے گوید حلال باشد و واجب
 است که نام خدا را با تعظیم گوید مثل بیسم الله و الله اکبر سبحان الله ششم اگر بجزاحت ببرد پس اگر بجزاحت
 کند و ددی او را ببرد یا از کوه بنهد یا در آب افکند و بآن ببرد و بجزاحت سگ تنها حرام باشد
 بهنضم آنکه در چشم نهان نشود در حالتی که برقرار زندگی باشد پس اگر در شود و او را نه ببرد حرام
 باشد خواه آنکه سگ بر سر او ایستاده باشد یا نه زیرا که تواند بود که غیر سگ او را کشته باشد ششم
 آنکه او را در نیاید در حالتی که برقرار زندگی باشد پس اگر در نیاید واجب است که سر برود و واجب است
 در هنگام رسیدن سگ بصید ششم و سر برود و اگر زندگی او در یابد سر برود بعضی گفته اند
 که اگر چیزی نهان داشته باشد بآن سر برود بگذارد و سگ را تا او را بکشد و مراد بقرار زندگی آنست
 که ممکن باشد که زنده بماند و اگر چه نیم روز باشد و بعضی گفته اند که کمتر قرار زندگی آنست که چشم بر چشم زند
 یا بایست بر زمین یا دم را چنانچه چشم سگ بصید کشش باشد خواه وحشی یا انسی پس اگر سگ حیوان
 غیر ششپا بکشد حلال باشد و اگر حیوانات السبیه وحشی گردند یا حمل نمایند و دست ندهند و متعذر
 باشد سر بریدن آنها پس سگ ایشان را بکشد یا بشتر از خط حلال باشد و شرط نیست که تعلیم دهند
 سگ مسلمان باشد بلکه اسلام صید کننده شرط نیست و بعضی گفته اند که اگر محسوس او را تعلیم داده باشد
 کشته و حلال نیست و حلال است خوردن آنچه سگ سیاه تمام سیاه او را صید کند و بعضی منع کرده اند
 از بر لیس روایتی که از امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰه والسلام کرده اند که
 فرموده که صید او را نخورند و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرده بکشتن او و بعد از صحت
 روایت حمل آن بر کراهیت است و واجب است که موضع گردیدن سگ بشویند و شش گفته
 که واجب نیست شستن آن زیرا که امر بخوردن در کلام الله تعالی که کلام الله تعالی اسم الله علیه
 مطلق واقع است بی امیختن و اما تیر و نیزه و شمشیر و هر آنکه تیزی که آن را بپایان دهنند و این چهار
 و صید آن کشته گردد و حلال است و اگر چه پنهان بر صید خورد و بجزاحت نکند و اما تیر و نیزه و هر آنکه تیزی که آن را بپایان دهنند و این چهار

که در آن چکان و آهن نباشد باید که پوست را ببرد و جراحت کرده بکشد و اگر پنهان بر صید خور و
 بکشد حلال نباشد و حلال نیست آنچه سنگ و گمان کلوهه آن را بکشد بعضی گفته اند که حرام است
 انداختن گمان کلوهه و اکثر بر آنند که جائز است انداختن و اگر چه حرام است کشته آن و همچنین
 بعضی گفته اند که حرام است چیزی را بکشد و انداختن که بزرگتر از آن صید باشد و قول اقوی آنست
 که مکروه است و حلال است صید کسی که تیر و مانند آن او را بکشد به شرط آنکه آنکه تیر باشد
 که ببرد پوست را یا در آن آهنی باشد دوم آنکه قصد رسیدن آن آنکه بکشد بکشد پس اگر تیر باشد
 از دست او بیفتد و صید را جراحت کند و بکشد حلال نباشد و اگر و اسی دهام نهد یا کار دس
 در چاه و بآن صید کشته گردد حرام باشد سوم آنکه قصد جنس صید کند پس اگر قصد انداختن کند
 نه بکشد صید بآن کشته گردد و حلال نباشد همچنین اگر قصد خوک کند و بر آید یا گمان برود
 که خوک است و او آید یا حلال نباشد و شرط نیست که قصد صید معین کند پس اگر تعین کند و خطا
 شود و صید دیگر را بکشد حلال باشد و اگر دو کس تیر اندازند و یکی قصد صید کند آن دیگر و هم
 تیر هر دو صید بکشد حلال نباشد چهارم آنکه نام خدا در حالت انداختن یا بعد از آن پیش از رسیدن
 بصید بر دگر ترک کند بعد حرام باشد و اگر چه دیگری گفته باشد و حلال است اگر فراموش کند پس
 اگر دو کس تیر اندازند و یکی نام خدا بر دو تیر هر دو صید کشته گردد حلال نباشد پنجم آنکه
 تیر انداز قاتل مسلمان باشد چنانکه گذشت ششم آنکه بجا احتیاط تیر ببرد بر هر جا که باشد پس اگر
 بخیر کسی دیگر ببرد حرام باشد هفتم آنکه از چشم پنهان نشود و در حالتی که برقرار زندگی
 باشد بچنانکه گذشت ششم آنکه در بایده صید را برقرار زندگی پس اگر واجب باشد سر بریدن پس باید
 که در حالت رسیدن تیر لب تاب برود و بر سر صید تا در بایده سر بریدن او و اگر قرار زندگی او را
 در بایده او را سر برزد و بگذارد تا بر سر حرام باشد و مفید نباشد بلکه با او کار نباشد یا از
 غلظت بیرون نیاید و مباح نیست آن گاهی که او را مرده در بایده تا بمقتل حیات نهم آنکه
 صید مکرش باشد و اگر چه انسی بوده باشد پیش از آنکه تیر اندازد و بچو جرمی که نتواند پدید بکشد
 حرام باشد و اگر بمیوان غیر مکرش تیر اندازد حلال نشود و الا بر سر بریدن و شرط نیست که تیر اندازی باشد
 پس اگر جاعته تیر اندازد بشرط گذشت و بپیر نمیشد و حلال باشد و مشرک باشد میان اینها

و جائز است صید را در پاره کردن بر تن و شمشیر و هر دو پاره حلال باشند اگر چه هر دو حرکت کنند
 یا یکی یا هیچ هر دو گاسه که هیچ یک بر قرار حیوة نباشند و اگر در یک قرار حیوة باشند از سر بر نه
 و آن دیگر حرام باشد و همچنین هر پاره که شمشیر و نیزه از صید جدا شود و باقی بر قرار زندگی باشد
 آن پاره حرام باشد و باقی را سر باید برید و اگر به این جدا کردن بهر دو یا حکم مردن رسد آن پاره
 و باقی سرد و حلال باشند بی سر بریدن و همین حکم دارد اگر سنگان آموخته صید را پاره پاره کنند
فصل دوم در احکام صید کردنت در شب حیوانات وحشی و مرغان را صید نمودن
 و چهار ادا آشنیانه برداشتن و ماهی روز جمعه پیش از نماز صید کردن و حرامست صید
 کردن بالکلی که غضب شده از دام و نیز شمشیر و سگ و غیر آن و لیکن صید حرام نیست و صیاد
 مالک میشود نه خداوند آلت و بر صیاد باشد اجرت آلت و صیاد مالک صید میشود و بچه را چنین
 افتادن صید در آلت و بچودام و جراتی کردن که از دیدن یا پیدین او را باز دارد و
 بدست گرفتن او و سرکشی او را باطل ساختن بگرفتن سگ و دیوز و مانند آن و هر که تیر اندازد
 بصیدی که دست کسی داشته و تیر او نباشد مالک آن شود و چون او را از سرکشی یا از گرفتگی
 باشد پس اگر دیگری بنوازد و بدو هر که دام و صید را در آنجا افتد چون آن دام باشد
 او را نگه دارد و اگر در دام افتاده بحد مالک آن نشود و اگر چه دام با خود برود و اگر
 دیگر کسی او را صید کند مالک او شود نه مالک دام و اگر دام او را از سرکشی یا از داشته باشد
 که بدست توان گرفت از آن صاحب دام باشد و اگر بعد از آنکه دام او را نگه داشته باشد بحد
 از مالک صیاد بیرون نرود و همچنین است اگر صید را بدست نگه داشته باشد و اگر
 او بگیرد زیرا که باطل شدن سرکشی او مالک میشود و بعد از آن هر که او را بگیرد باز پس دهد بصیاد
 اول و اگر نگه دارد او را از ملکیت او بگذرد اکثر فقها بر آنند که از ملکیت او بیرون نرود و همچنین است
 هر آلتی که صید را از سرکشی باز دارد که بدست توان گرفت از سگ و دیوز و عقاب و شاهین
 و غیر آن آن آلت صید را مالک صاحب میگرداند و مالک نمی شود کسی صید را تا آنکه در زمین
 او بگل فرو نشیند یا در خانه او آشنیانه سازد یا در منزل او در آید یا آنکه ماسه و کشتی او بحد
 و لیکن با دانه شود از دیگر کسی و اگر دیگر کسی پیش دستی نماید و او را بگیرد فعل حرام کرده باشد

و مالک آن شود و اگر کسی در زمینی آب نبندد که گل شود تا شکار سبب آنجا رسیده فرو رود یا خانه
 بسیار زد که در آنجا نبندد یا آشیانه سازد یا زور قی اندازد در آب تا در آنجا ماهی چند خلاف
 کرده اند درین که بجز در آن مالک شود و قول ائمه آنست که مالک گردد و هر صید که بر دشت
 ملکی باشد بچو کند یا بر اجزای بیرون خیال در دست و پا سبب آن را مالک نشود و حرام
 باشد صید آن و اگر کبوتران ملکی در میان کبوتران صحرائی باشد حرام نباشد صید آن و اگر کبوتران
 از برجی به برجی دیگر روند از ملک برج صاحب اول بیرون روند و دوم مالک نشود و همچنین
 است اگر وحشی گردند و در آنجا چند مسئله است اول کسی که بصیدی تیر اندازد و او بقتل رسد
 و بگردد تیر اندازد و بر او باشد تا و آن آنچه از صید تلف شود از برای او پس اگر
 بزدن اول نمرد و برقرار زندگی باشد واجب باشد سر بریدن او و چون بعد از آن
 دیگر تیر یا سنگ اندازد و او جان ببرد و سر بریده حرام شود و بر تیر اندازد و دوم باشد
 که قیمت آن را تاوان بکشد از برای او اگر مرد که او را قتیله نباشد و الا نقصان تاوان
 بکشد و اگر سر بریدن او را در یا بند دوم هر چه تلف کرده از صید تاوان بکشد از برای او
 و اگر تاوان سر بریدن او را در یافت و تیر اندازد اول سر برود تا ببرد دوم باشد که
 نقصان قیمت او را حسیب در جراحت اول تاوان بکشد از برای او اول دوم اگر دو کس
 بصیدی تیر اندازند و او را هر دو جراحت یا بدین اگر هر دو تیر بکلیار انداخته باشند
 یا سر بریدن او را در یا بند حلال باشد و اگر یکی بعد از دیگری تیر انداخته باشد و سر بریدن
 او را در یا بند حرام باشد زیرا که تو اندیود دوم او را کشته باشد بعد از آنکه به تیر اول افتاده
 برقرار حیه که اگر اندک جراحت اولین مرده باشد یا در حکم آن یا آنکه جراحت دوم
 پیش از افتادن او بوده که حلال باشد و ناک اول باشد در صورت اول و دوم
 در دوم سوم اگر دو کس صیدی را بنید از بند بکلیار از آن هر دو باشد و اگر یکی بنید از
 خاصه او باشد و اگر نداند که او را که انداخته قرع برزند و احتمال آن دارد که هر دو شریک
 باشند و اگر جراحت یکی بعد از جراحت دوم باشد و هر دو بقتل یا یکی پریشان کند و دیگری
 پس نتواند بریدن و در ویدن از آن دوم باشد و بعضی گفته اند که از آن هر دو باشد چهارم

مراد بافتن و نسیج و از سر کشی بر آوردن آنست که چنان که گرفتن او آسان گردد پس اگر به او تیر می رسد و او تواند با وجود آن پریدن یا دیدن بروی که او را نتواند از دست آلاشتن برفتن سخت ملک نشود و هر جا که تیر ذکر میشود آن حکم نه مخصوص به تیر است بلکه هر چه و تیر و شمشیر و مانند آن و در آن حکم شریک اند چنانکه گذشت آئینه حرام است مرغ یا جانور که او را نشانه ساخته باشند و تیر و یا تیر به او اندازند تا بمیرد و جانور سگ که بر وجه او تیر کرده باشند و نگاها داشته تا بمیرد **باب دوم در کشتن و در آن دو فصل است** اول در ارکان سر بریدن و آن چهار است اول کسی که سری بر دست در و عقل و اسلام یا حکم اسلام پس حلال نباشد کشته که اگر چه از اهل کتاب و ناصبی و خارجی و دیوانه و مست و کودک بی تمیز و حلال باشد کشته کودک یا تمیز وزن مسلمان و اگر چه در حیض یا نفاس باشد و ولد الزنا و جنب و اگر مسلمان و کافر شریک گردند و سر بریدن حرام باشد و دوم کشته بر دست سر بریدن حیوانی که بعد از آن پاک باشد خواه کشته او حلال باشد یا نه و زوائیست سر بریدن آدمی و سگ و خوک و رواست در شیر و لبن و گوشت و زردی و باه و مانند آن و فائده آن پاک بودن گوشت است و درین که پاک بودن آن محتاج بدیانت است خلاف است و حیوانی که مسخ شده است بهر خرس و بوزینه و فیل و قو و اوتی آنست که رواست و زوائیست در حشرات بهر موش و سوسمار و مار و سوسم آنست و شرط است که از آهن باشد و جائز نیست الا با آن با قدرت بر آن پس اگر ترسد که فوت شود حیوانی که از آهن نباشد جائز باشد بریدن اعضا بهر چه باشد ازنی و چوب و آگینه و سنگ تیر و در جهان و دندان خلاف است چهارم کیفیت سر بریدن و شرط است در و پنج چیز اول بریدن چهار عضو می و آن راه طعام و شراب است و حلقوم و آن راه نفس است و در شاه رگ و آن و در رگ اندک و در و طرف حلقوم اند و جائز نیست بریدن بعضی ترک بعضی و کشته آن حرام گردد و اگر اندک پوستی از حلقوم بگذارد حرام باشد و اجبت خوشتر و آن بریدن گوشت که در میان گردن و سینه است بریدن کار و مانند آن و محل سر بریدن از زیر حلق است پس اگر از پس سر و زود اعضا سگ چهار گانه بر پیش از جنبیدن کشته

حلال باشد و اگر کسی با سر بریدن رود با سه او بیرون آید و حرام باشد اگر کشته شدن او نه بسر بریدن تنها باشد و حیوانی که مشرف بر موت است اگر معلوم باشد که حرکت او حرکت کشته است حرام باشد و اگر برقرار حیوة باشد حلال و اگر شکی باشد و غلبه معتدل بیرون نیاید حرام و اگر بعضی اعضا سه چهارگانه بریده شود و زود بآن بسر بعد از زود دادن او قرب آنست که حلال باشد خواه آنکه قرا حیوة داشته باشد یا نه و قرا حیوة آنست که تواند بود که یک شبانه روز یا نیم شبانه روز برید و شرط نیست بریدن اعضا سه گذشته و رسید و نه در حیوان که دست نمیدارد و یا در چاه افتاده میسر نیست سر بریدن او بلکه که او را جراحتی کند بشیر و نیزه و مانند آن که بآن کشته شود و اگر چه آن جراحت نه در محل سر بریدن باشد و اگر شتر سه بر دو واجب است که صبر نمایند تا دست دهد مگر آنکه ترسد که هلاک گردد و دوم روسی بقبله کردن در سر بریدن و شتر گاهی که ممکن باشد و اگر نداند یا فراموشش کند یا حیوان در چاه افتاده باشد یا بگل فرو رفته که نتوان روسی بقبله کردن و بکشد حلال باشد و باید که محل بریدن بقبله باشد سوّم نام خدا بریدن بتعظیم چنانکه گذشت پس اگر عمار ترک کند حرام باشد و اگر فراموشش کند حلال چهارم آنکه شتر را بخر کند و حیوانات دیگر را سر برود و محل بخر گوی است که میان کردن و سینه شتر است و محل بریدن زیر خانه است پس اگر عکس کند یعنی شتر را سر برود و دیگر حیوانات را بخر نماید حرام باشد پنجم آنکه بعد از سر بریدن حیوانی که دلالت بر حیوة کند یا خون معتدل بریزد نه پیوستی و آتشکی و اگر هر دو نباشد حرام باشد باب در احکام کشته کردن حیوانات در شب با اختیار و روز جمعه پیش از زوال و بریدن مغز که در میان مهر و است از پشت تا گردن و گردانیدن کار و تا از بالا برود و بعضی گفته اند که این هر دو حرام است و دفع نمودن در حالتی که حیوان دیگر بآن نظر کند و حرام است سر جدا کردن عمار و پوست کردن پیش از سر شدن و چیزهای از جدا کردن و بعضی گفته اند که اینها مکروهند و شکستن گردن تا زود بمیرد و سنت است و اگر سفید لیکن هر دو دست و یک پا سه و نگاها شتر بشیم یا موسی او تا سر دشود و در گاو لیکن هر دو دست و هر دو پا سه و در شتر زانو سه او گداشتن هر دو پا سه

و در مرغ را کردن بعد از سر بریدن و کار در آتش کردن و شتاب نمودن در بریدن سر و اگر
 مرغی مجید جائز است انداختن تیر و نیزه به او و کشتن ماهی بیرون آوردن او مست از آب
 و اگر باز در آب رود و در آنجا ببرد حرام باشد و اگر چه در دام باشد و شرط نیست که بیرون
 آورنده ماهی مسلمان باشد و اگر ماهی در دست کافر یا بنده حلال نباشد الا گاهی که دیده
 باشند که زنده از آب بیرون آورده و اگر بعضی ماهی در دام ببرد در آب و بعضی در بریدن
 آب و شسته گردن و آفتاب است که همه حرام باشند و مسلح است خوردن ماهی زنده و
 خوردن آنچه از ماهی جدا کنند بعد از بیرون آوردن و اگر چه باقی در آب جدا و زنده گردد
 و کشتن مرغ گرفتن او مست و شرط نیست که گیرنده او مسلمان باشد و اگر پیش از گرفتن مرده باشد
 حلال نباشد و آنچه در دست کافر مست حرام است مگر آنکه دانستند که زنده گرفته است
 و اگر نیستان را بسوزانند مرغ سوخته و آنچه حلال نباشد اگر چه قصد سوختن مرغ کرده باشند
 و حلال نیست مرغ پیش از آنکه تواند پدید و کشتن بچه در شکم مادر که تمام شده باشد اعضا
 او بکشتن مادر او مست و اگر تمام نشده باشد حلال نباشد و اگر روح در او آمده باشد واجب باشد
 کشتن او و جائز است خریدن گوشتی که در بازار مسلمانان می یابند و نه واجب است سوال از آن
 و نه بدست اگر چه فروخته معقد حق نباشد همچنین آنچه در دست مسلمان یابند و اگر گشته
 انداخته یا بنده حلال نیست خوردن آن مگر آنکه دانند مسلمانان آنرا گشته است و مشهور آنست
 که اگر گوشت یا بند بر روی آتش اندازند اگر هم جدا آنرا گشته است و الا مرده باب دوم
 در طعام و شراب و در آن دو فصل است اول در احکام چیزها در حالت اختیار و آن پنج
 قسم است اول چهار پایه خشکی حلال است شتر و گاو و گوسفند و گاو صحرائی از حیوانات
 رام و از وحشی گاو کوهی و غنوج کوهی و آهو و خرگوش و مکره است استر و خر و کراپست استر
 بیشتر است از خر و حرام است سگ و گریه و خوک و جمیع حیوانات درنده و آن آنست که
 آن را میش باشد بجز شیر و لبن و دیوز و گرگ و روباه و کفتار و شغال و خرگوش و تمام حشرات
 بجز مار و گز و دم و موش و موش دشتی و سوسمار و سنگ بشت و خا و پشت و سمور و سنجاب و
 خر و جمل قسم دوم مرغان حرام است هر آنچه چنگال داشته باشد بجز باز و چرخ و عقاب

و تماشین و باشه و گرگس و بوم و چند و کلاغ و پشه و سیاه و کلاغ بزرگ و طاووس و شب پره و
سگ چشم و ابابیل و هر آنچه بر راست داشتن او بیشتر از پر زدن او باشد در حالت پریدن
و آنچه در شکم او سنگدان نباشد و دانه دان که در شیب حلق می باشد مانند بکبیه نداشتند و خار
بزرگ کج بر پاهای او نباشد و حلال است کبوتر قمری و ماسوج و کبک و تیه و صف و دو مرغ
خانگی و گنجشک و هر آنچه در حالت پریدن پر زدن او بیشتر از پر راست داشتن باشد یا برابر یا آنکه
او را سنگدان باشد یا دانه دان یا خار بزرگ بر پاهای او و هست فاخته چکا و ک و هم در
زان و پرستوک نزد اکثر و مرغان آبی حکم مرغان گذشته دارند در اعتبار پریدن و سنگدان
و دانه دان و خار پاهای قسم سوم حیوانات آبیه حرام است همه آن الاماهی
که فلس دارد و اگر چه ریخته باشد حرام است ماهی مرده که بر روی آب افتاده باشد
که معلوم نباشد که در پریدن آب مرده است و بعضی گفته اند اگر مشتبه شود که ماهی
را کشته اند یا در آب مرده او را در آب اندازند اگر بر پشت افتد حرام است و اگر
بر روی افتد کشته است و حلال و اگر ماهی در شکم ماهی کشته باشد حلال است چنانچه خبر است
روان حرام است از آن خمر و هر چه مستی آورد و بچو بوزه و فلاح خواه از خرما باشد یا عسل یا
مویز یا زرش یا جو و چون بسیار آن مستی کند اندک آن نیز حرام باشد و شیر اگر چون بچو باشد
و زرد و بالا شود حرام است مادام که چهار دانگ آن بچو شیرین نرود یا بر سر که نشود و حلال است
شیره مویز و شیر خرما مادام که مستی نیارد و مرغی حلال است و اگر چه از بوسه مست کنند و از
و حرام است خون ریخته از جمیع حیوانات و خون حیوانی که چون ریخته نداشتند باشد مثل و زغ
و کبک و مانند آن غیر از خونی که در گوشت میماند بعد از کشتن و خون رفتن از او که آن حلال است
و شیر حیوانی حکم آن دارد در حلال و حرامی و مکر و هوی و همه بولها حرام است الا بول شتر از
پرست و شفا و هر چه پسته روان که نجاست برسد حرام است پیش از پاک ساختن آن را پاک
کرد و همچو آب و همچنین حرام است فضلهای حیوانات از آدمی و غیر او همچو آب و دهن و آب بینی
و اگر چه پاک است و بعضی میگویند که رخصت شده در آب دهن و خمر و آب دهن شارب الخمر
پاک است مادام که متغیر نماند و حلال میشود و خمر چون بسیر شود و اگر چه بانداختن چیزی باشد

روان یا غیر روان و حرث آن نیز پاک بگر دو و لیکن مکروه است انداختن چیزے در آن یا
 اگر نجسے دیگر را یا اندازند بر که شدن پاک نگر دو و حلال نشود و اگر سرکه در خمر ریخته که
 تمام سرکه شود آن پاک نگر دو و اگر چه باقی از آن خمر سرکه شود قسم پنجم در چیز پاک
 خشک حرام است اذان هر چه پدید است مادام که پاک نشود اگر قابلیت پاک شدن داشته
 باشد و بنگ و زهره های کشنده و اما آنچه اندک آن نمی کشد همچو تر پاک و سقوط نیاید و غفل
 جائز است خوردن آن مادام که گمان مردن یا فساد و فحش یا گردیدن آن نباشد و همچنین
 حرام است گل و خاک الا خاک امام شریف حسین بن علی علیهما الصلوٰۃ بقدر خودی بقصد شفا و
 گل ارمنی از براسے نفع متمم و در آن چند مسئله است اول جانور حلال گاهی است که حرام
 میشود یا نکه نجاست آدمی را نقد اسازد و حلال شدن او بآنست که او را علف پاک دهند
 شتر را جیل روز و گاو را بیست روز و بقیه سی روز گفته اند و گو سفند ده روز و بعضی بیست روز
 گفته اند و بعضی چهارده روز و بطل و مانند آن بخر روز و مرغ خانگی و مانند آن سه روز و بعضی
 بخر روز گفته اند و ماهی یک شبانه روز و غیر اینها چند آنکه نجاست خوردن او برود اگر جانوری
 را ماده خوک شیر دهد و گوشت او سخت گردد حرام شود گوشت او و گوشت نسل او اگر
 سخت نگردد و مکروه شود و سنت است که هفت روز او را علف پاک یا شیر دهند و اگر شیر
 زنی بخورد و سخت گردد گوشت او مکروه باشد گوشت او و اگر خمر بخورد گوشت او را بشویند
 و بخورد و ششم هر حیوانی تابع اوست در حلال و حرامی و مکروه و اگر مشبه گردد و بخورد
 آنچه سر و پائین آن همچو هم نباشد سوم حرام است از کشتن پانزده چیز فقیب و فرج و ناپا
 و سپر و خون و سرکین و زهره و بچه دان و شانه و تخام می باشد و دسپنه زرد که از گردن می آید
 و از پشت میگردد و دیشها و حرقه و چشم و ضرره و آن چیز نیست که بفر کاه می باشد و سخت
 اند خود بزرگتر و ذات الا شاج و آن چیز نیست که در میان دو سم حیوانات می باشد و مکروه است
 رگها و گره ها و گوشتی که حرام است گوشتی که با سپر زکباب زند و اگر سپر سوزن کرده باشد
 و گوشت در زیر آن باشد و اگر سوراخ نکرده باشد و یا گوشت بالا باشد حرام نباشد چهارم
 مباح است از مرده بکار داشتن چیزے که در آن زندگی نمی باشد و آن پانزده چیز است

استخوان و دندان و دسم و شاخ و ششم و موس و کج بشرط آنکه بر بند یا محل پیوستگی را بشویند و
 پهن است و تخم گاوی که پوست بالا را پوشیده باشد و مایه پیر که در شیر دان می باشد
 و شیر تر نه بعضی حرام است بکار داشتن موی سنگ و خوک و هر چه از دست و اگر چه از
 مرده مباح باشد بچم حرام است بکار داشتن پوست و گوشت مرده و هر چه زندگی در آن
 باشد از پیه و دنبه و غیر آن اگر چه از برای روشنی چراغ باشد و آنچه از زنده جدا سازند و جانز
 است از برای روشنی بکار داشتن روغن که نجس گشته باشد نه در زیر شقی بلکه در زیر آسمان
 و بعضی گفته اند جانز است ساختن دلو از پوست مرده که بآن آب کشند از برای وضو و نماز
 و آشنا میدان و اگر چه ترک آن بهتر است و اگر گوشت مرده یا گوشت کشته بهم بر آید و نتوان
 از هم جدا ساختن حرام باشد خوردن آن و بعضی گفته اند جانز است فروختن آن کبسانه
 که خوردن مرده را و امیدارند چون قصد فروختن گوشت کشته کنند ششم شور باشد که
 در آن اندک خون افتد بچوشیدن پاک نمیکرد و اما گوشت و کوفته و نخود و مانند حلال
 باشد چون بشویند مشهور است که نجاست غیر خون همچو خرچون بدیگ افتد همین حکم دارد
 و اگر چیزی غیر روان نجاسته واقع شود همچو غسل و روغن و دو شاب لبه آن نجاست
 و آنچه بدان پیوسته است بنید از بند و باقی حلال باشد و مانده که با نجس نجس کنند بچمن
 پاک نمیکرد و مگر آنکه بسوزند یا منجمد گردند و هست خوردن آنچه بآن دست رسانده است جنب
 وزن حائض و نفسا با تمس آلودگی و کسی که از نجاسات پر بریزد ندارد و این ساختن
 برنجین شیر و کس را که حلال میدارند خوردن آن پیش از رفتن چهار انگ ششم مکرر دست
 شفا حجت از آنها اگر مکرر در کوستان می باشد و چهار بار بایست که دست کنند و او را و شیر
 انگور را سلیف فروختن هم جایز نیست خوردن مال دیگر بایست که بایست که در خانه بایست که
 در کلام مجید ربانی افون بخوردن در آنجا واقع است و آن خانه بایست که زمان و فرزندان
 و پدران و مادران و برادران و خواهران و عموها و خالان و خالهها و بندها و گاو و گاو
 است مباح دست خوردن در آنجا بایست که ایشان را مدام که گاه است ایشان معلوم باشد
 و بعضی شرط کرده اند که در خانه رفتن باید که بایست که ایشان نباشد و خلاص کرده اند

خوردن میوه که بر آنجا گذر افتد اکثر بر آنند که مباح است و جایز نیست در اینجا چیزی برود شستن و خراب کردن و بقصد آن رفتن بعضی منع خوردن نیز کرده اند بحکمیت رواست و آن با احتیاط و تکرار است و بعضی گفته اند باید که سه بار آواز کند بصاحب بستان و آواز دادن خواهد بود اگر جواب دهد بآن عمل کند و اگر جواب ندهد بخورد و گاهی که ضرورت داشته باشد و اگر تلافی قیمت دهد و فکارت آنست که رخصت گاه نیست که میوه بر درخت باشد یا افتاده و اگر چیده باشند یا از مالک کراهت فهم کند اقرب آنست که حرام باشد بآب و دوم در خوردن در حالت مضطر کسی است که او را طعام حلال نباشد و بسبب نخوردن از تلف نفس یا از خشکی یا از دلاکت یا از خشکی یا دشواری علاج یا از ضعف و باز ماندن از رفیقان در محلی که موجب هلاک باشد یا عاجز گشتن از سواری ضروری ترسد و مباح نیست خوردن حرام الا باغی را و آن کسی است که بر امام عادل خروج کرده باشد و عادی و آن کسی است که راهبها میزنند و چون حرام مباح گردد و واجب باشد که سیر بخورد و تاج و زاندر مق نماید مگر آنکه محتاج باشد سیر خوردن بهیچ کس که عاجز باشد از پیاده رفتن بآنکه سیر خورد و مضطر باشد پیاده رفتن باریقتان و اگر توقع مباحی داشته باشد بیش از ضرورت سیر خوردن حرام باشد و واجب است که بآن خوردن قصد حفظ نفس کند پس اگر قصد لذت و خوشی کند حرام باشد و مباح است خوردن هر چیزی که باشد مادام که نمودی بکشتن معصوم الدمی نباشد پس حلال است خمر از برای تشنگی و اگر چه حرام است از برای دو خوردن و اگر بول یا یدر بعضی خمر بخورد و جایز نیست دو اجستن از هیچ بنیدی و نه بد و آسائی که در او مسکر باشد و جایز است از برای ضرورت دو و در خشم کشیدن چیزی که در بان مسکر باشد و حلال است مضطر را کشتن حربی و مرتد و زانی محض و زن حربیه و کودک حربی و از گشتن خوردن و از گشتن مرده آدمی و غیر آن نه کشتن ذمی و کافری که با و عهد شده و نه بنده و نه زن و نه و اگر هیچکس را نباید بعضی گفته اند از عمل گشتن خود و پیوران بگیرد و بخورد اگر ترس از آن بهیچ ترس از گرنگی نباشد و اگر طعام دیگر یابد و بهانه داشته باشد از مالکش بخوابد اگر ابا کند و نه در غضب کند پس اگر منع کند جایز باشد و اگر اجاب مالک و چون بخورد مالک را نباشد

طلب بها و اگر بهار داشته باشد واجب است که بدین اگر مالک طلب زیاده
 بعضی گفته اند واجب نباشد بر او زیاده از مثل دادن و اگر چه زیاده بخود جهت ضرورت
 و اگر مظهر را مرده باشد و طعام دیگری پس اگر آن کس طعام بدید بهایه موجب و بیهوده
 قادر بر آن خواهد بود و واجب باشد که ترک مرده کند و الا مخیر باشد میان خصیصه مرده خور
فصل سوم در آداب خوردن سنت است شستن سردستها پیش از خوردن و شستن
 نکردن چه با دم تر که در دست باشد طعام از برکت خالی نشود و همچنین شستن سردست
 بعد از خوردن و بدستار چه خشک کردن و آب دست شویید در یک طرف جمع نمودن و
 کردن صاحب طعام شستن سردست در نوبت اول و بدست راست رفتن و در نوبت
 دوم ابتدا کردن کیسه که بر دست چپ او نشسته و با و آخر نمودن و نام خدا بر وزن
 ابتدا سه خوردن هر لونی از طعام یا آنکه بگوید بسم الله علی اوله و آخره و جائز است که سه
 از قبیل جماعت نام خدا بر دو همچنین سنت است که هنگام فراغ بگوید حمد خدا و در انشاء
 طعام تکرار حمد کند و بعد از فراغ بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و ایدنا و اوانا و
 علینا و افضل الحمد لله العظیم و لا یعظم و همچنین سنت است که بدست راست خورد و آتشا
 و بیه انگشت خورد و در حالت خوردن بر پایه چپ نشیند و صاحب طعام ابتدا بخورد و
 کند و بعد از همه او ترک کند و اگر بدست پر خوردن و با هست که حرام میشود چون بضرر
 آنجا بدین آنکه رو پیش است که بر سیر طعام خوردن موجب برص است و تکیه زده خوردن
 طعام و بعضی روایت کرده اند که جائز نیست بر دست تکیه زدن و همچنین اگر دست چپ را نشستن
 در حالت خوردن و در جمیع حالات با بدست چپ خوردن و آتشا میدن و چیزی بآن
 سجدن مگر بضرورت و بدو انگشت پیچیده خوردن بلکه سنت است بهر انگشت خوردن
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیه انگشت طعام میخورد و خوردن و رفتن و آب
 آتشا میدن با یک نفس بلکه سنت است که بیه نفس باشد و نان را یکبار و پاره کردن و گوشت
 را در سه نوبت دو بار خوردن و چهل روز ترک آن کردن و سنت است که هر سه روز
 یکبار گوشت خورد و استخوان را از گوشت پاک ساختن بجهت آنکه جن را در آنجا نفی

از آن پدر است و چون با مادر و پدر زن یا شوهر هم باشد شوهر و یا زن نصیب خود چنانکه بماند
خواهد شد میرند و مادر و دو دانگ میراث میرد و باقی را پدر میرد اگر چه از چهار دانگ نقصان
است و چون تنها یک پسر گذارد یا بیشتر تمامی میراث از آن ایشانست برابر میرند و چون
یک دختر گذارد و نیمه میراث سهمیه میرد و باقی دیگر بر میرد و چون دو دختر گذارد یا بیشتر
چهار دانگ میراث سهمیه میرد و باقی دیگر ایشان را میکنند و چون اولاد ذکر و اناث با هم گذاردند
و بخشش است و دختر را یک بخش و چون با مادر و پدر از پسران میت کسی باشد هر یک از آن
و پدر یک دانگ میرد باقی را پسران میرند و اگر دختران باقی و بخشش پس میرد و اگر
دختر میرد و چون هر یک از مادر و یا از پدر یک دختران ربع میراث که چهار یک است
و در مادر و یا از پدر است و باقی سه ربع دیگر همچنان از آن دختر است و چون مادر
ماند یا زیاده از دو دختر بخش از میراث که پنج یک است از مادر و یا پدر است و باقی
دختران است و چون مادر و پدر هر دو با یک دختر گذارد و هر یک از سهمی است که
باشد باقی از دختر است که سه خمس است و چون با دو دختر و یا زیاده گذارد و ثلث است
است از آن مادر و پدر است برابر باقی که ثلثان است از آن دختران است و
و یا شوهر هم باشد با ایشان نقصان بر نصیب و دختران میشود بر نصیب مادر و
چون با مادر و پدر دو برادر و یا یک برادر و یا دو خواهر و یا چهار خواهر باشند برادران و
اگر چه میراث نمی برند اما نصیب مادر و نقصان میکنند آنکه دو دانگ نصیب مادر را یک
میرد بشرط آنکه از مادر و پدر برادر و خواهر باشند و یا از پدر نه تنها از مادر و پدر زن
و دیگر مانع از آنند است و مانع از آنست بیان خواهد شد انشاء الله تعالی مسئله حل
نباشند اولاد اولاد تمام اولاد هر یک از ایشان نصیب پدر و یا مادر خوبی بر نصیب
دختر و دو دانگ میرند و اولاد پس چار دانگ میرند و هر مرتبه پس و بخشش و دختر
میرد و چون دختر پسر ماند یا پسر و دختر چار دانگ از آن دختر پسر است و دو دانگ
پسر دختر است زیرا که او حصه پسر میرد و این حصه دختر است و هر که نزدیک تر
را محسوم میکند از میراث و اولاد اولاد مادر و پدر میت اگر زن باشد

چنانکه اولاً در یک بوند مسکله بر سر بزرگ میت مخصوص است رخت میت از مصحف و شمیر و
 خاتم و دروایت آمده است که زره و کتب و بار و چهار پاسم مخصوص است و در روایت دیگر
 آمده است که سلاح میت هم از آن بزرگ است بشرط آنکه سفید و پندهب نباشد و میت بغیر اینها
 از کتبی که گذشته باشد بر سر بزرگ است قطعا نماز و روزه های میت مرتبه دوم برادران و خواهران
 و اجداد و جد با اند چون کسی از مرتبه اولی از مادر و پدر و فرزند و فرزند فرزند نباشد میراث او
 از آن و ارثان مرتبه دوم اند پس چون شخصی وفات نماید از یک برادر یا بیشتر تمامی میراث
 از آن اوست باقی هم باور میشود و چون دو خواهر یا نه یا زیاده ایشان را چهار دانگ میراث
 است باقی هم با ایشان رد میشود و چون برادران و خواهران گذارد هر برادر و دختر یک خواهر
 میر و چون خواهر مادر و گذارد و یا برادر مادر یک دانگ میراث از آن اوست باقی
 هم باور میشود و چون دو برادر یا خواهر مادر و یا بیشتر دو دانگ میراث از آن ایشانست
 باقی هم با ایشان رد میشود درین صورت برادر و خواهر مادر و برادران پدری
 و برادران مادری مادر و پدری یا برادران پدری قائم مقام برادران مادر و پدری و حکم ایشان
 دارند و چون جمیع شوق برادران پس برادران مادر و یک دانگ
 میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ است اگر بیشتر از یکی باشد مذکور مؤنث برابر میرند و باقی را
 برادران مادر و پدری میرند مذکور بخش مؤنث یک بخش برادران پدری و مؤنث میراث
 بسبب برادران مادر و پدری و چون برادران مادر و پدری برادران پدری و مؤنث
 جانب مادر و اگر یکی باشد یک دانگ میراث میر و اگر زیاده پس یک باشد و دو دانگ میرند
 و باقی را برادران پدری و مؤنث یک بخش و چون از جانب پدری هم مؤنث
 باشند پس رد با ایشان بجا بخش یا بی بخش است اگر یک خواهر پدری یا یک خواهر مادری
 باشند میراث با ربع است که یک بخش از آن خواهر مادری است و سببش از آن پدری
 و اگر دو خواهر پدری یا یک خواهر مادری باشند و یا دو خواهر مادر و یک خواهر
 پدری باشند میراث با خمس است که چهار بخش از آن خواهران پدریست و یک بخش از آن
 خواهر مادر و در صورت او و دو بخش از آن خواهران مادر است و سببش از آن خواهر

پدری است در صورت دوم و چون زن یا شوهر هم ایشان باشند نصیب است علی که
 ربع است از زن و نصف است از شوهری برند نقصان بر نصیب برادر و خواهر
 پدری و مادر و پادری و اتریش و نه بر نصیب مادر و چون شخصی نماند
 تنها پدر گذارد تمامی میراث از آن اوست همچنین است اگر چه گذارد و چون جد و جد
 پدری گذارد و مذکر و مؤنث یک بخش و اگر بادی گذارد و برابر میرند و چون جد و
 پدری مادر و همه گذارد و بادی را و دانگ است اگر چه یک باشد و باقی میراث از آن
 جد یا جد پدری است و چون زن یا شوهر هم ایشان گذارد و نقصان بر نصیب جد پدری
 نه مادر و درین و ارثان که بیان کرده شد در هر صنفی اقرب البعد را محرومی سزاوار
 میراث و چون اجداد و جدات و برادران و خواهران همه گذارد و جد مثل برادر است
 و جد مثل خواهر است و جد هر چند بالا باشد شریک است با برادران و اولاد برادران و خواهران
 قائم مقام برادران خود اند و قسمت و شرکت اجداد و هر یک از ایشان نصیب پدر و مادر خود میرند
 و چون مادر و باشند مذکر و مؤنث برابر میرند و چون فرزندان برادر یا خواهر پدری باشند
 مذکر و مؤنث برابر و مرتبه سوم اعمام و اخیال اند ایشان را اولاد الارحام می نامند اینها
 میراث وقتی میرند که از واثان و مرتبه گذشته کسی نباشد اگر شخصی وفات کند هم تنها گذارد
 میراث همه او را است و چنین است و عم یا زاده گذارد و همچنین است اگر یک عم یا زاده
 گذارد و چون عم یا عمه گذارد و عم را و بخش عم را یک بخش و چون عم و عمه مادر پدری و دادی
 یا پدری گذارد از جانب مادر و یک دانگ است اگر کسی باشد و و دانگ است
 اگر زاده باشند مذکر و مؤنث برابر میرند و باقی میراث از آن عم و عمه مادر پدری است
 خواه یکی باشد خواه زیاده از یک مذکر و مؤنث مثل خط لائین میرد و عم و عمه پدری محروم است
 سبب وجود مادر پدری و اگر مادر پدری باشد قائم مقام ایشان است پدری هم ایشان
 دارد و اگر یک حال تنها گذارد و میراث همه از آن اوست همچنین بود و خال و زیاده با یک
 خال و زیاده و چون جمع شوند با هم برابر میرند مذکر و مؤنث و چون هر یک از طرفی باشد
 خال و خاله مادر و یک دانگ میراث است اگر کسی باشد و و دانگ است اگر

زیاده باشند مذکور و مؤنث برابر و باقی میراث از آن مادر پدر است خواه یک باشد
و یا زیاده مذکور و مؤنث برابر و خال و خاله پدری بر نداده و مادر پدری و چون مادر پدری
تا باشند پدری تمام مقام ایشانند در استحقاق قدر میراث و چون اعمام و اخیال جمع شوند خوال
را دو دانگ میراث است خواه یک باشد یا زیاده و باقی از آن اعمام است اگر چه یکی باشد
مذکور یا مؤنث چون اخیال متفرق گذارد خال مادر یکی را یک ثلث میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ ثلث است
اگر زیاده از یکی باشد مذکور و مؤنث برابر و باقی ثلث میراث از آن خال مادر پدری است و خال پدری چیزی
نمی برد و باقی میراث از آن اعمام است و چون اعمام متفرق گذارد و عم مادر را یک دانگ
باقی میراث راست است اگر یک باشد و دو دانگ باقی است اگر بیشتر از یک باشد و باقی باقی
میراث عم پدری و مادری راست و عم پدری چیزهای بر دو و چون زن باشد هر با اینها
گذارد نصیب اعلی خود می برد و خال را دو دانگ اصل میراث است و باقی میراث از آن
عم است و اولاد اعمام و عمت و اخیال و خالات تمام مقام پدران و مادران خود و چون
ایشان نباشند هر یک نصیب پدر و مادر خود می برد خواه یک باشد یا بیشتر و در هر مرتبه اقرب
الیه را منع از میراث میکنند مگر در مسئله اجماعیه و آن درین یک صورت است که شخصی وفات کند
و عم پدری گذارد یا پسر عم مادر پدری تمام میراث از آن پسر عم مادری پدر است
و عم پدری چیزهای بر دو و اعمام و اخیال پدریت یا مادریت و عمت پدریت و یا مادر
میت و خالات مادر و پدریت حکم اعمام و اخیال میت دارند چون ایشان نباشند و اقرب
بائع البیت است و اولاد اعمام و اخیال میت اگر چه زبیر تر باشند منع اعمام و اخیال پدریت و
مادریت از میراث میکنند و چون جمع شود و ارثی را دو سبب میراث بدون که هر دو جهت
شریک اند در میراث منع هم نمیکند آن و ارث هر دو سبب میراث مثل پسر عم پدری
اگر او پسر خال مادری است و یا مثل شوهری که او پسر عم هم است یا پسر عم دیگر یا با بر خال دیگر
و اگر از دو سبب یکی منع آن دیگر کند آن و ارث سبب مانع میراث میراث سبب ممنوع مثل برادر مادری که او پسر عم
پدری هم است فصل اول در بیان و از زنان سبب است سبب میراث بدون و چیز است
اول زوجیت یعنی زنا شوهری چون میت را فرزند و فرزند فرزند باشد شوهر نصف میراث

است و اگر باشد مانع ربح است و زن را اگر نباشد ربح است و اگر باشد منتهی است و اگر نیست
را بغیر از شوهر دیگر داشته باشد تمام میراث از آن اوست یعنی نصف به شصت و نصف برود و اگر نیز از
زن داشته باشد ربح میراث از آن اوست و در سه ربح دیگر سه قسمت است یعنی یک نفر از آن
امام است و بعضی گفته اند در زن باید کردن و بعضی گفته اند اگر ماتم باشد میراث از آن است و اگر غایب باشد از آن
زن است و اگر زن یکی یا چهار باشد همه با هم در سه ربح و یا در ثلث میراث شریک اند و زن و شوهر
از هم دیگر میراث میبرند خواه دخول کرده باشند یا نکرده باشند بمیرد و اگر چه طلاق رجعی داده باشد
چون در وعده باشد و شوهر از تمامی ترک زن میراث نمی برد و زن همچنین است اگر از میت
فرزند یا فرزند فرزند دارد اگر گذارد از زمین میراث نمی برد و اما از قیمت عمارت بنا و درختان
و آلات میراث میبرد و اگر در مرض موت زنی خواهد و دخول نکند میراث نمی برد از شوهر و زن
معه اگر بختی بر او شرط نکرده باشد در عقد دوم و لا است و لا بدیهه قسم است سوم و لا
عقوت است معنی آن که اگر زن از آن اوست و در وعده خود میراث میبرد و به شرط اول آنکه آزاد
گردد و شش سبیل ترجع باشد یعنی آنکه برود واجب شده باشد آزاد کردن او شرط دوم آنکه بخواهد
از ضمانت جریه نکرده باشد معنی ضمانت جریه بیان خواهد شد شرط سوم آنکه وارثان نسبی
مطلقا نداشته باشند میت اگر زن یا شوهر داشته باشد میت بعد از آنکه زن یا شوهر
نصیب اعلی خود میبرند باقی از آن معقوت است اگر کسی باشد و اگر نکرده بر کسی باشد همه شریکند
دولاب حصه و رسد آزادی خواه تمام مرد باشد خواه زن و یا بعضی زن باشند و چون آزاد کنند
نباشد منتقل میشود و لا با و لا ذکر و اناث و پدر آزاد کنند اگر مرد باشد چنانکه اختیار
شیخ شهید است رحمه الله و بعضی گفته اند اولاد اناث در و شریک نیستند و چون آزاد کنند
زن باشد که وفات نموده و لا آزاد کرده شده از آن عصبهاست یعنی خویشاوندان پدر
او نه از آن اولاد است اگر چه ذکر یا باشد و هر که بسبب مادر آزاد کنند خویش است از آن
و خواهران اعمام و عمت و احوال و خالات و جدات که همه از مادر آزاد کنند
برند میراث آزاد کرده شده نمی برند و درست نیست بیع و لا بخشش آن و نه گردن نهادن
آن و نه در عقد بیع شرط کردن اما میراث میبرند و لا را چنانکه بیان کرده شد و جبر و لا صحیح است

یعنی منتقل شدن و لا از مولی مادر بمولای پدر مثلا غلامی زن آزاد و رایگان کرد و فرزند بی ارثی
 حاصل شد پس و لا آن فرزند از آن مولی آن زن آزاد دست و چون غلام را آزاد کنند
 منتقل میشود و لا از مولی آنکه مادر آن فرزند است بمولی پدر آن فرزند و چون مولی پدر نباشد
 بعصبه بمولی پدر منتقل میشود و چون عصبه هم نباشد بمولی پدر میرود و چون مولی و
 عصبه مطلقا نباشد بضامن جریره میرود که معلوم خواهد شد و چون ضامن جریره هم نباشد
 بامام علیه السلام میرود و میراث او رجوع بمولی مادر نمیکند قسم سوم و لایع ضامن جریره است
 باین عقد و سبب در زمان جاهلیت میراث میرود و ندی سبب در ابتدا از اسلام باین آیه نازل شده
 چند وقت باین سبب میراث میرود بعد از آن چون آیه میراث قرابت نازل شد آن منسوخ شد
 چنانکه در اول کتابت میراث مذکور شد و به این سبب آن زمان میراث مطلقا وارثان نسبی
 باشند و عصبه متق و متق مقوق هم نباشد اما اگر زن یا شوهر باشد بعد از نصیب اعلی ایشان
 میراث از آن ضامن جریره است بشرط مذکور و صورت و معنی ضامن جریره آنست که عقد
 گفته بشخصی که مطلقا وارث نسبی و وارث آزاد و ندی ندارد که در اثبات نسبی نامند این صیغه
 سیکوید که خون تو خون منست خوری که بر تو رود بر من رفته جنگ تو جنگ منست صلح تو صلح منست
 میراث از من میری من از تو میرم پس آن ساقیه گوید که قبول کرد و این و لا بد گیرد از
 ضامن جریره منتقل نمیشود مثلا اگر او نباشد و لا و بسبب عقد پدر میراث آن مضمون
 ساقیه نمیشود و مضمون هم از ضامن جریره نمیشود اگر آنکه او هم ساقیه بوده باشد از هر دو طرف
 عقد بندند قسم سوم و لا امانت است چون میت را وارث نسبی و نسبی مطلقا نباشد مگر زوج
 میراث او بامام علیه السلام منتقل میشود و هر چه صریح میکند اختیار دارد اما حضرت امیر المومنین
 علی مرتضی علیه الصلوٰه و السلام شصت و تبرع میکرد میان فقرا بلده میت و ضعیفان همسایه او
 و چون امام غالب باشد جائز است که میان فقرا و مساکین قسمت کنند نوع فروع معینه یعنی
 نصیبهای و ارثان که در قرآن بیان دهنده شده نبض قاطع شش است اول نصف است
 که فرض و سهم شوهر است چون میت را ولد یا ولد له یا زیر تر باشد و فرض و نصیب یک دختر
 است چون با او پسر نباشد و نصیب خواهر زن است که مادر پدری باشد یا پدری بشرط

عدم مادر پدری چون با او برادر نباشد و دم ربح است یعنی چهار یک و آن نصیب شوهر است
 با وجود ولد با ولد و نصیب زن است یکی یا زیاد از یک چون میت را ولد با ولد و
 نباشد سوم ثمن است یعنی هشت یک و آن نصیب زن است چون میت را ولد با ولد و
 هر چند زیر باشد نباشد چهارم ثلثان است یعنی چهار دانگ و آن نصیب دو دختر است
 یا زیاد از دو نصیب دو خواهر است یا بیشتر از مادر پدری و نصیب دو خواهر پدری
 است یا بیشتر بشرط آنکه مادر پدری نباشد فاما باید که با دو دختر پسر نباشد و با دو خواهر
 برادر نباشد پنجم ثلث است یعنی دو دانگ و آن نصیب مادر است بشرط حاجت نباشد از ولد
 میت با ولد و با از برادران میت و نصیب دو کس است از برادر و یا خواهر مادری
 که ولد ام میگویند یا بیشتر از دو کس مذکور و مؤنث برابر است ششم سدس است یعنی یک دانگ
 و آن نصیب هر یک از مادر و پدر است چون میت را ولد با ولد باشد و نصیب دار
 است چون حاجب داشته باشد از برادران پدری یا مادری یا پدری و نصیب یک
 کس است از ولد ام فصل سوم در موانع ارث است و آن بر سه قسم است کفر و قتل
 و بندگی قسم اول و ربیان منع کفر است کافر از مسلمان میراث نمی برد اگر چه نزدیک باشد
 اما کفر او واسطه منع ارث مسلمان نمی شود پس اگر مسلمانی وفات کند پسر کافر فرزند او
 از آن کافر پسر مسلمان باشد اگر چه پسر کافر محرم است اما پسر او که مسلمان است میراث
 چه مسلمان میبرد و چون مسلمان وفات کند و ارث مسلمان نداشته باشد میراث او از آن امام
 است و مسلمان از کافر ارث می برد و منع شرکت کافر میکند در ارث پس اگر کافر میت را
 ولد کافر و این عم مسلمان باشد میراث آن میت کافر از آن ابن عم است اگر کافر مسلمان شود
 پیش از قیمت ترک که گویان ورثه شریک میشود در میراث بردن یا مسلمان اگر در ورثه و ارث
 مسلمان باشد و اگر او را و اقرب باشد تمام میراث را می برد خواه میت مسلمان باشد خواه
 کافر و اگر وارث یکی باشد و یا بعد از قسمت مسلمان شود میراث از میت نمی برد و بان یک ارث
 میت شریک نیست و جمیع مسلمانان از یک دیگر ارث میبرند اگر چه اختلاف در مذنب داشته
 باشند بآدم که آن مذنب بودی بکفر نباشد و کفار از همه یک ارث میبرند اگر چه اختلاف در دین

داشته باشند و مرتد فطره را باید در حال کشت و زنیش عده وفات بگیرد که چهار ماه و ده
 روز است از وقت مرتد شدن قسمت کنند میراث او میان ورثه و توبه این احکام از و
 ساقط نمی شود و مرتد غیر فطره را طلب توبه کنند اگر توبه کرد و الا قتلش کنند و زنیش عده طلاق
 بگیرد و مالش بعد از قتل قسمت کنند و اگر سه توبه کرد و بار چهارم باز مرتد شد و مرتبه چهارم
 بکشد و اگر در مرتبه شود حبش کنند و در وقت اوقات نماز یا بزنند تا آنکه توبه کند اگر چه مرتد
 فطره باشد و میراث مرتد از آن وارث مسلمان است و اگر نباشد از آن امام است و مرتد از مسلمان
 ارث نمی برد قسم دوم قتل است که منع ارث میکند اگر قتل به عمد و ظلم باشد و اگر بخطا باشد از
 دیت میراث نمی برد این وارث قاتل اما از سایر ترکه ارث می برد و اگر قتل شبهه عمد است
 و رتواند الاحکام حکم عمد داده است و در تحریک الاحکام حکم خطا داده است و میراث
 مقتول از آن غیر قاتل است اگر چه دو را باشد یا قاتل و اسطه باشد و اگر وارث دو باشد
 از آن امام است و از دیت ارث می برند و ارثان میت که از پدری باشند خواه مؤنث
 و زن و بشوهر هم از آن ارث می برند و اگر از آن مادر می باشند نمی برند از دیت و اگر غیر از
 امام علیه السلام مقتول بعد از او باشد یا نباشد امام را بخشیدن نیست بلکه قصاص است یا اخذ
 دیت از دیت ادای رضایت و وصیتهاست و او کند و قرضه از آن را نیز سده منع وارث کنند از قصاص
 قسم سوم رقی است که بندگی است و بندگی مانع ارث است از هر دو طرفه که آزاد از بنده میرو
 و بنده از آزاد اگر جمع شوند آزاد و بنده میراث از آن آزاد است اگر چه دو را باشد
 و اگر بیش از قسمت ترکه آزاد شد شریک میشود با وارث اگر در یک مرتبه باشند و اگر اولی
 و اقرب باشد تمامی میراث از آن اوست و اگر وارث یکی باشد شریک نمی شود با البسیب
 آزادی قبل از قسمت و اگر شخصی وفات کند بغیر از وارث مملوک کسی ندارد و جبر کنند بر مالک
 آن مملوک که اخذ قسمت او کند از ترکه آن شخص و اگر نزد کند بر و قهر کنند که هیچ کند چون آزاد شد
 باین خسردن باقی ترکه هم از آن اوست و اگر ترکه از قسمت او قاصر باشد بخت میراث
 غلام و کنیز که از میمیه ایشان است مدبر و ام ولد و مکاتب که از و پیشتر آزاد نشده
 حکم بنده صرف دارد فصل چهارم در بیان مخربای سهام است اگر در مسئله وارث صاحب

از آن مادر و پدر است و هر که با ایشان نزدیک است یا به پدر مسئله اموال منقول و المنقول را بعد از
 بدست که ممکن باشد زندگی مثل او در آن مدت قسمت باید کرد میان و نه او **فصل ششم**
 در میراث خنثی او انسانیست که فرج مرد و زن هر دو دارد اگر از فرج مردی اول باشد
 میراث مؤنثش میراث مرد و چون از هر دو برابر بول میکند از هر فرجی که آخر بول منقطع میشود اگر
 از مرد و زن هر دو دارد اگر زن حکم زن و چون در ابتدا و انقطاع برابر باشند آن را غنثی
 مشکل میگویند پس او را نصف نصیب مذکور نصف نصیب مؤنث باید داد مثلاً اگر شخصی وفات
 کند و پسر و دختر و غنثی بر تقدیر و غنثی مذکور باشد از دو سهم مسئله او منقسم است و بر تقدیری
 که مؤنث باشد از سه سهم منقسم است پس یک فریضه را در دیگر میراث یعنی در مادر و
 یا سه را در دو که شش شود بعد از آن حاصل را که شش است در دو باید زد و دوازده
 میشود پنج سهم نصیب خنثی است و هفت سهم نصیب این زیرا که اگر مردی بود از دوازده سهم
 شش سهم از آن اوی بود و اگر زن می بود چهار سهم از آن اوی بود پس نصف حصه مرد و
 زن از شش و چهار و پنج میشود و اگر آلت مرد و زن نداشته باشد قرعه باید زد
 اگر قرعه بر آید میراث مرد و بر دیگر قرعه زن بر آید میراث مؤنث مرد و اگر شخصی را
 دو سر و بدن باشد بر یک میان باید که در وقت خواب آواز کند اگر هر دو با هم بیدار
 شوند هر دو میراث یک شخص **فصل هفتم** در بیان میراث غرق و ممدوم یعنی
 شخصی که در آب غرق شود و یا دیوار بر سر فرو آید چون در شخص که وارث هم باشد با هم
 غرق شوند یا ممدوم گردند میراث هر یک از آن دیگر است و از آن دیگر بوارشان زنده او میراث
 فاما از ماله که سواست مرد و زن هم باشد مثلاً پدر یا پسری غرق شدند پدر از پسر نصیب
 معین که دارد میراث میراث پدر بوارشان زنده او میراث پدر و پسر هم از پدر میراث میراث
 و از بوارشان زنده او میراث و از مال هر یک میراث میراث زنده از ماله که از هر یک میراث برده
 اگر تسلسل میشود و فیصل نمیرسد و بچار شرط از هر یک میراث می برند اول آنکه هر دو را
 یا یکی را مال باشد زیرا که میراث از هم بدن بے مال نمی باشد دوم آنکه هر یک وارث آن که
 باشد و وارث دیگر از ایشان نباشد سوم آنکه تقدم و تاخر موت هر یک از آن دیگر

فاما چون امام خاکب با شریع دنا فذاست قاضی گری فقیه امامی چون جامع صفات مذکوره باشد
 و واجب است دعوی و قضیه با و رفع کنند و حکم او حکم قاضی است که از قبل امام منصوب باشد
 مخصوصه اگر مدعی گوید دعوی بآن قاضی رفع میکنم و مدعی علیه گوید بقاضی دیگر وقتیکه مقدر
 از جانب امام باشد اختیار مدعی راست فاما در غیبت امام اگر نزاع کنند یکدیگر باین فقیه رفع
 میکنم و آن دیگر گوید باین فقیه دیگر رفع میکنم هر کدام اعلم باشد با و رفع باید کرد واجب است نصب
 قاضی در هر بلده و بر مردم است که قضیه خود را با و رفع نمایند اگر قمر و نمایند و قضیه را با و رفع نکنند
 امام یا اهل آن بلده مقالمه و کارزار کنند تا آنکه مطلع قاضی گردند و معزول دیگر و قاضی بدیوانگی
 و فتنه و بیبوشی و بفراموشی که نسبیانش غالب گردد و بدو وفات امام و معاش و رزق قاضی
 اگر عتاج باشد از بیت المال است **فصل دوم** در آداب قضاست بعضی از آن آداب
 سنت است و بعضی واجب آداب مستحبه اول آنکه چون اول شهر رسد که در آنجا است قاضی باید
 قصد مسجد جامع کند و دو رکعت نماز در آن گذارد و چنانکه هر کس شهر رسد این حکم و از حق سبحانه
 و ثنائی توفیق و عظمت و یاری طلبد دوم در میان شهر محکمه سازد تا برابر باشد آمد و رفت
 مردم پیش او سوم از قضا و معزولین فترا و محضرا و مسکسا حقوق و حجتا و مردم ستانند چارم آنکه
 از اهل بلده معلوم کند مراتب مردم آنجا را از علم و صلاح و غیر آن مردم را اعلام نماید که همه رجا
 معین جمع شوند که نشان عهد قضای خود اند و بشنوند بجهت آنکه اول پیشش محبوبان توجه کنند که کدام را
 تعلیم حبس گردند و کدام را محبت بخشند آنکه نظر کند در احوال اطفال و دیوانه ها و صیغه ها و اوقات
 و هر که بجلالت شرع تصرف کرده یا لیاقت دامت ندانسته و ران دخل کرده باشد قضایش
 نماید یا آنکه از عهده ضامن بیرون آید بجهت آنکه کتاب محکم و مرکبان و مترجمان ترتیب دهد و
 شرط است که همه عادل باشند ششم آنکه در جای فراخ محکم دارد اگر مسجد وسیع باشد میباید شسته اند
 بعضی گفته اند پیش بقیه هم آنکه در احسن محله از خانه بجا رود و با و تار و کمر نشیند بسیار منسبط و خنده
 رو س نباشد که خصما اعتبارش کنند و بسیار نقیض نباشد که خصما از ایشان اقامت محبت
 نند و دلش بنصب و جوع و تشنگی و زیاده و فرح و غم و در دشمنی نباشد و هم آنکه در وقت
 حکم مشاوره با علما و فقها کند تا اگر خطای بانه نبیند که آنکه تقلید ایشان کند با و مردم اگر غریب

نماید خصما را در صبح اگر قبول نکنند حکم خرم کند و آرد بهم آنکه گواهان را جدا جدا کند تا گواهی دهد
 جایگزین شک و گمان در شهادت ایشان در شسته باشد و وعظ ایشان دهد تا گواهی دروغ ندهند
 سیزدهم آنکه کسی که نزد او اقرار کرد بخیر از حد و الله او را از ان اقرار شپمانی دهد و تاویل کند
 چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده چهاردهم آنکه بنشیند بر و خصم را برابر خود و جایز است هر دو
 بایستند آنکه سبک ایستاده باشد و سبک نشسته بگردد آنکه سبک مسلمان باشد و سبک کافر یا نزد هم آنکه
 در بان و حاجب در وقت قضا پرسیدن و انداز و بنفس خود خرید و فروخت کند و بدعت
 خصما نزد شایزدهم آنکه چون در خصم نزد او آید سنت است که گوید سخن کنید یا گوید مدعی سخن گوید
 و یکی از ایشان خطاب و توجه کند به مقدم آنکه شفتاعت کند و در اسقاط حق یا در ابطال ادعوی
 و اخصمین راضیافت نکند اما سنت است که عیادت بیماران کند و بر جنازه مردگان حاضر
 شود و بیستم آنکه عهد کند که در میل قلبی هم برابر باشد نسبت به خصم اگر ممکن باشد نوزدهم
 آنکه از تعدیل و تزکیه گواهان در سر بنیان پرسش کند زیرا که از تمسک دور است و در هر چه
 اکثر یکی همه میگویند بیستم آنکه چون مدعی برگزیده باشد سنت است که از عدالتش
 پرسد و اما آداب واجب اول آنکه هر کس نزاع قاضی بر کسی که حاضر بلده است دعوی
 نماید او را از قاضی مجلس قضا طلب نماید واجب است احضار نمودن و واجب است
 که آنکس خود حاضر شود یا وکیل فرستد قاضی که مخدیره باشد اگر وکیل نفرستد تا کی قاضی
 نزد او رود پیشش قضیه او کند و اگر خصم از مجلس قضا و قروضا بد حکم پرو کردن غایب باشد
 است و اگر راس قضا بر اینست که تعزیرش نماید بسبب نزد تعزیر کند و دوم آنکه با دو
 خصم که مسلمان باشند یا هر دو کافر باشند در ملاحظه و نشان دادن و تعظیم عدالت و حکم برابر باشد
 فاما جائز است که مسلمان را در مجلس بالا نشانند و کافر را نیز مسلمان نشانند و یا کافر را بنشیند
 سوم آنکه پیشش هر که از خصما پیشتر آمده نماید اگر یکی را هم ضروری باشد یا مسافر باشد
 یا زن چهارم آنکه از دو خصم هر کدام بنیاد دعوی نماید بنشیند و اگر هر دو برابر بنیاد دعوی
 نماید آنکس که نیاز است خصم نشسته و دعویش بشنود و پنجم آنکه هر کس بے ادبی در مجلس نماید و پیش
 نماید به نرمی و اگر باز نکرده بخشونت ادب کند و اگر مصلحت در تعزیر باشد کشته ششم آنکه

تفتین و تعلیم از خصمین نکند که مضرت خضم دیگر باشد بهتم آنکه رشوت نگذارد اگر چه در واجب است اجماع
مدنایه ششم آنکه گواه را بر گواهی بر است اندر تعلیم نکند و از گواهی باز ندارد هم آنکه چون قضیه
بحکم رسیده باشد حکم کند بالتامس آنکه براسه او میکنند و هم آنکه چون بر شکسته کرده باشد مطلع گردد
که باطل است نقض و ابطال آن نماید یا زد هم آنکه حجت بر کسی که اقرار کرد و نویسد چون
خصمش التماس کند و بها و کاغذ از بیت المال دهند اگر میسر نباشد بر التماس است و او زد هم
اجبار کند بر آنکه حکم بر کرده یا که از حق محکوم به بیرون آید اگر نقل میکند در او اسحق مگر آنکه مغلس
که تا وقت بسیار جملتش دهند مسئله قاضی را میست که بعلوم خود عمل کند در حقوق الله و در حقوق
الانسان اگر عالم نباشد یا آن قضیه گواه طلبه و لظن و گمان حکم نکند مگر آنکه گواهان حکم کند اگر قاضی گواها را
شناسد که عادل اند و تعدیل و تزکیه احتیاج نیست و اگر فاسق اند و کند شهادت ایشان را
و اگر نشناسد استزکا واجب است اگر چه خصمش سکوت کند و شرط است که معدی و فرکی و کس
باشند و ایشان قاضی تعریف کند گواهان اصل را و خصمین را زیرا که شاید میان گواهان اصل
و مدعی شرکت باشد و یا میان ایشان و مدعی علیه عداوت باشد و معدول و فرکی باین صیغه
شهادت کنند که فلان کس که گواه است عدل و مقبول الشهادت است و در عدالت سبب
بیان کردن حاجت نیست فاما در جرح سبب بیان کردن واجب است آنکه جارحان گویند
فلان کس مقبول الشهادت نیست بسبب شرب خمر یا زنا یا عداوت وینوی یا غیر ذلک فصل سوم
در تعریف مدعی و مدعی علیه یعنی آنست که با سکوتش گذارند و یا دعوی خلاف اصل و ظاهر کند
و مدعی علیه و مقابل نیست مثلا شخصی بر زید دعوی میکند که در ذمت او هزار دینار شربزری
دارم و او میگوید نداری و یا هزار تو چیز نیست باید داد درین صورت آن شخص مدعی است
زیرا که اگر سکوت کند بجا خود است و هم خلاف اصل و ظاهر دعوی میکند زیرا که اصل
و ظاهر آنست که در ذمت او چیزی نیست نه داشته باشد و زید که منکر است مدعی علیه است زیرا که اگر
سکوت کند نیگزارد بلکه جواب حق از وی طلبند سخن او موافق اصل و ظاهر است زیرا که
اصل و ظاهر آنست که در ذمت او چیزی ندارد پس بنحیه علیه و آنکه و سلم فرموده است
البیته علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه یعنی گواه در دعوی است و سوگند بر مدعی

است و مدار اکثر قضا برین است اما دعویٰ ایمنی که با و امانت سپرده اند اگر گوید صاحب آدم
 اگر چه مدعی است در دعویٰ رد احتیاج بگواه ندارد بلکه سوگند از قبول است تا مردم
 رغبت نمایند در قبول کردن امانت و شرط است که مدعی عاقل و بالغ باشد و از براس
 نفس خود دعویٰ کند یا از براس کسی که بر و ولایت و سلطنت دارد که وکیل کسی باشد یا صی
 و ولی مثل پدر و پدر پدر و حاکم از براس غائب جائز است که دعویٰ نماید و سوگند و گواه
 گذرانیدن یا هم نیست مگر آنکه مدعی علیه دعویٰ ابرایا بیع نماید و یا آنکه دعویٰ بر میت
 یا بر غائب و یا بر طفل و دیوانه باشد درین صورتها بعد از گواه گذرانیدن سوگند هم باید
 خورد و مسلم دعویٰ بر غائب مشروع و گناه نشود و حکم کردن بر خواه دور باشد خواه نزدیک اما اگر
 در مجلس حکم باشد حکم بر و درست نیست مگر آنکه او را اعلام کنند و بعد از حکم چون غائب
 حاضر شود او را میرسد دفع و جرح و حکم بر غائب در حقوق الناس است نه در حقوق
 الله مسئله بعد از تحریر دعویٰ و التماس مدعی از مدعی علیه جواب طلب باید کرد و اگر سکوت
 کرد و سبب آفت و مقصودش باید فهم کرد و اگر سکوت میکند عذا و احبس باید کرد و یا آنکه
 جواب دهد و اگر اقرار کرد قاضی او را الزام کند بچقی که اقرار کرده و اگر انکار کند مدعی علیه
 حق مدعی را دقاضی بآن عالم نباشد بگوید مدعی چون نداند آیا ترا گواه هست اگر گوید گواه
 ندارم بپایاندا و ترا بر و سوگند است اگر اختیار کند مدعی سوگند مدعی علیه را قاضی
 بآذن او سوگندش ندهد و چون باذن مدعی سوگند مدعی علیه داد و دعویٰ باطل شد
 و غیره خد آن دعویٰ کند و یا گواه بران گذرانند مسموع نیست و چون از سوگند خوردن
 مدعی علیه امتناع کند سنت است که حاکم گوید سه بار اگر سوگند بخوری والا ترا ناکل
 میگردد و سوگند به مدعی میکنم پس اگر احتراز کرد مدعی سوگند خورد و حاکم بعد از آن
 حکم بر مدعی علیه کند فصل چهارم در تعیین است جای سوگند مجلس حکم است مگر آنکه
 عذر باشد مثل آنکه بیمار یا زن عذره که از خانه بیرون نمی آید پس حاکم آذن کند در جای
 خود سوگند خورد و شرط است که بعد از توجه دعویٰ صحیح باشد و مطابق دعویٰ و انکار
 باشد اما اگر گوید قرض نداده و یا فروخته ام در جواب و در سوگند گویند تسلیم بر من

لازم نیست و یا گوید و ادنی ندارم بنو و یا سخت چریس بر من نیستی سوگند درست است و گنبد
درست نیست مگر با سماء الله تعالی مثل والله و یا الله و یا الله و الرحمن و سوگند بکتاب الهی خدا
پیغمبرانی و امان صلوات الله علیهم درست نیست و سنت است که سوگند مغلظه دهند در حقوق
و در مال که برین شتغال طلاق و غلطیه بر سه چیز است بقول مثل آنکه گوید و الله الذی لا اله الا
هو الرحمن الرحیم الطالب الفاعل النافع المذکر المملک الذی یعلم من السرمایه
من العلامه و بر مکان مثل آنکه در کعبه مبارکه و یا در مشاء مقدسه و یا در محراب مساجد سوگند
خورد و بر آن آنکه در روز جمعه و عید بعد از عصر و کافرا با عقدا و سوگند دهند و تعلیقه نماید
و بر ساند و لال را با شارت سوگند دهند و سوگند و اتم بر قطع و جزم بایده خورد مگر آنکه در نی فاعل
و یا فاعلی نیست غلام خود درین صورت سوگند بر نفی علم است مثلاً گوید که من پندارم که من
داد و بیا نندارم که غلام من این جنایت کرده است و در حدود سوگند نیست
هر کس شایع داد عوس کند که بر کسی بران نباشد حکم براسه آن مدعی باید کرد اگر منافی نباشد
اگر براسه و ملکی در دست و کس باشد هر یک را مدعا کنند که تمامی آن از آن اوست
و گواه نباشد ایشان هر دو برابرند در آن مال و ملک اما هر یک را سوگند بر آن دیگر است
و اگر در دست سبکی از ایشان باشد از آن آن یک است و سوگند از براسه آنکه در دست
او نیست خورد و اگر در دست ثانی باشد که غیر این دو خصم اند باشد از آن آنکس است که
ثالث گوید از آن اوست و آن دیگر را رسد سوگند آنکس داو و اگر تصدیق هر دو خصم کرد
ایشان هر دو برابرند در ملکیت آن و هر یک را سوگند آن دیگر رسد و اگر کذب هر دو خصم کند
آن مال در دست آن ثالث باید گذاشت و هر یک را سوگند بران ثالث است و اگر بینه
متعارض شوند هر دو خصم بر مدعا خود گواه گذرانند حکم براسه آنکس کند که مال در دست
او نیست مگر آنکه مال در دست اوست گواهاش بسبب گواهی دهند بر طبق دعوی حکماید
گواهان خارج یعنی خصم که صاحب نیست مطلق باشند درین صورت حکم براسه آنکه مال
در دست اوست باید کرد و اگر براسه هر دو خصم بسبب گواهی دهند حکم براسه خارج است
و اگر هر دو خصم صاحب بدانند در آن مال حکم براسه هر خصمی بآنچه درید آن دیگر خصم است

باید کرد و اگر در ید ثالث برای آن خصم که گواهایش عادلتر و بیشتر باشند باید کرد و اگر در عدالت
و کثرت برابر باشند قرعه باید زد بنام هر خصم که قرعه بدید آید سوگند بر آن خصم دیگر خورد و حکم بر آن
صاحب قرعه باید کرد و اگر صاحب قرعه از سوگند امتناع کند شش سوگند خورد و مال بزد و اگر
هر دو سوگند نخورند میان ایشان قسمت باید کرد و قریح در هر صورت که تقاضای گواهان شود
گواهان هر خصم خواه داخل باشد خواه خارج خواه مال در ید ثالث که عادل تر یا بیشتر باشند
مرجع است و معنی گواهی سبب آنست که شهادت نماید که آن مال فلان کس است مثلاً خریدار
یا پادشاه یا پسر پادشاه یا خانه زاده او است یا بنشینیده اند با و دو گواه بر یک گواه مقدم است
مطلقاً و تقاضی نیست میان ایشان اگر بجای دو گواه قاضی نافذ الحکم اخبار کند و یاد گوید
عدل را که گواه گرفته باشد بر حکم خود گواهی دهند مجموع است فصل پنجم در شهادت است
و درین دو مطلب است اول در صفات شاهد شرط است در گواه شش چیز بلوغ عقل
و ایمان و عدالت و انتفاع تحت وطهارت مولد پس گواهی نایمان درست نیست مگر آنکه ده
ساله باشند و رجالات بدو شرط دیگر یکی آنکه پیش از شهادت متفرق نشده باشند و دیگر آنکه
اجماع ایشان در آنجا بر مباح بوده باشند نه بر حرام و گواهی دیوانه و مانده و در بست
نیست و قبول نیست شهادت کفار مگر شهادت اهل ذمه در وصیت بآل بشرط آنکه مسلمانان
عادل نبوده باشند و قبول نیست شهادت غیر امامی از سایر فرق اسلام و ایمان و اسلام
یکی از سه چیز ثابت میشود یا با قرار و یا گواهان و یا بعلم حاکم و قبول نیست شهادت فاسق مگر
آنکه توبه کند و عادل گردد و عدالت کیفیت را سعه ایست در نفس که باعث است بر ملازمت
تقوی و مروت بر تبه که ترکب گناه کبیره نشود و اصرار بر صغیره نکند و قبول نیست شهادت
کسی که متهم باشد و بعضی از اسباب تمت آنست که در آن شهادت جز لفع یا رفع ضرر باشد
مثل آنکه شهادت کند که مورث مرا فلان کس جراحت زده چون آن جراحت موجب مال است
که بموت مورث با و میراث میرسد و مثل آنکه شریک از براسی شریک خود شهادت کند
در چیزی که در آن شرکت دارد و مثل آنکه وصی شهادت در چیزی که وصی است در آن
چیز و مثل آنکه وکیل براسی موکل خود شهادت کند و مثل آنکه عاقله شهادت نماید که

گوایان جنایت خطا مجروح اند و از اسباب تمت شهادت دشمن بر دشمن که عداوت تنیالی
 داشته باشند بر تبه که بسود و فرح هم ملول و غمگین گردند و بریان دلاکت هم شاد و خوشتر
 شتر هر یک را بپند پس این صفت اگر هر دو داشته باشند گواهی هیچکدام بران دیگر سموع نیست
 و اگر از یک طرف باشد گواهی آن طرف درست نیست اما عداوت دینی مضرت در شهادت
 نمی کند و گواهی عداوت بر عداوت و قرب نسب موجب تمت نیست و قبول است
 شهادت پدر بر برادر و برادر بر برادر و شهادت زوجه بر برادر و برادر بر عکس
 و هم شهادت دوست بر دوست و دوست بر دوست قبول است و قبول نیست شهادت گدایان که گفت
 پیش هر کس بگذاهی در از میکنند و هم شهادت طفلی که بدعت و تاجخواندن حاضر نشود و قبول نیست
 شهادت آنکس که پیش از طلب شهادت کند زیرا که موجب تمت است اما در حقوق الله دیا
 و مصالح عامه مثل وقت بر قضا و ماندن پیش از طلب سموع است و قبول نیست شهادت
 ولد الزنا و قبول است شهادت بنده مگر آنکه بر خواجهاش دهد قبول نیست مطلب و هم در بانی
 مسائل شهادت اول آنکه روا نیست گواهی دادن مگر آنکه یقین داشته باشد بآن چیز زیرا که
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اگر مثل افتا بآن خیر امید اند که او سه و هید و الا گواهی
 در هید و کافیه است استفاضه زین چیز بشک مطلق و وقت و نکاح و موت و ولایت و ولا
 و عتیق و ورق و مراد با استفاضه خبر دادن جماعت است که موجب ظن غالب گردد و گواهی
 بعلم است و بعضی گفته اند موجب علم گردد و چون استفاضه وید و تصرف در ملک جمع شود
 فتنی امکان است پس گواه را جزم بملکیت رسد گواهی دهد و چنین است اگر کسی ازین
 هر سه باشد گواهی بملکیت توان دادن فاما چون ملک در یک کسی باشد استفاضه بآن ید
 معارضه نمیکند مگر ید اقوی و مزین است و جائز نیست شهادت مگر آنکه بیاد مشن باشد گواهی
 و بجز و خط گواهی دادن جائز نیست اگر چه امن باشد از تزویر آن خط دوم شرط است
 که در وقت ادای شهادت تلفظ شهادت تلفظ کند و گوید اشهد بكذا و اثباتا بكذا معنی
 گواهی میدهم یا من گواهم و اگر گوید میدانم بر یقین یا خبر میدهم از علم سموع نیست و شرط است
 که شهادت موافق دعوی باشد و هر گواهی بآن دیگر هم موافق باشد از روی معنی و لفظ

مواقت شرط نیست اگر شاهدی که شهادت کند که غضب کرده و دیگر شهادت کند که انشراح کرده است
 به قهر و ظلم مسموع است اما اگر کسی شهادت کند که بیع کرده است و دیگری گوید که او را بر سر
 بیع قبول نیست و جائز نیست شاهد را پنهان کردن شهادت خود چون بان عالم باشد
 و از گواهی دادن با وضری یا حق نرسد و اگر طلبند بر او سعه گواه شود واجب علی الکفایت
 است گواه شدن و گواهی ندادن بر آنکس که شناسد او را اگر آنکه تعریف کند آنکس را و عدل
 و جائز نیست نظر کردن بر دوسه زن یا بخت گواهی و گواهی در نکاح و بیع عقدی بشرط
 بلکه سنت است خصوصا در نکاح و رجوع و بیع اما در وقوع طلاق شرط نیست و اگر مدعی گوید
 مرا گواه نیست بعد از آن حاضر گرداند مسموع است شاید که بیادش آید یا بشود یا آنکه ندانست
 باشد که آنکس گواه نیست چنین اگر گواه گوید که او ای ندارم بعد از آن گواهی و مسموع است شاید
 که فراموش کرده باشد سوم در تفصیل حقوق است بعضی آنست که ثابت نمی شود مگر بچهار مرد و آن
 لواط و حق است و بعضی آنست که ثابت نمی شود مگر بچهار مرد و یا بسنه مرد و دوزن و آن که ثابت
 که موجب رحم است و بعضی آنست که ثابت نمی شود مگر به دو مرد و آن اثیان بهمیه است و
 دزدی و شرب خمر و ردت و دشنام بزننا که قدح میگویند و طلاق و رجوع و عتق و صلح
 و وکالت و وصایت و نسب و هلال و جنایت که موجب قود باشد و عتق و ولایت و تبری
 و کفایت غلام و کنیز و بلوغ و جرح و تعدیل و عفو از قصاص و ضابطه آنست که هر چه از
 حقوق آدمیان باشد که نه مال باشد و نه مقصود از آن مال باشد و بعضی آنست که به دو مرد و یا
 مردی و دوزن و یا مردی و یا به دو زن و سوگند و آن چیز نیست که مال باشد یا غرض
 از آن مال باشد مثل قتل بخلاف عتق و معاوضات مثل بیع و اجاره و فسخ عقود و مثل دیون و قرض
 و غضب و حقوق اموال مثل خیارد اهل و شفعه و وقت خاص و اگر حق مشتعل باشد بر حق الله سبحانه
 تبارک تعالی مثل دزدی اموال و حساب و شیعی گوایان ظاهر هر سه ایضا است
 مال کننده ثابت میشود اما قطع ثابت نمی شود و بعضی آنست که ثابت نمی شود و بشهادت مردان
 یا زنان تنها یا مردان و آن آنست که دشوار است اطلاع مردان بر آن غالباً مثل ولادت
 و آواز بچه که از شکم آید و عیبهای باطنه زنان و رضاع و بعضی آنست که ثابت میشود بشهادت

یاب مرد و آن هلال رمضان است و افطار کردن بعد از سی روز بنا برین قول جایز است
و بعضی آنست که ثابت میشود و بشهادت یک زن و آن وصیت به مال است و آواز بچه که از شکم
آید پس به یک زن ربع وصیت و ربع میراث ثابت میشود و بد زن نصف و سه زن ربع
و بچه از زن تمام همه بسوگندد اگر مادر زن سوگند خورد تمام ثابت میشود و چهارم در شهادت
بر شهادت مقبول و سمرع است گواهی بر گواهی در دیون و اموال و تنای حقوق الناس
نه و در حقوق وحد و الله و کافی نیست کمتر از دو عدل بهر شهادت اصل و اگر عدل بر هر دو شهادت
اصل شهادت کند مقبول است و شهادت بر شهادت و قسم سمرع است که معتبر باشد
حضرت شهادت اصل بسبب موت یا عیبت یا بیماری و مانند اینها و اگر شهادت اصل انکار شهادت
فرع کند پیش از حکم شهادت فرع مرد میشود و شهادت فرع بر فرع که شهادت باشد است
سمرع نیست بلکه یک مرتبه جائز است بخمس اگر گواه پیش از حکم رجوع کند از شهادت حکم نکند
و اگر بعد از حکم رجوع کند نقض و ابطال حکم نتوان کرد و بلکه گواه که رجوع کرده غرضت تاوان
کشد بر آن کس که بر حکم شده و اگر کذب و تزویر گواهان ثابت شود مال محکوم به موجود باشد
رد کند بصاحبش و اگر تلف آمده باشد و یا رد کردن مقدر باشد گواهان ضامنی بکشد و اگر نشود
قتل بعد از قصاص گویند که شهادت بخطا و ادیم غرضت و تاوان دیت از مال خود باشد و اگر گویند
بقصد و عمد شهادت دروغ کردیم ولی مقتول ایشان را قصاص کند و یا بعضی از ایشان را و بعضی
دیگر رد دیت جنایت کند یا آن بعضی و اگر چیزی دیگر باید رد کرد و از دیت ولی قصاص تمام کند مثلاً
از سه گواه و دروغ دو گواه را قصاص کرد ولی چون هر یک ثلث جنایت کرده اند بر یک ثلث
دیت است پس دیت کامله را نصف بپوشد مقتول و نصف دیگر بپوشد مقتول دیگر رد باید کرد و از
شاید دروغ زنده ثلث دیت اخذ کرده بآن ورش رد باید کرد و ثلثان دیگر دیت از خود باید
بایشان رد کرد و اگر گواهی دهد بر زوی شخصی و دست آن شخص را قطع کند بعد از آن گواهان
گویند ما تو هم کردیم و زود دیگر است تاوان دیت دست آن شخص کشند و قبول نیست قول
ایشان در حق آن دیگر قسم واجب است تعزیر شاید زور و دروغ و شترتش دهند میان
بازار و محله و قبیل خودش و تعزیرش برای حاکم است فصل ششم در حدود و ایت زنا

در شریعت و دین همه بغير آن حرام بوده است و از جمله مقاصد خمسة ضروری است که در
 شریعت و دین همه بغير آن حفظ و تقریر آن واجب بوده مقاصد خمسة سیکه دین است و سیکه
 نفس و سیکه مال و سیکه نسب و سیکه عقل که حفظ آن هر پنج در همه شریعتها و ملتها بغير آن بوده
 است اما حفظ دین بعبادات است که در شریعت بیان شده و حفظ نفس بقصاص است
 که در شرح آمده و حفظ نسب بکلیاح است و توالیع آن و اجزای حد و در از جمله حد و در
 حد زناست و حفظ مال بحد و شریعت حرام بودن غصب و دزدی و در مال مردم و حفظ عقل
 بحرام کردن خمر و باقی مسکرات و اجزای حد و تعزیرات بیان آنها و درین فصل چند مسئله است
 اول آنکه زنا که موجب حد است آنست که اندرون کند نشان ذکر خود را در فرج زن که بر
 حرام است خواه در پیش بے آنکه در عقد شرعی او باشد و یا در شبه عقد و مملوکی بشرط آنکه بالغ
 و عاقل و عالم بحرام بودن آن باشد و هم با اختیار باشد اگر نابالغ و یا دیوانه باشد و یا عالم
 بحرامی آن نباشد و یا اگر اه نماید او را بر زنا حد واجب نمی شود و اگر زن بربگانه بر و مشتبه شد
 و ندانست و او را و طی کرد و هر دو که ندانسته حد نیست اما بر زن که میداند نسبت حد واجب است
 و اگر نماید که این زن که و طی کرد و در مجتهد نیست بکلیاح شرعی و یا بشبه مجتهد و طی کرد و حد ساقط
 میشود چنانکه که احتمال آن باشد زیرا که حد و نزد شبهه ساقط است و اگر زن را که هنوز در
 حده و دیگه باشد بکلیاح کند و عالم باین معنی باشد و دخول کند حد واجب است و اگر دعوی نماید
 که عالم بحرامی آن نبود و حد ساقط است و دوم زنا بیکه از دو چیز ثابت میشود و یا با قرار یا بینه
 اگر اهل اقرار چهار نوبت اقرار بزن کند حد واجب میشود اما بینه چون چهار مرد عادل و یا سه
 مرد و یا دو زن گواهی بزن دادند ثابت میشود و اگر دو مرد و چهار زن گواهی دهند حد در حد نیست
 و احکام ثابت میشود معنی حد و رجیم بیان خواهد شد و شهادت یک مرد و یا زن در اینجا قبول نیست
 اگر چه زن بسیار باشند و اگر کمتر از چهار مرد و یا کمتر از سه مرد و دو زن و یا کمتر از دو مرد و چهار زن
 گواهی دهند همه را حد افترا باید زد و شرط است که همه در شهادت متفق باشند و در دیدن معانیه
 بیکدیگر میل در سمران و در همه صفات اتفاق شود و هم شرط است و اگر انکار کنند اقرار بر
 که موجب حد و است حد ساقط نمی شود و اما اگر موجب رجیم باشد ساقط میشود و اگر اقرار بزن

کرد چهار نوبت بعد از آن توبه کند امام مخیر است از آنکه اقامت حد کند یا نکند و اگر بعد از آن گواهی
 دادن گویان توبه کند حد واجب است و اگر پیش از اقامت بینه توبه کند حد ساقط است سوم
 هر کس زنا بیاورد خود یا کسی که بر او حرام است از روی نسب و رضاع و یا بزوجه پدر یا زنی
 کافر بزین مسلمان و یا بزور و اگر از زنی زنا کند درین همه صورت زنا کننده واجب القتل
 است خواه محسن باشد یا نه خواه آزاد باشد یا نه خواه مسلمان باشد یا کافر اما زنا کننده بغیر
 محرمات نسبی و رضاعی اگر محسن باشد محسن کسی است که او را فرج حلال باشد بعد نکاح دائمی
 یا بملک که صبح و شام با او تواند رسید اگر بملک منته و در شصت باشد موجب احسان نیست
 و هم عاقل باشد اگر این محسن با زن عاقله بالغه زنا کند صد تا زیاده اشش باید زنی بچنین است
 زن محسنه که بعد از جلد همیشش باید کرد و اگر عده آزاد شود بعد از زنا رجم نیست مگر آنکه در وقت
 آزادی زنا کند و اگر زن محسنه یا نایابانی زنا کند حدش زنند و اگر بدیوانه زنا کند رجمش کنند و اگر
 زنا کننده محسن نباشد صد جلدش زنند تا زیاده ششش بترشد و از شهرش یک سال بفرستند
 فرستند و اما بر زن زننده سر تراشیدن و بفرست فرستان نیست و اگر کر را زنا کند یک حد
 بیش نیست و اگر بعد از حد دوم زنا کند قتلش کنند و بعضی گفته اند بعد از حد سوم قتلش کنند و زن
 نیز حکم مرد دارد و اعلام یا کثیر که زنا کند حد ایشان پنجاه تا زیاده است خواه محسن باشند
 و خواه نباشند و بعد از حد و زنا پنجم یا ششم که باین اجراء حد شده قتل است چهارم اگر اهل بیت
 از کافران زنا کنند حاکم را رسد که اقامت حد و برایشان کند و یا نزد اهل ملت ایشان فرستد
 که ایشان اقامت حد نمایند بر او و بر زن حامله اقامت حد نیست تا آنکه بزیاده بچراش از مستغنی
 گردد و بر بیار دستخاضه اقامت حد کنند و اگر مستحق رجم باشد رجم نمایند و اگر مصلحت تقاضا کند
 که بیار را جلد زنند و بر بیار رسد بشارت که دوران حد تا زیاده باشد حدش زنند بیار و در شدت سزا
 و گراما اقامت حد کنند و در زمین و نزدیکی کفار و اعدای دین اقامت حد کنند که غیرت کرده
 بد ایشان ملحق نشود و زنا کننده که پناه بحرم مکه یا بحرم حضرت مصطفی صلوات الله علیه که بدینیه است
 یا بحرم المهدی که مشاهد مقدسه است بر اقامت حد و راجا بکنند بلکه در طعام و آب تنگش دهند
 تا آنکه از آنجا بیرون آید و بعد از آن حدش زنند و اگر در آنجا زنا کرده باشد حدش جائز نیست

زندان و اگر جلد و رجم هر دو بر زانی جمع شود اول جلدش زنده بعد از آن رجمش کنند و طریقی که
 آنست که مرد زانی را در دوله تا گردن دفن کنند وزن را تا بسینه و با سنگهای کوچک است بر طریقت
 زنند تا زود بمیرد و بر ویش زنند چندان سنگی نند که بمیرد و قبل از رجم بفرمایند که غسل کند
 و بعد از مردن نمازش گذارند بعد از آن دفنش کنند و اگر در اثنا رجم از دوله زانی یا زنی
 بگریزد اگر زنا نیش بگواهی آن ثابت گشته باشد باز بدانجا آورند و رجمش نمایند و اگر با قرا و اثبات
 شده باشد و در دو که با و سنگ افتاده باشد و دیگر یا زنی و زنند اول گواهی آن نماید و رجم کنند چون
 گواهی آن ثابت شده باشد یا شود اگر با قرا و اثبات شده اول امام ابتدا رجم کند اما در اقامت جلد
 اگر در اثنا رجم حد تا زنیانه گریخت از رجمش گروانیده تمام زنند خواه بگواهی ثابت شده باشد
 و خواه با قرا و اما طریقی جلد آنست که مرد زانی را برهنه کنند و صد تا زنیانه محکم زنند و بر ویش
 و فرجش زنند و اگر زن زانیه باشد شصت تا زنیانه اش زنند و در جامه اش پیچیده و هر که در
 زمان مکان شریف زنا کند زانیه بر صد تا زنیانه اش زنند فصل هفتم در حدود و لواطمه
 و محن و قیاده است لواطمه از اعظم گناهان کبیره است و قبیح تر از زناست زیرا که حتی سجانان
 تقاضای محنت و بر امت عظیمه را هلاک کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 است لعن الله من عمل عمل قوم لوط تا بسینه نوبت و لواطمه ثابت می شود یا پنجه زنا ثابت می شود
 اگر فاعل در مفعول ایجاب کند یعنی ذکرش در و بر مفعول اندرون کند غیر است امام که او را
 قتل کند بر جرم یا شمشیر گردن زنند یا از بلندی اندازند یا دیوار سے پرو فرود آورند و سوختن و جازا
 است که بعد از قتل بسوزند اگر چه مفعول یا بالغی و دیوانه باشد اگر دیوانه یا بالغ یا غافل لواطمه کند
 هر دو را او بکشد و عاتل را بکشد و اگر غلام و عروس کند که خواجهاش با کراه و زور یا با لواطمه کرد
 حد از حد است و اگر عروس کند قتلش کنند و اگر کافر و فری به سلمان لواطمه کند قتلش کنند
 و اگر چه ایجاب نکرده باشد بلکه در میان را نه است مفعول کرده صد تا زنیانه زنند خواه آزاد باشد
 یا بنده خواه فاعل باشد خواه مفعول و اگر مکرر چنین کند تا بسینه شصتین تا زنیانه زنند و در مرتبه
 چهارم بکشد و اگر دو اجنبی در جامه خواب برهنه با هم خمپند سی تا زنیانه تا نود و نه تا زنیانه زنند
 از روی تعزیر اگر مکرر بر نفس کند یا بن فصل در مرتبه سوم حدش زنند و هر که بر سر را

از روی شهنوت پوسه کند تعزیرش کند مسئله سخن آنست که زن فرج خود را بفرج زن دیگر
 دنیا بدین حکم زنا دارد و در صدمه زنا بانه زون و با نچه زنا بان ثابت میشود سخن نیز ثابت میشود و بعد از آن
 ثبوت صدمه تا زنا بانه زنند هم فاعله را هم مفعوله را خواهد آرد و باشد خواهد بنده و اگر بکر را در احد زنند
 در مرتبه چهارم بکشند و قبل از بینه بگویند حد ساقط میشود و چنانکه در عواطف ساقط میشود و بعد از گواهی
 گواهی بان ساقط نمی شود و اگر دوزن برهنه در یک جامه خواب با هم باشند هر دو را تعزیر کنند و اگر دو با
 تعزیر کرده باشند بعد از آن حد زنند مسلمه قواد کسی را بگویند که هر دو را با زن جمع کند یا مرد را
 با پسر و گویای گری نماید و بعد از آن که بدو مرد عادل یا بدو نوبت اقرار ثابت شود و بمقتضای
 تا زنا بانه زنند و سرش بترانند و بغیرش فرستادن نیست **فصل ششم** در حد قذف هر کس
 که عاقل و بالغ باشد بر سلبه بالغ عاقل آزاد مسلمان اهل صلاح و عفت گوید یا زنا کند
 حد قذف زنند هشتاد و ناز یا زنا آزاد باشد قاف یا بنده و اگر پسر خود که قائل به پسر است او
 نشده باشد گوید تو پسر من نیستی یا به پسر غیر من گوید که پسر پدرت نیستی حد قذف واجب گردد اگر گوید
 ای پسر زانی یا زانیه حد از آن پسر و مادر آن پسر است که طلب کنند و اگر گوید یا به شوهر من
 و یا گوید برادر زانیه و یا پدر زانیه و یا پسر زانیه طلب حد قذف حق آنکس است که زنا نسبت
 به او کرده است از آن مخاطب و اگر گوید بفلان زن زنا کرده یا فلانکس بتو اطلاع کرده است و دو
 حد قذف واجب میشود و سبیه براس فاعل دیگر براس مفعول و هر قول که موجب کراهیت طبع
 میشود تعزیر لازم است مثلاً سبیه صامی گوید یا فاسق و یا شارب الخمر یا بزنی گوید که ترا دختر
 نیامی و هم تعزیر واجب است اگر بالغ و دیوانه و کافر و بنده و شهور زن را قذف کند یا پدر زن را
 قذف کند و اگر جمعی را قذف کند اگر همه بطلب حد قذف آمدند یک حد است و اگر متفرق آیند
 هر یک را حد قذفی باید و ثابت میشود حد قذف با قرار و نوبت از عاقل و بالغ و یا شهادت
 دو عادل و اگر قاذف نابالغ و مجنون باشد تعزیرش کنند و حد قذف را بمیراث میرسد چنانچه
 مال را اما شوهر را و زن را از آن میراث نیست اگر کسی از وارثان عفو کند دیگر میراث است
 له بالتمام طلب نماید و اگر حد قذف بکر بنزد و در چهارم قتلش کند و اگر دو کس هم بیک وقت کشتند
 حد از هر یک ساقط بود و هر دو را تعزیر کنند و هر کس که سب مصطفی علیه و آله و سلم

و یا سبکی از آنست که بکشتن نماید و شش کند و ششونده را حلال است قتل او اگر امن باشد از حضرت
 و هم قتل آنکه در عصبه قوت کند واجب است و قتل کنند کسی را که گوید که منی و انم که محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم صادق است یا کاذب و ساحر اگر مسلمان باشد بکشد و اگر کافر باشد
 تقریرش نماید فصل پنجم در حد مسکرات هر کس که چوبیس نوشد و خورده که مستی کند یا فحشاء یا غیره
 که چوبیسیده باشد پیش از آنکه چهار دانگس آن بچوبشیدن زود باختیار و عالم بخیریم آن باشد
 و عاقل و بالغ باشد حدش زنند یا بر زده شتاد تا زبانه بر پشت و هر دو دوش برهنه بر روی
 و خشن زنند و بعد از تیشیاری حد زنند خواه بنده باشد و خواه آزاد خواه کافر باشد و آشکارا
 خورده و اگر کمر را حشش زنند در مرتبه چهارم بکشد و اگر خمر را بجلای خورده و کافر و مرتد میگردد و تقریر
 کنند آکس را که سواست خمر از مسکرات حلال دانند و اگر پیش قیام به پیته توبه کند حد ساقط میشود
 و بعد از پیته ساقطی شود و اگر بعد از اقرار توبه کند امام مخیر است که حد زنند یا زنند و ثابت
 می شود و نه بحدت و در حدل یا اقرار و در توبت از اهل اقرار و اگر مسکری را خورده و نذا که
 مستی کننده است یا نذا که حرام است حد ساقط است و هر کس که حلال و انداخته را
 که اجتماع بر عصبه آنند بکشد و اگر بر او می خورد و تقریرش کنند و اگر کسی در حد و تقریرات
 بمیرد و بقیه قصیر ویت ندارد و اگر معلوم شود که گواهان فاسق بنوده اند ویت بریت المال
 است فصل ششم در حد سرقت است یعنی در حد دزدی شرط است در قطع سارق که عاقل
 و بالغ باشد و شبیه و انحرکت نباشد و کشودن بر زور و مکانیست که نهان باشد بقتل یا بستن
 و در یاد بر فن در حد و بر عصبه هر جا است و از شارع نصی یقین جز نیامده و شرط است
 بقدر نصایب که ربع یک شقال طلاست قیمت آن از خزیر و ن آرد و بنفس خود پنهانی
 و بعد از تحقیق شرعاً قطع کنند چهار انگشت دست راست دزد را و اگر باز دزدی کند
 یا سه چوب او را از مفصل قدم قطع نمایند و عصب را بگذرانند و اگر سوم بار دزدی کند
 و زدنانش کنند که و انم باشد و اگر و زدن آن هم دزدی کند قتلش کنند و اگر کمر او دزدی کند
 بی آنکه حد دزدی واقع شود یک حد کافی است و اگر نابالغی یا دیوانه دزدی کند تقریر کنند
 و غلام که مال خود را و زود قطع دستش نکنند و اگر اجیر که نفس خود را با جاره باز و سه

یا زوج یا عجمان دزدے کند قطع دست ایشان کنند بعد از شتر الخط و آنچه دزد برده از دست
 صاحب دهند و اگر آید و شد مردم است مثل مسجد و حمام دزدی کنند قطع دست نیست اگر
 از جیب و استین که ظاهراً چیزی دزدند قطع نیست و اگر پنهان باشد قطع نیست و اگر کسی را کفن دزد
 قطع بدش کنند و قطع کنند بایع ملک و آزاد را که با هم بفروشند و اگر گور را شکافت و کفن را دزدید
 تفریش کنند و اگر کفر را کفن دزدے کند و از سلطان حد و تعزیرش فوت شود جائز است قتل
 او و دزدی ثابت میشود بشهادت دو عادل یا دو قرار دو نوبت که اهل اقرار باشند اما در ضمان مال یک
 اقرار کافیست گواهی یک عادل با سوگندیم و اگر دزد توبه کند پیش از اقامت مینه قطع یا و از
 ساقط شود نه بعد از سینه اگر توبه کند بعد از اقرار امام اختیار دارد در آنکه حد سرقه اجرا کند یا نکند
 و اگر دزد کس یک نصاب که قیمت آن ربع دینار شرعی است از طلا بزد و قطع بدست مگر اگر
 نصیب هر یک نصاب قطع رسد مسلم قطع دست و دزد مدقوف است بآنکه مرافعه و دعوی
 کند صاحب مال و اگر کند امام قطع کند و اگر صاحب مال بخشد یا عفو نماید آن را قطع نیست
 هرگاه قبل مرافعه باشد و اگر بعد از مرافعه باشد ساقط نیست مسلم در اخراج مال که نصاب
 قطع رسیده واجب است قطع خواه یک دفعه بیرون آورده یا بدفعات مسلم اگر بپیران
 مال و له بزد و قطع نیست اما اگر دلد از مال والد دزد و قطع نیست مسلم اگر چه یکے از د
 دستش مثل باشد و یا دست چپ نهشته قطع بدست نماید و اگر او را دست نبوده
 باشد دست چپش قطع کنند بعضی گفته یای چپش قطع کنند فصل یازدهم در حد محارب غیره
 محارب کسی را گویند که تخریر سلاح کند براسے ترسانیدن مردم در شب یا در روز در کس
 یا در برد شهر یا در بیرون و زعمورے یا در خرابی مذکور باشد یا مؤنث غیر است امام علیه السلام
 در حد محارب میان آنکه قتلش کند یا از دار آویزد یا دست رکنش یا پای چپ قطع کند یا آنکه
 نفیش کند از شهر مگر آنکه کسی را کشت باشد پس او را نیز باید کشت و اگر پیش از آنکه محارب بدست
 آرد توبه کند حد ساقط میشود اما حقوق مردم بدهد اگر بعد از قدرت برو که بدست آمده باشد
 توبه نماید حد ساقط نمیشود و چون نفیش کنند یعنی اخراج نمایند بر شهر امام کتابت نویسد
 که کسی با او معامله نناید و مصاحب نکند تا از شهرے بشهرے دیگر رود تا آنکه توبه کند و زعم

حکم مجاز است و در ازاله و فحش کند اگر بخیر بقتل شود و خوش بد است و هرگاه مکابره کند
بر زن یا کوه یا طهر پس بر اینان ملا است که از خود دفع کنند و اگر بخیر بقتل آنگس شود و خوش
بد است و هر کس بخانه کسی رود و غلبه زجرش کند و اگر منسوخ نشود هر چه از و بگفت آید از مال
و اعضا بد است و تقریر کند محال را که حلیه کننده است بر اموال مسلمانان بکر و فریب و تزویر
کتابه نامور سالتها در مرغ و گواهی در مرغ و حقوق کند بر چه را سالتها است و هر چه از
قبیل گرفته از و ستاند و شهرتش و همد صائل اول اگر عاقل بالغ حیوانی را و طای کشت
تقریرش کند بعد از آن اگر آن حیوان ماکول اللحم باشد حرام شد گوشت او و گوشت نسل او
و فرج کنند و سپوزانند و بعد از آن قیمت آن را و طای بصاحب تاوان کشد و اگر در گاه حیوانات
مخلوط باشد مثبته گشت که تیزی توان کرد آن گاه را و نصف باید کرد و بعد از آن قرعه باید زد
باز آنچه قرعه بدان پیدا شده باشد به قسمت کنند و قرعه اندازند تا آنکه بر سبکی قرعه واقع شود
و اگر آن حیوان غیر ماکول اللحم است مثل اسب و استر و خر که عادتاً گوشت اینها را نمیخوردند از
شهر بیدار کنند و بفرستند در غیر آن شهر و بها بصاحب دهند اگر از آن کسی دیگر باشد بعضی گفته اند
بهاش را صدقه کنند چون قیمت را یکبار صاحب از و طای گرفته است و و طای حیوانات ثابت شود
بشهادت دو عدل یا باقرار و دو نوبت و اگر تقریر و طای حیوان دو نوبت مکرر واقع شود و مرتبه چهارم
قتل کنند مسلم زنا کننده و لواط کننده به مردگان حکم زنا و لواط زندگان دارد و در حد و
احسان و در اینجا عقوبت بیشتر است مسلم که منی بیاورد بدست خود تقریرش کنند و ثابت
میشود و بشهادت دو عدل یا باقرار یک نوبت مسلم انسان را میرسد که ازاله و فحش و حسی
خود دفع سازد و کسی را که قصد او نماید بقدر طاقت و قدرت خود واجب است باسانی متو
مرتبه اگر میرسد بدشواری دفع کند و اگر میرسد بقتل رسد خون آنکس بد است فصل دوازدهم
در حد مرتد است مرتد کسی را گویند که از اسلام رجوع کند بفرمان بدو قسم است یا مرتد نظر است
که متولد بر فطرت اسلام شده بعد از آن مرتد شود پس این قسم مرتد را ظاهر تو به قبول نیست
بلکه در حال قتل واجب است و زلش از وقت روت باین است عده دفات گیر و دم این
بیان و در ثبوت کنند قسم دوم آنست که از کافر مسلمان شده بعد از آن مرتد شود و در

مرتد غیر فطرے میگوید طلب توبه کند اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص گشت و اگر امتناع نمود از رجوع
 باسلام قتلش کند و پیش از قبل از طلب توبه واجب است و زینش از وقت ارتداد و عده طلاق گیرد و بر
 ابرایش حجر نهد اگر توبه کرد و مسلمان شد اموال از آن اوست و اگر عده زن منقضی نشده باشد
 اولی بنون خود است و اگر مسلمان نشد و قتل آوردند و اموالش بمرتد مسلمان منتقل میشود
 اما اگر زن مرتد شود کشتن نیست مطلقا خواه فطری باشد و خواه غیر فطری بکه دائم حبسش کنند
 و زینش در اوقات نمازها اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص گشت و شش ماه ردت
 قطع اسلام است از عاقل بالغ یا بفعل مثل سجده بر آستانه و پرستیدن آفتاب و سایر
 مخلوقات و انداختن مصحف در پلید یا هر فعلی که صریح است در اهتزاز یا بقول است یا اعتقاد
 یا بستر بر کس اعتقاد کند به حلالی چیزی که حرام آن اجماع است بی شبهه آن کس مرتد است
 و هر کس سب خدا کند کافر می شود و هر کس استنزه بخشد یا با آیات او یا بر سولان و
 کتابهای او کند کافر و مرتد میگرد و خواه به چه کسند خواه بهزل و بهم کس که سب

امان معصوم علیها السلام کند

کتاب قصاص و دیته در اینجا چند فصل است فصل اول در
 قسم است یا عذر است و آن قصد است بفعل خود یا قتل کسی و یا قصد است بفعل خود که
 میکشد غالباً اگر چه قصد قتل نکرده و یا شبیه عذر است و آن آنست که عاقل است در فعل خود مخطی
 است در قصد خود چنانچه بر آن تا دیب میزند پس میبرد و آن تا دیب و یا خطای محض است
 آن آنست که مخطی است در فعل و هم در قصد چنانکه بر عری نیرے انداختن یا نسانی واقع شده
 و کشتن اقسام چنانچه هم سه قسم است و قصاص بقسم اول که عذر است که ثابت میشود چون از
 بالغ و عاقل صادر شود و آن قتل عمد و نفس معصومی که واجب القتل نبوده باشد شرعاً کشت
 که مکارفی قاتل است خواه مباشرت کند چنانکه سرش برید و ذبح کرد و یا گلویش گرفت و خفه کرد
 و خواه به نسبت چنانچه به تیرو سنگ انداختن و بچوب و عصا کمر زدن بکشد و یا زو شیر انداختن
 که برود بکشد و درین صورتهما قصاص است و داخل میشود قصاص و دیت و است در
 قصاص با دیت نفس داخل است هر یک را علیحدہ نیست و اگر جراحت کرد بعد از آن کشتن

اگر متفرق است هم قصاص طرف باید کرد و هم قصاص نفس شل و تنفس و بیهوشی و گشایش و گشایش
برید بعد از این کشت درین صورت قصاص طرف و جراحت داخل قصاص نفس نیست اگر متفرق
نباشد مثل آنکه دوشش برید بعد از آن کشت داخل است در قصاص نفس و اگر زور و آلودگی و بیهوشی
کرده را بکشد قصاص بر آن شخص است که خود کشته و بر آگاه کننده حبس ابدیت و عین حکم دارد
که اگر حکم کند شخصی را که کسی را بکشد قصاص بر مأمور مباشر است و بر آمر که فرموده است زندان
دائم است اگر چه غلام مکره و آمر باشد مگر آنکه درین صورت کشته طفل یا دیوانه باشد که
قصاص بر مکره و آمر است زیرا که مجنون و طفل حکم آتش قتل دارند اگر یک شخص را بگیرد و دیگری
بکشد و دیگری نگاهبان باشد و ناظر قاتل را بکشد بعد از تحقیق شرائط قصاص گمینه را و جریانی
کنند و چشم ناطق بیننده را بکشد فصل و هم در شرائط قصاص و چون پنج شرط میان قاتل و
مقتول تحقق باشد قصاص جایز است اول حریت یعنی چون قاتل آزاد باشد شرط است
آزاد و مقتول و اگر مقتول بنده باشد و اگر چه مکاتب و مستور و مدبر باشد که قاتل را که آزاد
بر آید او نمی کشند بلکه قیمت روز قتل واجب میگردد بشرط آنکه قیمت غلام از دیت مرد
آزاد نگذرد و قیمت کنیز از دیت زن آزاد نگذرد و قیمت غلام و دیت از دیت دمی نگذرد و
قیمت کنیز از دیت زن دمی نگذرد و آزاد و حر را با آزاد و حر میکشند و مرد آزاد را بهیت
زن آزاد قصاص نیست اگر نصف دیت آن مرد را و لیا زن بدهند با و لیا آن مرد را و دلی
زن نصف دیت با و لیا مردند هر دو یا مرد فقیر باشد بکشد بکشد دیت زن ستمنا تا بدر نشود
خون زن و زن آزاد را با زن آزاد قصاص واجب است و زن آزاد را به مرد آزاد میکشند بعد از
قصاص زیادتی مرد از دیت زن آزاد و لیا زن گرفتن هم به نسب بلکه بهین قصاص است
و در میان مرد و زن قصاص اطراف و جراحات است اگر زن اطراف مرد از دست و پا و گوش
و بینی و چشم و غیر ذلک جنایت کرده باشد بهمان اطراف از زن قصاص کردن هست و جراح
زیادتی دیت نیست و از مرد و بر آید زن اگر قصاص اطراف کند روزی دتی دیت نیست
مگر آنکه دیت آن طرف بثلث دیت مرد آزاد درسد در آن صورت دیت اطراف زن نصف
دیت اطراف مرد است و از مرد قصاص آن زن نیست که از زن رو فتادت میسر شود

مثلا اگر مرد سه انگشت زن قطع کند از مرد هم سه انگشت بقیه ماص قطع کردن جائز است زیرا که ثلث دیت مرد رسیده ناما اگر مرد چهار انگشت زن را قطع کند چهار انگشت مرد را قطع نیست مگر آنکه رودیت دو انگشت مرد کند و این حکم کاهیت که چهار انگشت زن را یک یک خرد یا قطع کرده باشند و اگر بضر بها و مقدر قطع کرده باشند زن مستحق دیت چهار انگشت خود است یا قصاص چهار انگشت مرد و غلام را غلام و کنیز که جائز است قصاص و کنیز که را کنیز که و غلام قصاص هست فاما اگر قیمت بنده گشته از بنده مقتول زیاده باشد سید مقتول را اختیار است که قاتل را بکشد و در فاضل قیمت بسید فاضل و بدو یا آنکه بقدر قیمت مقتول از قاتل استرقاق نماید و مالک شود و اگر قیمت آزادی را بکشد بخیر است ولی خون آزاد که آن بنده را بکشد و یا آنکه بترساند و بنده خود سازد و موسی بنده را اختیار نیست در مخالفت و اگر بنده جراحات آزادی کند اگر بجاییت آن جراحات قیمت آن بنده برابر است یا زیاده آزاد را رسد که قتلش کند یا آنکه بنده خودش سازد و اگر قیمت بنده زیاده از جراحات باشد بقدر جاییت آن جراحات از بنده بترساند کند و یا آنکه فروخته شود از بهارش ارش جراحات پدید و موسی آن بنده را هست که بقدر جراحات از بهارش خود دهد و او را خلاص سازد اگر بنده موسی خود را بکشد ولی را رسد که قتل نماید و اگر غلام غلامی را بخطا کشد موسی قاتل را رسد که قیمت او بموسی مقتول دهد و خلاص کند و بکنش بموسی مقتول دهد و اگر قیمت قاتل زیادتی دارد از آن موسی او هست و اگر نقصان دارد از قیمت مقتول موسی قاتل ضمانت آن بکشد و مکاتب مشروط و یا آنکه بمولایش چیزه نداده از مقاطعه آزاد که حکم بنده صرف دارد اگر بعضی از بنده آزاد باشد اگر آزادی را بکشد قصاص هست و اگر بنده را بکشد قصاص نیست بلکه سعی کند از حصه آزادی قیمت آن بنده را دهد حصه و بفرزند نصیب بندگان قیمت آن بنده دهند حصه یا آنکه بقدر حصه قیمت آن بنده مقتول از حصه بندگان آن قاتل استرقاق کند مثلا اگر ثلث او آزاد است و ثلثان او بنده و دو دنگ قیمت مقتول بر نصیب آزادی و چهار دنگ بر حصه بندگان قیمت باید کرد و اگر بخطا کشته باشد و دو دنگ قیمت آن مقتول بر امام است که عاقله او است و موسی آن چهار دنگ بخیر است میان آنکه حصه چهار دنگ بندگان دهد از مال خود و خلاص کند و یا بقدر حصه بندگان

تسلیم نماید و اگر مرد از او دوزن آزاد را بکشد مرد را براسه خون دوزن بکشند و اگر بنده
 بود اگر او را بیایلی بکشد اگر براسه مقتول اول حکم نکرده باشند یا آنکه او را بکشد اول شتر قاق
 او نکرده مشترک است میان او و لیا و هر دو مقتول و اگر براسه او لیا مقتول حکم شده و یا آنکه
 ایشان شتر قاق او نکرده اند بعد از آن قتل دوم کرده پس قاتل از آن او لیا و مقتول دوم است
 و دوم اسلام است از شرائط قصاص اگر قاتل مسلمان باشد و مقتول مسلمان را از براسه کافر
 اگر چه اهل جزیه باشد بلکه دیت ذمی بدو هم تعزیرین بکنند اما ذمی را براسه ذمی بکشند و برای
 زن ذمی بکشند بعد از رویا و یا دیتی ویت با و لیا و ذمی و زن ذمی را جهت زن ذمی بکشند
 و بر ذمی هم بکشند و دیت نیست و اگر ذمی مسلمان را بکشد آن ذمی یا اموال او
 با و لیا مقتول باید داد و اگر خواهند بکشند و اگر خواهند بنده اش سازند و بعضی گفته اند که اولاد
 تا بالغ آن ذمی را بنده سازند و اگر بعد از قتل مسلمان مسلمان شود حکم مسلمان دارد و قصاص هست
 استرقاق و اخذ مال نیست سوم از شرائط قصاص عدم ابوت است اگر قاتل پدر باشد پدر
 را جهت بکشتن نیست بلکه دیت واجب میگردد و با کفارت و تعزیریم بکشند و اگر ولد پدر را بکشد
 قصاص هست اما در جهت کشتن ولد جایز است چهارم عقل است اگر دیوانه یا نابالغ کسی را
 بکشد قصاص نیست بلکه از عاقله ایشان دیت ستانند زیرا که عمر ایشان خطاست و در خطا
 دیت بر عاقله است و معنی عاقله بیان خواهد شد و اگر یا بانی یا بانی را بکشد او را هم بقصاص
 بکشند و اگر عاقلی دیوانه را بکشد دیت واجب میشود مگر آنکه وقع قصد او از خود کند و بی قتل
 دفع او میرنشود و درین صورت خون آن دیوانه بدر است و خیانت اعمی حکم بیناست نیم از
 شرائط قصاص آنست که مقتول معصوم الدم باشد و اگر مرتد یا کسی که شرع قتل او را مباح
 کرده بکشد قصاص نیست فصل سوم در شریک اگر شریک شوند جماعته و قتل آزاد و مسلمان بی
 مقتول را رسد که هم را بکشند بعد از آنکه زیاده دیت هر یک از جنایت او رد و بکشد مثلا اگر کسی
 یکی را بکشد یا شند هر یک ثلثی خیانت کرده اند چون هر سه را بکشند باید که پیش از کشتن هر یک
 چهار و یک دیت کامله را رد نماید که دیت کامله باشد و بر سه هر سه و اگر بعضی را بکشد آنکسانی
 را که بکشد قدر خیانت خود را به ورثه آنکه کشته اند مثلا اگر از سه کس قاتل یکی را بکشد

بکشند آن دو کس دیگر چار دانگ دیت بورش او رو کنند و بر دلی مقتول چیزی نیست اگر دو کس بکشند
 آن یکی که زنده است ثلث دیت بورش آن دو کس رو کنند و نشان دیگر دلی مقتول بورش ایشان
 رو کنند و همین حکم دارد بجای اطراف اگر دوزن مردی بکشند هر دو را بکشند و رد دیت نیست
 و اگر دوزن بیشتر باشند همه را زان کشت بعد از آنکه زیادتی را بورش ایشان رو کنند و دلی مقتول
 راست که قتل بعضی از آن زنان کند و باقی دیگر که زنده اند قدر بجای خود را رو کنند و اگر ترکیب
 شود مردی و زن در قتل مردی دلی مقتول دارد که هر دو را بکشند بعد از آنکه روفاصل دیت
 بورش رو کنند و او را هست که قتل مرد کند تنها دوزن دیت خود را بورش آن مرد رو کنند و او را هست
 که قتل زن کند و اخذ نصف دیت از مرد نماید و اگر شریک شود حری و عیدی در قتل حری و دلی
 مقتول را هست که هر دو را بکشند بعد از آنکه نصف دیت رو کنند و هر دو را بکشند و بعد از آنکه آنچه قیمت
 عید که زیاده است بر جنایت او بموس عید چون از دیت حریجا رو کنند و اگر تنها حری قتل کند
 بموس عید نصف دیت را رو کنند و در آن حری یا جنس عید را تسلیم در نه حرکت تا بنده را زند و
 اگر قیمت آن عید از نصف دیت متجا و زیاد آن زیادتی از آن مولی عید است و اگر قتل عید
 تنها رو کنند بموس عید آنچه از نصف دیت زیاده است اگر قیمت عید زیادتی از نصف
 دیت باشد پس اگر از نصف دیت آن چیزی زیاده ماند از زیادتی قیمت عید آن را رو
 بولیا و مقتول نمایند اگر شریک شود عیدی و زن در قتل حری و دلی مقتول را قتل هر دو
 با نراست و اگر از قیمت عید زیادتی بر جنایت او باشد و دلی رو کنند بمولی عید آن زیادتی
 بچون از دیت حریجا رو کنند و او را هست که تنها زن را بکشند و عید را استرقاق کند اگر
 بمت او بقدر جنایت او است یا کمتر و اگر زیاده باشد زیادتی از آن مولی عید است و اگر
 بعد از کشت و قیمت او بقدر جنایت یا کمتر است و دلی مقتول را نصف دیت هست از زن
 ستاند اگر قیمت او زیاده است از نصف دیت آن زیادتی را از نصف دیت که از
 ن اخذ شده بمولی عید دهند و اگر چیزی زیاده ماند از آن و در نه مقتول اول است
 محل چهارم در بیان چیزیست که قتل را ثابت میکند و آن سه چیز است اول اقرار
 نیست یک اقرار در اثبات قتل چون اذ اهل اقرار باشد و اگر اقرار کرد بقتل کسی که عید

کشته است یکی دیگر اقرار کند که من کشته ام خا دل و اول از اقرار خود رجوع کند درین صورت
 قصاص ساقط میشود و دیت ثابت است در بیت المال و اگر کسی اقرار کند که بعد کشته ام
 و دیگری اقرار کند که بخاطر کشته ام دلی مقتول را هست که تصدیق نماید چون هر کدام را که خواهد
 و باین دیگر کار ندارم دوم مبنی است قتل عمد که موجب قصاص است بر مرد عاقل و بالغ و ثابت
 میشود اما آنچه موجب دیت است مثل شبهه عمد یا جراحت اطراف که موجب قتل است
 بیک گواه عادل و سوگند یا بیک مرد عادل و دو زن عادل ثابت میگردد سوم قسامه است
 و ثابت میشود قسامه بالوث و بالوث قسامه نیست مراد از لوث علامتی است که بآن لیس
 شود ظن بصدق مدعی قتل مثل آنکه یک گواه عدل گوایی دهد و یا شخصی که سلاحتش خوین است
 بکشته شده دیدند و یا آنکه کشته دیدند در خانه کسی یا در محله جدا از شهر که غیر اهل محله آنجا باشد
 بکنند و یا آنکه همان نزد جانی بود کشته یافتند لوث است چون مظنه عداوت در بین جانی
 باشد و اگر در میان دو دیده کشته دیدند لوث است نسبت با قرب آن دیده و اگر هر دو دیر را
 مسافت بآن مرده برابر باشد هر دو دیده مساویند و لوث و ثابت نمی شود لوث بشهادت
 یک فاسق و یا بالغ و کافر و اگر جانی از فساد یا زمان خبر دهند و حاصل شود ظن بصدق ایشان
 و آنکه ایشان باهم اتفاق در کذب نکرده اند لوث ثابت میشود و اما اگر جمعی از کفار و یا از
 کودکان خبر دهند لوث نمی شود مگر آنکه بحدوث آنکه موجب یقین است رسد و اگر شخصی را کشته
 در صحرا و یا بشکرگاه و یا در بازار یا در راه و یا در جامع عظمی و یا بر نظر حسری که در آنجا
 باز و حاکم نزد میکند یا قتل لوث نیست بلکه دیت بر بیت المال است و قول مقتول
 که در حین حیات گوید که مرا فلان کشته است لوث نیست و چون لوث نباشد دعوی و اثبات
 قتل او مثل سایر دعوی است و اما چون لوث باشد ولی مقتول را رسد که اثبات دعوی کند
 بآن لوث یا بکلمه او یا قوش پنجاه سوگند بخورد و اگر مدعی را قوم نباشد و یا آنکه امتناع نمایند
 از یقین مکرر کنند سوگند را بر مدعی بعد از وعظ و اگر مدعی هم سوگند نخورد و منکر قتل یا قوش پنجاه
 سوگند نخورد و یا بر او شاکست خود و اگر منکر را قوم نباشد بر مکرر کنند پنجاه سوگند را و اگر سوگند
 نخورد و از امتش کشته بشبوت دعوی چون سوگند قسامه مدعی خورد و ثابت میشود قتل اگر

بعد بوده است واجب میشود قصاص و اگر تشبیه یا خطا بوده دیت لازم میشود و عدد و قسامه
 بجا نرسد سوگند است و در خطا و عمد خطا مثل عمد است و قسامه در اعضا سه که بموجب دیت است
 ثابت میشود لیکن اگر در اعضا سه دیت نفس است مثل بینی و ذکر در اینجا قسامه مثل پس حیث
 بدین است و اگر دیت نفس کمتر است بهمان نسبت از آنجا کم کنند و سوگند را در قسامه تعلیل کنند
 حاکم بزبان و مکان و قول و فعل و بینی فصل پنجم در کیفیت قصاص است قتل عمد موجب قصاص است
 مگر آنکه صلح بر دیت کنند و قصاص جایز نیست مگر آنکه شکر گردنش بزنند اگر چه قاتل مقتول از انواع عقاب
 کشته باشد و اهل قصاص ضمان سرایت قصاص را نمی کشند مثلاً شخصی دست کسی را قطع کند آنکس هم
 بموجب شرع دست آن شخص را قطع کند و به تقصیر او سرایت کرد جراحت دست او برادرش
 که تقصیر نکرده ضمان نفس آن شخص که بر سرایت مرده نیست و اگر مستحق قصاص جماعتی باشند
 موقوف است قصاص بر ستمن بر آنکه همه جمع شوند و اگر بعضی از آن جماعت دیت طلبند و قاتل
 بدیه باقی آنجا جماعت را رسد قصاص کردن بعد از آنکه رد کنند بر ورثه قاتل نصیب آنکس را که دیت
 از قاتل گرفته است و همین حکم دارد اگر بعضی از آن جماعت نصیب خود را عفو کنند بخت مذابی
 جماعت را قصاص کردن رسد بعد از آنکه نصیب بخشیده با قاتل دهند از دیت و اگر قاتل بمیرد قبل
 از قصاص او دیت از ترک او بستانند و اگر کسی را قتل کرد که دست او را بسبب قصاص قطع کرد
 بودند یا آنکه دیت دست موقوف خود از جانی که کشته اخذ کرده بود ولی مقتول را رسد قصاص از
 قاتل بعد از آنکه رد کند بقاتل دیت ید مقتول را و اگر مقتول موقوف الید بوده باشد بے آنکه در
 قصاص بوده و یا آنکه دیت ید خود ستاده قصاص قاتل کننده بے رد دیت دهد قاصد
 ثابت میشود قصاص در اطراف و جراحت از برای هر کس که ثابت میشود او را قصاص در
 نفس و از برای مرد قصاص ستانند از زن بے آنکه ردی شود اما از برای زن از مرد قصاص
 ستانند بار و دیت چون از ثلث دیت تجاوز کند چنانکه پیش ازین بیان کرده شد مستطعم طست
 و قصاص اطراف سلامت عضو پس عضو صحیح سالم را بعضی مثل ناقص قطع کردن جایز نیست اعضا
 مثل را بقصاص عضو صحیح جایز است مگر آنکه اهل خیرت حکم کنند که قطع عضو مثل سرایت به لاک
 نفس میکند آن زمان دیت قطع عضو واجب میشود نه قطع و در جراحت تساوی در جرات

طولا وعرضا معتبر است نه زولا زیرا که اعضا متفاوت است در فیهی و لاغری بلکه معتبر اطلاق اسم آن جراحت است مثل موضع که بیان کرده خواهد شد و در هر چیز که تعزیر نیست قصاص ثابت میشود و قصاص نیست در چیزی که در آن تعزیر مقرر شده مثل مامومه و جائفه و ذکر اعضا چنانکه بیان کرده خواهد شد معنی اینها در فصل دهم و از مسلمان براسه ذی قصاص نطلبند و از براسه غلام از نر نطلبند و قطع بینی که قوت بوییدن دارد براسه آنکه ندارد و قوا فکر و وهم قصاص تو آنکه گوش هیچ ششوا براسه گوش که در او ذکر هیچ را براسه ذکر عینین قطع جائز نیست اگر عور یک چشمی چشم سلیم بخنجر را بکند چشم صبیح آن را بکند چشم سلیم قصاص کنند چون محل مساوی باشد و اگر دندان که در یک شکسته تا یک سال انتظار کشند اگر بیرون آید و نه انداخته را ارش سنانند و اگر از نو بیرون نیاید قصاص است و اگر کسی از جنایت کند با التجا بجرم که ویدینه و مشا هر مقدسه برود و زخوری و پوشیدنی تنگی دهندش تا که از آنجا بیرون آید بعد از آن قصاص کنند و اگر چنانچه در آن جایبار متبرکه که نموده باشند در آنجا بیا قصاص کنند زیرا که حرمت آن حرم را نگه نداشته و اگر اول قطع دست کسی که بعد از آن انگشت دیگر براسه آنکس که اول قطع ید او کرده قصاص کنند و از براسه انگشت آن دیگر دیت دهد و اگر اول انگشت بریده و بعد از آن قطع ید دیگر بریده کرده براسه صاحب انگشت اول قصاص کنند بعد از آن براسه صاحب ید و دیت آن انگشت هم برای صاحب ید و بعد فصل ششم در بیان دیت نفس است واجب است دیت در قتل نفس اگر آن قتل خطایا بشبیه عمد باشد و گشته شبیه عمد و خطا آنست که در اول کتاب قصاص بیان شد و در قتل به عمد قصاص واجب میگردد و دیت نیست مگر بر جنایه و در طرفه و دیت مرد آزاد مسلمان و قتل عمدی که از شش نوع است یا عمد شتر یا دو بست گاو یا دو بست مکه که هر خطه و جای است از بر و بینی و یا هزار دینار شرعی است از طلا و یک دینار شرعی یک شغال شرعی است یا ده هزار و دهم نقره و یا هزار گو سفند و قاتل که جائز نیست مجیر است در دادن هر یک از این شش اصل و دیت شبیه عمد هم مثل دیت عمد است این هر دو دیت از مالی قاتل است دیت عمد را در یک سال باید داد و دیت شبیه عمد را در دو سال و دیت خطا بر عاقله قاتل است و هر قدر مثل دیت عمد است اما در سه سال باید داد و هر سه دیت در قدر برابر است و خطائی

که هست در قدر زنا نیت و در صفات سال شتر اما اگر نیت در شتر الله الحرام واقع شده باشد
 که ذی القعدة و ذی الحجة و محرم و رجب است یا در حرم الله که است و یا در حرم رسول الله که بدین است
 و یا در شهر مدینه که از الله علیه السلام واقع شود آن دیت مغلطه است یعنی یک دیت کا و دیت کا
 دیت واجب میگردد و وظیفه در دیت اطراف نیست و دیت زن نصف دیت مرد است
 از آن شش نوع که بیان شد و دیت ذی که هیو و نصاری و مجوس اند شصت درهم نفقه است
 و دیت زن ذمی چهار صد و درهم است و دیت غلام قیمت او است مادام که از دیت آزاد
 تجاوز نکند و اگر تجاوز نماید بقدر دیت آزاد دهند زیاده بدهند و دیت کثیر کثرت است و است مگر
 آنکه تجاوز نکند از دیت زن آزاد اگر تجاوز کند و بدیت زن آزاد کنند و دیت اعضا بدهند
 نسبت قیمت او است و هر عضو که در آزاد موجب کمال دیت او است در بدهند نیز موجب
 کمال قیمت او است مثلاً اگر زبان غلامی قطع کرد غلام را کمال قیمت بدهد لیکن مولی غلام را
 وقتی جانتر است قیمت ستاون که غلام را بجنس بجای سپارد و یا آنکه نگه دارد در ایگان و هر چه
 از اعضا بدهد از کمال دیت کمتر است و در غلام بحساب قیمت و نسبت آن اعتبار کنند و هر چه
 در آزاد تقدیر دیت نکرده اند در غلام ارش نقصان قیمت او است و بجای بدهند تعلق قیم
 او دارد و نه مولی او لیکن مولی او را هست که او را خلاص سازد بآنکه ارش چیا تیش برده
 فصل پنجم در بیان چیزه که موجب ضمان دیت است و آن دو چیز بود اول مباشرت آنکه
 بی قصد او کتفی و خنایه واقع شود مثل آنکه طبیبی معالج بیماری کند و بعلاج غلط او آن بیمار
 تلفت آید و یا در حیوان بر کسی با قصد و آنکس تلفت آید درین هر دو صورت دیت لازم میشود
 و در صورت اول از مال او در صورت دوم از مال عاقله و مثل آنکه ماسی بر سر گرفت
 و شکست یا آنکه کسی افتاد که آنکس را گشت یا نقصان ظرفی از او کرد یا جراتی بر او کرد ضمان
 متعلق و ضمانت آنکس بگشده و اگر از بالا بر کس افتد و آنکس بمیرد ضمانت دیت او بگشده و اگر دیگری
 در برابر آنکس از جهت ضمانت بر آنکس است که او را انداخته و اگر کسی شریک بشوند در
 شتر و آوردن دیوار پس دیوار واقع شود بر یکی از کسی و بمیرد بزان دو دیگر چار
 انگ دیت او واجب گردد و هر کس که در شب کسی را از منزل او بیرون برد ضمانت او است

تا آنکه رجوع آن منزل کند چنان حکم فرموده است حضرت امام محمد باقر علیہ السلام مگر آنکه
 ثابت شود که خود مرده است و یا آنکه دیگری است و اگر کشته است دوم نسبت است
 مثل آنکه شخصی چاہے در ملک دیگری کند و در اینجا کس افتد و بمیرد و یا آنکه نصب کار دے
 کند و یا آنکه در راهی چیزی اندازد که موجب نفوذین پائے شود درین ہمہ دیت واجب
 میشود چون کسی تلفت آید یا آن و اگر در ملک خود کند موجب دیت نیست و اگر کسی بجهانہ
 شخصی را در باذن او و سگ آنکس او را جراحت نماید ضمان بر آن شخص است و اگر بی اذن
 آن شخص باشد ضمان نیست و هر کس بر حیوان سوار شود و ضامن جنایت آن حیوان است
 از دست و پائے آن حیوان و چون بر هر کس افتد و تلفی واقع شود ضمان کشته نمیشود
 اگر آن حیوان را بزند و بان زدن حیوان چیزی تلفت آورد و اگر دیگرے زدن ضمان بر آن
 دیگرست و اگر دو کس سوار شوند ضمان بر دو کس برابر است و اگر صاحب آن حیوان همراست
 ضمان بر صاحب است نه بر راکب و اگر راکب را اندازد مالک را هست اگر بر زمین دوده
 باشد و الا ضمان بر دیت و اگر مباشر و سبب هر دو جمع شوند ضمان بر مباشرست مثل آنکه
 شخصی چاہے کند و یا بشد و دیگری سبب را در آن چاہه انداخت ضمان بر آنکس باشد که انداخت
فصل ششم در دیت اعضاست و جنایت بر موسی سرو یا ریش چنانکه دیگر بر بنایر
 دیت کامله واجب میگردد و خواه کیف باشد خواه خفیف خواه ازان پیران باشد خواه ازان
 جوانان و اگر باز در آید ریش است و در جنایت بر موسی سر زدن دیت است اگر سر بران
 نیاید و اگر بران آید مگر مثل او ضمانت کشد و در هر دو ابرو یا قصد دینار شرعی طلاست
 و در جنایت تره ابرش است و هم در سائر موئیها بران ابرش است و در هر یک اند و چشم
 نصف و دیت هر یک از برک چشم رابع دیت است و اما در چشم صحیح یک چشمی دیت کامله
 است اگر خلقی باشد و یا آنکه از قبل خداے تعالی یک چشم او کور شده باشد و در چشم معیبه
 اعمد ثلث است و در بینی دیت کامله است و در زنی بینی هم دیت کامله است اگر بینی را
 شکست و فاسد شد دیت کامله است و اگر راست شد بے عیب صد دینار طلا و دیت دهم
 و اگر ریش کند چار دانگ دیت بینی واجب میگردد و در روئی که عاجز است میان شخصین

بینی نصف دیت است و در هر نحر از بینی نصف دیت است و نحر سر را پنج دیت است و دست
 هر گوشه نصف دیت است و در بعضی از گوشش بر آن حساب باید کرد و در نحر گوش
 ثلث دیت است و در سوراخ کردن گوش ثلث دیت است و در بعضی نصف دیت است و بعضی آن حساب آن
 مقسوم است و در زبان صحیح و یا زبان طفل دیت کامله است و اگر بعضی را از زبان قطع کند
 بر هر دیت قسیمی باید کرد که بیست و هشت حرف است و قسمت باید کرد دیت را بر آن
 حروف اگر چهارده حرف را نتواند گفت نصف دیت بدو دهد و اگر هفت حرف را باطل
 کرده باشد پنج دیت و چهار بگیرد و در زبان لال ثلث دیت است و در بعضی آن حساب
 و اگر دعوی نماید که فلان کس قوت گویائی مرا برده هتاسمه مصدق است که ثابت کند
 و در تمامی دندانها دیت کامله است و از جمله بیست و هشت دندان دوازده مقادیم است
 و در هر یک از آنها پنج دینار شرعی دیت است و شانزده آنها موخر است که دیت
 هر یک از آنها بیست و پنج دینار است و در دندان زیاده جداگانه ثلث دیت دندان
 اصلیه است و در سیاه ساختن هر دندان چهار دانگ دیت آن دندان است و در دندان
 و جنبانیدن هر دندان سه چوب بیفتد چهار دانگ آن دندان است و در دندان کودکی
 که هنوز نطق یافته باشد ارزش است چون بجای آن دیگر برآید و اگر دندان دوم بار
 بیرون آمده است حکم آن بیست و هشت دندان است که پیشتر بیان شد و در شکستن
 کردن دیت کامله است چنانکه التفات بجای نمیتواند کرد و یا آنکه کردن را چنان ساخت
 که چیزی فرو برود متعذر شد دیت کامله است و اگر این جنایت زائل شود شش ارزش
 است و در تخمین که دو استخوان است که بر دهن ملاقی همدگر اند دیت کامله است اگر دندان
 جدا باشد مثل کودکان و کسی که دندان ندارد و اگر با دندان باشد و دیت واجب بگیرد
 و در هر دیت نصف دیت کامله است و در مثل کردن دست ثلثان دیت دست است
 و در دست مثل ثلث دیت دست سلیم است و دیت زائد ثلث دیت دست اصلیه است
 و دیت هر انگشت عشر دیت کامله است مقسوم است دیت هر انگشت بر سه انگشت که سه است
 اما دیت انگشت ابعام بدو انگشت مقسم است و دیت انگشت زائد ثلث دیت انگشت

اصلیت و دیت انگشت شل هم ثلث دیت انگشت صحیح و دیت شل ساختن هر انگشتی تلمشان
 دیت انگشت است و دیت بر ناختن ده دینار شرعی طلاست اگر نرود و یا آنکه سیاه برود و
 اگر سفید و بدین پنج دینار است و دیت شکستن پشت دین کامله است هم دیت کامله چون پشت را کج
 ساخت و یا چنان شد که بشستن قادر نیست و اگر صحیح شد ثلث دیت واجب میگردد و اگر
 میان پشت را شکست چنانچه قوت رفتن و جماع کردن نماند و دیت واجب میشود و در
 قطع کردن مغز پشت دیت کامله است و در بر پستان از زن نصف دیت اوست و دیت
 سر پستان هم حکم دیت پستان دارد و اگر شیر او بسبب جنایت قطع شد و یا دشوار فرو می آید
 ارش واجب میشود و در هر دو سر پستان مرد و دیت کامله است و بعضی گفته اند جنین دیت
 است و در ذکر دیت کامله است ذکر پیر و جوان و کودک و خواجه سراسه یک شتم دارد و در
 حقیقه هم دیت کامله است و حقیقه سر ذکر است تا آنجا که براسه صفت بریده اند و در ذکر عین
 ثلث دیت است و در جنین دیت کامله است و در هر خصیه نصف دیت است و در بر
 ساختن هر دو خصیه چهار صد دینار شرعی دیت است و اگر نفقش بر تیه شد که پائینا فراموش باید
 نهاد و قادر بر رفتن نباشد هشت صد دینار دیت واجب میگردد و در هر سببه از فرج
 زن نصف دیت زن است و در افضای زن دیت اوست که با قصد دینار است
 و منی افضای بعضی گفته اند مخرج حیض است و فاطمه که سیکه گردد یعنی پیش و پس زن و
 سینه گفته اند که مخرج حیض و اولی را سیکه گردانیدن بود و چون زوجه بعد از بلوغ زن
 خود که نه سال است او را افضا کند دیت است و چون قبل از بلوغ افضا کند ضامن نیست
 و مهر او مستحق و بر و حرام ابدی و نامردن سیکه از ایشان نفقه آن زن واجب
 است بر او اگر مرد اجنبی افضا کند یا کراه مهر و دیت واجب میگردد و اگر بر ضایع زن افضا
 کرده دیت تنه او واجب میشود و اگر زن را با کراه افضا کرده بکر بوده باشد ارشش بکار است هم
 لازم میگردد و در هر نصف دیت است و دیت انگشت های پای مثل انگشت های دست است
 و در دیت بر ساق و راسه نصف دیت کامله است و در شکستن هر پلو س که تریب بخنلوط
 دیت هیت و پنج دینار شرعی دیت است و در هر پلو س که در سینه و قریب هر دو بار دیت

دره وینار شرعی دیت است و در شکستن بعضی که استخوان تنگ است در حواس و بر کمال
 دیت است چون قوت بگذشتن غلط و سفل نداشتند باشد و هم در شکستن عجان که میان
 در و خصیه است که نه بول و نه خالکا را نوازند و گاه بگذشتن و گذشتن دیت کامله است
 و در هر ترقوه سینے چنبره گردن چون شکند و چنبره برش کند بی عیب چل وینار شرعی دیت
 است و هر کس که دوشیزگی از بکره بگذشت بر دینا که مشتانه و با بگشتت بار کند
 که بول خود نتواند نکند و دیت آن زن واجب میگردد و با مهر ایش و هر کس بر شکم مخصوص
 کند زنده و بگوید تا آنکه در زیر جامه خود حدیث میکند شکم آنکس بکوبند بقصاص و یا اگر شکست
 دیت دهد و حکومت گرفتن موجب است و در شکستن استخوانی از عضو یک دیت آن
 عضو است و اگر اصلاح کردند بی عیب چهار خمس دیت شکستن آن استخوان است و
 در موضعه گردن آن استخوان مربع دیت شکستن آنست و در کوفتش آن ثلث دیت عضو
 است و اگر خوش شد بی عیب چهار خمس دیت کوفتش آنست و در جگر گردن آن استخوان
 از عضو بر تهر که معطل شود آن عضو ثلثان دیت آن عضو است و اگر خوش شود بی عیب
 چهار خمس دیت جدا گردن آن استخوان است فصل پنجم در بیان دیت منافع است
 چون ابطال کنند و در بدن عقل دیت کامله است و در نقص عقل ارش است هر چه
 حاکم صلاح بیند و اگر عقل باز گردد دیت واجب نیست و در ابطال سمع یعنی شنواست
 نصف دیت کامله است چنانچه در ابطال سمع هر دو گوش دیت کامله است و اگر نقصان
 کند سمع یک گوش را قیاس باشد گوش دیگر اخذ دیت کند بحساب تفاوتی که در میان
 نه و مساوت است از مسافت سمع یا نقص سمع کامل و اگر سمع هر دو گوش را نقصان کنند
 بر سمع کسی که در سن او باشد بآن حساب دیت ستانند و اگر هر دو گوش را قطع کنند و سمع
 هر دو طرف سازد و دیت کامله واجب میگردد و در ابطال روشنی هر چشمی نصف دیت
 کامله است و در نقصان روشنی یک دیت واجب میشود بحساب تفاوت آن چشم
 روشن و دیگر در قرب و بعد مسافت نسبت به چشم و اگر هر دو چشم را نقصان شده باشد
 قیاس چشمها و بینائی کنند که در سن سادی باشند و اگر درین صورت اختلاف شود

رقیق نزاع بقسامه میشود و در ابطال قوت بوبیدن دیت کامله است و اگر بینی را بر دو قوت
 بوبیدن هم برود و دیت و حسب میشود و در نقص بوبیدن ارش لازم میگردد و در ابطال قوت و در بوبیدن دیت
 کامله است و در نقصان آن ارش و در ابطال قوت انزال و در حاله جماع دیت
 کامله است و در جنایت سلس البول دیت کامله است و در ابطال صوت دیت
 کامله است فصل پنجم در بیان جراحت است شجاج جراحتی را میگویند که در
 سر می باشد و روی و آن بر پشت شتر است خارصه و امیه مثلاً حمه تحقیق موصوفه
 هاشمه منقده اما مومه اما خارصه آنست که قطع کند پوست را دیت آن یک شتر است
 و امیه آنست که قطع پوست کند و اندک در گوشت رود دیت آن دو شتر است
 اما مثلاً حمه آنست که در گوشت بیشتر رفته دیت آن سه شتر بود اما سمحاق آنست
 که در گوشت میرود و چند آنکه میرسد بر پرده که بر استخوان است دیت آن چهار شتر است
 و اما موصوفه آنست که منکشف می سازد سفیدی استخوان را دیت آن پنج شتر است
 و اما هاشمه آنست که میکند استخوان را دیت آن ده شتر است و اما منقده آنست
 که قتل استخوان کند دیت آن پانزده شتر است و اما مومه آنست که میرسد بام و داغ و دام داغ
 پوستی را میگویند که جامع و داغ آنست مانند خریطه دیت آن ثلث دیت کامله است چنانچه
 دیت جا کف و آن آنست که میرسد بچو از هر جتی که باشد و اما ویت نافذه در اندرون بینی
 ثلث دیت کامله است و اگر خوشش شود دیت آن خمس دیت کامله است و اگر نفوذ کند
 و ریکی از سور رخ بینی تا به پرده اندرون بینی رسد دیت آن عشر دیت کامله است
 و اما در شکافتن لبها چنانکه دندانها پیدا شود ثلث کامل واجب میشود و اگر خوشش شود
 خمس دیت لازم است و در هر لبه نصفه و اما چون نفوذ کند در چرخ از اطراف و اعضا
 دیت آن صد دینار شرع است و اما دیت سرخ که در رو بطنانچه یک دینار
 و نصف دینار دیت است و در سبز کردن دینار است و در سیاه کردن دیت دینار
 و اگر این سه نصفست و تغییر و بیدن باشد نصف دیت آنچه در روی است واجب میگردد و
 کویت شجاج سرور و سه برابر است اما اگر در بدن باشد دیت آن به نسبت دیت

آن عضو است که جراح در آن واقع است از دیت سر مثلا در خارصه دست پنج دینار است
چنانکه در سرده دینار بود زیرا که دیت یک دست نصف دیت سر است و در هر عضوی
برین قیاس بدانکه قصاص در با شتمه و منقله و اما مومه و جالقه نیست زیرا که در آنها
تغزیر مقرر است اما او را هست که در موضع قصاص کند و بستاند دیت زیاده را
و نمی رسد او را که قصاص کند در موضع سیمحاق و بگیرد زائد را زیرا که قصاص بجنایت
مکمل است اگر سر و اتفاق کنند جائز است و مساوی اند مرد و زن در دیت و در
قصاص اگر کمتر از ثلث دیت باشد و چون جنایت ثلث دیت رسد آن زمان دیت
زن نصف دیت مرد میا شد قاعده هر چیزیست که مرد را تمام دیت مقرر است نه زن
در آن تمام دیت مقرر است و چنین است ذمی و اما از غلام تمام قیمت او مقرر
است و آنچه از مرد و در آن دیت معین است مثل نصف دیت زن را بان نسبت
مقرر است از نصف دیت خود و ذمی را نسبت بدیت خود و غلام و کنیز که نسبت
بقیمت ایشان و اگر مقدره و معینه نباشد در آزاد ارشش و حکومت مقرر است
و معنی ارشش و حکومت در آزاد آنست که او را بنده فرس کند که اگر صحیح می بود و
این جنایت نمی داشت مثلا بده دینار می ارزید و یا این جنایت به نه دینار می ارزید
پس واجب شد در جنایت عشر دیت حرو بنده اصل و مدار است و ارشش چنانکه
حاصل است در مقدره معین دیت و اگر مجرد بنده باشد جراح او را در حر دیت
مقدره معین نباشد نقصان قیمت او را بجنایت کننده بدهد و امام ولی و وراثت
کسی است که ولی ندارد یا قصاص کند و یا دیت ستاند اما عفو کند فصل یازدهم
در بیان دیت جنین است اگر نطفه از شکم مادر اندازد دیت آن بیست دینار است
و دیت علقه یعنی خون پاره چهل دینار است و دیت مضغه که گوشت پاره ایست
شصت دینار است و دیت بچه که استخوان گرفته باشد هشتاد دینار است و چون
خلقیت او تمام شود و هنوز روح در او نفیسم دیت او صد دینار است مذکور و نوشت
برابر است و دیت جنین ذمی عشر دیت پدر او است و دیت جنین مملوک عشر

دیت ماوراء دست که ملوک باشد مذکر و مؤنث برابرست و اگر در آن بچه روح
 و میده باشد دیت کامله واجب میشود و در مذکر و مؤنث نصف او و اگر زن حامله را
 کشتند و بچه اش در شکم یا او بمیرد دیت آن زن را بدهند و هم دیت آن جنین را و
 اگر معلوم نباشد که مذکر است یا مؤنث نصف دیت مذکر و نصف دیت مؤنث دهند
 برای جنین و اگر زن خود قصد کرد و بچه خود از شکم انداخت بر زن است دیت
 آن بچه که پاره و ارثان او دهد و او را در آن نصیب نیست و اگر در جلع کردن زن خود
 در وقت انزال آب را بیرون ریخت بر او هست که ده دینار برای ضایع کردن نطفه
 زن دهد اگر آزاد باشد و میراث میبرد دیت جنین را هر کس که دارش مال است اقرب
 فالاقرب و دیت جراحات و اعضا را او به نسبت دیت اوست و اگر حائل را
 زد و جنین انداخت زنده بعد از آن مرد یا آن انداختن قصاص جایز است اگر عده ای باشد و اگر عده نباشد
 دیت واجب میشود و در قطع سر و دست و پا و انداختن در قطع جوارح و عضا و حساب دیت
 او همچنین در جراحات و تنجیح او نسبت بدیت او و این دیت را در وجوه و رویت
 صورت باید که فصل و وازو هم در بیان جناسه که بر حیوان واقع است هر کس
 حیوان ماکول اللحم تلف آورد بتذکیه بر او هست ارش که بمالک دهد و معنی ارش
 آنست که تفاوت قیمت آنکه زنده بود تا آنکه مرده است بدهد و اگر بتذکیه تلف
 آورده باشد بر او هست که قیمت روز اتلاف بها حسب آن دهد و در قطع جوارح
 آن حیوان و یا شکستن اعضا او ارش واجب میشود که تفاوت قیمت است
 و اگر آن حیوان ماکول اللحم نباشد اگر قابل تذکیه است بتذکیه کشت است ارش
 لازم است و نیز ارش است که چون قطع اعضا آن حیوان کند و آن زنده باشد
 نگیرد و اگر بتذکیه نکشته باشد قیمت روز اتلاف بها لک دهد و اگر قابل تذکیه
 نباشد قیمت واجب میشود مانند رگ صید که قتلش چهل درهم است و سگ گوسفند
 و خانه بیست درهم است و کلب زراعت قیمتش یک تفریقندم است و قیمت
 جنین حیوان عشر قیمت آن حیوان واجب میگردد و فصل سیر و هم در بیان عاقبت

بیشتر معلوم شد که دیت قتل خطا بر عاقله است و عاقله عصبه قاتل و مقتول و دضان جزیره
 و امام است بر تریب که گفته شد اما عصبه قاتل کسانند که نزدیک اند یا بسبب پدر
 و مادر یا بسبب پدر نه بسبب مادر مثل برادران و اعمام و اولاد ایشان و آبا و اجداد
 قاتل هم داخل عاقله اند و قاتل داخل عاقله نیست و زنان هم داخل عصبه و عاقله نیستند
 و دیوانه و نابالغ هم داخل عاقله نیستند و عاقله در قتل بعد دیت کشند بر و نیم بسته را
 عاقله نیست و کمتر از دیت موضحه بر عاقله نیست و اگر قاتل اقرار کند که بخطا کشته است
 و یا آنکه بصلح دیت مقرر کنند بر عاقله دیت لازم نیست اگر انسان بر نفس خود خجایت کرد
 و یا حیوان او بر عاقله چیز نیست و در اثلث اموال بخطا بر عاقله چیز نیست عاقله
 ذمی امام است اگر مال نذر شده باشد زیرا که جزیره می دهد و شصت کنند دیت را بر اقرب
 فالا اقرب مادام که شصت بر نزدیکیان گنجد بر دوران نگیرد از دیت و شصت بر عاقله برای
 امام است و یا کسی که امام او را جنت این محلات نصب کرده باشد و چون عاقله دیت
 دهند رجوع بر حاکم نکنند و اگر عاقله عصبه چیز است زیاده باشد از موالی و مقتولان ثباتند
 و از موالی موالی و اگر از همه عاقله زیاده اند بر امام است آن زیادتی و اگر عاقله از
 دیت زیاده باشد بحد عصبه ایشان تقسیم کنند و اگر بعضی غایب باشند تخصیص بجا ضرر کنند
 بلکه غایب را هم شریک سازند و اول دیت بر عاقله است در خطا و اگر عاقله نباشد
 از بیت المال هم چیزی نباشد دیت از مال جائز نیست و اگر جانی را هم مال نباشد
 از امام ستانند و از فقیر چیزی نستانند **فصل چهارم** در کفارت قتل است
 اگر قتل عمد باشد کفارت واجب میگرداند آن عتق رقبه است و شصت کس را نیز
 طعام و اون و دو ماه روزه و شستن و اگر قتل بخطا باشد کفارت بر تریب بود که اول عتق رقبه
 است اگر میسر نشود و اگر میسر نشود روزه و دو ماه است اگر میسر نگردد و اطعام شصت
 مسکین است و در شصت عمده بدین دستور مرتب است اما کفارت آن زمان واجب
 میشود که مسلمان را بکشد و یا کسی را که حکم مسلمان باشد از اطفال اگر چه بچه حکم باشد و آنچه
 روح در وجوده بود همین حکم دارد بعد از اتمام خلقت او و قتل ذمی و سایر مهتات کفار

کفارت نیست و اگر جاعته در قتل شریک باشند بر هر یک یک کفارت کامله واجب میگردد و بر کوهک و دیوانه کشنده نفس خود واجب نمیکرد و دانسته علم با اسبواب و الیه المرجع و المسأله تمت الکتاب بحون الله الملک الوهاب فی تاریخ اصدی عشر شهر شوال سنه تسعه و ثمان مائه و ثمان

خاتمه الطبع از جانب کارپردازان مطبع

بیردان شریعت عزای احمدی در هر دو ان صراط مستقیم ملت بیضای مهدی را مرقده سرد افرازا که ازین بانیم برکت انجام لمعات انظار توفیق یزدانی و تعلیمات انوار تائید ربانی مشعل طریق هدایت زاد راه آخرت موجزی که مسائل مفصلات شریعت نبوی در و گنجد و کوزه کلام سرراش و جلی در آنج دیده مؤید طریقه سنت مطبل رسوم بدعت مجموعه ارشادات نبوی و علی موسوم به رساله الفقه از علامه مجلسی اگر از فضل خدای برتر و تائید الله انباء عشره حجه قلمی قدیمه اش بدست استاد و دستیار بهر چه هر گز انبیا را از مقدمات انکاشته نقل کانی از ان برگرفته شد و بنظر نفع رسائی خلافت بطرز خوب و قیطع خوش اسلوب متعجیب علمای مذہب امامیه موجوده و مطبع ماه گشت مطابین ماه صفر سنه در مطبع فیض مجمع نامی و گرامی مشهور نزدیکی و در جانب مشتی نوکشور صاحب سی آئی ای و در قلم نوپز اران اهتمام و حسن انتظام از علیه طبع مرتب و مزین گشته حاجت و اهل عالم گردید فقط

کتاب فقہ وغیبہ

اردو

نہر المصائب - عربی با ترجمہ اردو کامل تین جلد میں ترجمہ اخوند مرزا قاسم علی کر بلائی - اس کتاب مستطاب کو مصنف علامہ نے کتاب بحر المصائب کی ہر دو جلد سے منتخب کر کے باسلوب مرغوب مرتب فرمایا ہے اور اکثر روایات بمقامات مناسب دیگر کتب معتبرہ سے اور اضافہ فرمائی ہیں - جلد اول میں مصائب جناب سید الشہداء خاص آل عباسی تفصیل سے ہیں -

ایضاً جلد دوم -

ایضاً جلد سوم -

انارۃ البصائر و کشف السرائر - یہ کتاب عجب مرتبہ کی ہے جس میں اصول دین مذہب اثنا عشری کا بیان تفصیل و توضیح سے بدلائل و براہین ثربان اردو عام فہم تحریر کیا گیا ہے مصنف اسکے عالم المعنی فاضل نوری جناب شفاء الدولہ ذکاؤ الملک حکیم سید افضل علیخان بہادر مدیر جنگ بین یہ کتاب چار جلد میں کامل واضح و خوشخط تصحیح مصنف علامہ حسب تفصیل ذیل ہے -

ایضاً جلد اول - بیان توحید میں -

ایضاً جلد دوم - بیان نبوت میں -

فہرست کتب

ایضاً جلد سوم - بیان امامت میں -
ایضاً جلد چہارم - بیان نبوت امامت میں -
چہار وہ مجلس - سب سے پہلے تاریخ الاممہ بنابر روایات مذہب امامیہ از سید وزیر حسین صاحب سب حج راسے بریلی -
چہل مجلس شہیر - از سید وزیر حسین رضوی حلیۃ العرائس - از مولوی امرا علی -
لسان التقین - عربی - فارسی - اردو شریف مولفہ سید محمد تقی صاحب تقوی کتب محبوبہ مذہب امامیہ سے خلاصہ روایات مستند و غیرہ -
مواہظہ جعفری - مصنفہ سید غلام حید خان بعد حمد ہندی - فقہ اثنا عشریہ -
خلاصۃ المصائب - منقول از نسخہ مطبوعہ مطبع سلطان شاہی و بنظر ثانی مولوی سید تصدق حسین رضوی -
دعائے جوشن صغیر - بہ ترجمہ تحت لفظی اردو احکام الاممہ - از حاجی حسن علی -
منہج النجاة - مع دعائے عاشورا - از سید غلام حید خان -
زبدۃ المصائب - جلد اول از محمد عسکری -
اعمال الصالحین - بنابر مذہب اثنا عشریہ -
طراز صریح - بطرز جدید -
تحفہ العوام - مصنفہ حاجی حسن علی و بہ

تفصیح و تفسیح سید تقی حسین رضوی -
و یوں ان نو حیات حیدر - مع سناجات جلاول
مصنفہ آغا حیدر علی بیگ -

کلیات مرآتی - در باعیات و سلام از
مرزا سلامت علی تخلص بہ دیر کامل دو جلدین
(جلد اول) جلی قلم و مصحفہ -

(جلد دوم) متوسط قلم سہ مصرعہ -
کلیات مرآتی - در باعیات و سلام از میر
بر علی صاحب تخلص انیس کامل چار جلدین -

مجموعہ مرثیہ منیر - جلد اول از سید مظفر حسین
تخلص بہ منیر نہایت عمدگ سے یہ مجموعہ نادر
مرثیوں کا کوشش وافر سے فراہم ہوا -

کلیات مرآتی در باعیات - و سلام - از
میر ذاب صاحب تخلص بہ یونس کامل تین جلدین
مرقع غم - جلد سوم - مصنفہ محمد رضا خان بہادر
تخلص بہ رضا -

مجموعہ مرآتی در باعیات و سلام - از مرزا
دلگیر صاحب یہ کلام قدیم استاد مرثیہ گو کا بہر جو استاد
بیشکل گذرا بر سے تخلص سے یہ ذخیرہ دستیاب
ہوا جو چہ جلدین میں کامل ہے -

مرثیہ ہاسے - اولیں بلگرامی مصنفہ دینا علی
صاحب یہ مجموعہ نادر مرثیوں کا ایک بیشکل
ذخیرہ ہے اگر ہو گواراں ماقم جناب سید الشہدا

اسکو ملا خطہ میں لائیکے نو ایک مجموعہ
اور نو حیدر و بکا پائیکے سجان المدکیا
اس مجموعہ کے آخر میں کچھ تلاویں اور
بھی ہیں -

کلیات مرآتی در باعیات و سلام
سید حسین مرزا تخلص بہ عشق کام
(جلد اول) سے یہ گیارہ غم -

(جلد دوم) سے یہ بہر ان غم
مجموعہ میلاد و مصطفوی - شامل
(۱) میلاد و مصطفوی (۲) وظائف

(۳) شکر یہ وزیر از سید وزیر حسین

حدیث امامیہ

ترجمہ صحیفۃ الرضا - ترجمہ حکیم

مشرفات و مینیہ

دوازده مجلس - سے یہ ہر پانچ

مولوی محمد قمر الدین گو یا موسی -

وہ مجلس منظوم - سرکہ کر بلا -

مولد حسنین - ولادت سبطیہ

محمد یوسف علی شاہ حسینی -

خمسہ اقبالیہ - مع شجرہ مولفہ در

مطبوعہ غیبیہ در باب حالہ

پاک کے -

۴۴۴۴۴۴۴۴

Printed at the Shia Library, D. 1912

رسالة فرق علام محلي

[Illegible handwritten notes]

